٩٩٩

سنه اوواوه [redacted]

كتبجر

روضة الاحباب
التحابين

كتاب روضة الاحباب في سيرت المصطفى
صلعم



4207

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر
وتذكر حسن الله تعالى ثوابه واوفر حرره الفقير احمد
شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين عفي عنهما





كتاب روضة الاحباب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي
الحمد لله الذي منّ على المؤمنين اذ بعث
فيهم رسولاً منهم يتلوا عليهم آياته واوضح لهم
مناهج الصدق والصواب بلوامع كلماته
وجوامع سنته حلاه بحلية التكريم والافضال
ونوّر بانوار مصابيح سيره مشكوة صدور
اهل الكمال آثر له اصحاباً كانوا حفظة شريعته

في سير النبي صلى الله عليه

و آله و سلم و الآل

وفيض لهم اتباعاً كانوا نقلة سنته وطريقته
فاختارهم على جميع اصحاب الانبياء
واتباع الرسل كما اختاره عليهم على سائر
النبيين في كل الطرائق والسبل اظهرهم
قواعد الدين والاسلام وقلع بسيفهم
اساس الكفر والضلالة والظلام و
صيّرهم قدوة وهدى كالنجوم لامته المختار

والاصحاب والتابعين

فرضی عنهم ورضوا عنه واعدلهم جنات تجری من تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الموجود بذاته وبقائه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت لوائه صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین صلوة تامة دائمة الی یوم الدین اما بعد

چنین گوید العبد المحتاج الی رحمة الله الغنی خادم اهل الحدیث النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی وفقه الله لما یحب ویرضاه و اجعل آخرته خیرا من دنیاه که بر نظر انور اصحاب سیر مستقیمه و بر بصر اسرار ارباب الباب و عقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین چیزها که عمر گرانمایه بآن مصروف شود علوم دینیه و معارف یقینیه است چه معروفست که علم سبب حیات قلوب و وسیلهٔ معرفت حضرت علام الغیوب و موجب رفع درجات و مثمر نتایج خیر و سعادتست و کلام ربانی و پیام سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و بیین علو مرتبه و سمو منقبت اهل علم را کافی است که خداوند تعالی عز اسمه و جل ذکره در اثبات وحدانیت و شهادت بر آن قضیه ایشانرا تالی ذات عالی صفات خود و ملائکه ملکوت گردانیده چنانچه آیهٔ کریمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام مبنی ازین معنی است نظم

زهی رتبت عالی اهل علم ** بکه کن که ایزد بجاشان نشاند
چو خوان شهادت بوحدت کشید ** بجنب ملکشان بر خویش خواند

و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کاهی ایشانرا بصفت وارثهٔ انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء و زمانی شان بفضیلت مشابهت با آن طایفهٔ ناجیه وصف فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم مذکورست که یا بنی علیک بمجالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلب المیت بالعلم و بی شبهه علم حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بآن از افضل قربات و طاعات نزد زمرهٔ مومنین زیرا که سنن سنیه و احادیث رضیه مرضیهٔ آن حضرت ثانی ادلهٔ اسلام و مبین اکثر احکام و ممیز حلال از حرام و مفسر کلام ملک علام است *** اذا ذکرت بجاء العلم یوما *** فقول المصطفی لا غیر یجری *** هو البحر المحیط و ما عداه *** فانهار صغار منه تجری *** و از اهم انواع علوم حدیث سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزهٔ دین و رواة اخبار و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریقهٔ مستحسنهٔ آن حضرت و اصحاب و اتباع ازان علم ظاهر و روشن و مفصل و مبین میگردد و لا عذر و اتباع سنت و اقتفا بهدی و سیرت نبویه و صحابه کرام او مستتبع سیادت منزلتین و مستجلب سعادت دارین است و آیهٔ کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و خبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی و من احبنی کان معی فی الجنة و آنکه فرموده است من هفتاد و سه ملت خواهند شد که همه دوزخی باشند مگر اهل یک ملت صحابه گفتند یا رسول الله کدام است آن ملت در جواب فرمود که آنچه من و یاران من برانیم دلیلی واضح برین مدعی و حجتی لایح برین مبتنی تواند بود و درین معنی شابهه نیست که اهل این اعصار را وقوف بر سیر و احوال آن حضرت و اصحاب او بوسیلهٔ نقلهٔ ثقات رواة و ایراد اجلاء اثبات حاصل تواند شد پس سزاوار بحال مومن آنست که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة و نقله که سلف صالحین اند و در عرف اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید تا از عهدهٔ متابعت چنانچه شرطست بیرون تواند آمد و داخل فرقهٔ ناجیه و واصل بدان درجهٔ عالیه تواند شد بنابرین مقدمات درین ولا حضرت امارت نصرت معدلت شعار نصفت دثار آن صاحب همتی که هست *** زبانش در بیان حق چو شمشیر *** نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر اعزه الله تعالی انصاره وضاعف فی سلوک سبیل الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک

دولت پیوسته بمطالعهٔ علوم دین و استفادهٔ حقایق و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله
و مصاحبت عرفاء حقیقت بنا و تقویت شریعت محمدی و تثبیت ملت احمدی مشغول است چه بکمال عقل
و نور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که سرمایهٔ دینا بی پیرایهٔ دین مقدمهٔ وبالست و هوای طبیعت
بی رضاء شریعت نتیجهٔ ضلال لاجرم خداوند تعالی ویرا موفق گردانید تا مزرع حیات فانی را وسیلهٔ حیاة
باقی ساخته بتقدیم صدقات و افاضهٔ مبرات و اشاعهٔ حسنات و دلالت بر خیرات فرموده در اکناف
و اطراف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت
آفریدگار است تاسیس نمود و در جاها که مظنهٔ حذر و محل خوف و خطرست بقعها و رباطها حصین
ساخت نوبتی از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آن حضرت بشرف مثول و اختصاص و قبول مشرف
می شد فرمودند که خاطر جنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و تبع تابعین و رواة حدیث و سلف صالحین بلغهٔ فارسی خالی
از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر در آید که عموم خلایق ازان بهره مند و محظوظ گردند این فقیر داعی چند
قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را در مجالس متعدده بعز عرض میرسانید و بنابر قضیهٔ مرغیه منشف نفد
استهدف استعفا مینمود قبول نمی فرمودند و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند تا بجائی انجامید که بغیر از امتثال
هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخارة من الله تعالی والاستمداد من الحضرت النبویه صلی الله علیه وآله وسلم
ثم الاستشارة والاستجازة من مخدومی ولی و استادی و سیدی و سندی و مولای و اعتمادی المخدوم علی الاطلاق
والمتبوع فی الصورت والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل الحق والشریعة والتقوی والدین عبد الله
متع المسلمین بطول بقائه که رایح فقیر هرچه یافته بواسطهٔ خدمت آستانهٔ آن حضرت و یمن تربیت ایشان
یافته سلمه الله ما سخن اوست هرچه میگویم • زباغ چیده بود هرچه باغبان دارد • بدین مهم خطیر شروع نمودم و از
کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و مقدمات و تتمات آن و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث
مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات بشرح فضایل و کمالات و مخصوصات بعضی

از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هریک استخراج نموده در سلک تحریر کشیدیم و آنرا روضة الاحباب
فی سیر النبی والآل والاصحاب نام ساختم و از حضرت وهاب آمال و امانی مسئلت می نمایم که در اتمام این مهم و سایر
امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند و امیدوار چنانم که ببرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب
بقای اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مؤلف داعی باشد و بالله التوفیق والعصمة وله الحمد والمنة بدانکه این کتاب
مشتمل است بر سه مقصد **مقصد اول** در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و مقدمات و تتمات
آن و ما یتعلق بها و درین مقصد سه بابست **باب اول** در بیان نسب اطهر آن سرور و ما یتعلق به ::
باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن حضرت و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال و غزوات و سرایا
و سایر وقایع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر مرض آن حضرت و ما یتعلق بها و درین باب خاتمه
ذکر کرده می شود در بیان کیفیت صلوات بران سرور و فضیلت و ثواب آن **باب سیم** در تتمات و تکملات
فن سیرت و درین باب هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سرایای آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و شرح حال هریک از ایشان **فصل دوم** در ذکر عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از ذکور
و اناث و بیان حال هریک از ایشان **فصل سیم** در فضایل آن حضرت و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم
فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه وسلم **فصل پنجم** در بیان عبادات سید سادات صلی الله
علیه وآله وسلم **فصل ششم** در بیان اداب و عادات خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
فصل هفتم در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله علیه واله وسلم **فصل هشتم** در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال
و کتاب و رسولان و موذنان و شعرا و خطبا آن حضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب
او و ما یتعلق بها **مقصد دوم** در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو بابست **باب اول** در معرفت رجال صحابه
باب دوم در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهم **مقصد سیم** در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشاهیر ائمهٔ
حدیث و درین مقصد سه بابست **باب اول** در ذکر تابعین **باب دوم** در ذکر تبع **باب سیم** در ذکر جماعة
که بعد از تبع بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین والله الموفق والمعین **مقصد اول** در سیرت حضرت رسالت

یعنی

صلی الله علیه وآله وسلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده می‌شود در بیان ابتدای آفرینش
و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آن حضرت بوده و سایر مکونات از آن نور موجود گشته و وجه توفیق میان
احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی وایاک که مذهب اهل سنت
و جماعت رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبوده چنانچه حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء دلالت
بران میکند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ممکنات معدوم بوده اند ایشان را ایجاد نموده اند و تاخیر در خلق اشیاء
از عجز نبوده بلکه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و علما اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات چه
بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی بر آنند که اول مخلوقات
نور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بوده و همانا منشاء اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه
در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال
له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اعطی وبک امنع وبک اثیب وبک اعاقب و دیگری این حدیث است
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اول ما خلق الله القلم و دیگری این حدیث است که اول ما خلق الله تعالی
نوری و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت هر سه والله اعلم اشارتست بضعف بعضی احادیث
اولیت بلکه نزد محققان فن حدیث از جمله احادیث مذکوره غیر حدیث اولیت قلم بصحت نرسیده
والله اعلم آنست که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت عقل و قلم اضافی است
یعنی اول مخلوق از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول عقلیست که حق تعالی او را چون
آفرید امر فرمود باقبال و ادبار وی اطاعت کرد و از حضرت عزت بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت و اول
اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیاء را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت
محمدی است علیه الصلوة والسلام و اهل تحقیق بر آنند که مراد از این عبارات ثلثه یک جزء است که باعتبار حیثیات
مختلفه باسماء متعدده مذکور شده از آن حیثیت که ذات خویش و مبداء خود و سایر اشیاء را تعقل کند او را عقل
گویند و از آن جهت که کمالات محمدی از پرتو آن نور است وی را نور آن حضرت خوانند و از آن جهت که
نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیحه

سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم می‌شود و جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث
اول ما خلق الله القلم محمول است بر آنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شد قلم بوده والله اعلم
و در بعضی کتب قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که الله تعالی اول چیزی که بیافرید
قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد که بنویس
قلم گفت چه نویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است در شان مخلوقات من
تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بانچه کاین خواست شدن تا روز قیامت گویند اول چیزی که قلم بر
لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی
بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر لنعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را
که بنویسد ما کان وما یکون الی الابد بنوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره که از
آسمان مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو باشد و هر دانه که پدید و هر سنگ
ریزه که در روی زمین باشد و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جف
القلم علی علم الله و بر روایتی جف القلم بما هو کاین الی یوم القیامة شعر قضی قلم القضاء بما یکون فسیان التحرک
والسکون جنون منک ان تسعی لرزق ویرزق فی غشاوة الجنین و هم درین معنی گفته اند شعر سهل علیک
فان الامر مقدور وکل مستانف فی اللوح مسطور فلا تکذبن فخر القول وصدقه ان الحریص علی الدنیا
لمغرور و در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روایات متعدده متنوعه وارد شده و حاصل
مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع می‌شود که حضرت خداوند تعالی چند هزار سال پیش از آفرینش
آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات نور
نبوت آن حضرت را آفرید و در فضاء قدس آن نور را ترتیب می‌فرمود گاهی بسجود شه امر میکرد و
گاهی به تسبیح و تقدیس مشغول میداشت و بجهت مستقر آن نور جایها خلق فرمود و در هر جایی مدت
مدید او را نگاه میداشت و به تسبیح خاص حضرت حق را یاد میفرمود بعد از آنکه از آن حجب بیرون آمد

نفسها برآورد و انفاس متبرکه او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و سایر مومنان و ملایک پیدا فرمود و آنرا
چند قسم ساخت و از آن اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان و زمین و
آفتاب و ماهتاب و کواکب و بحار و ریاح و جبال موجود گردانید بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت
و هر یکی از آنها را هفت طبقه کرد و هر طبقه را مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را پدید آورد و پس جبرئیل
امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلی الله و آله و سلم بر دارد و با آن نور
مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد و آن نور را با این قبضه خاک پاک بیامیخت و بآب تسنیم خمیر
کرد و بر منوال دره بیضا ساخت و آنرا در جویهای بهشتی غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرض کرد
تا وی را پیش از آنکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر معتبر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل
فی طینته اشارتی باین معنی است سه گسترده در سرای نبوت بساط او • و آدم هنوز رخت نیاورده از عدم
شد گشاده در نبوت او • بیشتر ز آدم و ایوب او • چون ز احمد زماه دست خطیر • گل آدم هنوز بود خمیر • مروی است
که میسرة الفجر گفت سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی
فرمود چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید و آسمانها و زمینها منبسط گردانید و عرش بر کاهل حمله متمکن بساخت
بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمهای
بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح و جسد او تمکین نیافته بود بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را
از پی آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد و گفت ای آدم این نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران
مرسل است آورده اند که چون آدم را بجهت آن زلت که از وی صادر شده بود تادیب نمودند و بدینسان
پیوسته در گریه و انابت بود تا آخر کار در محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را وسیله ساخته توبه او مقبول شد
نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم که عثره مرا اقاله کن حضرت حق خطاب فرمود که محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام وی را با
نام خود گردانیده پس ندا رسید که و آخر پیغمبران از ذریه تست و ترا بطفیل او آفریده ام و گویند در آن روز آدم

از نزد حضرت حق تعالی مامور شد بآنکه کنیت خود را ابو محمد کند و در روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جل از آدم پرسید
که سوال بحق وی میکنی آدم جواب داد که برگزیده و محبوب تست • و آن نور که در پیشانی من است • نور اوست
و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از آنجا دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر کرده تو درگذشتم
و بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان تو که با او توسل جوید وی را بیامرزم و حاجتش روا کنم و بعضی از مفسران
تلقی کلمات را در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه توسل و استشفاع بر سید رسل صلی الله علیه و سلم
تفسیر کرده اند منقولست که عهدنامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور از آدم بستند که بی طهارت آن نور را
نقل بارحام طاهرات نکند و ملایکه بران گواه شدند و مقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهدنامه
از و گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین زمان خود بطریقه
نکاح صحیح پس آدم را فرزندان میشد تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت و هر
نوبتی که حوا وضع حمل مینمود پسری و دختری می آورد الا که در نوبتی که شیث متولد شد که او تنها بوجود آمد
بجهت شرف نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم • روایت مشهور این است و در روایتی دیگر هست که شیث نیز
توام داشته علی اختلاف القولین نور محمدی بشیث انتقال یافت و همچنین بعهود و مواثیق و بنکاح
صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبدالله بن عبدالمطلب و از و بآمنه بنت وهب
بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة • و خبر معتبر ولدت من نکاح لا
من سفاح اشارتی باین معنی است والله اعلم باب اول در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر
شمه از احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسما و کنی و القاب • آن حضرت
و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة و السلام و سبب
انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل • و باز ظاهر شدن آن بدست عبدالمطلب • و بیان اراده ذبح عبدالله
پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم • و ذکر تزویج او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف • و منتقل شدن نور آن حضرت
بآمنه و شمه از غرایب که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق برین امور است ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله

علیه وآله وسلم سو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر وتواریخ واصحاب علم انساب واز
عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد وتعیین اشخاص وضبط اسامی
بعضی میان عدنان واسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند وبعضی زیاده تا بجایی که بچهل عدد رسیده وهمچنین از
اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است وفی الواقع تعیین عدد واشخاص که میان عدنان وآدم است
در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بثبوت نه پیوسته بنا برین سکوت از ذکر آنها انسب واولی
می نماید مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی توقف
میکرد ودر روایتی آنست که میگفت کذب النسابون الی ما فوق عدنان واز عمر خطاب رضی الله عنه منقولست که
گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم وبعد از معد نمیدانیم که چیست ولکن جمهور اهل سیر وتواریخ متفق اند
بر آنکه اسمعیل وابرهیم ونوح وادریس وشیث از اجداد کرام آن حضرت اند وقول ابو بکر بن عربی که گفته
ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است واستدلال او بحدیث
معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ
الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی که والابن الصالح گفتی چنانکه ابراهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال
دارد که آنرا بر سبیل تواضع وتلطف گفته باشد والله اعلم ذکر شمه از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اما آدم پیغمبر مکرم ونبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پرسیدند انبی کان آدم آن حضرت در جواب فرمود
نبی مکلم کنیت آدم ابو البشر وابو محمد است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ویرا آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین
یعنی از روی زمین مخلوق شده وبعضی بر آنند که ویرا آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ او گندم گون بوده وبر قول
اول از ادیم وبر قول دوم از ادمه ماخوذ بوده وبعضی گویند ویرا از آن جهت آدم گفتند که طینت او آب وخاک
مخلوط بود من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما واین کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسمی عربی است
والا عجمی را اشتقاق نیست وآنچه امام نواوی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات از ابو منصور لغوی

نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم وصالح وشعیب ومحمد صلی الله علیه وسلم مؤید این قول است
لکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا اباذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم وشیث وخنوخ که ادریس است ونوح وچهار کس از ایشان
عربی اند هود وشعیب وصالح ومحمد صلی الله علیه وسلم ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست
که آدم را بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه
عرصه زمین شد که آن امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع وزاری بگشود واستغاثه نمود
وگفت خاک ضعیف را قرب نیست التراب ورب الارباب از عاقبت کار ومآل حال خویش می ترسم و
تحمل کلفت تکلیف ندارم ومضمون این بیت بعرض رسانید ذره خاکم در کوی توام وقت خوش است
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ودر روایتی آنست که گفت می ترسم که از من مخلوق سازند که نافرمانی
او کنند ومن شرمنده شوم جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازگشت وقصه عجز واضطرار زمین را معروض درگاه احدیت
گردانید ودر روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه میگیرم بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت و
گفت یا رب از من پناه بتو گرفت ویرا گذاشتم فرمان با سرافیل وبروایتی بمیکائیل رسید که بآن مهم قیام نماید
او نیز آمد وبهمان دستور جبرئیل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو وبدین امر قیام نمای فی الحال بزمین
آمد والتفات بعجز وزاری وی ننمود وچون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم بخدا از آنکه
بازگردم وفرمان او را نافذ نگردانیده یا نیم قبضه نامودی که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین از همه
اصناف خاک بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه وطایف جمع کرد خطاب آمد که چون قبض این قبضه خاک از
تو در وجود آمد قبض جان او وفرزندان بتو تفویض کردیم در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود خداوند تعالی
آدم را بیافرید از یک قبضه خاک از تمام روی زمین پس اختلاف الوان وطبایع بنی آدم بمقدار اختلاف
اجزاء ارض آمد بعضی سفید وبعضی سیاه وبعضی سرخ وبعضی میانه این رنگها وبعضی خبیث وبعضی طیب
وبعضی نرم وبعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکوره میان مکه وطایف جمع شد قطره از سحاب رافت بود
تا چهل روز یا چهل سال بران خاک ببارید از دریای احزان ومن بحر خاء الوحش یقال لبحر الاحزان واز این جهت است که

روزی بی چون بر آدمی نگذرد و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده
بود و باران اندوه بران می بارید بعد از آن یکسال باران سرور و شادی بران آمد فلذلک کثرت الهموم فی اولاده
و یصیر عاقبتها الی الفرح والراحة و درین معنی گفته شده از اکابر یقولون ان الدهر یومان کله فیوم محنات ویوم
وما صدقوا فالدهر یوم محنة وایام مکروه کثیر البلایه و نیز درین معنی گفته اند ای شیء یکون اعجب من ذا
لو تفکرت فی صروف الزمان حادثات السرور توزن وزنا والبلایا تکال بالقفزان یا رب چه جهانست این یا رب چه جهان
شادی بتر بود و از غم یکسان و دران مدت بیدی لطف و عنایت خویش بی مشارکت غیری تخمیر طینت
او فرمود و هرچه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت گویند اول طین بود بعد از آن حمأ مسنون
بود یعنی گل لای متعفن شده بعد از صلصال شد یعنی گل خشک که چون دست بران زنند آنرا آوازی بود
منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن
آسمانها و جنیان را ساکن زمین گردانید پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند
بعد از آن اراده قدیم خداوند تعالی متعلق باستیصال آن قوم گشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد
پس بنیاد فساد کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق می کشتند الله تعالی لشکری از ملایکه را بزمین فرستاد
که ایشان را جن میگفتند بجهت آنکه خازنان جنان بودند نام ایشان را از جنه مشتق ساختند و پیشوا و مرشد
و اعلم آن طایفه ابلیس بود چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند جنیان را که بیشتر زمین بتصرف ایشان
بود از انجا بیرون کردند آن جماعت بشکافهای کوه و جزایر دریا گریختند و جن و ملک در زمین قرار گرفتند
حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا را و خازن بهشت را به ابلیس داد و او گاهی عبادت
در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر ناسارک آن ملعون عجبی پیدا شد و با نفس خود
گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا از بهر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس حضرت
جلال احدیت با ابلیس و لشکر وی از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملایکه آسمان و زمین خطاب فرمود که
انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آدم اختلافست میان اهل تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت بعضی گفته اند بجهت آنکه
خلف جن خواست شد در زمین و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نایب و خلیفه حضرت حق بود در

در اقامت احکام و تنفیذ قضایا او ملایکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند گفتند أتجعل فیها
من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن یعنی کسی را در زمین خلیفه می سازی که او و فرزندان وی تباه
کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم و بپاکی ترا یاد میکنیم یعنی چنانکه جن در زمین افساد
کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود قیاس غایب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نداشتند
و بعضی گویند حضرت حق ایشان را اعلام فرموده بود که من در زمین ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند
و جمعی بر آنند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم
که مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجه این اختلاف مر فساد و افساد خواهد
بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که هر فساد با یک نظر لطف خداوند تعالی
صلاح پذیر تواند شد و گویند این سوال از ملایکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او
یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق او یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه می سازی که فساد
کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما و برین تقدیر آیه که رشق ثانی تردید محذوف بود یا بر سبیل تعجب گفتند
که چندین نعم که ترا با ایشان است چگونه چنین خسایسها خود را آلوده گردانند و بچه دلیری بر آنها اقدام نمایند علی
اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش
اوست و شما آنرا نمیدانید یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحانند یا آنکه میدانم از آدم
طاعت و از ابلیس معصیت یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است یا آنکه اگر شما نمیدانید که ایشان گناه خواهند
کرد من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی بآفرینش شما که فرشتگانید نام خالقی من
آشکارا شد و مرا نامهای دیگر هست رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان
از من روزی طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی بقضای من گناه از
ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم ایشان را تا آشکارا گردد نام غافری و غفوری غفاری من صاحب
زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیدم که چون حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود انی اعلم ما لا تعلمون آنرا
گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که مامور نبودند بآن پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و می گفتند لبیک اعتذارا

الیک لبیک نستغفرک ونتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا بر
کالبد وی گذاری کردند وحال انکه دران زمان در مرتبه اصفیای بود ابلیس دست بر شکم او میزد صدائی بگوش
آن ملعون رسید گفت همانا میکل این شخص راز باده اقبال نباشد وچنان می بینم که مبتلای بلای شکم گردد وکار
او از تقاضای جوف برنیاید با ملایکه که همراه وی بودند گفت اگر خدای تعالی او را بر شما مسلط گرداند شما با
وی چگونه خواهید بود گفتند اطاعت او کنیم ابلیس با خود اندیشید که اگر مرا بر وی مسلط کنند هلاک گردانم ویرا
واگر او را بر من مسلط سازند فرمان برداری وی نبازم که تو آدم بی سابقه طاعتی چگونه بر من مهتری کند حق تعالی
آن عجب وتکبر را از ابلیس نپسندید ورقم لعن وطرد بر وی کشید سهل بن عبدالله تستری رحمه الله گفته لیس بین العبد
وبین ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی ولا طریق اقرب من الافتقار نقل است که چون قصه تخمیر طینت آدم
تمام شد وتسویه وتعدیل اجزاء او بانجام رسید روح را در جسد چون سفال وی در آوردند از طرف سر بهر محلی که
روح در می آمد آن سفال گوشت وپوست می گشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما خلق الله تعالی آدم علیه السلام
بدأ باعلاه ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ فیه الروح عطس
فالهمه الله تعالی الحمد لله فقال الله تعالی یرحمک ربک یا آدم و در روایتی آنست که چون روح بچشم او رسید نظرش
بر میوه های بهشتی افتاد وچون بشکم وی در آمد اشتهاء طعام پیدا شد وآن حرصی بود که در جوف آدم پدید
گشت خواست که برخیزد وبسوی میوه های بهشتی روان شود پیش از آنکه روح بپای او رسد از جهت است
که خداوند تعالی میگوید خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت ولباس جیوه در بدن او پوشانیدند
وجمال آفرینش ویرا بزیور علم بیاراستند وحق تعالی ویرا تعلیم اسماء تمام مسمیات کرد که وعلم آدم الاسماء کلها گویند چون
حضرت جلال احدیت صدای انی جاعل فی الارض خلیفة بسامع ملایکه رسانید ایشان گفتند پروردگارا هر چه خواهد
گو خلق کن هیچ مخلوقی نزد او از ما گرامی تر نخواهد بود واگر گرامی تر بود ما بضرورت از وی اعلم خواهیم بود بجهت آنکه
ما پیش از وی آفریده وما چیزها دیده ایم که وی ندیده پس حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم بر ایشان
معلوم کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد ابن عباس ومجاهد وقتاده از ائمه تفسیر برانند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا
کرد او را حتی القصعة والقصیعة وبعضی برانند که تعلیم کرد او را اسم ما کان وما یکون تا روز قیامت وجمعی گویند

او را اسماء ملایکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی می پرسید میدانست وبعضی گویند اسماء ذریه او ویرا
تعلیم فرمود واهل تاویل گویند آدم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد ووی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص
تکلم نمود وایشان در اطراف بلاد متفرق شدند وهر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم بجمیع اسماء عالم شد
حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسما را بر ملایکه وگفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات اگر چنانکه راست
گوی بوده یعنی دران سخن که گفتند خدای تعالی هیچ خلق را نیافریند الا که ما اعلم واکرم باشیم از وی پس ملایکه بعجز
خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق رحمه الله گوید سبب حصر ملایکه از جواب
انبئونی آن بود که گفت اخبار کنند مرا اضافه بذات خویش کرده نه بآدم وکیست که قادر بود بر جواب دادن
حق در مقام امتحان وچون خواست که آدم را در جواب حصر نشود اضافت بخود نکرد بلکه گفت انبئهم واگر گفتی
انبئنی آدم از ملایکه در جواب حصر وعجز بودی آنگاه الله سبحانه وتعالی خطاب فرمود یا آدم که خبردار گردان
ایشانرا از اسماء مسمیات آدم در مسند تعلیم ملایکه متمکن گشت چنانکه آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم از آن معنی
انباء می کنند ودرین آیات دلالت است بر آنکه انبیا افضل اند از ملایکه چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است
ونیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملایکه که اهل طاعت وعبادت اند ترجیح یافت
ولهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم وفی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
چون آدم معلم ملایکه گشت امر فرمودند ملایکه را که در زمین بودند یا جمیع ملایکه را که سجده کنند آدم را وگویند امر سجود
پیش از انبا واسما بوده وظاهر آیه کریمه فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ دلالت
برین می کند نقل است اول کسی از ملایکه سجده آدم نمود اسرافیل بود وجبرئیل حق تعالی جزای آن محافظت لوح
محفوظ باسرافیل تفویض نمود وجبرئیل را امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملایک سجده کردند مگر ابلیس که
ابا نمود وسجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که ان علیک اللعنة الی یوم الدین وحکم شد
ویرا از بهشت بیرون رو فاخرج منها فانک رجیم واین دلیل است بر آنکه هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد از علم
خود متمتع نیابد وموافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عیب جست وعیب گفت وعلم آدم ندید ملعون ابد
گشت وهر که در روی عالمان بجرئت نگرد وعیب ایشان بجوید که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشانرا

بلم ایشان بپوشند، قدم بر موافقت جبرائیل و اسرافیل علیهما السلام نهند و نزد و یا شد که بمقصود دین و دنیا فایز
آید و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای
آدم بود حقیقة ولکن متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بوده چه از نزد او مامور بودند بآن و آن سجود
تعظیم و تحیت بوده نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف را و بعضی گفته‌اند مراد از اسجدوا
لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مران سجده را و حقیقة سجده خداوند را بود و همچنانکه کعبه
قبله نماز است و نماز خدا راست و این قول ضعیف است چه نص قرآن اینست که فقعوا له ساجدین نگفت
فقعوا الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی گویند کنیت آن
ملعون ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و
صورت او تغیر یافت و ویرا ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای یئس منها و بعضی میگویند ابلیس لفظی عجمی است
زیراکه در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته‌اند و ورای علمیت هیچ سببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار نتوان
کرد مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل در وی والله اعلم اختلافست مفسران که ابلیس از جمله ملایکه بوده یا از
جن بوده بعضی برانند که وی از جنیان است بدلیل آیه کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند
اصل جن او بوده همچنانکه آدم اصل انس بوده و دلیل دیگر برانکه وی از ملایکه نبود آنکه او از نار مخلوق شده
و ملایکه از نور آفریده شده‌اند و دیگر آنکه به ثبوت پیوسته که ویرا ذریت است و ملایکه را ذریه نیست
و اصح آنست که او از ملایکه بوده زیراکه خطاب سجود مر آدم را با ملایکه واقع شده و معنی آیه کریمه کان من الجن
اینست که کان من الملایکة الذین هم خزنة الجنة وهم یسمون ایضا بالجن کما سبق و بعضی گویند که گروهی از ملایکه
هستند که مخلوق از آتش اند و ایشانرا جن میگویند بجهت آنکه مستوراند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن
ستر است و جمعی برانند که کان بمعنی صار است یعنی اول ملک بود چون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا مسخ
گردانید پس از جمله جنیان گشت و گویند سبب مسخ شدن آن بود که دعوی ربوبیت کرد و هر کس را که در
تحت حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند و مرویست از قتاده و مفسر و غیره که آیه کریمه
وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ الّذين دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ در شان ابلیس است از مجاهد منقول است

که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی مر ورا شهوت آفرید و گویند کاهی که ویرا تقاضای شهوت شود ران
راست خود را بر ران چپ مالد شیطان مخلوق گردد و محمد بن اسحق گوید آن ملعون با آن مار که بدو او به
بهشت رفت صحبت داشت نسل وی از ان مار ظاهر شد آورده‌اند که دران زمان که ابلیس ابا نمود
گفت من سجده آدم نکنم زیراکه من به ازویم بجهت آنکه مرا از آتش آفریده و ویرا از گل چنانچه آیه کریمه
قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین دلالت بران معنی میکند و چنین قیاسی عقیم تمسک
جست و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس بود ندانست که قیاس در مقابل نص باطل است
زیراکه چون اقرار کرد که خداوند تعالی ویرا آفریده معترف گشت با نکه امر او بر وی واجب و لازم است
و مع ذلک قیاسش فاسد بود زیراکه خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است اول آنکه در جوهر
خاک سکون و وقار و حلم و تانی و حیا و صبر هست و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع و تواضع
وی گشت و مغفرت اجتبا و اصطفا بران مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در جوهر
آتش خفت و طیش و حدة و ارتفاع و اضطرابست و این صفات سبب تکبر و ترفع و نافرمانی ابلیس شد
و هلاک و لعنت ابدی بران مترتب گشت و در خبر من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تحقیق پذیرفت وجه
دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد و منقول نیست که در وی آتش باشد
سیم آنکه آتش سبب عذابست بخلاف خاک چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج است
بخاک تا مکان او گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع والتیام اشیاست و آتش سبب خرابی و تفرق
و جدا شدن است و گویند چون ابلیس گفت انا گفتند علیک اللعنة هیچ چیز ویرا دور نگردانید از درگاه حضرت حق
الا رویت نفس خود و گمان برد که فضل بجوهر اشخاص است ندانست که فضل باصطفا باختیار خداوند است
و روایت عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا قرا ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی ویقول یا ویله امر ابن آدم بالسجود
فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بصحت رسیده عن ابی هریره رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم
السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء

وبث فيها الدواب يوم الخميس وخلق الله آدم بعد العصر يوم الجمعة آخر الخلق في آخر ساعة من ساعات الجمعة فيما بين
العصر الى الليل منقول است که چون آدم را در بهشت درآوردند الفی از جنس خود میخواست که خاطر را با وانس دهد حضرت
حق خوابی بر وی گماشت و دران خواب از استخوان آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیرا گویند حوا آفریده شد چنانچه
آدم را خبر نبود و ویرا حوا جهت آن گفتند که مخلوق از حی شد وقیل لانها ام کل حی و در حدیث است که زن از
استخوان کج مخلوق شد اگر خواهید که او را راست سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت استخوان
کج بشکند و اگر بر حال خودش بگذارید همیشه کج باشد و درین باب گفته اند هي الضلع العوجاء لست تقيمها الا ان
تقويم الضلوع انكسارها أتجمع ضعفا واقتدارا على الفتى أليس عجيبا ضعفها واقتدارها گویند آدم چون بیدار شد
حوا را دید در قفا از نور نشسته آدم از وی پرسید که تو کیستی حوا گفت من جفت توام حق تعالی مرا برای تو آفریده
پس حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت حق بخودی خود خطبه بخواند و ملایکه گواه شدند پس آدم و حوا از خداوند
تعالی مخاطب شدند که بخطاب یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا
یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت و بخورید نعیم بهشتی در عالم رفاهیت و فراخی عیش از هر جا
خواهید و گرد این درخت مگردید الا از جمله ظالمان خواهید گشت مفسران اختلاف کرده اند که مراد بهذه درین آیه
که یک درخت معین مخصوص بوده یا جنس از درخت که آن درخت گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده از ابن
عباس رضی الله عنهما منقول است که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد برد و بر وجه که وی از
بهشت ممنوع بود و بلعنت ابدی گرفتار در فکر حیله میبود که ویرا از بهشت بیرون کند هر حیوان که استعانت
جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد بر در مار و حال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود و چهار دست و
پای داشت مانند شتری بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار گفت اگر مرا در
در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان من باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که ابن عباس
میگوید مار را هر جا بینید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مار آن ملعون را در دهان خویش
پنهان کرده در بهشت درآورد چنانچه خازنان بهشت را از درآمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه
کرد و بیامد در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان نمیدانستند که وی ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد

و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند چرا گریه میکنی گفت بر حال شما میگریم که بخواهید مرد و از نعیم بهشتی جدا
خواهید شد این بگفت و از ایشان درگذشت پس ایشان محزون و اندوهناک شدند بعد از آن باز بر آدم
و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمر آن
بخوری جاوید در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن شجره بود که نهی کرده بودند ایشان را
از آن آدم این سخن را از وی قبول ننمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و درین سخن از جمله راست
گویانم چنانکه آیه کریمه وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین ازان معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته شدند
زیرا که گمان ایشان این نبود که کسی سوگند بخدا دروغ خورد ابوبکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که
اعتماد بر دین و امانت وی داشته باشی و ویرا حظی در نصیحت کردن تو نبود و پرهیز و احتیاط کن که دشمن
شیطان آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل از آن شجره بعد از آن
چندان اغرا و اغوا کرد آدم را که نهی فراموش کرد و او نیز بخورد آیه ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی
دلالت بران میکند که آن کار از آدم بسبب نسیان صادر شد و بعضی میگویند نهی ولا تقربا هذه الشجرة را از
بسیاری وسوسه شیطان و اغوا حوا اجتهاد کرد و بر یک شجره معین حمل نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس
آن شجره بود و یا آنکه نهی ولا تقربا را بر تنزیه حمل کردند بر تحریم یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستم
و ندانست که باز ایستادن از آن درخت بروی واجب بود یا گمان برد که بآن درخت نزدیک
نمی باید شد اما ثمره آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت
بلکه حوا دانهای آن بچید و بنزدیک او آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که می توانست
که بریاد تو تامل و نظر در دلیل برانچه مراد بود وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب
شد ابراهیم بن ادهم رحمه الله گوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در
فکر قصه آدم رفت و گفت خدایا آدم یک خطیه کرد او را بآن گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت دوست
با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة و مثل این حکایت
از ابراهیم خلیل نیز صلوات الرحمن علیه منقول است از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالت که

عقوبت بایشان زودتر میرسد آدم را بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد
سه نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی و ایضاً سنة الله بران جاری شده که با بندگان
خویش از انبیا و اولیا مواخذه بنسیان و بخطرات واقع شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق
دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابوالقاسم بغدادی گفته سه علامة ما بین المحبین نه
عتابهما فی کل حق و باطل فانما عتاب بسلم سواهما او جهما حب جرى للفاصل … از ابن عباس
مرویست که آدم چون ازان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین
اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا برای آراسته بود در نظر من خطاب آمد که چون وی این خیانت با تو کرد اورا
عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری و وضع حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه ویرا ببلای حیض گرفتار کنم چون
حوا این حال معلوم کرد ناله و فریاد برآورد با او گفتند الرنة الرنة الصوت وعلی بناتک در حدیث صحیحست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا بنوا اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حوا لم تخن انثى زوجها الدهر خنز اللحم بالکسر تغیر وانتن
و معنی حدیث راجع باین است والله اعلم که طریقه ذخیره ساختن گوشت بنی اسرائیل در میان آوردند و
آن منجر بفساد و نتن گوشت شد اگر ایشان نمی بودند گوشت ذخیره نمی شد پس منتن نمیگشت یا آنکه با وجود
ادخار گوشت منتن نمی شد تا زمان بنی اسرائیل و ایشان با آنکه حق تعالی من و سلوی بجهت ایشان از آسمان میفرستاد
گوشت را ذخیره می ساختند حق سبحانه ایشانرا ازان فعل منع فرمود ممتنع نگشتند فساد و نتن را در گوشت
ایشان پیدا کرد عقوبة علیهم سرایت تغیر ایشان … اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت منتن نمی شد و اگر
حوا نمی بود هیچ زنی هرگز با شوهر خود خیانت نمیکرد و هم از ابن عباس منقول است که حضرت عزت با آدم
خطاب فرمود که آیا آن چیزها که مباح گردانیده بودم شما را از نعیم بهشتی کفایت نبود که ازین شجره منهیه عنها
خوردید آدم در جواب گفت بلی یا رب وعزتک ولکن گمان من این نبود که کسی سوگند بدروغ بنام تو یاد
کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در انجا مگر بکد و سعی تمام
پس چون بزمین آمد جبرئیل اورا تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بساخت و امر فرمود ویرا بزراعت
و جو کشت بعد ازان فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید انگاه درو کرد و خرمن ساخت و دانه

از کاه جدا کرد پس آسیابی ساخت و خورد کرد بعد ازان خمیر گرفت و نان بخت و لحظه بگذاشت تا آسوده
گشت انگاه بخورد نقل است که میوه ثمره آن شجره در جوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان
افتاد و تاج و حلل و حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانکه عورتها بیکدیگر پدید شد پس شرمنده
شدند و میگریختند خطاب آمد که یا آدم افرارا منی در جواب گفت بل حیاء منک گویند آدم نیز و یک سر درخت
از درختهای بهشت که میرفت تا برگ آن درخت خود را بپوشاند آن درخت از وی دور میشد تا بدرخت
انجیر رسید و از آن شجره آدم و حوا را برگها خود بپوشانید انگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید
چنانچه آیه کریمه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ازان حال خبر میدهد جمهور برین اند که مخاطب بخطاب
اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در
حین دخول بهشت اعانت نمود با آنکه خبر ویرا بمار رسانید و مار را نزد شیطان برد تا ویرا در دهان گرفته
بهشت درآورد پس آدم بزمین هند بکوهی که آنرا سراندیب گویند و بعضی گویند بر کوه نوذ افتاد و حوا
بجده و ابلیس به ابلّه بصره و مار باصفهان و طاوس بمیسان و گویند شیطان بمیسان و طاوس بزمین کابل
افتاد و محققان بر آنند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده است و میان فرزندان آدم و ابلیس
و میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود الا ما بین
عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند نیم روز آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول اصح
و احادیث صحیح دلالت بران میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان و بانواع مشقت
دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید که حوا دویست سال میگریستند از جهت فوت نعیم بهشت و
چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد شهر بن حوشب گفته چنین بما رسید که آدم
چون بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکنده بود و به بالا ننگریست حیاء من ربه بعد ازان از حضرت
حق ملهم شد بکلمات که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت چنانکه آیه فتلقى آدم من ربه کلمات فتاب علیه
ازان معنی خبر میدهد مفسران را اختلافیست درین که آن کلمات چه بود و بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده و جمعی برآنند که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت

نفسی فاغفر لی وتب علیّ انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت
نفسی فاغفر لی انک انت العفو الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فارحمنی انک انت
ارحم الراحمین علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که هرکس این کلمات را بگوید گناه او آمرزیده شود و اگرچه بسیاری
مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد، جعفر صادق رضی الله عنه گوید کلمات این بود که گفت خدایا فریفته
نشدم من الا از جهت تو و عبید بن عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از
نزد خویش ابتداع و اختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش از آنکه مرا مخلوق سازی
خطاب آمد که پیش از آنکه ترا بیافریدم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب فکما قدرته علیّ فاغفر لی همچنانکه
تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیامرز مرا منظور نظر باری حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره میگوید آنکه
گفتی بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بر آن داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم باری ویرا که
روزی کرد و بعضی گفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبهٔ آدم گشت حیا و دعا و بکاء و در مقدمه گذشت
که نزد جمعی از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم، از عایشه
صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت چون حضرت تعالی خواست که توبهٔ آدم قبول کند الهام ساخت
او را که هفت بار طواف خانهٔ کعبه نمود بعد از آن دو رکعت نماز گذارد آنگاه این دعا را بخواند اللهم انت
تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا
یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی والرضی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام حق تعالی
که آدم چون این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم و هرکس از فرزندان تو که باین دعا
عمل نماید او را بیامرزم و مقصود دنیا و دین وی برآرم آورده اند که اول کسی از انسان که بتکلم مبتلی شد آدم
بود چون ویرا از بهشت بیرون کردند و ویرا از بهشتی از نو فرقت شد و بمشقت و معالجهٔ معاش مبتلا گشت
گفت من یطع المرأة لا یأکل الثمرة هرکس که فرمان برداری زن کند از درخت امید میوهٔ مراد نخورد و گویند
اول کسی که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیهٔ او گفت و بعضی از آن ابیات
اینست تغیرت البلاد ومن علیها ، فوجه الارض مغبر قبیح ، تغیر کل ذی طعم ولون ، وقل بشاشة الوجه الملیح

فوا اسفی علی هابیل ابنی ، قتیلا قد تضمنه الضریح ، وجاورنا عدو لیس یفنی ، لعین لا یموت فنستریح ، امام محیی
السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القصص و غیرهم این شعر را
از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف گفته اسناد این با آدم کذب محض است زیرا که این شعر منحول است
یعنی و درین شعر لحنی هست زیرا که اگر الوجه درین مصراع واقع است که وقل بشاشة الوجه الملیح مرفوع میخوانند با
آنکه فاعل قل باشد و بشاشة تمیز بودن لازم می آید حذف تنوین از تمیز و اگر مجرور میخوانند با آنکه مضاف الیه بشاشة
بود لازم می آید اقوا و آن در شعر عیب است و ایضا بصحت رسیده که انبیا بتمام از گفتن شعر معصوم بوده
اند و امام فخر الدین رازی رحمه الله در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف و امام محیی السنه قدس
سره بعد از ایراد شعر مذکور و اسناد آن با آدم نقل از ابن عباس میکند که او گفته هرکس که بگوید آدم شعر گفته
بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابرند ولکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان
سریانی مرثیهٔ او بطریق نثر گفت و با شیث وصیت نمود که این کلام را یاد گیر و بمردمان برسان تا متوارث
شود و مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرمودهٔ وی آن کلام را فرا یاد گرفتند و نقل می
کردند تا به یعرب بن قحطان رسید و او متکلم بود بلغت سریانی و عربی هردو و شعر نیز می گفت پس آن نثر را
موزون ساخت و بران ابیات دیگر زیاده کرد بثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بوده
و همه خداپرست و موحد و متمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی مگر قومی اندک که
قابیل و متابعان وی بودند تا زمانی که ادریس صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد آنگاه اختلاف در
میان مردم پیدا گشت عمر آدم نهصد و شصت سال و بروایتی هزار سال بوده گویند آدم یازده روز خسته شد
و در ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت و روایت از ابی بن کعب که گفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده که آدم چون محتضر شد حق تعالی کفن وی و مقداری بوی خوش بدست ملائکه از بهشت فرستاد
چون حوا ملائکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم در آید آدم با او گفت مرا با او بگذار با رسولان پروردگار من
که نرسیدیم بانچه رسیدیم الا از سبب تو و نرسید بمن آنچه رسید الا از کرم تو و چون وفات یافت
ملائکه به تجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند که آداب اموات را چنین کنید

بتجهیز و غسل می باید نمود انگاه جبرئیل علیه السلام بروی نماز گزارد و ملایکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل
نماز بروی گذاردند و در روایتی آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل ویرا گفت تو پیش
رو و بر پدر خویش نماز گذار شیث پیش رفت و نماز گذارد و بجهت آدم لحد کندند و او را مدفون ساختند
و ملایکه گفتند این سنت شد اولاد او را گویند آدم را در کوه بوقبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار الکنز گویند
و تا زمان طوفان نوح صلوات الله و سلامه علیه قبر آدم آنجا بود و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورد
و در تابوتی نهاد و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون
ساخت که اول بود و در روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت وفات آدم در روز جمعه واقع
شد در مکه و حوا بعد از آدم بیک سال وفات یافت و او را بپهلوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم
علیه السلام تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پنج هزار و هشتصد سال و بروایتی شش هزار و نهصد و
پنجاه سال بوده و غیر این نیز گفته اند والله اعلم گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد
خود ندید و فرزندی صلبی وی چهل عدد بوده بیست پسر و بیست دختر و بقولی نوزده دختر فایده مشهور
میان مورخان آنست که آدم چون بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانکه
بر کوهی بر آمدی و آواز تسبیح ملایکه از آسمان می شنید حق تعالی قامت ویرا کوتاه ساخت تا بشصت گز
رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث است که ابو هریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که
خلق الله آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا یعنی بیافرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه درازی
قدی وی شصت گز بود چه از این حدیث معلوم می شود که در ابتدای آفرینش او طول وی شصت گز بوده و شراح
حدیث را اختلافست که مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست و قول
اول را ترجیح کرده اند والله اعلم اما شیث وصی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد
گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت
و تعلیم کرد ویرا که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصه طوفان خبردار گردانید و امر کرد او را
که علم خود از اولاد قابیل خفا کنند تا حسد بروی نبرند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر

مورخانست گفته انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی می شود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در
ایام طوفان نوح علیه السلام ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجل اولاد آدم و افضل ایشان
بوده و آدم علیه السلام ویرا از سایر فرزندان دوستتر میداشته و وی اشبه بود بآدم از باقی فرزندان
گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده و نهصد و دوازده ساله بوده که از دنیا رفته
و ویرا در غار بوقبیس بپهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست خلق بعد از و بوصیت وی بپسرش
انوش منتقل شد والله اعلم اما ادریس علیه السلام پسر برد گویند یرد و گویند یارد بوده و مادرش اشوث
نام داشته گویند وی جد پدر نوح است و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده و جمهور برانند که ادریس و خنوخ دو
اسم عجمی است و بعضی گفته اند ادریس عربی است و انما سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف قیل والاصح زیرا
که از ابوذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم می شود که نام ادریس سریانی
است فاما این حدیث صحیح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شده که ویرا دو نام
بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی لکن یافتن این کلمه در کلام عرب
غیر منصرف دلالت بران می کند که عجمی باشد زیرا که سوای علمیة هیچ سبب دیگر در وی توان یافت
غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند به تقدیر عدل در و والله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد
سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی دیگر آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس
سیصد و شصت سال گذشته بود و جمهور برانند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد وی بوده
و بعثت وی به نبوت بعد از آدم بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و سی صحیفه
بروی نازل شده گویند اول کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که جامه پوشید
وی بود و پیش از وی پوست گوسفندی پوشیدند و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد
او بود و حکمای یونان ویرا هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم هیات و نجوم و حساب و احکام
بدو درست کنند و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان آورد او بود بجنگ
فرزندان قابیل برفت و ایشانرا سبی کرد و بندگی میفرمود گویند قایم اللیل و صایم النهار بود و دایم ذکر حق

کردی و کسب نمودی و ثلث کسب خویش را بصدقه بفقرا دادی • و گویند ملایکه چندان عمل صالح وی را بآسمان می بردند که مقابل جمیع عمل بنی آدم بود • نقل است که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی تسبیح تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه بجا آوردی الله تعالی او را بمکان عالی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا بعضی از مفسران برآنند که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالی • و جمعی میگویند مراد رفع اوست بآسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است • و بعضی میگویند مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکان از آن اعلی نتواند بود • در روایت نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود بیت بلغنا السماء مجدنا و سناءنا وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا پس رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود نعم ان شاء الله • قصه رفع ادریس به بهشت آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس که ملایکه بآسمان می بردند واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و صحبت نماید و چون باذن گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از منش و کار او معلوم کرد که وی از جمله بشر نیست زیرا که هیچ نخورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود • از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت • ادریس گفت حاجتی بتو دارم و الحق آنرا گفت چیست آن • ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی • ملک الموت بعد از اذن حضرت حق وی را از قول او میت نمود و پس از لحظه روح را به بدن او باز آورد و آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید • ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را باو نمود بعد از آن تمنای دیدن بهشت کرد • ملک الموت بامر خداوندی ادریس را بر پر خویش بر داشته بآسمان هفتم برد و در بهشت در آورد • ادریس نظر کرد جایی دید که هرگز مثلش ندیده بود ساعتی در بهشت گشت گرد • ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم • ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد و گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند • ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رو و ادریس ابا می نمود • حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است • ملک الموت قصه باز گفت • آنگاه ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم خدای تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت و من موت را چشیدم و دیگر گفت وان منکم

الا واردها و مراد ورود داخل شده • در شان اهل بهشت گفته وما هم منها بمخرجین بجای آنکه گفته که بیرون نروم تا آنکه خدای تعالی مرا بیرون کند • پس شنیدند که گوینده از غیب گفت باذنی دخل و باذنی فعل بگذارید او را فذلک معنی قوله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا • شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار یا ابن عباس رضی الله عنهما گفت ادریس را دوستی بود از ملایکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش بر داشت و بآسمان برد چون بآسمان چهارم رسید ملک الموت وی را پیش آمد • آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده • گفت ادریس کجاست گفت با من است • ملک الموت گفت ان هذا لشیء عجیب • مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار گوید اینست معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیاتست والله اعلم بصحته • و بعضی گفته اند که ادریس بعد از آنکه بآسمان رفت • احوال دوران افلاک • و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراج بود وی را آورده اند که چون او را رفع کردند چهارصد و پنج سال از عمر وی گذشته بود • بقولی و بقولی دیگر زیاده ازین بود • و بقولی کمتر ازین و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند • و فتره واقع شد تا زمان نوح صلوات الله الرحمن علیهما • نوح علیه السلام هو ابن لمکان • و قیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی ساکن • و گویند سکن • و گویند ساکب بوده • و جهت آنکه وی را نوح گفتند نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحه او اقوال است • بعضی گفته اند نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس بنزد او آمد و گفت • ای نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد • نوح چون از وی این سخن بشنید گفت یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودی بر ایذای ایشان و دعا نکردی و بعد از آن وا اسفا و تاسف خوردی و نوحه کردی • و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میگذشت بر سگی گرگینی آن سگ چشم دید و در مقابل وی بایستاد • نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار آورده با او گفت اگر می توانی که بهتر ازین باشم بیافرینی و روایتی آنست که حق تعالی وحی کرد آیا مرا عیب می کنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کردی • و بعضی میگویند سبب نوحه او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد با خداوند تعالی

وگفت ان ابنی من اهلی و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا
تسئلن ما لیس لک به علم و نوح را آدم ثانی گویند بجهت آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود و از پیغمبران
مرسل و از اولوا العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه در میان آورده وی بود و شریعت او نسخ شریعت
آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم می‌نمود و اول پیغمبری که قوم خود را بگریه گرم کرد و اول پیغمبری که امت
او بدعای وی هلاک شدند نوح بود و حق تعالی اهل تمام روی زمین را بدعای وی هلاک کرد و عمر او درازتر از عمر
انبیا بود و اول کسی که فردای قیامت بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم سر از خاک بردارد وی باشد و خداوند
تعالی معجزه وی را در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندان از دهن او
وی نیفتاده و یک موی او سفید نشده امام محیی السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل چنین آورده و لکن ظاهر این سخن منافی
وارد باآنکه جمهور اهل تواریخ برانند که اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید ابراهیم خلیل بوده صلوات الله علیه
چنانچه در ترجمه او مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود جمیع بنی آدم بعد از
نوح از نسل سه فرزند او بیند سام و حام و یافث وهب بن منبه گوید سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم
است و حام پدر زنگیانست و هند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج ابن عباس رضی الله عنه گوید دو گروه
بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگری در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه
نشین بغایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا و بلاد بعکس این
بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد و گناه ایشان از شمار گذشت و تمام ایشان بت پرست
بودند حق تعالی نوح را بایشان فرستاد و هزار و کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانکه میفرماید و لقد
ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هرچند نوح ایشانرا تخویف و تحذیر
مینمود و بتوحید و تنزیه میخواند قبول نمی‌کردند و بروی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذای ایشان زیاده میشد
و نوح را دیوانه می‌گفتند و وی در روزی چند بار بدر خانهای قوم شدی و یک یک را علیحده دعوت کردی و گاه
چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان بکوفتی و گفتی بگویید لا اله الا الله و چون مجمعی از ایشان
جمع شدی در ایستادی و گفتی بگویید لا اله الا الله که خیر شما درین است و اگر در راه بیکی رسیدی او را بخواندی و گفتی

من سری دارم با تو و ویرا بکناره بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت و ایذا میکردند و با فرزندان
خویش دایم در نوح وصیت می‌نمودند که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و کودکان خود را بر دوش می‌گرفتند
و بمجمعها می‌بردند و نوح را بایشان مینمودند و می‌گفتند که این مرد بدگوی بدخواه شماست نگران باشید
تا گوش بسخن وی نکنید و ایذا بسیار از ایشان بنوح علیه السلام میرسید و بهیچ حال دل ایشان نرم نمیشد و
باسلام در نمی‌آمدند حضرت حق در شان آن جماعت میفرماید انهم کانوا قوما عمین ای عن الحق و جهلوا امره و قیل
ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الکون برویة الاعتبار و نظرهم نظر الی الشهوة و در آیتی دیگرهم
در وصف آن قوم میفرماید و قوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم واطغی نقل است که چون یکی از آن قوم
به نوح میرسید و نوح او را بتوحید میخواند چندان کلوخ و سنگ بر وی میزد که نوح می‌افتاد و بیهوش میشد و چون بهوش ش
باز آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران کردندی چندانکه
نوح در زیر سنگ پنهان شدی و جزم کشتن ایشان کرده نوح بیهوش بماندی تا شب شدی چون یل
بامر خداوند باد آمدی و آن سنگها را از وی دور کردی نوح باز بهوش آمدی و صباح در میان قوم گفتی
یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی بدین منوال میگذشت تا زمانی که نوح رنجور دل شد و بخدا
نالید و گفت رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعاءی الا فرارا و سوال کرد از خداوند تعالی که
از اینها هیچکس مسلمان خواهد شد یا نه حضرت حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من قد آمن یعنی الا
نوح ایمان نخواهد آورد از قوم تو بغیر از آنها که ایمان آورده اند و جمهور برانند که زیاده از هشتاد تن او
ایمان نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر
نیست که از ایشان مؤمنی در وجود آید نوح دست بدعا برداشت و گفت رب انی مغلوب فانتصر
ای پروردگار من من مغلوبم مرا یاری فرمای و گفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است رب لا
تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که ای نوح وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی
بساز که من طوفان خواهم فرستاد و بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد و با
نوح گفت این بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال بایست تا آن برسید و بعضی گفته اند

چهل سال و چون مأیوس شده بود از ایمان قوم و دیگر دعوت با ستهزا و حق تعالی زنان ایشانرا عقیم ساخت
که در آن مدت هیچ فرزند نزایید و پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید و خشک گردانید و جبرئیل بامر
وی را تعلیم کرد کشتی ساختن نوح با سه پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف
قوم او چون بر وی می گذشتند استهزا و افسوس میکردند و با یکدیگر می گفتند آنکس که گمان او این بود که پیغمبر است
این زمان نجار گشته و می گفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی می سازد و در همه عالم آب نی چنانکه حق تعالی
حکایت میکند از حال آن جماعت و نوح که وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ
سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ منقول است که طول کشتی
نوح سیصد گز و بروایتی هزار و دویست گز بقولی ششصد گز و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و
بقولی پنجاه گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل گز بود و بیرون و اندرون آنرا بقیر مطلی گردانیدند
آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلی بجهت طیور و طبقه اوسط بجهت آدمیان و طبقه اسفل بجهت
دواب و وحوش نقل است که نوح گفت یا رب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشان
آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حَتَّى إِذَا
جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ از آن معنی خبر میدهد جمهور برین اند که مراد تنور نان پزی است و آن تنور
در کوفه بوده و از آن موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی که آنرا عین الورده
گفتندی نزدیک بعلبک و بعضی گفته اند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون
تنور جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ
إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ یعنی در آر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را
مگر آنکس که سابق شده است که او از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان و مادر وی واعله است که ایشان
کافر بودند و در آر در کشتی باقی مومنانرا نوح گفت الهی حیوانات را چگونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن
آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله
مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر صنفی بگرفت و بکشتی در می آورد و نقل است که نوح

گفت الهی چگونه با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند آن خطاب آمد که آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده
قادر است بر ارتفاع الفت میان ایشان و قیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرک وازینجا
گفته اند شعر وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد ابن عباس گوید چهل شبانروز آب
از چشمها بر میجوشید و چهل شبانروز از آسمان باران می آمد فذلک قوله تعالی فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ
وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ نوح با اهل و عیال خود گفت در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند
الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من بسر کوهی بروم تا مرا نگاه دارد از غرق سَآوِي إِلَى الْجَبَلِ يَعْصِمُنِي
مِنَ الْمَاءِ درین سخن بود که موجی رسید و ویرا در ربود نوح گفت رب رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ
وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ پروردگارا این پسر من از اهل من است و مرا وعده داده به نجات اهل من و وعده
تو راست است فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارهای ناسزا کرده منقول است از ابن عباس
که آخر حیوان که نوح در کشتی در آورد دراز گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم وی زد و می کشید
نوح هر چند میگفت در آی دراز گوش در نمی توانست آمد نوح بتغیر رفت و گفت در آی و اگر چه شیطان
با تو باشد دراز گوش در آمد و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن
خدای ترا که در آورد ابلیس گفت نه تو گفتی در آی و اگر چه شیطان با تو بود نقلست که نوح با وی گفت آیا
بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب گفت چه میفرمایی مرا نوح گفت تقرب جوی بخدای تعالی
گفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست که توبه شیطان را قبول فرماید خطاب آمد
که توبه او آنست که سجده بر تابوت آدم کند نوح با وی گفت توبه تو وقتی قبول میشود که سجده بر تابوت
آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده او نکردم اکنون که مرده سجده وی خواهم کرد آورده اند که
عوج بن عنق بنزد نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی در آر چون شیطان را گذاشتی نوح گفت ای دشمن
خدا برو که مامور نیستم بدر آوردن تو ابن عباس گوید آب ارتفاع شد از روی زمین تا بجایی که از درازترین کوه
آب بگذشت و همه روی زمین یک دریا شد و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت و با وجود این همه
ارتفاع آب هنوز بزانوهای عوج بن عنق نرسیده بود و بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین بود

که غرق نشده بود گفته‌اند حکمت در ابقای وی آن بود که اخبار کند مردم آینده را از آنجا مشاهده کرده و گفته‌اند
بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی برآنند که او نیز غرق شد والله اعلم
آورده‌اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید و گرداگرد حرم هفت گشت یک
سفینه و بزمین حرم در نرفت و گویند در مکان خانهٔ کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب در آنجا نرود
منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر متمیز نمی‌شد ابن عباس
گوید حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری
مانند ماهتاب و از حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت طوفان نوح
شش ماه بوده و روز عاشورا آخر طوفان شده و دران روز کشتی برکوه جودی قرار گرفته و چون
از کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد نفر بودند
که آن شهر بنا کردند و صاحب زبدة القصص آورده که در بعضی کتب هست که اول بنائی که بعد از طوفان نوح
ساخته شد شهر حران هرات بوده و هو بناء ارتفع فی قهندزها مولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش
سال بوده و سیصد و پنجاه ساله بوده که به پیغمبری مبعوث گشته و بعضی گویند پنجاه ساله بوده و بعد از طوفان
دویست سال زیسته و بقولی سیصد و پنجاه سال و اصح آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت تا پیش
از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان خدای
تعالی داناست بکمیت آن آورده‌اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء
عمرا چگونه یافتی دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظه در میان خانه توقف
کردم و از دری دیگر بیرون رفتم و در روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید
نقلست که چون میرفت از دنیا پسر خود را سام وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز
و از دو چیز نهی میکنم وصیت میکنم ترا بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر کله
وهو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها و زمینها را در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفهٔ دیگر این کلمات راجح آید
دوم بگفتن سبحان الله وبحمده که آن صلوات تمام مخلوقاتست و بسبب آن روزی می‌یابند اگر توانی که همیشه زبان

تر و تازه بود بگفتن این دو ورد و همچنان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم انبی کان آدم قال نعم قال کم کان بینه و بین نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان رحمه الله اما ابراهیم
صلوات الرحمن علیه هو ابن آزر بن ناحور بن شاروغ بن راغو بن فالغ بن عابر و یقال عابر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح اتفاق جمهور مورخان و اهل سیر و انساب را برآنکه عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح
این مقدار بوده لکن بعضی خلاف کرده‌اند در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم گویند نام پدر وی تارخ بوده و آزر
لقب است و بعضی بعکس نیز گفته‌اند و نام مادر وی نونا بوده مفسران و ارباب تواریخ متفق‌اند برآنکه ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه
بمشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر میبرده محمد بن اسحق گوید گفته‌اند که ملک تمام روی زمین هیچ
کس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام و بعضی گفته
بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده ولکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت
کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی میبودند روزی با او گفتند که
امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو بسبب وی باشد
و گویند در کتب انبیاء ما تقدم این چنین یافته بودند شنیدی که اکابر علما تفسیر آنست گوید نمرود در خواب دید
که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب را ببرد چنانچه که آنها را هیچ شعاع نماند و گویند در واقعه دید که تاجی
شاخ بر تخت وی میزد و میبرد منجمان و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعهٔ خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه
آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال ملکت بدست وی واقع شود نمرود پرسید که آن مولود در
رحم ها قرار گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد که مردان
از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند هیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد از خوف تکون نطفهٔ مولودی که با
وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد و از مضمون اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه
غافل بود قضای آسمانی را دگرگون کردن نتوان مدتی چون برین حال بگذشت اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد
و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندمای نمرود بود وی را طلبید و بآن مهم بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه

اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک بجهت تاکید سوگند میدهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی
آزر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم اهل خویش را به بینم بهتر بود آمد بخانه خود و چون
نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجه خود صحبت داشت و مادر ابراهیم بوی حامله شد
ابن عباس گوید روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند که دی که با تو گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار
گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرانی که دران سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم رسید و
آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بگوشه صحرا رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود در نهر جوی
که یابس شده بود ابراهیم را بزایید و وی را در کوهنی به پیچید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت
و در غار را محکم کرد و بخانه خویش باز گشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است
و انگشتان خود می مکد از یکی شیر و از یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و از بر خویش شیر و عسل بوی میداد و
آورده اند که آزر از مادر ابراهیم پرسید که حمل داشتی حال وی چه شد گفت فرزند متولد گشت و همان لحظه مرد
و از وی پنهان کرد و قول آنست که وی را خبردار گردانید از تمامی احوال گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی
که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان گذشتی که بر دیگری سالی چون به پانزده رسید با مادر گفت مرا ازین
غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان کرد و زمین و جبال بنگر فرو
رفت دانست که اینها را صانعی می باید با خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی
داشت خالق همه اینها اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت
هذا ربی نظر بر داشت تا آن کوکب بجای اول رسید و غروب رسید گفت لا احب الآفلین و بعد از آن ماه را دید که
طالع شد گفت هذا ربی چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی هر آینه من از
جمله قوم گمراهان بودمی و آنگاه آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز بعد به افول
غروب رسید گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
اختلافست مفسران را در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند ابراهیم در اول حال مسترشد شد و طالب
توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موافق گردانید و هدایت روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام خرج

بلکه سبیل در مقام استدلال و جمعی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر خاطر
گذرد که وی عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبوده و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی
او را نگهبان بوده و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را با وی نموده چنانکه میفرماید و لقد
آتینا ابرهیم رشده من قبل وکنا به عالمین از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که متی آتاه رشده گفت
حین لا متی پس بنا برین مقدمات آیت را از ظاهر صرف کنند و تأویل نمایند و چند وجه در تأویل آن گفته شده
کب اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند به این قول و خطای ایشان را بایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کوا
میکردند و آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکب است پس ابراهیم بتدریج
بایشان می نمود که هر چه قابل افول و تغیر است معبود را نشاید وجه دوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل
استفهام انکاری واقع شد و در آیه کریمه حرف استفهام محذوفست ای اهذا ربی یعنی نیست این پروردگار من
و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربی وجه سیم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل
احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی این پروردگار من است بزعم شما و چون غروب کرد و غایب شد
گفت که این اگر بودی بایستی که غایب نگشتی وجه چهارم آنکه آیه که بر او فعل محذوفست ای تقولون هذا ربی
و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید هذا ربی که ابراهیم گفت آن نبود الا از نفس وی نه از روح و دل او زیرا
که دل روح را دلیل هدایتی و دلیل فطری هر دو هست و نفس را دلیل فطری هست و لکن دلیل هدایتی نیست
پس نفس او با روح و دل وی مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی مرتقب روح را گفت هذا ربی
و همچنین تا با فول آفتاب رسید روح و دل با نفس او گفتند بمثل این اشیا مشغول مکن بلکه مشغول باش
با پروردگار دایم و احد چنانکه ما مشغولیم فوجد دلیل هدایتی فسکن آورده اند که ابراهیم با مادر خویش
گفت پروردگار من کیست گفت من که ترا زاییده ام ابراهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو
آزر ابراهیم گفت پروردگار من کیست گفت نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست مادر ابراهیم گفت خاموش
باش و بنزد آزر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاکت نمرود و زوال ملک وی بدست او خواهد
بود پسر تست و خبر دار گردانید شوهر را از کیفیت پس آزر بنزد ابراهیم رفت خلیل با آن دستور

که با ما در تقریر کرده بود با پدر سر گفت آزر طپانچه بر روی ابراهیم زد و گفت خاموش باش. نقلست که آزر
بت تراشیدی و با براهیم دادی تا بفروشد ابراهیم بتانرا برداشتی و ریسمانی بر نهاد بستی و در خاک کشیدی
و گفتی کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچ کس بت از وی نخریدی و گویند ابراهیم بتانرا می برد بر لب
جوی و در آب غوطه میداد و می گفت آب بخورید و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بران
حال مطلع شد ویرا منع و زجر کرد خلیل با او گفت أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
پس ابراهیم درصدد آن درآمد که قوم را از ترک بت پرستی و بخدای پرستی دعوت کند پدر را دعوت کرد ابا نمود
قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرا می پرستی گفت پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را میگوئی گفت خدایرا
میگویم که مرا و نمرود را و سایر مکونات را وی آفریده پس امر ابراهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید. نقلست که
نمرود ابراهیم را بخواند و حال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود در میرفتند او را سجده میکردند. و چون ابراهیم را بنزد
وی بردند سجده نکرد. نمرود گفت چه شده است ترا که سجده من نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردگار
خویش را. نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ پروردگار من آنکس است
که زنده میگرداند و میمیراند یعنی از عدم بوجود آرد آنگاه بمیراند. نمرود گفت من آنم که زنده میگردانم و میمیرانم پس
دو مرد را فرمود که از زندان بیرون آوردند و یکی را کشت و دیگری را گذاشت و گفت یکی را بمیرانیدم و
یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت الم اجیبت الحی و لم تحی المیت گویند ابراهیم پرسید که قوم او از قلت تفکر
و قصور تعقلی که دارند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریقی روشن تر از آن الزام نمود و گفت پروردگار
من آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب برآر نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی میفرماید فبهت الذی کفر
بعضی از علما تفسیر گفته اند با وجود آنکه ویرا ممکن بود میتوانست که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که بگوید بگو تا خدای
تو از مغرب برآرد نتوانست گفت و عاجز و متحیر ماند و مفسرانرا در ترک این معارضه دو قول است
یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن بگوید ابراهیم از حضرت حق درخواهد و چنان شود و موجب زیادتی
فضیحت وی گردد و دیگری آنکه الله تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهة اظهار معجزه ابراهیم و این قول صحیح است
وجهی برانند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و او را گرفته بودند

و محبوس ساخته تا در آتش اندازند. و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شد. و الله اعلم
نقلست میخواست تا ضعف و بیچارگی بتان بی جان را بقوم خود نماید و الزام کند ایشانرا بر برهان حجت
که اینها خدایی را نشایند منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم درآمد و ایشانرا دستور این بود که در
اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آیی پس نظر در نجوم کرد و گفت
من بیمارم و با شما بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیه کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ دلالت بران معنی میکند
بعضی گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و اتصالات آنها بیکدیگر و جمعی برانند که مراد نظر است در
علم نجوم یا در کتاب نجوم و منعی نبود از آن خصوصا که قصد وی در وهم انداختن آن جماعت بود و آنکه گفت
من بیمارم مراد ابراهیم اراده آن بود که وی استدلال میکند بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماریست تا مراد ایشان
بعیدگاه نبرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خایف بودند روز دیگر
چون قوم بعیدگاه بیرون میرفتند ابراهیم گفت تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ یعنی بخدا سوگند که
من کیدی کنم و مکری سازم با بتان شما بعد از آن که پشت برو کنید و برو ید. بعضی از قوم که در آخر حال بیرون
میرفتند این سخن از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه درآمد تبری بر دست و تمام بتانرا در
هم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید تا مگر قوم
با او رجوع کنند چنانچه حق تعالی از آن حال اخبار میفرماید فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ای جعلهم قطاعا
فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ و هو القطع و اختلاف مفسرانرا که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند به
ابراهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان به ابراهیم رجوع کنند و او ایشانرا توبیخ و سرزنش
کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که دران قضیه رجوع بکسی دیگر نخواهند کرد چرا که دشمنی
ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و بت پرستان. و جمعی دیگر گویند ضمیر عاید به بت بزرگ است یعنی
تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و بپرسند از وی که کار این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند
فضیحت شوند و گروهی گویند ضمیر عاید به الله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت
پرستی نمایند چون ببینند که آنها هیچ چیز از خود دفع نتوانند کرد علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه باز

کشند بدستوری که معبود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را شکسته دیدند تبر بر دوش بت مهترین نهاده
گفتند این فعل با بتان ما که کرده از جمله ظالمانست وگفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش از این طعن در بتان
از وی صادر می‌شد و نیز آن جماعت که از وی شنیده بودند که گفت تاللّه لاکیدنّ اصنامکم گواهی دادند که ما از
وی این سخن شنیدیم وی را گرفته پیش نمرود بردند نمرود و ندمای او گفتند ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم ای
تو کرده‌ای این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم وی گفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم بزعمکم واین کلام بر وجه استهزا
از خلیل واقع شد نه بر سبیل جد وگفت بپرسید از بتان اگر جواب گویند گویا بایستی بود ایشان را پس رجوع بنفسهای
خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده‌اید بسبب این سؤال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتانی که سخن نگویند
ونفع وضر نتوانند ایشان را از آنکس که با ایشان چنین کرده که در حق وی میگفتند انه لمن الظالمین بعد از آن سرها را
در پیش افکندند وگفتند تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون انگاه گفتند بسوزانید وی را و یاری
دهید معبودان خویش را پس نمرود ابراهیم را حبس کردند و فرمود تا بنایی ساختند مسدس و در آنجا هیزم
جمع میکردند مدتی مدید بعد از آن آتش برافروختند شعله آتش بمرتبه‌ای بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن
آتش نمی‌توانست گذشت و هیچ کس بحوالی آن آتش نمی‌توانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن
ابراهیم بآتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد وآن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند
وابراهیم را برهنه کرده دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها
وکوهها بر ابراهیم بگریستند و ملایکه در غلغله افتادند وگفتند خدایا یک موحد در روی زمین است و وی را
بآتش خواهند سوخت آیا چه حکمت درین ما را دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که بروید بنزد
او اگر از شما یاری خواهد یاری کنید اگر توکل بمن کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابراهیم
آمد وگفت یا ابراهیم اگر خواهی قطعه از ابر برین آتش گمارم تا همه را بیک باران فرونشاند و ترا هیچ گزند
نرسد ابراهیم گفت نخواهم فرشته که موکل بر باد بود بیامد وگفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری از باد را برین
آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین فرشتگان می‌آمدند که از ما یاری خواه

میگفت نخواهم حسبی الله ونعم الوکیل آورده‌اند که چون بآتش نزدیک شد جبریل را فرستادند تا نقد محبت ویرا
بر محک اعتبار زنند بدو رسید وگفت هل لک من حاجة ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک
فلا یعنی حاجت دارم که بنده از احتیاج منفک نیست ولکن بتو حاجت ندارم جبریل گفت بآنکس که
داری چرا نمی‌گویی خلیل گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی ابو منصور بیاع گوید چون جبریل با خلیل گفت هل
لک من حاجة خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می‌نمودم اکنون وقت
آن آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته‌ام تسلیم مشتری نمایم وگویند چون جبریل با وی گفت چرا بآنکه
حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت
خطاب آمد که چون دوست دوست را سوختن روا نیست وقیل قال لجبریل هل لک من حاجة قال ابراهیم
لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی لاجرم حق تعالی خطاب فرمود
بآتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه میفرماید قلنا
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم گویند غیر از بندی که بر دست و پای او بود آتش چیزی دیگر نسوخت در حواشی ثعلبی
آورده که مرتضی علی وابن عباس روایت کرده‌اند ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی وسلاما ابراهیم از سرما
هلاک شدی آورده‌اند که ملایکه بازوی ابراهیم را گرفتند و او را آهسته او را بر زمین نشاندند والله تعالی چشمه
آبی عذب در میان آتش ایجاد فرمود وانواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابراهیم برویانید و جبریل پیراهنی
از حریر بهشتی آورده و در بر ابراهیم کرد نقلست که بواسطه آن خطاب آتشها در دنیا در آن روز و بقولی
هفت روز حرارت نماند منقولست که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت ابراهیم
بنزد وی فرستاد تا در میان آتش در پهلوی ابراهیم بنشست و موانست با وی نمود گویند بعد از هفت روز
نمرود با وزرا خویش گفت برخیزید که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یا نه گفتند اگر در میان این آتش کوه هم بلند
بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون
آمده بود پس با خاصان خویش بر موضعی مرتفع برآمدند که ابراهیم خوش بسلامت در میان گل و
ریحان نشسته و چشمه آب در نظر او پیدا شده و شخص دیگر بصورت او با وی است متحیر شدند پس نمرود

آواز برآورد و گفت ای ابراهیم این چه حالتست و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی مرا
من اینجا دگر دهد نمرود گفت این شخص کیست که باتوست ابراهیم گفت فرشته‌ایست که موکل است بر سایه و مرا
خدای من فرستاده است تا مرا با او انس باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عزت او باین مرتبه
باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخاست و در میان آتش
درآمد و روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهم که بخدای تو ترتیب جرم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان
کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینهٔ تو بود گفت ای ابراهیم نمی‌توانم که ترک
ملک خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد و آنچه گفت قربان کرد و در قصص چنین آورده‌اند که نمرود خواست تا مسلمان
شود و وزرا و ندمای وی نگذاشتند منقول است که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد
ساره بنت هاران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت کرد و اینهاران
هاران که پدر ساره است اورا هاران اکبر گویند و او عم ابراهیم بوده و برادر تارخ و هارانی که پدر لوطست اورا هاران
اصغر گویند و وی برادر ابراهیم بوده و پسر تارخ کذا فی عرایس الثعلبی با در ابراهیم با وی گفت بترس از کشته شدن
خویش ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده‌ام بخدای ابراهیم و جماعتی کثیر با وی ایمان آوردند از آن
جمله لوط بن هاران بوده و وی برادرزادهٔ ابراهیم است ابراهیم بسلامت بخانهٔ خویش آمد و ساره را در نکاح
خویش درآورد و گفته‌اند که ساره از حسن زنان زمان خود بوده گویند حسن یوسف دو دانگ حسن ساره بود
و اختلاف از زنان و بعضی بر آنند که دختر عم وی بوده و اختلافست میان مورخان که هاران پدر ساره
که بوده بعضی بر آنند که ملک حران بوده و ابراهیم وی را در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران
و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و نیز زنان شهر دانکه وی ابراهیم توریه کرد تا از شر ترحن وی محفوظ ماند
و بعضی بر آنند که ابراهیم ترسید از آنکه اگر جبار بداند که ساره زوجهٔ وی است اورا تکلیف طلاق کند والله
اعلم و اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق واقع شده والله اعلم آورده‌اند که نمرود بیان در فکر آن بودند که ابراهیم را
بنوعی دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزادهٔ وی بود خبر بوی رسانید که کفار در چه فکراند ابراهیم
با ساره غربت و هجرت اختیار کردند و بجانب مصر روان شدند و چون بآن شهر رسیدند جباری در آن

شهر پادشاه بود آوازهٔ حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد و پرسید که این زن
بتو چه نسبت دارد گفت خواهر من است و بنزد ساره آمد و گفت با کسان این جبار ظالم این چنین
گفته‌ام زیرا که در دین مومنی دیگر غیر از من و تو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که
مرا بدروغ باز ندهی چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند که فرستاد ساره را برد چون وی
رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم
بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم اورا از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی درآمد
و بنشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند
دانست که از اثر دعاء ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود مرا بتو کاری نیست ساره
دعا کرد دست کافر به شد باز بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش خشک
شده بهمان دستور ساره دعا کرد و به شد بار سیم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده‌اید نه
انسانی آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره
بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع
کرد ساره را فرزند نمی‌شد و هاجر زنی صاحب جمال بود وی را با براهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی
ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل از وی متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوه
ناک گشت و رشک آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که اورا به بیند ابراهیم را وحی آمد که هرچه ساره
در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمایی چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنا و خانهٔ کعبه
و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ابراهیم تسکین خاطر ساره بجای آورد
و با وی گفت ترا خداوند تعالی پسر خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند
زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید **وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلًا** و خلت محبتی را گویند که در خلال قلب درآمده
باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب باشد و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی
غالب باشد نقل است که چون ملایکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن بنود ایشان را در خانهٔ

وی در آمدند دران زمان که میرفتند که دیار لوط را خراب کنند فی الحال گوساله بریانی فربه مهمانی کرد ایشان را
گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی که بهاء آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهاء آن چیست گفت آنکه در اول طعام
بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله ملایکه با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق او را به خلت فرا گیرد
و از آن روز وی را خلیل الرحمن خواندند. ابن عطا گوید خداوند تعالی فرا گرفت ورا بخلت پس در سر وی هیچ
جز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت این است و درین معنی گفته اند . قد تخللت مسلک
الروح منی * و بذا سمی الخلیل خلیلا * و قیل لانه لم ینظر بنظره الی الغیر * گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد با و که تو خلیل
منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر در آید قطع خلت تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله
تعالی اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام و افشائه السلام و صلوته باللیل والناس نیام آورده اند که اول کسی که ضیافت
کرد مردمان را وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قران مجید ذکر مهمانی وی
فرموده ونبئهم عن ضیف ابراهیم و هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات
جبریل است که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند و در صورت بشر که به استیصال قوم لوط نامزد اول
بخانه ابراهیم در آمدند و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که بچه
کار میروند بخانه در رفت و گوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت. و چون
ایشان از آن طعام نمی خوردند ابراهیم گفت با ایشان که ما از شما خوفناکیم ایشان گفتند لا توجل انا
نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره ایستاده بود چون بشارت شنید بغایت تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود و هشت
سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش
بود نقلست که چون ساره متعجب شد و انکار آن کار نمود جبریل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را
ببین ساره نگاه کرد و دید که چوبها و چوبهای که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده پس با ساره
گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده و متکفل
خدمت بود و ساره در پس پرده هم ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت تو باری چرا نمی نشینی ساره با وی
گفت قمت لاجل الاضیاف و انا الاجل الله تعالی و الاضیاف بر ونک و رب الاضیاف بران گویند ابراهیم

ضیفها را و فقرا را طعام دادی و مهمانی از هیچکس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام و دوستی در
مصر داشت غلامان خود را با شتران نزد وی فرستاد و مقدار غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند غلا مان
چون نزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت می ترسم که پیش از ادراک محتاج شوم و چیزی بایشان نداد و شتران
ابراهیم خالی باز فرستاد و غلامان چون بحوالی شهر ابراهیم رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که شتران خالی بار
بعد از مدتی در شهر در آرند و مردمان در ایشان نگرند پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساختند بمنزل ابراهیم
آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان نزد ابراهیم رفت و کیفیت حال باز نمود ابراهیم ملول شد بخانه در
آمد و بخواب رفت کنیزکان ابراهیم بدستوری معهود رفتند و سر بارها گشادند و آرد بیرون آوردند و نان پختند
و نزد ابراهیم بردند پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است. ابراهیم دانست که حال
چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماویست. و گویند اول کسی که قص شارب کرده و اول کسی که قلم
اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نموده و اول کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی که استحداد در میان آورده و
اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی بوده نقلست که چون موی سفید دید گفت خدایا این چیست
حق تعالی خطاب فرمود که این وقارست ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و روایتی آنست که گفت الحمد لله الذی
بیض القار و سماه الوقار و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده در عرایس ثعلبی مذکور است که حق سبحانه
تعالی وحی فرستاد با براهیم که تو گرامی ترین اهل زمینی نزد من چون سجود میکنی باید که زمین عورت ترا
نبیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدای تعالی مهاجرت
نموده وی بوده و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین
سنة قدوم درین حدیث بتخفیف دال و تشدید آن هردو تصحیح یافته و اختلاف شراح حدیث را که مراد از آن
چیست بعضی برانند که اسم موضعی است در شام و برین تقدیر تخفیف و تشدید هردو در آن جایز است و بعضی
برانند که اسم آلت درودگرانست که بپارسی آن را تیشه گویند و آن بتخفیف است لاغیر و بعضی بعکس نیز
گفته اند و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید راجح اینست که مراد آلت باشد بدلیل حدیثی که ابو یعلی
در مسند خویش روایت کرده که ابراهیم امر کرده شد که سنت ختان بجای آرد پس ختنه کرد بقدوم و درد آن الم بسیار

کشید ازان حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد به وی که چرا تعجیل کردی وپیش ازان که مامور شوی بآلت آن بآن عمل قیام
نمودی ابراهیم علیه السلام گفت یارب تاخیر نکردم وترسیدم که تاخیر ار تو کنم وابن قتیبه در معارف خویش آورده
که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان گفتند هیچ تعجب نمی کنید ازین پیرمرد وپیرزن یعنی ابراهیم وساره که کودکی
یافته اند وبفرزندی قبول کرده اند وباور نمی کردند که ابراهیم را پسر شود زیرا که عمر وی از صد بگذشته بود حق تعالی
اسحق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه چون بزرگ شد ومحاسن بیرون آورد هیچکس فرق نمی توانست
کرد میان پدر وپسر پس خداوند سبحانه موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد ومردم ویرا
بدان تمیز کنند از اسحق واول کسی که موی سفید در محاسن خود دید وی بود واول کسی که فردای قیامت بپوشانند
ویرا ابراهیم خواهد بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم حق تعالی مقام اورا قبله
مردمان گردانیده حیث قال واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وویرا امام مردمان خوانده حیث قال انی جاعلک
للناس اماما وسید المرسلین را صلی الله علیه واله وسلم بمتابعت وی امر فرموده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
بعضی از علما گفته اند که علیه الصلوة والسلام جامع سه خصلت بود عرفان منت وخوف از عاقبت و
جهد در دعا پس هرکس که خواهد که الله تعالی ثابت گرداند اورا بر ایمان وختم کار او بر سعادت کند ویرا
بروی ابراهیم باید کرد که نکو مقتدای است اما عرفان منت آن بود که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین آن نعمت را از فضل حضرت حق ومنت وی دید نه از کوشش خود واما خوف
عاقبت آنکه در اثنای محاجه با قوم گفت ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل
تاویل میگویند مراد خلیل آنست که الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی وی اگرچه مامون العاقبة بود اما
خوف غالب وتعظیم حق اورا بر گفتن این کلمه داشت وهرکس گفتن این کلمه را دوست دارد خوف او
از حق بیشتر بود وخوف او بمقدار مرتبه حق تعالی بود نزد وی ولهذا گفته اند من کان بالله اعرف کان
من الله اخوف واما جهد در دعا استعانت وی است از خدای تعالی که گفت رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین
ودیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون ودیگر آنکه واجعل لی لسان صدق فی الاخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم
ودیگر آنکه واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام سید الطایفه جنید قدس سره گفته ای امنعنی وبنی ان نری لانفسنا

وسیلة الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابراهیم ایمن بود از عبادت اصنام
لکن مراد آرزوهای نفس است که پناه گرفته ازان ودر روایت است که شخصی نزد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آمد
وگفت یا خیر البریه آن حضرت فرمود آن ابراهیم است ودر حدیثی دیگر پیغمبر ما آمده نحن احق بالشک من
ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بر وی نازل شده
وتمام امثال ومواعظ بوده واز کلمات صحف ابراهیم اینست که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم
ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر
وهم در صحف ابراهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه
وهم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که دران ساعت
مناجات با خدای خود کند وساعتی که دران تفکر در صنع او کند وساعتی که محاسبه نفس خویش کند ودران ساعت
وساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم ومشرب حلال گویند در قراب سیف ابراهیم علیه السلام
مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی وجنتی ورضوانی
قال الهی ما جزاء من اسعد الیتیم والارملة ابتغاء قال جزاؤه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی قال لک الحمد یا الهی آورده اند
که عمر ابراهیم صد وهفتاد وپنج سال بوده واکثر بر آنند که دویست سال بوده کعب الاحبار گوید که چون عمر ابراهیم
بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری بنزد وی فرستادند ابراهیم ویرا مهمانی کرد وآن پیر چون طعام میخورد
طعام وآب دهن بر محاسن وسینه او می چکید واز غایت پیری نمی توانست خود را محافظت کردن ابراهیم با
وی گفت ای پیر این چیست پیر در جواب گفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند است گفت
دویست سال وابراهیم دران روز دویست ساله بود کراهتی از حیوة در دل وی افتاد از خوف آنکه او نیز
مثل آن پیر شود وبیک ناگاه وفات یافت وگویند از پیغمبران ابراهیم وداود وسلیمان صلوات الرحمن علیهم
بیکبارگی وفات یافته اند واکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده موت الفجاءة
راحة المؤمن وحدیثی دیگر وارد است که موت الفجاءة اخذة اسف وغضب وطریق جمع بین الحدیثین
آنست که گویند موت فجاءه راحت است صالحان را ونیکان را ونشانه عذاب وغضب است اشرار وبدان را

گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته و قبر وی معروفست و در بلدی که مشهور بخلیل است اما اسمعیل علیه
الصلوة والسلام اسن اولاد ابراهیم بوده و اورا ابوالعرب گفتندی و لقب وی اعراق الثرا است و مادر وی هاجر
و چون وی را ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند دو ساله بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال
اسمعیل در ذکر بنا خانه کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد انشاالله تعالی و اختلافست
علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نواوی روح الله تعالی روحه
در کتاب تهذیب الاسما واللغات و غیر هما آورده اند که اکثر بر آنند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر بر آنند که اسحق
بوده و هر طایفه بر مدعا خویش دلیلی دارند آنانکه میگویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی
در قران مجید میفرماید فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ
چه ظاهر این آیه دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم باو مبشر شده است که در خواب مامور گشته بذبح او در
قران هیچ جا نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق چنانکه در سوره هود میفرماید فبشرناها باسحق و در سوره
والصافات میفرماید که وبشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیگر آن حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده
که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله و جماعتی که میگویند اسمعیل بوده دلیل ایشان
آنست که حق تعالی در قران مجید چون قصه ذبح بیان فرموده بعد ازان میگوید وبشرناه باسحق نبیا من الصالحین
و اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یکی ذبیح اسمعیل است و از دیگری عبدالله چنانچه
کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد انشاالله تعالی گویند ابراهیم چون در خواب دید که اورا امر کردند
بذبح پسر با اسمعیل گفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من باین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه
ثبیر است تا هیزم بجهت اهل تو جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا وی را فریب دهد
و ازان کار باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضای امر خداوند خواهم کرد ابلیس
از وی مایوس گشته نزد اسمعیل آمد و خبردار گردانید اورا ازانکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او نیست
که پروردگار او وی را بدان فرموده اسمعیل گفت سمعا لامر ربی و طاعة پس نزد هاجر آمد و اعلام کرد اورا
و ازان حال هاجر گفت اگر امر پروردگار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر شده

باز گفت ابراهیم چون بشعب درآمد با اسمعیل گفت إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ
اسمعیل در جواب گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ اما اسمعیل بپدر گفت چون مرا ذبح کنی
دست و پای من محکم بربند تا از من صورتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار
دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بطرف زمین
کن زیرا که می ترسم که چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر خداوند و اگر
خواهی پیراهن مرا نزد مادر من ما جری تا آن تسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله
پس اسمعیل را ببست همچنانکه گفته بود و کارد در حلق او نهاد و هر چند که میراند بریده نمی شد و در روایتی آنست
که کارد بر می گشت و گویند حق تعالی قطعه از مس را بر حلق اسمعیل پیدا کرد تا مانع ذبح شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم
در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل نفس خود صادق و کامل و یکجهت یافت ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعه
خود نمودی و فدایی بزرگ بجهت اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید وفدیناه بذبح عظیم ابن عباس گوید که فدا
اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در ریاض جنان چریده بود نقل است که چون جبرئیل علیه السلام
فدا وی را از آسمان می آورد از خوف آنکه مبادا ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تکبیر کرد و گفت الله اکبر
الله اکبر ابراهیم نظر کرد که جبرئیل است و فدا آورده گفت لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل واقف شد گفت
الله اکبر ولله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید وَاذْكُرْ
فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ صادق الوعد خواند وی را زیرا که گویند چون وعده کردی البته وفا
نمودی بان نقل است که نوبتی وعده کرد با مردی که دران موضع معین باشد تا آن مرد نزد وی آید سه
روز دران موضع توقف کرد تا او نزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از کابران مفسرانست نقل
کرده که یکسال دران منزل توقف نمود لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است و ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعوید حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات کردی که اعیذکما بکلمات الله التامة
من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و می گفت با ایشان که پدر شما یعنی ابراهیم تعوید کردی اسمعیل را و اسحق را
باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جماعتی از قبیله بنی اسلم میگذشت

وایشان تیر اندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال وگویند
صد و سی سال بوده چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود و میان وفات او و مولود پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته بوده اند واما عدنان ویرا دو پسر بوده یکی عک بن عدنان
و دیگری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و ویرا هشت پسر بوده و چهار از آن جمله مشهور اند قضاعه
بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است اما نزار کنیت او ابو ربیعه است
وگویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده اند اما مضر از
اجداد آن حضرت بر دین و اسلام بوده و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفته است مضر بر
ملت ابراهیم بوده و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم گویند اول
کسی که حدا شتران در میان آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلام بود از آن مضر که روزی شتر
میراند و تقصیری کرده بود و در خدمتی که بعهده وی بود مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار رنجانیده شد
و گفت یا یداه یا یداه و بنیاد حدا کرد و کان حسن الحداء اما الیاس نیز از اجداد آن حضرت مومن بوده
و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحج می شنیده اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده
و بآن جهت ویرا مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت او را و بگرفت پس پدرش الیاس
او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی گویند بجهت آن ویرا مدرکه گفتند که هر عز و شرف که آبا او داشتند
بدو رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تائی که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد
والله اعلم اما نضر گویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند
و سایر فرزندان نضر را قریش نمی گویند تا آنکه آمدند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از آن سرور
سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ برانند که قریش لقب
فهر بن مالک بن النضر است و هر که فرزند فهر نیست او را قرشی نگویند بدلیل آنکه درین روزگار قرشی یافت
نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که با فوق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور در
میان مورخان اینست که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند و فرزندان نضر با فهر خوانند

و وجه تسمیه ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن است
یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی اکتساب است
گرفته باشند و بعضی گویند بجهت آن ایشان را قریش گفتند که مردم چون بحج خانه کعبه می آمدند آن قوم
تفتیش حال فقرا نمودند و ایشان را چیزی میدادند و بنا برین قریش از تقرش که بمعنی تفتیش است ماخوذ
بود و طایفه دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین دواب دریاست و ایشان چون
بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب گشتند اما قصی نام او زید بود و قصی لقب اوست زیرا که از مکه
بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم میگفتند زیرا
که قبایل عرب که در زمان استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه
انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند بیت ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله
القبایل من فهر گویند چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر گفتند
و بعضی را در اندرون مکه جای داد و ایشان را قریش اباطح میگفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند
دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی مینمود در آن خانه جمع میشدند و مشاورت میکردند
و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردنست و وی واضع رفادة و سقایة و حجابت خانه کعبه وی بوده
اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که
جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است
و مطلب که جد اعلی امام شافعی رحمه الله گویند هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند
و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر
جدا کردند این سخن بشخصی از عقلاء عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد
ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان شد اما هاشم نام او عمرو است و او را عمرو العلی نیز میگویند بجهت
علو مرتبت او و هاشم لقب وی است از برای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید بایشان
میداد و هشم در لغت شکستن چیز خشک است و درین معنی گفته اند شعر عمرو العلی هشم الثرید لقومه و رجال مکه

مستون بعاف، هاشم مردی صاحب جمال صاحب جاه بود و چهار پسر داشت آسد که پدر مادر علی مرتضی کرم
الله وجهه بوده و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم گویند امروز در روی زمین هاشمی
نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده و وفات او در غزهٔ شام بوده و بعضی
گویند در مکه وفات یافته اما عبد المطلب نام وی شیبه است و او را شیبة الحمد نیز میگفتند لکثرة افعاله الجمیلة و برا
عبد المطلب بجهة آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور
عرب آن بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را با و باز خواندندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند
پدر او را هاشم چون وقت وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت باهل
مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب عبد المطلب و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب بدان
جهت وی را عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می آورد بر پس شتر خویش سوار
کرده بود و آفتاب در وی تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد که بندهٔ مطلب است
با آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهت آنکه شرم میداشت که او را بآن حال گوید برادر
زادهٔ منست پس بعبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب است و شیبه لقب
است زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث است باسم
آن اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوای اهل مکه بدو قرار گرفت و کلید
خانهٔ کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت کعبه و سقایه برای او مفوض بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد
او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایة مینمودند و گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد در قدم او بکوه ثبیر
می رفتند و وی را وسیله بحضرت عزت می ساختند و مهم ایشان کفایت می شد ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم
که از جبین وی می تافت ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر
بود و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و
ابولهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه امام نووی رحمه الله چنین تصحیح فرموده در
کتاب تهذیب الاسماء و اللغات و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و آنکس که میگوید که یازده بوده اند

عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میگیرد و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبد
المطلب نمیدارد اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه و از بنی اعمام و
عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم شد و از آن جمله عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو طالب و زبیر
و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران
بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است
و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابولهب هیچ کدام
برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت جندب و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابو طالب و ابولهب زمان اسلام را دریافتند
لکن حضرت حق توفیق نداد ایشان را تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که
زعم اهل البیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم
صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی مختلف
فیه است و بسط این قضیه در ذکر نساء صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر اسماء
و القاب و کنی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کنیت مبارک آن حضرت ابو القاسم است زیرا که پسر اولین او
قاسم نام داشته و غالب آنست که عرب شخصی را بکنیه پسر نخستین میکنند و چون آن سرور را ابراهیم
از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل او را بکنیه یا ابا ابراهیم فرموده و آن حضرت را اسمای بسیار است بعضی از آنها
در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیحه و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته اما از آن جمله که در قرآنست
محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و بشیر و مبشر و نذیر و منذر و داعی الی الله و سراج منیر و رئوف و رحیم و مصدق
و مذکر و مزمل و مدثر و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس و بر قول
بعضی از مفسران و اما از آن جمله که در احادیث است غیر آنها که مذکور شد ماحی و حاشر و عاقب و مقفی
و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و رحمة مهداة و قتال و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و اما از آن
جمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است منحمنا و حمیاطا و احید و فارقلیطا و ماذ ماذ و مختار و روح الحق و مقیم السنة

ومقدس • و حرز الامیین • و اکثر اسما مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها مجاز واقع شده • و القاب آن حضرت
بسیار است • مانند صاحب البراق • و صاحب التاج • و صاحب المعراج • و صاحب الهراوة • و النعلین • و صاحب
الخاتم • والعلامة • و صاحب البرهان • و لجة • و صاحب الحوض المورود • و المقام المحمود • و صاحب الوسیلة • و صاحب الفضیلة
و صاحب الدرجة الرفیعة • و صاحب الشفاعة • و سید ولد آدم • و سید المرسلین • و امام المتقین • و قاید الغر المحجلین •
حبیب الله • و خلیل الله • و عروة وثقی • و صراط مستقیم • و نجم ثاقب • و رسول رب العالمین • و مصطفی • و مجتبی
و مزکی صلی الله علیه وسلم فایده بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسر متولد شد و او را قاسم نام کرد ما گفتیم که ترا ابو القاسم نگوییم تا از رسول صلی الله
سوال کنیم • و در روایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمی گذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وسلم بر فرزند خویش نهی
پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را برای سرور عرض کرد حضرت فرمود سموا باسمی و لا تکتنوا بکنیتی نام کنید
بنام من و کنیت را بکنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بر آنند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن
مطلقا ممنوع است خواه که نامش محمد بود و خواه نی و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقول است
و طایفه دیگر میگویند جمع میان اسم و کنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایز است
بدلیل حدیث جابر که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هر
کس که مسمی باسم من باشد باید که مکنی بکنیت من نگردد و هر کس که مکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من نشود
و این طایفه میگویند این حدیث جابر مقید است و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقرر است
نزد علما اصول و امام رافعی از علما شافعیه ترجیح و تصحیح این قول می نماید هر چند امام نواوی ترجیح او را رد کرده
لکن محققان متاخر رد او را قبول نموده تقویت امام رافعی میکنند و حدیث ابو داود و ترمذی را ابن حبان که از
اکابر علما حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی
و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس مذهب این طایفه باین امور ترجیح و تقویت
می یابد و گروهی دیگر بر آنند که جمع میان اسم و کنیت آن حضرت مطلقا رواست و امام مالک و متابعان او برین اند
و استدلال میکنند بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر بعد از تو مرا پسری

شود او را هم نام کنیت تو کنم حضرت فرمودند که آری و این رخصتی بود مرا و همچنین استدلال می نمایند بحدیث
عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله من پسری زادم
محمد نام کردم و کنیت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسید که تو مکروه میداری این معنی را یعنی تکنیه
با بو القاسم را آن حضرت در جواب فرمود چه چیز است که حلال میگرداند اسم مرا و حرام میگرداند کنیت مرا و این
دو حدیث دلالت میکند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور جایز است و این گروه میگویند احادیث
نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی بحدیث مرتضی علی و عایشه رضی الله عنها • و جواب از استدلال ایشان
آنست که حدیث عایشه ضعیف است و دلیل ضعفش آن است که طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد
کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه
دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده
باشد و اما حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقا منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص
ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا و اما آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب
نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ توان کرد که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی شود چنانچه
در اصول مقرر شده لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه با بو القاسم مخصوص بوده بزمان
حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم اما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد یا ابا القاسم پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پنداشت که با آن ندا او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود سموا باسمی و لا تکتنوا بکنیتی و چون آن حضرت را بجهت رعایت تعظیم ندا باسم نمیکردند محل اشتباه نبود
در تسمیه باسم خود رخصت داد و مرا فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است
نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده • و قرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المومنین علی
است چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدک ابن و نیز فرمودی و کانت
رخصة لی و جماعتی دیگر بر آنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آن حضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل
حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی

روانیست و بر این آنکه امیر المومنین عمر نام برادرزادهٔ خود را محمد بن زید بن الخطاب تغیر داد بجهت آنکه شنیده
بود که کسی او را دعا بد کرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و ویرا عبد الرحمن نام کرد
وجواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از آن نهی از سبب کسی
بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیهٔ محمد و ظاهر این احتمال است زیراکه رخصت تسمیه باسم آنحضرت
در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت اما قصهٔ عمر بن خطاب اثری دیگر از وی مرویست که دلالت
بر رجوع او میکند ازین نهی و تغیر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر بن خطاب رضی الله
عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزادهٔ خود را تغیر داد فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغیر اسماء ایشان
کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند پس محمد که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله
علیه وسلم محمدا چون این سخن شنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او
میکند از آن تغیر و نهی و محققان محدث گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آن حضرت جایز است
بلکه مستحب زیراکه فرموده که سموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اقوی و آکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آن حضرت ممنوع زیراکه تعظیم آن حضرت مقتضی این است و احادیث
صحیحه ناظر باین و قصهٔ امیر المومنین علی را مستثنی باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحة بن عبد الله
و عبد الرحمن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم منقولست که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی و مسمی ساختند محمول برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته اند
بزمان حیوة آن حضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور بفرزندان
ایشان رسد والله اعلم ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانهٔ کعبه زاده الله تعالی شرفا ارباب سیر
و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی
از جبین او می تافت ساره که زوجهٔ ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل نا در او را ببیند بجهت
آنکه ویرا فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر
از آن ساره بود او را با براهیم بخشیده بملک الیمین در و تصرف میفرمود و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را

بران حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده
کمر بر میان بست و اول زنی که کمر بست او بود و روی بگریز نهاد و دامن جامه را در زمین می کشید تا پی پایهای
او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقل است که ابراهیم ویرا از ساره درخواست کرد و گفت
نرمها گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را
قبول کرد و با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود
آنکه ساره بر نسبت با هاجر آن عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و دائما رشک می برد و غم میخورد
تا منجر شد بآنکه ابراهیم هاجر را و اسمعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و دران زمین آن زمان
عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجای همچنان برد و تنها بگذارد
و گویند از حضرت حق تعالی مامور بود بجا طرح ساره دران قصه بهر نوع که گویند چون ابراهیم ایشان را بآن زمین برد
نزد نمی که خانهٔ کعبه دران موضع بنا خواسته شد ایشان را گذاشت و انبانی خرما و مشکی آب پیش هاجر
و اسمعیل بانهاد و خود بازگشت و التفات بایشان نمود هاجر چون آن حال بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت
کجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری هرچند این سخن را مکرر می گفت ابراهیم
هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود بآن هاجر از ابراهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با ما چنین
کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوندست راضی شد بآن و گفت
مرا و ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابراهیم بازگشت و بنزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند
شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بکیفیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت هاجر را
تحمل آن نماند که فرزند خود را بآن حال بیند از پیش او برخاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آنجا
لحظه بایستاد و دران وادی نظری کرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا فرود
آمد و دامن جامه را برکشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه برآمد و لحظه بر آنجا استاد
و بجانب وادی نگاه می کرد تا به بیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت و باین طریق هفت نوبت
سعی کرد و آن طریقه دستور شد حاجیان را و در هر نوبتی بر پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او می گرفت

و در نوبت آخر او را بشرف ملاقات یافت و درین نوبت چون برود درآمد ناگاه آوازی شنید گوش را
بران آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریادرس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش
اسمعیل نزد موضع زمزم استاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم
جبرئیل گفت او شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته
که کافیست شما را پس جبرئیل بپاشنه پای خود پاره زمین را کاوفت و چشمه آب ظاهر شد
هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او روانست پس هاجر ترسید که آب
نماند گرد آن چشمه را حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب مشک را پر کرد جبرئیل خاطر هاجر را
تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه مانند زیرا که این چشمه ایست که خدای
تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت بشرك الله بخير و روایتی آنست که
جبرئیل با هاجر گفت مترس که خدای تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است
و این طفل و پدر وی آن خانه را بنا خواهند کرد و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد و اصل چاه زمزم آن محل
بود که هاجر تحویض کرده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت
کناد خدای مادر اسمعیل را اگر بگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد هرآینه که چشمه آب روان ظاهری بود بر روی
زمین پس هاجر از آن آب می آشامید هم تشنگی و هم گرسنگی او تسکین می یافت و این از خواص آب
زمزم است القصه هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانه که قبیله جرهم بران موضع بگذشتند
و بواسطه آن آب آنجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت تا جوانی در رسید و لغت
عربی را از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن این است
که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان آموخت بفصاحت و بلاغت
بر ایشان فایق شد و چون اسمعیل بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد و فرزندان وی پیدا شدند
وگاه وگاه و بروایتی هر یکماه ابراهیم بتفقد ایشان می آمد با ستیجازه از ساره بشرط آنکه از براق خویش
فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد و بر براق

سوار میشد و بمکه می آمد و چنان بازمیگشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرة
حق مامور شد بانکه خانه کعبه بنا کند بدین اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل
گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که دران کار تو مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب گفت
امر پروردگار خود را اطاعت نمایی که من بهرچه فرمایی استاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده اند که خانه
درین موضع بسازم و اشارت بتلی مسطح کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشته بود و گویند آن
موضعی بود که آدم خانه کعبه را دران موضع بنا کرده بود نقل است که چون آدم را بزمین فرستادند
بران بگذشت بسیار ملول و مستوحش بود بخدا نالید و گفت الهی آواز ملایکه را نمی شنوم و از آن جهت
خاطرم اندوهناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنند
همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس گیرد و حال آنکه آدم در زمین
سند بود از آن جا بجانب کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود گویند
پنج فرسنگ در میان دو قدم آدم طی میشد هر جا که قدم او رسید معمور شد که شهری گردد و هرچه در میان دو
قدم او ماند بیابان باشد باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت
از زمرد سبز دری از طرف شرق و دیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک
حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملایکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد و در روایتی
آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن خانه طواف میکن همچنانکه میدیدی
که ملایکه گرد بیت من که در آسمانست طواف میکردند پس آدم بحرم آمد و بعد ملایکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل
بامر خدا و بال خود را بران موضع زد تا بزمین هفتم رسید و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چندانکه
سی مرد بر نتوانستی داشت و آدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد با او گفتند تو اول آدمیانی
و این اول خانه ایست که بجهت آدمیان بنا شده چنانکه آیه کریمه ان اول بیت وضع للناس الایه اشارتی باین
سخن است و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی فرستاد تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنگی بود
از یاقوت سفید و در احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد

وحال آنکه سفید تر از شیر بود پس خطا بنی آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گناهکاران ومشرکان
سیاه شد. از ابن عباس منقولست که آدم چهل حج پیاده گذارده ودر هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد وچون
آدم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت خانه بجای می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم
رفع کرد وحق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود وبعد از طوفان
نوح انبیا جز هود می آمدند بقصد زیارت خانه ولکن موضع بناء خانه را بخصوصه نمیدانستند تا در زمان ابراهیم
خداوند تعالی مکان خانه را با وی نمود وامر کرد او را تا دران مکان خانه را بنا کند چنانچه آیه کریمه واذ بوأنا لابراهیم مکان
البیت دلالت بران میکند ودر کیفیت نمودن موضع خانه با براهیم روایات متنوعه وارد شده یک روایت آنست
که حق تعالی وحی فرستاد با براهیم که پی روی سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره وبر بالای سر
ابراهیم وآن ابر پاره در رفتار آمد وبا او گفتند هر جا سکینه بایستد موضع بناء خانه آنجاست. ودر روایتی دیگر
آنکه ابراهیم دران ابر پاره صورت سر شیری یا صورت سر شتر بجا دید که با او درسخن درآمد وگفت یا ابراهیم بنا
کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من وزیاده وکم مکن ودر روایتی دیگر آنکه خدای تعالی بادی پیچان فرستاد
که مثل فراشان که جاروب برد موضع بناء خانه را میرفت وابراهیم بران موضع اساس می نهاد. ودر روایتی
دیگر آنکه جبرئیل آن موضع را با وی نمود ووجه جمع میانه این روایات آنکه گویند همه این صور متحقق گشته اول
بوسیله سکینه وریح مذکور موضع خانه را با براهیم نموده باشند وبعد از آن جبرئیل وآن معنی را تاکید و
تقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل ومدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد. گویند ابراهیم دران وقت
صد ساله واسمعیل سی ساله بود اسمعیل بپشتش سنگ می کشید وبنزد ابراهیم می آورد واو کار میکرد تا قواعد خانه
بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن وبر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را پیدا کرد وبر زبر آن سنگ
رفت وبایستاد وسنگ را برکار می نهاد واثر قدمهای ابراهیم بران سنگ بماند وآنرا مقام ابراهیم گفتند ودر تفسیر
آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام ابراهیم آن سنگ است که در وقت
بناء کعبه وی برآنجا استاده بود وکار میکرد وچون رفع قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگی

آورد ابراهیم گفت بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بوقبیس فریاد برآورد که یا ابراهیم ترا نزد
من ودیعتی هست بگیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت وبر موضع خود استوار ساخت. آورده اند که چون
اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ بنزد تو که آورده ابراهیم گفت آنکس آورد
که مرا بتو وسنگ تو بازنگذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل در تعلیم مناسک حج
نمود اول وی را طواف خانه وسعی میان صفا ومروه تعلیم داد بعد از آن او را بموضع عرفه برد ووقوف آموخت
وگفت لعرفت ابراهیم جواب داد که آری وازین سخن جبرئیل را وجهی دیگری تواند بود تسمیه آن موضع را بعرفه بعد
از آن وی را بجمع که آنرا مزدلفه نیز گویند برد وگفت این موضعی است که حاجیان اینجا نماز جمع گذارند بعد از آن
بموضع منی رفتند ودر راه شیطان اینها پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت وبجانب
شیطان یک یک می کرد وبا هر یکی تکبیر می گفت واین طریقه دستور شد حاجیان را بعد از آن ابراهیم بر سنگ مقام
برآمد وگفت ای مردمان حج خانه کعبه برشما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنانکه
در اصلاب آبا وارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقرر ومقدر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت
ابراهیم را جواب داد وگفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنگها که آن خانه کعبه ساخته شد از پنج کوه بود که
حرا وثبیر ولبنان وطور وجبل الخمر که آنرا کوه بیت المقدس گویند ودر روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است
ودر روایتی آنست که از شش کوه بود پنج مذکوره وکوه بوقبیس. آورده اند که ملایکه ازین کوهها سنگ می بردند
ومدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن والله اعلم فایده بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود که مسجد الحرام گفتم بعد از آن
کدام مسجد بوده گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدت بوده میان این دو مسجد فرمود چهل سال وحدیثی دیگر روایت
کرده شده از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند برآنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة
والسلام مسجد اقصی را بنا فرموده وچنانکه مشکل میشود برآنکه میان این دو بنا نمی تواند بود که همین چهل سال باشد
خواه که مراد از بناء مسجد حرام در حدیث ابوذر بناء آدم بود وخواه بناء ابراهیم چه نزد اهل تواریخ ثبوت پیوسته
که میان ابراهیم وسلیمان هزار سال بیش بوده وحل این اشکال بآن میشود که گویند مراد از بناء خانه کعبه در حدیث

ابو ذر بناء آدم است و مراد از بناء مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند دران حدیث بناء سلیمان نیست بلکه بنایی است که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانهٔ کعبه را بنا کرد حق تعالی او را امر فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را آنجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در انجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند بود که همچنانچه بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بناء مسجد اقصی در حدیث عبد الله بن عمرو عاص این بناء ثانی بود والله تعالی اعلم

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبد المطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیوة بود ولایت خانهٔ کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد نابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانهٔ کعبه و حکومت و پیشوایی قبیلهٔ جرهم باو منتقل گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر نابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهة انکه فرزندان نابت اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نمایی یافتند و اهل مکه دران زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقهٔ قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود و ایشان هر دو با هم قرابت داشتند و در اصل ازین بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل آورد و گویند اول بغیی و ظلمی که در مکه واقع شده آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید و ولایت خانهٔ کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم باند زیراکه دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهة حق تربیت مضاض و ثبوت سلسلهٔ مصاهرت او با اسمعیل ملاحظهٔ جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانهٔ کعبه و حکومت کعبه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجایی تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و معتمر و رهگذر را میرنجانیدند و اموال کعبه را بتغلب و خیانت میگرفتند و هدیها که مردم بجهت خانهٔ کعبه می آوردند برای خود بر میداشتند و چون

آوازهٔ این ظلم و فساد بقبایل عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند که مکه از ان جای نیست که این چنین ظلمها برتابد و در اوایل جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهت مکه را بکه میگفتند که گردن جباران فرو میکوبد و ظالمان را در آنجا مهلت نمی دهد پس فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه بما رسد و حق ماست و تا غایت که شما طریقهٔ ظلم مسلوک نداشتید و رعایت حرمت حرم میکردید ما بدان جهت و بواسطهٔ حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون هتک حرمت حرم میکنید و معتمر و رهگذر را میرنجانید و در اموال خانهٔ کعبه خیانت می نمایید و شرط حرمت حرم بجای نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید و جا بما گذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عُدد و غرور استیلایی که داشتند التفات باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی نیز بیمی و رعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم انگند دیدند که حریف بنو بکر و خزاعه نیستند و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد از توسط مردم میانهٔ ایشان قصه بران قرار یافت که ایشان مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال خود از مکه بیرون روند چون حال بدین منوال رسید و قوم جرهم را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل می شود دل از مکه بر داشتند و رئیس ایشان دران وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد بر انکه حجر الاسود را از رکن خانه برکند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا بینباشت و زمین هموار ساخت بعد از ان قبیلهٔ جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن منزل گرفتند و در روایتی آنست که از شامت ظلم و فسق که در حرم مکه کردند حق تعالی زحمتی بر ایشان گماشت که عرب آنرا عدسه گویند بعضی هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم از ان روز منطمس و ناپیدا بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید اراده

تو برا خداوند تعالی متعلق شد با ظهار زمزم پس عبد المطلب در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو باید برد نقل است
که در خواب بدو گفتند احفر زمزم یعنی چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و نمیدانست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی
دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم وما زمزم هزمة جبرئیل برجله وسقیا واهله زمزم البرکات وتروی الرکائق الوارد
شفاء سقام وخیر طعام یعنی زمزم و هیچ میدانی که چیست زمزم هزمه جبرئیل یعنی کو آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر
زمین پیدا شده و آنجز اسمعیل و اصل اوست زمزم برکاتست که سیراب میکرداند رمها را که بآب خوردن
آنجا آیند و سبب تندرستی بیماران است و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی
مشتبه بود که محل آن کجاست و در کدام موضع آنرا حفر باید کرد گفت خدایا سر این واقعه بر من منکشف
گردان نوبتی دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را فرو برد در مقابل آن دو بت که آنها را اساف و نایله گویند
آنجا که قریش قربانی کنند و آشیانه مور بود و چون بآنجا رسی کلاغی سیه سفید پایه و منقار در موضع فرو برد
که آن سر چاه بود عبد المطلب از خواب بیدار شد و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت و دران روز
یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویش برد و میتین با خود برداشته چون عبد المطلب بآن
موضع رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ معهود پیدا و بدان دستور که گفته بودند منقار در
زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد میتین بر زمین زد و بکندن چاه مشغول گشت قریش خبر دار
شدند آمدند و منع وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نایله جاهی فرو کنی
و با او بخصومت برخاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت ایشانرا از من دور کن فی الجمله
حضرت حق توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش فایق آمدند قریش دست ازو باز داشتند
و او و پسر برد و بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب
که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت و چون مقداری دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهو بره از طلا که زرین
بجواهر بود و قوم جرهم آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند بنزد عبد المطلب و گفتند ترا
نصیبی ازین اموال مای باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگر چه شما را درین حقی نیست
زیرا که مرا درین امر هیچ اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه برآرم

ایشان شدند عبد المطلب اموال به و قسم کرد آهو بره ها را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین نمود و دیگری
بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب و قریش را چیزی
نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی برآمده بود در مصالح خانه کعبه صرف کرد و بفرمود تا دری آهنین
برای خانه بساختند و آن دو آهو بره زرین که نصیب کعبه بود بداد تا کوبها ساختند و بران در آهنین نشاندند
و در روایتی آنست که آنها را بهمان صورت اندرون خانه کعبه بیاویختند لاجل التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا
شبی جماعتی از قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب درمیان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند
چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه درخانه کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا را که از آنجا آویخته
بود بدزدیدند و هم در شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هرچه دران قافله بود بیکبار در بهای آنها
بستدند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند و دران یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار از که صادر شده تا شبی عباس
بن عبد المطلب را اتفاق مرور بر در سرای که آن جماعت در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرودی میگفتند
و در اثنای سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو بره از درخانه کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند
عباس بشنید و قریش را از آن حال اعلام کرد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید
کردند القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید
و سقایه حاجیان از دیگر چاهها که در مکه بود با زمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و در آن
روز نذر کرد که چون خداوند او را ده پسر بدهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشانرا قربان کند **ذکر ذبح عبد الله و تزویج
او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بآمنه** مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز
حفر زمزم بواسطه معانده قریش و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند حق تعالی
ده پسر باو داد و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشانرا قربان کند صورت حال را
اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر ما را هم قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران
بسیار مسرور گشت آنگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه از آن نوشتند بعد
از آن قرعه ها را برگرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود دران زمان که نگهبان بتان ایشان بود و قرعه او

انگندی عبد المطلب قرعه‌ها را بوی داد و شرح حال با او بگفت آن شخص چون قرعه‌ها را انداخت بنام عبد الله برآمد و حال آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستتر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او می‌تافت و بسیار صاحب جمال بود و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقربانگاه آورد تا ویرا ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند بنزد عبد المطلب آمدند و ویرا ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران ممتاز بود حیف می‌آمد ایشانرا که کشته شود و روایتی آنست که قریش گفتند ما ترا نگذاریم که این کار بکنی و سنتی کرده و هر کس که مثل این نذر کند فرزندانرا قربان نماید و نسلها بان سبب منقطع گردد تأملی وافی درین امر مطلوبست و حالا که در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و گویند قرین جنی بروی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبر دار گردانیدی و دران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب دران زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که به پیش آن کاهنه می‌باید رفت و قصه را بر وی عرض کرد تا رای او درین قضیه چیست عبد المطلب با جمعی از قریش بنزد آن ضعیفه رفت و صورت حال و واقعه باز نمود آن زن گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا ببینم که امشب آن جنی درین امر چه خبر و اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر می‌افزایید و قرعه می‌اندازید تا زمانی که بنام شتران برآید آنزمان بدانید که خدای تعالی راضی شده که آن شتران فدای او شود عبد المطلب و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضیم پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل عبد الله بداشتند و قرعه انداختند بنام عبد الله برآمد و همچنین شتر را ده ده زیاده میکردند تا شتر بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبد الله گردد گفت و رب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که بکرر تحقیق نمایم چند نوبت قرعه بر می‌آورد و بنام شتر

بر می‌آمد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد و ازین جهة پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده انا ابن الذبیحین من هر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله یا اسحق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابرهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول آخر کسی که در مرتبه عم بوده حکم پدر داده باشد والله اعلم القصه عبد المطلب فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را ازان نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیت کامله ازان روز در میان قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا مقرر داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بان سبب بیفزود و در اثنا این حال آوازه حسن و جمال عبد الله و اسباب ازدیاد اشتهار او شد چنانچه زنان صاحب حسن بکرات و ثیبات عاشق وی میشدند و بر سر راه وی میرفتند و عبد الله را بخود میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبد الله می‌افتاد و این قصد در خاطر ایشان می‌آمد ملایکه بصورتهای مهیب بران جماعت ظاهر میشدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد و باز میگشتند و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند که آن شب که عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم علیه الصلوة والسلام دران جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد و قطرات خون ازان جامه فرو چکد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و بان سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف بمکه می‌آمدند و خداوند تعالی شر ایشانرا از عبد الله کفایت مینمود و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد چنانچه بعضی ازانها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود نود نفر از علمای اهل کتاب هر یک با شمشیر زهر آلود از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند ناگاه دران روز در صحرا بوی رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت ازان جماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران جلد که با اهل این عالم مشابهتی ندارند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند و وهب بن عبد مناف چون آن کرامات از عبد الله مشاهده کرد ویرا داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد و با اهل خود قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم

که دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سرانجام این مهم با در آمنه استعانت جست و او بکوشید بعضی از دوستان
خود این معنی را بعرض عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را کدخدا کند معلوم
کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند و تفحص مینمود که هرکجا زنی یافت شود که بشرف حسب و عقل
و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیهٔ وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید گفت بسیار
زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچکدام مناسب تر از آمنه نیست بآن وصلت مایل و راضی
شد زیراکه دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب زنی اشرف و اعقل
نبود و از طرفین سلسلهٔ مناکحت چنانچه استحکام پذیرفت و روایتی هست از عباس بن عبد المطلب رضی الله
عنه که پدرم با من گفت بجانب یمن رفته بودم و در آنجا مردی که تورات و زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاق
با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت
از کدام قبیلهٔ قریش گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پیرا اویم گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد تو را ببینم
گفتم آری مادام که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود بسود و دران دید بعد از آن دیگری را
مس نمود و احتیاط کرد و گفت از یکی ملک می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف
بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه رسی وصلت نمای
با بنی زهره عبد المطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر وهیب بن عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و آمنه
دختر وهب را بجهت عبد الله خطبه کرد منقولست که بعد از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبهٔ عبد المطلب
بدرجهٔ قبول رسید عبد الله را با خود برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد که با آمنه عقد کند در راه بر
زنی خثعمیه بگذشتند که وی را فاطمه بنت مر می گفتند و او از اجل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو دانست و
کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبد الله بدید با وی گفت
ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو قربان کرده اند از من بگیری عبد الله در جواب گفت
اما الحرام فالممات دونه والحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی تبغینه یحمی الکریم عرضه و دینه یعنی حرام را
هلاک در پی است و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو خواستی آنرا از من وجود گیرد

حمایت میکند کریم عرض و دین خود را و نیز گویند عبد الله رفاقت پدر را بهانه کرد و از او در گذشت و در روایتی
آنست که عبد الله میرفت که رمی جمرات کند در راه آن زن در پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت
در میان ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم ببینم که چه میشود پس
عبد الله بخانهٔ آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی از او با آمنه منتقل شد و آمنه به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت بعد از آن عبد الله با آن زن رسید و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود آن
زن در روی عبد الله آن نور را نیافت با وی گفت بعد از آنکه گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت
آری با حلال خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست
نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن مرا باشد و خدای کسی دیگر را خواست و در روایتی آنست که زنی که عرض
کرد نفس خود را بر عبد الله ام قتال خواهر ورقة بن نوفل بود که از برادر خود شنیده بود که پیغمبری از فرزندان
اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب تو پیدا
باشد و از من در وجود آید و در روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد لیلی عدویه بود و چون عبد الله
از وی گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت
لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من با زنی صحبت داشتی عبد الله گفت آری با زوجهٔ
خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو گذشتی بر من و میان دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید چون
با او نزدیکی کرده آن نور غالبا با او منتقل گشت خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه
جمع میان این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنچه بدو رسیده
نقل کرده باشد والله اعلم **ذکر شمه از غرایب و آثار و علامات که در مدت حمل آن حضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آمده** اهل
آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در عشیهٔ عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل
شد و دران شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که
استقرار در بطن آمنه میکرد و در روایتی آنست که ملایکهٔ آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبریل بزمین آمد و علم سبز
محمدی را آورد و بر فوق خانهٔ کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم

آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که چو تو نبی
ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس نگونسار شد
و همچنان منکوس ماند تا چهل شبانه روز گویند ملکی بر سر ابلیس در آن چهل روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو
می برد پس شیطان سیاه روی و محترق گشت و اندوه بسیار بر وی غلبه کرد و سراسیمه و حیران میدوید تا بکوه
ابو قبیس آمد و فریادی کرد پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه می شود گفت هلاک
شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل آن نشنیده بودید گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بنجیب
دنیا و آخرت با اوست دیگر هیچ بت را نپرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حجت بعد از آن
نباشد و تیز او بیان کند و لات و عزی را باطل کند و اصنام را بشکند و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت
او ما را از استراق اخبار آسمان محجوب و منع کنند و علم کهانت را بر اندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی
زمین را بمساجد آراسته دارد همچنانکه آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا نرویم الا که ذکر و عبادت
حق تعالی آنجا را بود و امتی وی جماعتی باشند که پروردگار من از جهت ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود
ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی
ذریه آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را پیشتر ازین طبقه سابق اموال و اولاد بود و ما استیفاء
حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت
بر ایشان یابید و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی
منکر و انفاق اموال بطیب نفس و صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان آرزوهایی که
سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته آن جماعت باینها گرفتار شوند
و هلاک گردند پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و تن مرا خوش
ساختید و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت حق تعالی در آن شب دواب روی زمین را گویا
ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد صلی الله علیه وسلم یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و
سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان ملوک از گفتار باز

باز ماند چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت
بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریا بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه وسلم
بوجود آید آورده اند که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم قریش چند سال در قحطی و خشکی سالی
بودند چنانکه درختان سبز نمی شد و چارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه وسلم
آبستن گشت باران از آسمان ریزان و رودخانها روان شد و درختان سبز و شاداب گشتند و حق
سبحانه و تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة
الفتح گفتند. نقل است که آن حضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست که گفت
واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لیکن این مقدار
بود که حیض منقطع شده بود. بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی نزد من آمد
گفت هیچ میدانی که آبستنی که با من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید این امت و پیغمبر
ایشان از آن روز مرا یقین شد که حملی دارم و چون نزدیکی ولادت رسید همان کس آمد و گفت
بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد صلی الله
علیه وسلم در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا شد که جمله عالم بآن منور شد و نخست عکسی که از آن
نور بر افتاد آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام و روایتی
از آمنه آنست که گفت چون بمحمد صلی الله علیه وسلم حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بسید این امت
آبستنی چون بزمین آید بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد من کل بر عاهد وکل عبد واید حتی اراه قد اتی المشاهد
و علامت این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو گرداند پس
چون بزمین افتد او را محمد صلی الله علیه وسلم نام کن که نام او در توریت و انجیل احمد است اهل آسمان و زمین حمد
وی گویند و در قرآن محمد است صلی الله علیه وسلم و اکثر اهل سیر و تواریخ برانند که آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آبستن نشده و عبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر از و نبوده و محمد بن اسحق گوید که آن حضرت در شکم مادر بود که پدر او
عبد الله از دنیا برفت و ابن جوزی گفته اصح این است که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشان و...

مادر خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را دران فرصت بمدینه فرستاده بود تا ازانجا خرما بکرآرد و قول آنست که عبدالله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود و در گهواره و در رجزی که از عبد المطلب نقل میکنند که در حین وفات با ابو طالب گفت ع اوصیک یا عبد مناف بعدی ایا بموتم بعد ابیه فرد فارقه و هو ضجیع المهد مؤید این قول است و گویند از عبدالله یک کنیزک مانده ام ایمن نام و پنج شتر و گله گوسفند و بمیراث به پیغمبر رسیده و مرویست که آن حضرت را در آسمان یتیم خوانند و خداوند تعالی با ملایکه فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم صلوات بر وی فرستید مبارک دانید و الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المفضال المنعام علیه شرایف الصلوات والتسلیمات من الله الملک العلام

باب دوم

در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمه از غرایب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شده و شرح نبذه از احوال و وقایع که در مدت حیوة آن حضرت صلی الله علیه وسلم روی نموده جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا چهل روز بعد ازان واقعه و حضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی بلیه اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرموده و جلۀ علما این معنی را داخل علامات نبوت آن حضرت دانسته اند و قول آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی برانند که بعد از سی سال و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه فیل آن حضرت در وجود آمده لکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول صحیح والله اعلم و مشهور اینست که در ماه ربیع الاول آن حضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند و طایفه برانند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در عشیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده و اتفاق است اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده بی کم و بیش بنابرین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد ولکن جمهور علما برانند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب از استدلال آن طایفه آنکه کفار چون نسی میکردند تاخیر و تقدیم ماهها حرام میشمردند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر نیز غیر از ذی حجه واقع میشد چنانچه انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما دلالت بران میکند

بوقوع آمده بود که در سال ولادت آن حضرت حج ایشان در جمادی الآخر واقع شده باشد و چنانکه دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام توانند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلافست علما را که ولادت آن سرور در چندم ماه بود آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آن سرور بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع شده و بسیار از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود و منقول است از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم ربیع اول بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند برانکه روز ولادت آن حضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق ابو امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سؤال کرد از روزه روز دوشنبه آن حضرت در جواب فرمود من دران روز تولد نموده ام و ابتداء وحی بر من روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقولست که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بر وی هم در روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه کرده و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته و روز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات آن سرور در روز دوشنبه واقع شده و همانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سایر ایام بجهت آن تواند بود که وفات آن حضرت در هر روز دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند و بشآمت منسوب می ساختند والله اعلم و وقت ولادت آن حضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر و اهل حساب برانند که آن روز موافق بیستم ماه نیسان یا غره نیسان بوده از شهور رومیه و مطابق بیستم دی ماه بوده از شهور فرس و گویند در عهد کسری انوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحق که از اکابر مورخانست نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ششصد سال بوده و منقولست از ابو معشر بلخی که مهره فن احکام نجوم است که طالع آن حضرت بیست درجه جدی استخراج کرده و در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانه خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره

در حوت و زحل در شرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس بشرف خود تمام
اعدا بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سرایی تولد نموده که مشهور و معروفست و در مکه بسرای محمد بن یوسف
بزار و بیشتر که بما الآن و آن سرای در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولد خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهور است
در مکه بسبب بنی هاشم. نقل است که آن سرای را بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را
که مولد آن حضرت بود داخل سرای خود کرد و ایند که آنرا بیضا میگفتند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون
الرشید بود بحج خانه کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا میگذارند و الله
اعلم ذکر کیفیت ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بیان شمه از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما
یتعلق بها عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد
آمنه در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند
تا بجایی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و در روایتی آنکه چنان نزدیک میشدند که گمان می بردم که بر سر من خواهند
افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که
من هیچ چیز ندیدم غیر از نور. عبدالرحمن عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت
من قابله آمنه بودم دران شب که ویرا درد زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدست من آمد
آوازی بگوش من آمد شنیدم که گوینده می گفت رحمک الله ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت
چنانچه بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم و زنگی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری
شد بعد از آن از جانب راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری
در جواب او گفت بجانب مغربش بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس
عود کرد و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی دیدم شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را
دیگری گفت در جواب وی بطرف مشرق بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض کردم
او را بسینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد

بعز و شرف دنیا بتحقیق که تو متمسک بعروه وثقی هر کس که متعلق شود بغصنی شجره دین و ملت تو و بسخن تو
عمل کند فردای قیامت در زمره تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم مبعوث شد و من از جمله سابقان اسلام گشتم. نقل است که گروهی از ملایکه را حضرت حق تعالی دران
شب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و ویرا از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست که گفت
چون مرا دران شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن خوفناک شدم دیدم که گوییا جناح مرغی
سفید بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت
سفید پنداشتم شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینه حاصل شد
و هم از آمنه منقولست که گفت دران شب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه را
بپوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و خداوند تعالی حجاب از پیش دیده من برداشت
تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در
مغرب و یکی بر بام خانه کعبه. و هم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد دستهای
خود را بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت
سبابه میکرد چنانکه گوییا تسبیح می کند. و در روایتی آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از آن روان بود بعد از آن
قبضه از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی از من نوری بیرون آمد که قصور بصری و شام
بآن نور دیدم. و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد صلی الله علیه وسلم تولد نمود ابر پاره سفید از آسمان
فرود آمد تا نزدیک بوی رسید و او را بخود جمع کرده برداشت و از چشم منش غایب ساخت و شنیدم که منادی ندا
گفت ویرا در مشرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا دعا برکت بروی کنند و او را جامه ملت
حنیفیه بپوشانید و بر بدرو ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت بشناسند
بدرستی که نام وی در دریاها ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود بعد
از لحظه ویرا باز آورد و بجیده در قطعه از صوف سفید که از برف و بروایتی از شیر سفیدتر بود و ویرا بر روی
حریر پاره سبز نهاده بودند و کلید چند در دست وی بود و گوینده می گفت محمد صلی الله علیه وسلم فرا گرفت و کلید نبوت

وکلید نصرت و کلید خزانه ابا و را بعد ازان ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم وانور از اول و آواز شیهه صهیل
اسب و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان ازان می شنیدم آن ابر پاره بنز وی او نزدیک آمد و وی را بجو دهم کرد و از نظر من غایب
گردانید زیاده از بار اول و شنیدم که منادی میگفت ببرید محمد صلی الله علیه وسلم را و در اطراف زمین بگردانید و
عرض کنید وی را بر تمام روحانیان انس و جن و او را صفوت آدم و رقت نوح و بروایتی شدت و قوت
نوح و خلت ابراهیم و بسته اسحق و بروایتی صبر ایوب بجای بسته اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب
و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و بروایتی آنست که گفت وی را در دریای
اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و ازینجاست که در مدح آن حضرت گفته اند و ارث اخلاق ده پیغمبر است
جامع اوصاف مجموع رسل آمنه گوید بعد از لحظه وی را با ز آوردند حریر پاره پیچیده در دست وی بود قطرات
آب زلال ازان حریر پاره می چکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه وسلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ خلقی
از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شا الله لا قوت الا بالله آورده اند
که آمنه گفت چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند چنین در مرتبه که گویا آفتاب از مطلع روی
ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک ازوی میدمید و در دست دیگری طشتی بود
از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه ازان طشت لؤلؤی بیضا بود و گوینده میگفت این دنیاست
شرق و غرب بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشه ازینها که خواهی بگیر محمد را صلی الله علیه وسلم در میان طشت نهاد از غیب
گفتند بجای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدرانید و آگاه باشید که حق تعالی آنجا را قبله وی ساخت و مسکن
مبارک وی گردانید و در دست شخص سیم حریر پاره سفید بود محمد را صلی الله علیه وسلم دران طشت هفت نوبت
بشستند ازان ابریق نقره و وی را دران حریر پیچیدند و بندی که گویا از مشک اذفر بود بر وی بستند بعد
ازان صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس چون این خبر با وی گفتند گفت
آن شخص رضوان خازن بهشت بوده آمنه گوید بعد از لحظه از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان
بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم
پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند و مهابت و

وعظمت تو در دلها مردم افگندند که هیچ کس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان و هراسان گردد اگرچه ترا ندیده
باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچه خود را چیزی
دهد بوی چیزی میداد و من در روی وی می نگریستم محمد صلی الله علیه وسلم بانگشت خود اشارت میکرد و طلب زیادتی
مینمود آورده اند که دران شب که آن حضرت تولد مینمود بتان همه بر روی افتادند و ابلیس و جنود وی را مجموع س
ساختند و وی فریاد و ناله عظیم کرد و فی التفاسیر ان ابلیس لعنه الله رن اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین
اهبط و رنة حین ولد النبی صلی الله علیه وسلم و رنة حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که
که آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته اند حکمت درانکه مختون و مسرور بوجود آمد آنست که
هیچ مخلوق در تکمیل خلقت او دخل نداشته باشد و دیگر آنکه عیبی با و لاحق نشود باین که گویند اقلف است و دیگر
آنکه هیچ مرد عورت وی را نه بیند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا
ولم یراحد سواتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لیکن بعضی حفاظ
در اسناد این حدیث طعن کرده اند و گفته اند محدث را محاسبه نمایند فردای قیامت بر روایت این حدیث اگر
بیان ضعفش نکند و بعضی از حفاظ اهل سیرت آورده اند که جبریل علیه السلام وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر
قلب مبارکش بجای آورد در حالی صغر و قولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آن حضرت وی را
ختنه کرد والله اعلم نقل است از عبد المطلب که گفت من دران شب در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم
که چهار دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه السلام و نزد مقام بسجود رفت و بعد ازان باز بهیئت اصلی
خود عود نمود و تکبیرها عجب ازان می شنیدم ندا میکرد که الله اکبر رب محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم الآن قد طهرنی
ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و بتان که پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره میشدند چنانکه جامه
پاره شود و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند در حجر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه
محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد و سحاب رحمت بر وی فرود آید و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا وی را
در آنجا بشویند عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم
ندانستم که کجایم چنین خود را بر سر نهادم می نالیدم و با خویش میگفتم آیا من در خوابم بعد ازان گفتم نی بیدارم بر خاستم

و متوجه خانهٔ آمنه شدم چون به در خانهٔ وی رسیدم آنرا با نواحی انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه
جواب داد باوازی ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در را بگشای و الا زهرهٔ من منشق خواهد گشت آمنه بشتاب
در را گشود و اول چشم من بر موضع نور جلی از روی آمنه افتاد و از آن نور را در روی وی ندیدم بی طاقت گشتم
و گفتم و اغوثاه ای آمنه آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم وی را بیار تا ببینم گفت هنوز نمی توانی
دید وی را گفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد بنزد من که قد وی برمثال نخل خرما
بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ احدی از فرزندان آدم منمای تا سه روز بروی بگذرد عبد المطلب
گوید که شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم که بیرون می آری پسر را تا ببینم و الا ترا یا خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید
گفت پسر در فلان خانه است برو و او را ببین قصد کردم که در آن خانه درآیم از اندرون خانه دیدم که شخصی
بر من ظاهر شد پس با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده ام شمشیر برهنه بر دست حمله بر من کرد و گفت ثکلتک
امک بکجای آیی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را ببینم گفت بپای خود باز گرد که هیچ کس از بنی آدم را راه
دیدن وی نیست تا ملائکه تمام وی را زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم بیفتاد
و بیرون آمدم تا قریش را خبر دار گردانم هر چند خواستم که تکلم بآن حال شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم
و روایتی آنست که عبد المطلب چون آن سرور را دید بسیار خوش وقت شد و او را بر داشت و بخانهٔ کعبه برد
و او را به پناه حق سپرد و محمد نام صلی الله علیه وسلم کرد و گویند در خانه بایستاد و شکر پروردگار بتقدیم رسانید
و این رجز گفت: الحمد لله الذی اعطانی: هذا الغلام الطیب الاردان: قد ساد فی المهد علی الغلمان: اعیذه بالبیت ذی
الارکان حتی اراه بالغ البنیان: اعیذه من شر ذی شنآن: من حاسد مضطرب العنان: آنگاه عبد المطلب آن سرور را
بنزد آمنه باز آورد و در باب محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانی است فکان
کشان و ای شان روایت از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه
که یکی از جهودان بر بلندی برآمد و باواز بلند میگفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستارهٔ احمد و وی بوجود
آمد امشب حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب که آن جهود گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب

ولادت آن سرور واقع شده عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز
نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز را عید خود میدانستند و در آنجا شتران میکشتند و دعوت میکردند و خمر
میخوردند و پیش او معتکف می بودند اتفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود
بر روی در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند آنرا باز بجای خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در
افتاد و بعنف هر چه تمامتر باز راست کردند باز هم سرنگون در افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند
بسیار غمگین شدند و ملول گشتند بت را گرفتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت
تردی لمولود أنارت بنوره: جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب: وخرت له الاوثان طرا وارعدت: قلوب ملوک
الارض جمعا من الرعب: و آن واقعه در شب ولادت آن حضرت بود و فی کتاب الاعلام للشیخ الزهری رحمه الله
و کان من اعظم الحوادث عند مولده صلی الله علیه وسلم انشقاق ایوان کسری ثم بقاؤه کذلک الی زماننا فی سنة ست
و اربعین و سبعمایة ثم الله اعلم الی ای مدت تبقی آورده اند که در شب ولادت آن سرور دریاچهٔ ساوه در زمین
فرو رفت و رود خانه که آنرا وادی سماوه گفتندی روان شد و پیش از آن هزار سال منقطع شده بوده و در آن
شکسته بود و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فزع ناک
شد و سکون گرفت برای خود و لکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و دغدغهٔ خاطر خویش از مردم
اخفا کرد و آنگاه رای او بران قرار گرفت که آن صورت را از وزرا و ندمای خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر
نهاده بر سریر خویش بنشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان
شب آتش آتشکدهٔ فارسیان برد و پیش از آن هزار سال فرده بود و آن صورت هم در شب سقوط
کنگرهای ایوان واقع بود پس این واقعه علاوهٔ غمهای کسری شد و موبذان یعنی قاضی قضات شد وی گفت من هم
آن شب در خواب دیدم که شتران تند و سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر
گشتند کسری چون آن از موبذان این واقعه را شنید با وی گفت یا موبذان چه تواند بود این و حال آنکه وی رئیس
ایشان بود در علم گفت حادثهٔ اخرا بود که در ناحیهٔ عرب واقع شد کسری به نعمان بن المنذر نوشت
که مردی بنزد ما فرست که دانا بود بچیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی که گویند عبد المسیح

بن حیان بن بقیله را بنزد وی فرستاد و کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو می پرسم توانی که جواب آن بگویی عبد المسیح
گفت اگر دانم بگویم والا کسی که جواب آن داند بگویم که کیست پس کسری حالات گذشته را بعبد المسیح باز راند
و گفت این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهم بدانم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت علم جواب این سوال
خال من است که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذیب که مفاصل
نبود وی را و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی بر پا داشتنی و بنشستی و در اعضای
وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وی گویا سطحی بود از گوشت چون میخواستند که
وی را بجای برند می پیچیدند او را چنانکه جامه را به پیچند و می بردند و گویند روی او در سینه او بود و وی را سر و
گردن نبود و اصل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم بوجود آمده و با گروه از اهل مارب
بیرون رفت و در آن ایام گران جماعت از آنجا متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بزیست چنانچه عمر وی قریب ششصد سال باشد والله اعلم • و گویند چون خواستندی که وی کهانت
کنند و اخبار غیب گوید او را می جنبانیدند چنانکه مشک دوغ را جنبانند بی نفس بر وی افتادی و از مغیبات
خبر دادی و از وهب بن منبه منقول است که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شده
گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده در آن که حضرت حق سبحانه و تعالی با
موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم میفرموده از آن جمله چیزها با من میگوید و من با مردم میگویم القصه
کسری عبد المسیح را گفت فی الحال بنزد وی شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب
سطیح • روان شد چون بشهر وی رسید و بنزد او در آمد سطیح در سکرات موت بود • سلام کرد و تحیت کسری را
رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح و آنکه وی را کسری بنزد سطیح
فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی از آن ابیات این است • اصم ام یسمع غطریف الیمن ••
ام فاز فازلم به شاو العنن •• یا فاصل الخطة اعیت من و من •• و کاشف الکربة عن وجه الغضن •• اتاک شیخ
الحی من آل سنن •• و امه من آل ذیب بن حجن •• رسول قیل العجم یسری بالوسن •• لا یرهب الرعد و لا ریب الزمن ••
یعنی آیا کر است یا می شنود بزرگ و مهتر یمن یا خود مرده است و موت بر وی طاری و عارض شده

ای فاصل و حاکم امری اعظم • که آن امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبذان و وزرا و ندما وی را و ای
کاشف غصه و کربت • و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود و از جهت بسیاری حزن و غم • که بوی رسیده
باشد آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است و مادر او از آل ذیب بن حجن است یعنی خویشاوند تست
فرستاده و رسول پادشاه عجم است • یعنی کسری قطع کرده راهی دور و دراز و نترسیده از رعد و آفات زمانه
که در راه واقع می شود • سطیح چون این ابیات بشنید سر بر داشت و گفت • عبد المسیح جاء الی سطیح • علی جمل طلیح •
وقد اوفی علی الضریح • بعثک ملک بنی ساسان • لارتجاج الایوان • و خمود النیران • و رؤیا الموبذان • رای ابلا صعابا
تقود خیلا عرابا • قد قطعت دجلة • و انتشرت فی بلاد فارس • یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة • و بعث صاحب الهراوة
و فاض وادی السماوة • و غاضت بحیرة ساوة • و خمدت نیران فارس • لم یکن بابل لسطیح شاما مقاما • و الا شام وزارته
و ده تمام لشق تماما • یملک منهم ملوک و ملکات • علی عدد الشرفات • ثم یکون هنات • و کل ما هو آت آت •
یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار و بتحقیق که سطیح بر شرف • آنست که در قبر
در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان • یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن
کنگره‌های آن و فرو نشستن آتش آتشکده‌ها فارسیان و خواب موبذان که دیده است که شتران سرکش اسبان
عربی را می کشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح • وقتی که بسیار شود تلاوه یعنی
قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصی • یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم • و روان شود رود خانه سماوه
و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتش آتشکده فارس بابل مقام فرس شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت
فرس از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیوة از سراچه دنیا بدر برد و علم کهانت در زمین شام نماند از
ساسانیان بعدد کنگره‌ها که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از آن شدائد
و امور عظام بر سر آید و هر چه آمدنی بود و باید • سطیح این کلام تمام کرد و بمرد عبد المسیح باز گشت و بنزد کسری
آمد و آنچه از حال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی
مدید باید و از تقدیر ربانی خبر نداشت • گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و
چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت • عمر بن خطاب رضی الله عنه برداشت حق بدست سعد بن

ابی وقاص رضی الله عنه بملک یزدجرد که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و دولت از لشکر اسلام گریخت و بعد از آن
چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از حرب شاد و بند گریخت و بجانب خراسان رفت
و وی را در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت والله اعلم
محققان فن سیرت و تواریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد و این سخن مشعر است
بانکه گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آن حضرت نمایند و آنچه
در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة مؤید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی
کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه وسلم مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت
موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی راست گفتار بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و نظرایهم
و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از
میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی کهانت کند هم کاذب بود و هم مکذب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و مصدق این چنین مدعی هر آینه کافر بود والله اعلم ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم
و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و شق صدر آن سرور صلی الله علیه واله وسلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ
رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح
نام و بان واسطه اخوت رضاعیت میان آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و میان حمزه ابن عبد المطلب
و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه آنها را نیز شیر داده بود و شرح حال ثویبه در باب
سیم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آن حضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از مفاخران فن سیرت آورده اند
که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد بعد از آن ثویبه چند روز وی را شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهة
ارضاع آن حضرت متوجه شد و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده و درین
کتاب بایراد یک روایت از انجمله اکتفا کرده می شود که آن روایت ابن عباس است بجهة انکه اتم روایات
و اکثر فایده است و مشتمل است بر علامات نبوت و کرامات بسیار که گاه گاه در اثنای آن اشارت بآنچه
در روایات دیگرست واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرام عرب را دستور آن بود که

اولاد خود را به مراضع میدادند تا زنان ایشان بسبکی خویش و فراغت خاطر بازواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان
زیاده شود و از معرت غیل محفوظ مانند و ایضا اتخاذ مراضع بجهت آن بود که تا طفل نشو و نما یابد در میان اعراب
و قبایلی که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب و زبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت
آب در فصاحت و بلاغت مدخلی تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا اعربکم
انا من قریش واسترضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرت داشت بنا
برین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حوالی مکه بودند متوجه حرم میشدند
و اطفال را میگرفتند و بقبایل خود می بردند تا رضاع ایشان بانجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید که مرغان
هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منافست و منازعت نمودند
بجهة آنکه چون متولد شد اهل غیب وی را از نظرها در غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند
منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است خنک آن پستان که
وی را شیر دهد و خوشا آن دستی که او را پرورش نماید و خوشا آن خانها که وی در آنجا ساکن شود پس چون این ندا
در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آن حضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها
دعوی احقیت و اولویت آن امر مینمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم سعادت
بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده ابن عباس گوید از حلیمه منقول است که گفت اهل قبیله ما در سال
ولادت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در سختی و مشقت و قحط بودند و ما از جمله صحرانشینان بودیم و پیوسته بجهة
طلب سبزه و مرغزار در سیر می بودیم در آن سال که قحط بود برای طلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوشی ماده
بود که از لاغری براه نمی توانست رفت و ماده شتری داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از عسرت بنوعی
میگذشت که بیان از وصف آن عاجز است و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدیم و در
آن ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل نمودم ندانستم که آن
ناله و فریاد از جوع بود یا از اثر وضع حمل و گاه چنان بیهوش می شدم که از آسمان نمیدانستم و شب از
بسیاری گریه و طفل از جوع ما را خواب نبود و شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد و در واقعه

دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا
شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من از آن آب می‌آشامیدم و وی تحریض مینمود که دیگر بیاشام
تا آنکه در مذاق من از عسل شیرین‌تر بود آنگاه آن شخص گفت مرا می‌شناسی گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال چند
و مشقت میگفتی ای حلیمه باید که به بطحا آیی که روی که ترا از آنجا روزی گشاده خواهد گشت و نوری از سینه تو ساطع از آن
بلده با خود خواهی آورد و تا توانی حال خویش از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من زد و گفت ادر الله
لک الرزق و اجری لک اللبن چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود در خود نمی
یافتم و پستانم پر شیر بود و اهل قبیله من در سختی و زحمت روزگار میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع پشت
ایشان بشکم ملصق شده و رنگهاشان متغیر گشته بود و از هر منزلی آوازی و ناله مانند آواز و ناله غمگینان می
شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و میگفتند ای حلیمه ترا شانی و قصه هست که
دی روز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود امروز بدختران ملوک میمانی من هیچ جواب نمیگفتم که مامور
بودم بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحا مکه کردند و من با ایشان درین مقصد متفق بودم
چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدیم که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل حرام کرد امروز
امسال بر زنان که دختران آرند ببرکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و مهتاب شب است
خوشا وقت آن پستان که وی را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون زنان قبیله
آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را خبردار گردانیدند از آنچه شنیده بودند و متوجه
حرم مکه شدند و من آن دراز گوش ماده داشتم که از ضعف و لاغری چنان که استخوان اعضای وی می‌نمود و مردمان
بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میگفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی بگیرند و من دراز
گوش را هر چند میراندم نتوانستم که با ایشان رسم و از جانب راست و چپ خود می‌شنیدم که از غیب با من
میگفتند شتاب کن یا حلیمه ناگاه از شکاف‌های کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست وی حربه از نور
بود دست در شکم دراز گوش من زد و گفت حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاد و مرا امر فرمود که شیاطین
و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر گفتم تو می‌بینی آنچه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه من می‌شنوم شوهرم گفت نی چه بوده است

ترا که مانند خایفان و مهول ناگاه می‌بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بوده فرسنگی که منزل ساختیم و در روایتی
آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته
و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو
ملکه مایی و از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و آن حلاوة
از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار نکردم
و گفتم اگر حق تعالی چیزی خواسته باشد ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی که از قبایل
اشراف و مالداران قریش بوده مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند من هر چند گشتم هیچ رضیع نیافتم
بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل خویش نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آیی و هیچ
طفل نیابی و درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم پس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است
گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد با آواز بلند که ای گروه زنان شیر دار هیچکس باقی مانده
در میان شما که طفل نیافته باشد حلیمه چیگوید پیش وی رفتم و گفتم آنکه میجویی منم گفت من انت گفتم زنی ام
از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز
الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی
مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام او محمد است صلی الله علیه و سلم و من عرض کردم او را
بر جمیع زنان بنی سعد هیچ کدام او را قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و نفع از یتیم متوقع نیست مگر آنکه آبا بخواهیم
ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه آن ترا عنایتی حاصل شود در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با
شوهر خویش مشورت نمایم گفت هیچ اکراهی بر تو نیست برو در شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خداوند تعالی در دل وی فرحی
و سروری انداخت و گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهر زاده داشتم گفت تمام زنان بنی
سعد اطفالی که پدر دارند می‌برند و انواع کرامت منت ایشان را و تو باز میگردی و میخواهی که یتیمی را با خود ببری
که هیچ چیز غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نگردد و در روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لکن
فی الحال الهامی الهی بدل من رسید که اگر محمد را صلی الله علیه و سلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهر

نکردم وگفتم زنان قوم مرا بارضیع باز کردند ومن هیچ خبر نداشته باشم والله که وی را از ا بگیرم واگر یتیم است جدوی عبد المطلب هست وامید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نشود ومرا مساعدت نماید باز گشتم بنزد عبد المطلب وگفتم طفلت را بیار چون این سخن از من شنید روی وی بر افروخت از فرح وگفت یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری ودر روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد وسر بر داشت وروی بسوی آسمان کرد وگفت خداوندا این را بمحمد صلی الله علیه وسلم مستسعد گردان پس در استاد ودر پیش من بر رفت بشتاب ومن از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله علیه وسلم در انجا بود زنی دیدم صاحب جمال توانا که گویا ماه نو از جبین وی ساطع وستاره بار رخشان از اسارير وجه او لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا وتمام من با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلاً وسهلاً یا حلیمه پس دست مرا بگرفت ودر خانه در آورد که محمد صلی الله علیه وسلم در انجا بود اورا در جامه از صوف سفید بیچیده بودند وبوبی مانند مشک از وی میدمید ودر زیر وی حریر پارهٔ سبز انداخته ودر خواب بود چون روی وی را باز کردم دیدم عاشق حسن وجمال وی شدم دست بر سینه اش نهاده ام تا بیدار کردد تبسمی کرد وچشمها را کشاد نوری از عینین او بیرون آمد ومتصاعد شد تا آسمان ومن دران میدیدم پس وی را بر گرفتم وبر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی در اول امر اورا الهام عدل کرد چه وی را شریکی بود انکاه انصاف داشت وبستان نهاد وایه خود را با شریک شامیوکرد حلیمه گوید بعد ازان همیشه از پستان راست تناول کردی وپستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی وپسر من شیر نطلبیدی تا محمد صلی الله علیه وسلم سیر نشدی ودر روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظهٔ اینکه در کنار من بود وشیر آشامید ومن در چشمها خواب آلود او میدیدم واز فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم وتعجیل داشتم که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم ببیند عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خویش چنین باز نگردد که تو پس وی را بر گرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا ازو بینی که در باب او با تو حکایتها وصیتها دارم ودر روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه گفت بدانم

وگفت شوهرم نیز ابو ذویب است واین امر دلالت بر صدق رویا تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را نتوانست نگاه داشتن برخاست وبسجده رفت وچون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من درمیان آدمیان هیچ کس خوب روی تر ازین پس پس محمد صلی الله علیه وسلم شبی چند دیگر نزد ما بود یکشب بیدار شدم دیدم که نوری کرد وی غاشیه شده ومردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم وگفتم برخیز وببین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش وامر خود را پنهان کن که ازان روز باز که این پسر متولد شده احبار رشام را طعام وشراب گوارا نیست وآرام وقرار ندارند وامید وارم بکرم خداوند سبحانه وتعالی که ما را برکت وی نگاه دارد وگویند حلیمه سه روز وبروایتی هفت روز در مکه بود وهر روز بنزد آمنه میرفت وروی عجایبی که در مدت حمل آن سرور ودر حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه بگفت ووصیت نمود اورا بجا فظت فرزند خویش باقصی الغایه حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم وباتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتم ودر راه بر دراز گوش سوار شده محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم ودراز گوش من بسیار رحمت وهلاک گشته بود وگردن خود را بلند بر می کشید ودر روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد وسه نوبت سر بر زمین نهاد وباز گردید وبر جمیع مراکب قافله سابق شد وزنان قوم تعجب میکردند ومی گفتند ای حلیمه این دراز گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بران سوار بودی وراه نمی توانست رفت بدرستی که وی را شانی عظیم هست حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش می گفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست زنده ساخته مرا پروردگار من وباز گردانیده فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما از زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین وسید المرسلین وخیر جملة الاولین وحبیب رب العالمین است ودر روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف وجوانب خود می شنیدم که می گفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی وبزرگ زنان بنی سعد گشتی وگلها وگوسفند که بران میگذشتم گوسفندان پیش من می آمدند ومی گفتند ای حلیمه میدانی که کیست که رضیع تو است محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پروردگار آسمان وزمین است وبهترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل فرود نیامدم الا که حق تعالی آنرا سبز وخرم گردانید وگیاه بسیار در انجا بر ویانید وچون بقبیلهٔ خود رسیدم الله سبحانه وتعالی خیر بیشمار وبرکت بحد در مواشی واغنام واموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال گوسفندان ما سه نتاج دادند

کار

وشیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچ کس دران قبیله همچنان نبود که از من قوم چون آن حال مشاهده
میکردند راعیان خود را میگفتند چه حالت که گوسفندان حلیمه همه فربه و بچه دارند و شیر بسیار میدهند و گوسفندان ما لاغر
وکم نتاج وکم شیرند چرا شما گوسفندانرا همانجا نمی چرانید که گوسفندان حلیمه میچرند پس اکثر راعیان ایشان بعد ازان
با راعیان ما گوسفند میچرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبیله ما بود
تمام خیرات و برکات را از یمن او و بواسطه وی میدانستم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را صلی الله علیه وسلم
در دل هر کس که ویرا بدیدی می افکند چنانکه خود را نگاه نمی توانست داشت چون هنگام سخن گفتن وی شد
کلامی عجب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی از حلیمه آنست که گفت اول
کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا
نوم حلیمه گوید که هرگز وی در جامه خود بول و غایط نکردی چنانچه عادت دیگر اطفال بودی هر روز وقتی معین داشت
که دران وقت بول و غایط کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و در روایتی از حلیمه آنست
که گفت هرگاه که خواستمی که دهان مبارک ویرا از شیر پاک کنم پیشتر و شوییدمی اورا از غیب پاک
شسته میکردند و اگر عورت وی ظاهر شدی بتعجب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و در روایتی آنست
که حلیمه گفت چون برفتار آمد و کودکانرا میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی
کردن منع میکرد و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقول است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنمو علی
نشو و نمای یافت که هیچ نسبت بسایر خلایق نداشت و من ازان تعجب میکردم و در بعضی از روایات وارد شده
که در روز چندان می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نمای یافت که دیگری در سالی تا چون
دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه گوید که وی بد خلقی نداشت و بدست چپ هیچ چیز نگرفتی بلکه هرچه بستدی
بدست راست میستد و چون زبان وی بگشود دست بر هرچه نهادی بسم الله بگفتی و از هیبت او شوهر را
نزدیک خود نمیگذاشتم تا ویرا دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود و گوسفندی چند درگذر آمدند یکی ازان
گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر او ببوسید و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بروی فرو می آمد
و غایب از وی شد و باز منجلی گشت و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید

جامه می آمدند و بگریبان فرو میرفتند و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت چونست که برادران خود را
نمی بینم در روز گفتم نفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی از گوسفندان را میچرانند بامداد میروند و شبانگاه
باز می آیند گفت چرا مرا با ایشان نمی فرستی که من نیز کار کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که
با ایشان بروی گفت آری چون روزی دیگر صباح شد موی سر ویرا شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه وی
پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فی الحال آنرا بر کند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان من است با من است حلیمه گوید محمد صلی الله
علیه وآله وسلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بسرای
ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دوان دوان می آید و میگرید و عرق
بر روی نشسته و فریاد میکند که یا اماه و یا ابتاه دریابید برادر مرا محمد صلی الله علیه وسلم گفتم چیست قصه او گفت با
هم استاده بودیم ناگاه دیدیم که مردی بسوی او آمد و ویرا در ربود و از میان ما بر سر کوه برد و او را بخوابانید و شکم وی
بشکافت و دیگر ندانستم که حال وی چه شد گمان می برم که زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم
چون بوی رسیدیم دیدیم که او را بر سر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه میکرد مرا که دید تبسمی کرد سر و چشمش
ببوسیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش استاده
بودم که ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که جامه سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند
علیهما السلام در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان یاران
گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف بر زمین تکیه داد و سینه ام تا عانه بشکافت و من دران می دیدم
و هیچ الم و درد نیافتم انگاه دست در شکم من کرد و احشای مرا بیرون آورد و باب آن برف بشست و باز جای خود
نهاد و دیگری برخاست و با آن یک گفت دور شو تو که آنچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در جوف
من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیم ساخت و نقطه سودا که ملوث بخون بود ازان میان
بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد ازان اندرون دل مرا بچیزی که
همراه داشت پر ساخت و باز بجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم

وگویا درین باب گفته‌اند * دل خزانهٔ اسرار بود دست قضا * درش ببست و کلیدش بدلستانی داد * و در روایتی
آنست که چون احشا مرا با آب برف بشست یا دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر بآن
آب دل مرا بشستند بعد ازان گفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر
کن پس دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند و دیگری برخاست و گفت تمام در دو دور شوید که بآنچه مأمور بودید قیام نمودید
و نزدیک من آمد و دست خود را بر فوق سینه من کشید تا نهایت آن شق سینه فی الحال ملتئم شد و من در دل میدیدم
بعد ازان گفت او را بده کس از امت موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد هزار وزن میکردند و من
زیاده می‌آمدم پس گفت بگذارید که اگر ویرا با تمام امت موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم
مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیباه مترس بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوییها آماده گشته هر آینه چشم تو روشن گردد
پس مرا در همینجا گذاشتند و بپریدند تا بخلال آسمان در آمدند و من ایشان را می‌بینم و اگر خواهی بتو نمایم موضع دخول
ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را از آنجا باز آوردم بشوهرم و جماعتی خویشان با من گفتند ویرا بکاهنی بر تا نظر در
حال وی کند محمد صلی الله علیه وسلم گفت مرا هیچ باک نیست بحمد الله خود را صحیح و سلیم می‌بینم قوم گفتند البته مس
جن شده او را بکاهن می‌باید برد ویرا بکاهنی بردم و قصه را با او گفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیراکه
او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد صلی الله علیه وسلم گفت تکلم یا غلام محمد صلی الله علیه وسلم صورت حال را تمام
با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و ویرا برداشت و بسینهٔ خود ضم کرد
و بآواز بلند می‌گفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما ویرا بگذارید و او بحد خود
رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدایی خواند که عارف نباشید بدان و بدینی
دعوت کند که منکر شوید آنرا حلیمه گوید چون مقالهٔ کاهن شنیدم محمد را صلی الله علیه وسلم از دست وی بستدم و گفتم
تو دیوانه و نمیدانی که چه میگویی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را بنزد تو نمی‌آوردم کسی را طلب کن که قاتل تو
باشد که ما محمد را صلی الله علیه وسلم نمی‌کشیم و ویرا برداشتم و بمنزل خویش آوردم و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود
الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد ازانکه آن حضرت را قصهٔ شق صدر روی نمود شوهرم و سایر
خویشان گفتند ویرا بنزد عبد المطلب رسان پیش ازانکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم

که هاتفی از غیب ندا میکرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحای مکه خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب
و زینت و بهاء تو باز خواهد آمد و ای ایام گشت ای محروس خواس بود حلیمه گوید که ویرا برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی
مکه رسیدم بر دروازهٔ مکه ویرا ازان عظم بنو محمد را صلی الله علیه وسلم نشاندم تا قضا حاجتی کنم و دران جا جماعتی از مردم
بودند چون نگاه کردم ویرا ندیدم گفتم ای گروه مردان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که
خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه گردانید و مرا برکت وی از حضیض فقر باوج غنی رسانید آورده بودم
او را تا با مادر و جدش سپارم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم ویرا از نظر من دور بودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر ویرا
نبینم خود را از سر کوه بیندازم هرچند که از و شناختم هیچ اثر نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نهادم میگفتم وا
محمداه وا ولداه تا جماعتی از زنان و مردان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند
ناگاه دیدم که پیری عصای بر دست بنزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزعناک می‌بینم
غالبا قصهٔ عجیب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را صلی الله علیه وسلم که مدتی شیر داده‌ام
از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را
بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر و عالم است بانکه فرزند تو کجاست
با من درین بیت خانه در آی و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک گویا تو
ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان میگویی و از غایت پریشانی
و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم و از وی درخواهم تا گم شدهٔ ترا بتو رساند پس در
آمد و من در وی میدیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر ویرا ببوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش
بسیار است و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجای آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید انگاه گفت این زنی
است سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم گم کرده‌ام اگر خواهی او را بوی باز رسانی
فی الحال هبل بر روی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد ما
و نام محمد صلی الله علیه وسلم اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او ویرا ضایع
نگذارد و او را در همه حال نگه دارد بت پرستان را بگو که ذبح اکبر با محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی همه را بخواهد کشت مگر آنکه

متابعت وی کنند تا خلاص یابید حلیمه گوید پس بیرون آمد لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانها او بر هم میخورد و عصا
از دست افکنده بود گفت ای حلیمه پسر ترا خدایی هست که وی را ضایع نگذارد و در روایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه
هرگز ندیدم از قبیل مثل این حال که امروز مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که وی را شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید با
خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار نمایم بنزد وی رفتم
چون نظرش بر من افتاد گفت چه می شود ترا که جز غمناکت می بینم و محمد صلی الله علیه و سلم با تو نیست گفتم یا ابا الحارث
محمد را صلی الله علیه و سلم می آوردم بجو بر وجهی چون بدروازه بزرگتر رسیدم او را نشاندم که قضاء حاجتی کنم فی الحال از من غایب
شد هر چند که جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب گفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت بر کوه صفا بر آمد
و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قوم قریش وی را اجابت کردند و پیش او جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی نموده است
ترا گفت پسر من محمد صلی الله علیه و سلم مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز با تو سوار شویم بهر جا میروی
میرویم جمله سوار شدند و بتفحص آن سرور مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب
رو ما ترا گذاشت و باندرون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این رجز بگفت یا رب رد
راکبی محمدا ردّه الیّ واتخذ عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا یا رب ان محمد لم یوجدا فجمع قومی کلهم تبددا شنیدند
که هاتفی از غیب میگفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را صلی الله علیه و سلم خدایی است که وی را فرو نگذاشت
نکند عبد المطلب گفت ای نداکننده وی کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبد المطلب بجانب
وادی تهامه روان شد در راه ورقة بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو با هم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را
صلی الله علیه و سلم دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورق آن را می چیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام
گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عبد المطلب گفت نفسی من فداک تو با دمن جد توام انگاه وی را پیش زین
خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان و قرار گرفت ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که عبد المطلب چون
وی را باز یافت طلا بسیار و شتران بی شمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کارسازی
نیکو کرد و او را بجانب قبیله بنی سعد باز گردانید و در روایتی آنست که چون پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در قبیله بنی سعد
مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد و از بسیاری خیر و برکت که در قدوم وی

دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا وی را بقبیله
خویش باز برم که چند گاهی دیگر نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر باشد آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله
بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا
تحریر یافت و بدانکه روایات در باب شق صدر آن حضرت مختلف واقع شده یک روایت این است
که در قبیله بنی سعد در کرت اول یا ثانیه آن قصه روی نموده و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم
شرح صدر تحقق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آن
سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و از مجموع روایات
آن حاصل می شود که آن قصه متعدد تحقق پذیرفته باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نه
در باب سیم از مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و وفات آمنه** آورده اند که چون حلیمه آن حضرت بنزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله بود و پرورش
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود و حضانت و نگاهداشت آن سرور می نمود ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب
هیچ طلب نکردی و بسیار بود که طعام چاشت را بر وی عرض میکردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چون
آن حضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه وی را با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال جد او از
بنی عدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه می گفتند یکماه بسر بردند بعد از آن بمکه باز گشتند و در راه چون
بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه
در مکه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا
دفن کرده و بعد از آن وی را بمکه نقل نموده باشند والله اعلم **ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه
و آله و سلم** نقل است که چون آمنه در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جد وی عبد المطلب متصدی
کفالت و تربیت او شد گویند عبد المطلب آن حضرت را در بر گرفت و بجهت فوت آمنه رقت کرد و مرحمت
و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل می آورد و هرگز بی حضور وی

سفرهٔ طعام نمی انداخت و او را عزیز و مکرم میداشت و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و
بیداری و خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهة
رعایت قاعدهٔ ادب خواستند که وی را منع کنند عبد المطلب می گفت بگذارید پسر مرا که او فر پادشاهی می
دارد و در روایتی آنست که عبد المطلب را در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بران مسند غیر وی نشستی و اشراف
قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران مسند نشست و حال آنکه هنوز خرد بود مردی او را
منع کرد آن حضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک درآورد عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذار
پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبهٔ رسد از شرف که هیچکس از
عرب پیش از و بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی نرسد گویند جماعتی از بنی مدلج که بعلم قیافت شهرت
داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بنقشی که
از وی در مقام ابراهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند
پس ابو طالب از آن روز باز در صدد محافظت وی درآمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو از
پسر من و حضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب میگویند او پیغمبر این امت خواهد بود و دران سال عبد المطلب با اشراف
قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان
از نسل او چنانچه تفصیل آن قصه در باب سیم این مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور گردد انشاء الله تعالی
و از واقعهٔ دیگر دران سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی یزن آن حضرت را با خود
بدعاء باران برد روایت از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش قحطی و
تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید دران اثنا شبی
در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستارهٔ
شرف و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش خوش نمایید ببینید که در میان شما مردی دراز
بالا بزرگ و سفید اندام جبینی بلند تازه روی که موهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب باشد بیت او با و فرزند
خویش از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد سر طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده

سنت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرند و بکوه ابو قبیس برایند و آن مرد موصوف دعاء باران
کند و یاران آمین گویند که باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار
شدم خایف و ترسان بودم و هر کس که آن خواب گفتم بحق حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبد المطلب است پس
جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه با وی گفتند و ازو التماس نمودند تا بدعاء باران بیرون رود عبد المطلب
برخاست و محمد را صلی الله علیه وسلم با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم او گشته بوجهی که هاتف غیبی
گفته بود غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف نموده بکوه ابو قبیس برآمدند عبد المطلب آن سرور را بر دوش
خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای رب البریات ای برآرندهٔ حاجات ای کاشف بلیات
تو دانای غیر معلم و مسئول غیر منحل و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان تواند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه
تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را بارانی نافع که گیاه رویانم
و روزگار عیش ما بآن خوش شود راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد نزول از کوه بجانب بیت الحرام نکرده
بودند که باران از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئا لک یا ابا البطحاء
رقیقه که واقعهٔ مذکور را او دیده بود و درین باب شعر گفته که بعضی از ان این است • بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا
لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر • فجاد بالغیث جونی له سبل • سحا فعاشت به الانعام والشجر • منا من الله بالمیمون طائره
وخیر من بشرت یوما به مضر • مبارک الوجه یستسقی الغمام به • ما فی الانام له عدل ولا خطر **ذکر وقایع سال هشتم از ولا**
دت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم تا سال سیزدهم درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات ابو
طالب وصیت کرد که محافظت محمد باقصی الغایة نماید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بیست
سال و بقولی هشتاد و دو سال بود وفات او و نوشیروان عادل و پادشاهی پسر وی هرمز و موت حاتم طائی
شاعر که مشهور بسماحت و کرم بوده در یکسال واقع شده از رسول صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که موت جد
خود را عبد المطلب یاد داری فرمود آری و من دران روز هشت ساله بودم و از ام ایمن روایت که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از عقب جنازهٔ عبد المطلب میرفت و میگریست آورده اند که عبد المطلب بدان سبب مهم کفالت
آن حضرت را با بو طالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود و میان ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود که بسیار

اعمام آن حال نداشتند و گویند ابو طالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابو طالب برآمد و گویند
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش میخواهی آن سرور ابو طالب را اختیار
فرمود چون وی والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو شد و بتقدیم رسانید و برعایت و حمایت
آن حضرت براهیمی قیام مینمود خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد از آن و بسیار او را دوست میداشت و بر
تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم مینمود و بدستور عبد المطلب بی حضور او سفره نمی انداخت گویند ابو طالب را خاندان
مالی نبود و عیال بسیار داشت چون بیحضور آن سرور طعام خوردندی سیر نمی شدند و چون وی در سفره ایشان
بودی همه سیر می شدند و طعام ایشان فاضل می آمد و ابو طالب می گفت والله انک لمبارک و جامه خواب آن حضرت را
در پهلوی خود راست میکرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود ببردی گویند ابو طالب ابیات در مدح آن
حضرت میگفت و از آن جمله یکی این است ٭ وشق له من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود وهذا محمد ٭ و حسان بن ثابت
رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت که ٭ الم تر ان الله ارسل عبده ٭ بآیاته والله اعلی و امجد ٭ وشق له من
اسمه البیت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصه بحیرا راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده
روز از ولادت آن سرور گذشت ابو طالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شد آورده اند که چون ابو طالب
بار بست که روان شود واعیه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد آن حضرت فرمود ای عم مرا بکه میگذاری که پدر و
مادری ندارم همراه ترا می آیم ابو طالب رقت بسیار کرد و گفت والله که وی را با خود ببریم و هرگز از وی مفارقت
نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که آنرا الکفر می گفتند و میان
آن ده و بصری شش میل راه است و بحیرا راهب که از جمله علما و احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجه
کمال رسیده بود در آن قریه صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدیر بحیرا معروف است و وی اوصاف و احوال
پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدت مدید در آن صومعه بانتظار
دیدن آن سرور بسر می برد چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان در آن محل گذار خواهد
کرد و در سایه فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله از قریش در پای صومعه او نزول

کردندی بحیرا بر بالای صومعه برآمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند و بآن بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
در میان آن قافله هست و چون هیچ نشانه از آن نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط
نکردی گویند در آن روز کاروان قریش با آن سرور بپای صومعه بحیرا میرسیدند وی بر بام صومعه برآمده بود و نظر وی
از دور بر آن کاروان افتاد دید که ابر پاره بر سر ایشان سایه انداخته بود و گاهی که کاروان سیر میکردند آن ابر پاره
با ایشان سیر میکرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز توقف میکرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نمود و گفت
این امر واقع نتواند بود الا بر سر پیغمبری غالبا مقصود من در میان این قافله است و در روایتی آنست که چون بر عقبه بالا
آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا همه باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله نقل است که چون قافله
در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با عم خود ابو طالب در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعه ابر
بر بالای آن درخت سایه انداخت و در روایتی آنست که شاخهای درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت و سایه
بر آن بگسترانید پس راهب را بعد از ملاحظه این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمانی در آن میان است مریدان و خادمان
صومعه را فرمود تا بجهت قافله تهیه طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه بنزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهت
شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای بو
عداس هرگز این طریقه و دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث برین فعل است بحیرا در جواب
گفت گذشته را بگذارید و از ما مضی سخن بزبان میارید و حالا بنقد دعوت مرا اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعه بحیرا
آمدند بحیرا بر بام صومعه برآمد تا حال آن سحابه را معلوم کند دید که آن ابر پاره همچنان بر بالای آن درختانست گفت
ای گروه قریش آیا از شما هیچ کس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی خورد سال است محمد صلی الله علیه وسلم
نام که وی را در منزل ایشان بارها و امتعه خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من آنست که ازین دعوت هیچکس از اهل
قافله شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسی فرستادند بیامد و بر پهلوی
عم خود ابو طالب بنشست و در روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها کشادند بحیرا بخلاف
معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیری نمود تا بمنزل ابو طالب رسید
و محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بدید دست آن حضرت را بگرفت و گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین

بعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات
که مشاهده کرده بود و از قصه سحابی که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل و
هیئت موزون آن سرور که از کتب آسمانی معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت به درستی که من شناختم
پیغمبر آخر الزمان را بختام نبوت که بر شانه اوست بر مثال سیبی بعد از آن بصومعه خود باز گشت و فکر دعوت
کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعه خود در سایه درختی نشانده بود
که از عقب آن حضرت فرستادند چون می آمد ابر پاره بر سر وی سایه انداخته بود و با وی می آمد و چون بقوم
نزدیک شد و خواست بنشیند سایه درخت میل باو نمود بحیرا گفت انظروا الی الشجرة مال علیه چون محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس بنشست بحیرا نیک متوجه بوی شد و علامات پیغمبر آخر الزمان را که در کتب آسمانی خوانده
بود باز ملاحظه می نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند بحیرا
با ابو طالب گفت ای پیر میخواهم که سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابو طالب بنشست بحیرا با وی گفت
این جوان چه کس است را ابو طالب جواب داد که پسر من است بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر وجد وی در سلک
احیا باشند ابو طالب گفت راست میگویی وی برادرزاده من است بحیرا گفت در محافظت و رعایت
او اهتمام تمام بجای آر و از عداوت یهود با وی بر حذر باش که اگر ایشان بروی قدرت یابند آب نیاشامند تا
بقتلش آورند و بدانکه وی را شانی و بنائی عظیم خواهد بود بعد از آن بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند
میدهم و مقصود بحیرا ازین طریقه سوگند امتحانی تا حقیقت حال وی معلوم کند و الا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود سوگند مده مرا بایشان و الله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا گفت پس بخدا سوگند
میدهم ترا که میان دو شانه تو علامتی و نشانه بنمایان شکل و هیات هست آن حضرت فرمود آری پس بحیرا بر جست
و میان دو چشم آن سرور ببوسید و گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای سید عالم صلی الله علیه و سلم
بوسه داد و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور کردانید تا خاتم نبوت را
در میان دو شانه وی بدید بهمانکه در کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را ببوسید قریش گفتند محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم نزد این راهب قدر و منزلتی هست نقل است که چند نفر از یهود و بروایتی هفت نفر از روم بقصد

قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان سه چیز کامل بودند ذریس و زریر و تمام در آن روز بصومعه بحیرا رسیدند
و با وی گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه و آله و سلم با کاروان قریش منزل خواهد
ساخت آمده ایم که وی را قتل کنیم و از بحیرا دران باب همراهی خواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان نشاند
که این جوان آن پیغمبر است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریت و انجیل و زبور
خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد و در روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت که چه دیده اید مرا که خدای تعالی امری
خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که تغیر آن کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص اندازید باز گردید
و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشتند و از سر آن امر درگذشتند آورده اند که بحیرا با ابو طالب گفت ای
پیغمبری آخر زمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگسترد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بروی داری زنهار که او را
بشام نبری که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی باو رسانند پس متاع خویش را در بصری بنحو
کامل فروختند و از آنجا بمکه بازگشتند و در روایتی آنست که ابو طالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه بازگردانید و خود
بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند والله اعلم و در سال هفدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابو طالب
التماس نمود تا آن حضرت را همراه کند و گفت مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد بمن رسد ابو طالب آن التماس را
مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار
از آن سرور مشاهده افتاد ذکر وقایع سال بستم از مولد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیست پنجم از اهل
سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد طایفه بر آن حضرت ظاهر می شدند و وی را
بیکدگر می نمودند نقل است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین
سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست ولکن هنوز هنگام وقتش نرسیده بعد از آن
نوبتی دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جوار آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم
من در آورد و چنانچه راحت و خوشی آن را در می یافتم ابو طالب او را بنزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح
حال وی با آن کاهن منطبق گفت و گفت که وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آن حضرت کرد و بعد

آن سرور را دید و علامتی بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلاء شیاطین از وی دورست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او میفرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت. مرویست از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و دل را بجای خود نهاد والله اعلم

ذکر اموری که در سال بیست و پنج از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده و قصه نسطور راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنج از ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم باز بجانب شام رفت برسم تجارت نفیسه بنت منیه روایت کند که در آن سال ابو طالب با آن حضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش بتجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است مردم را مال مضاربه میدهد و بتجارت میفرستد اگر جناب خود را بر او عرض کنی هر آینه ترا مقداری مال بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال شخصی بنزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم و در روایتی آنست که خدیجه میخواست که در آن ولا مالی از جانب شام فرستد بتجارت و بر هر کس اعتماد نداشت و از آن سرور کسی امین تر نمیدانست چه آن حضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش وی را محمد امین صلی الله علیه و سلم گفتندی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که مالی بسیار میخواهم که به تجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد از آن بدهم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مشاورت با ابو طالب قبول نمود و در روایتی آنست که ابو طالب چون از آن معنی وقوف یافت با آن سرور گفت که این رزقیست که خداوند تعالی و سبحانه بتو فرستاده بس آن حضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شد و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سُلَمی او را نیز در آن سفر ملازم آن حضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت و بلحظه راه

از وی جدا نمی شد آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و بهیچ حال پیش نمیرفتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید آن حضرت دستهاء مبارک را بر پای شتران نهاد و دعا بر ایشان خواند فی الحال آن شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن صورت از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شانی عظیم خواهد بود. نقل است که چون به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطورای راهب بود و یقال له نسطور ابقا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پای درختی معین نشست نسطور راهب بر بام صومعه بود و گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود. در روایتی آنست که آن شجره بی بار و خشک و چوبهاء آن بوسیده شده و برگهاء آن فرو ریخته بود و چون آن سرور در سایه درخت قرار گرفت فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد و برگ و اکراد آن سبز و خرم گشت نسطور راهب از بام صومعه آن حالات میدید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه خود را گشاد و بیرون آمد و بنزد آن سرور رفت و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من که عرب بهیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوار تر باشد بر من از این کلمه و در دست نسطور صحیفه بود در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد آن حضرت دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند گفت یال غالب یال بنی تمام قوم قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه افکند و در را ببست و بر بام صومعه بر آمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بدان خدای که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آید در پای آن درخت. رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بنیح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان بردار او کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی تو مر این مرد را از خویشان نزدیک او یی گفت نی من خادم اویم و با راهب. حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن نیکو بجای آر خزیمه گفت بگو تا چه میگویی که من سامع سخن ترا و کاتم سر تو و مطیع امر توام

گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت
نتواند کرد و اورا دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم برین مرد
حذر کن خزیمه آن سخن را نیکو ضبط کرد بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آن حضرت گفت
محبت عجب از تو در دلها مردم می بینم و من نیز محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با قافله
متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت
گرما روز بود آن حضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتری دیگر ملازم وی دو مرغ بر سر آن سرور سایه گستر ابنده
خدیجه رضی الله عنها خویش با جماعتی از زنان نشسته بود از دور ایشانرا بدید بان حال و بزنان که گرد وی بود نرمی
نمود و ایشان از ان صورت تعجب میکردند تا میسره بنزد خدیجه در آمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد خدیجه از
کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آن حضرت پرسید گفت از ان روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین
بوده و دیگر خوارق و کرامات که از مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر
کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بانکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه
بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله
اشرف و انسب نساء قریش بود و مال وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را خطبه
کرده بودند و دران باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از سفر شام بازگشت و میسره شرح حال آن سرور را با وی بگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح
در آید مرا بطریق خفیه بنزد وی فرستاد تا از ان حضرت استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدای دارد یا نی نفیسه گوید بنزد
آن حضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از کدخدای در جواب فرمود که اسباب ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال هم
مال با شرف و کفاءت پیدا شود که مؤنات کدخدای ترا کفایت کند رغبت می نمای یا نه فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه
بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید درین امر گفتم بعهده من که زیرا درین مهم راغب کردانم پس بنزد خدیجه آمدم
و او را خبردار گردانیدم که محمد صلی الله علیه واله وسلم ترا خواستگاری می نماید وی منت داشته قبول نمود و ساعتی
بجهت نکاح اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزوج فیصل یابد

فرستاد و بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد صلی الله علیه واله وسلم دهد آن حضرت با ابو طالب و حمزه
و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه رفت و ویرا نکاح کرد منقولست که ابو طالب در مجلس عقد
خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس
حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به
رجل من قریش الا رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت
خویلد و بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله عشرون بکرة من مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و
سپاس مران خدایرا که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبا
نیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت
آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هرکس بانجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی
که برادرزاده من این محمد صلی الله علیه واله وسلم بن عبد الله جوانی است که موازنه نکنند با او هیچ مرد را از قریش الا که او
افزون آید بر ان مرد و اگرچه مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد صلی الله علیه واله وسلم
کسی است که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر
او میکرداند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر ماده است و بخدا سوگند که بعد ازین ویرا
شان عظیم و امری بزرگ خواهد بود آورده اند که چون ابو طالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش
اینکه حمد و سپاس مران خدایرا که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابو طالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو برشمردی
پس ما آن جماعت پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام فضیلتها هستید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد
و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای گروه
قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد صلی الله علیه واله وسلم بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال
طلا انگاه ورقه خاموش شد و ابو طالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین انکاح شریک
باشد پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد صلی الله علیه واله وسلم
دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت و قول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیوة نبود نقلست که

خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران تو یکی را نحر کند
و مردم را طعام دهد همچنان کرد در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآن وصلت بسیار
شادمان شد و ابو طالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه
از خطبهٔ ابو طالب چنان معلوم می شود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبهٔ ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد
که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات
ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل شود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه بوی رسیده نقل
نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر ماچه در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده
باشند والله اعلم ذکر امور یکه در سال سی و پنجم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم روی نموده تا اول ظهور نبوت
ذکر انهدام خانهٔ کعبه و سبب آن و باز بنا کردن قریش آنرا درین سال قریش خانهٔ کعبه را بواسطهٔ آنکه خراب
شده بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که خانهٔ کعبه از سنگی چند بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی بود
و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر میکردند بلند کردند و مسقف ساختند و سبب آن تعمیر آن بود
که در میان خانهٔ کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند و مالهای کعبه آنجا مضبوط می ساختند اتفاقا
جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانهٔ کعبه را بلند گردانند
و مسقف سازند پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم خانهٔ کعبه گفته اند
که در مکه گاه گاه سیل می آمد نوبتی سیل در خانهٔ کعبه افتاد و دیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام
آن خانه را بکندند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب روم می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که اورا
باقوم رومی میگفتند و بنایی نیکو بود و چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان منحطم شد ولید بن مغیره با جمعی از
قریش رفتند و چوبهای آنرا خریدند و باقوم را اخبار کردند که داعیهٔ عمارت خانهٔ کعبه داریم و از وی استدعا
نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد و فرمود تا سنگ جمع کنند کردند قریش
بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان سنگ میکشید و ایشان لنگوتها ازر را
باز کرده و بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بران میکشیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز چنان کرد و گویند عباس

بجهت شفقت بران حضرت او را بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک او آزار نیابد آن سرور لنگوته را بکشاد و خواست
که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و در خاک می گشت و گویند بیهوش شد و چون بهوش
آمد گفت ازاری ازاری و او را غیب ندا کردند که خمر عورتک و آن اول ندایی بود که از غیب بآن حضرت واقع
شده و روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را
مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت او را ظاهر ساخت و روایتی آنست که ابو طالب گفت لنگوته را بر دوش خود نه از
ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعری نرسید بمن آنچه رسید الا بجهت آنکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آن حضرت را
دیگر کسی برهنه ندیده نقلست که هر رکنی از ارکان خانه را قبیلهٔ چند از قبایل قریش متعین شدند که راست کنند
و گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع
واقع شد و هر قبیله مدعی آن که آن کار او کند تا بمرتبه انجامید که بجهت این امر وعده بقتال یکدیگر کردند ابو امیه که
اسن بود از سایر قریش مصلحتی دید با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام درون آید وی را میان خود حکم
گردانید و درین باب هر چه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در آمد گفتند جاء الامین همه راضیم بحکم او پس آن حضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند و
روایتی آنست که آن حضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را در میان آن در آورد و فرمود تا از هر
قبیله مردی بیامد و گوشهٔ از آن بگرفتند و بر داشتند و چون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا از میان
ردا بر داشت و بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار فرمود نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم
دران حال که حجر الاسود را وضع مینمود محتاج سنگی شد که آنرا استوار سازد و مردی از قبیلهٔ نجد حاضر بود سنگی
آورده خواست تا بآن حضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن حضرت داد مرد نجدی بغضب
رفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا القصه چون دیوار خانهٔ کعبه بلند شد بمقدار بیست
گز و بموضع سقف رسید مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فایده مورخان
آورده اند که خانهٔ کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت بعد از آن اولاد آدم
از سنگ و گل تعمیر کردند و گویند شیث آن امر بتقدیم رسانید و در طوفان نوح غرق شد و مکان آن تلی سرخ بود

تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بساخت بعد از آن عمالقه بنا کردند بعد از آن قبیله جرهم باز بنا کردند و قولی
آنست که بناء جرهم پیش از بناء عمالقه بود بعد از آن قریش بنا کردند بعد از آن عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما در
زمان امارت خود بجهت آنکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه واله وسلم با من گفته لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا بنایی که قریش
ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم بکند و چنانچه آن حضرت را داعیه بود درست کرد و عبد الملک مروان
چون بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود و وی را در مکه از دار آویخت امر
کرد حجاج را که خانه کعبه را خراب سازد و باز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بوده و قولی آنست که
حجاج فرستاد نزد عبد الملک بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه بدان رسیده از سنگ
منجنیق و غیره از دو استیجازه تعمیر خانه کعبه کرد و عبد الملک گفت روا باشد که تنقیض کعبه را عمارت کنند پس برادر خود را
محمد بن مروان فرستاد دیگر تا بناء ابن زبیر را هدم کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بود بساخت و این
بنا که اکنون هست بناء حجاج یا بناء بنی مروانست علی اختلاف القولین نقلست که هارون الرشید خواست
که بناء مروان را خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه واله وسلم راست کرده بود بنا کند در
ان امر با امام مالک رحمه الله مشورت کرد و گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس هارون الرشید
از آن داعیه درگذشت و بناء خانه کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آن را خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم فرموده یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و در بعضی
از روایات وارد شده و یجیء الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم ذکر تاریخ سال چهلم از ولادت آن حضرت
و ابتدای نزول وحی و بیان اول ما نزل من الفرقان ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت
آن حضرت تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافه خلق فرستاد و پیش از آن آثار و علامات بران
سرور ظاهر شد مثل خوابهاء راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم که فرمود در آن چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام
علیک یا رسول الله نقلست که پیش از آنکه وحی بروی نازل شود چون تنها برای رفتی آواز شخصی می‌شنید که او را

ندا میکرد و می‌گفت یا محمد هرچند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و بیم بروی غالب شدی و از آنجا بگریختی
نوبتی صورت این حال را تقریر فرمود و گفت می‌ترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله
که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر و نیکویی برای تو نخواسته باشد و در روایتی
آنست که پیش از نزول وحی یازده سال آوازی می‌شنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنایی میدید و بآن شاد
می‌بود و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که بر رسول صلی الله
علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق
محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در آنجا عبادت حضرت حق بتقدیم میرسانید و چند
شبانروز در آن غار بود تا زمانی که مشتاق اهل خود می‌شد بخانه می‌آمد و خدیجه را میدید و زاد و بر میداشت
و باز بآن غار میرفت و بعبادت مشغول می‌بود که ناگاه وحی بروی نازل شد و در روایتی آنست که سید عالم
صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود که هر سال یکماه از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را
بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون یکماه خلوت بر آوردی بمکه بازگشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه
بکردی و بعد از آن بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم درآمد از ولادت آن سرور و در
خاست و بقاعده معهوده متوجه غار شد و بعبادت مشغول گشت و روایت از آن حضرت که فرمود در غار حرا و
بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت
حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدایی برین امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری من نیستم خواننده پس مرا
در گرفت و بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا بگرفت و بیفشرد
بعد از آن بگذاشت و گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ
و در روایتی آنست که آن حضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب وی درآمد و وی را متنبه ساخت آن سرور
راست بنشست و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد هیچکس را ندید تکیه فرمود بعد از آن جبرئیل باز آمد
و وی را متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آن حضرت صلی الله علیه وسلم شخصی دید بصورت مردی که پیش پیش او
میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید پای او بزمین

بود و سر وی بر آسمان بود و پر خویش نشر کرده ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایها وی زرد و بالها او سبز بود
و بر وی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی با جلاده هانی و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت
و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن شکل و هیئات بدید از هیبت و خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک
خلقا ولا احسن منک وجها گفتی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوبروی تر
از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین الی جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز
نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن سرور انداخت
و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک
بود که بیهوش گردد پس بگذاشت وی را و گفت بخوان آن حضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد
و باز میگذاشت انگاه اول سوره اقرا چنانکه گذشت بروی خواند بعد از آن جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمه
آب پیدا شد وضو ساخت وضوی شامل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یکی سه بار شست و مسح
سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب
بر داشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آن حضرت
بوی مقتدی شد انگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن همچنین است و نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه
باز آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی میلرزید فرمود زملونی و فی روایة دثرونی دثرونی
بپوشانید بپوشانید مرا پس چیزی بروی پوشانیدند تا زمانی که ترس ازش برفت با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی
بتحقیق که بترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند و روایتی آنست که گفت اندوهناک
مگرداند ترا انک لتصل الرحم وتحمل الکل وتکسب المعدوم وتقری الضیف وتعین علی نوایب الحق یعنی بدرستی که تو صله رحم
بجا می آری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف می نمائی و مهمانداری میکنی و همراهی مردم در نوایب و نوازل حق
و نه در باطل می نمائی و روایتی آنست که خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا لانک تقری الضیف
وتصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوایب وتؤوی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق مهمان دوستی

و راست گوی و امانت گزاری و یاری دهنده درماندگانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکوی کنند با غریبانی و نیکو خوی یعنی
باین خصال حمیده محل خشیت نیست و فی روایة ما یفعل الله بک الا خیرا لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن
القول حسن الفعل حسن النیة. آورده اند که خدیجه آن حضرت را چون تسلی داد گفت اگر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقه
بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته و نصرانی موحد
شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و کتابت انجیل بعربی و بروایتی بعبرانی کرده و دران وقت پیر و نابینا شده
بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس وفی روایة سبوح
سبوح جبرئیل را درین دیار که اهل آن بت پرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوند است میان او و پیغمبران او
خدیجه گفت محمد صلی الله علیه وسلم میگوید وی بر من نازل شد و کیفیت حال او را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند
که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بی شمار باین دیار فرستد ای خدیجه اگر
راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بروی نازل شده و روایتی آنست که ورقه
با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد صلی الله علیه وسلم وی را آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش برهنه کن اگر
نزد خداوند است نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را با آن حضرت رسانیدم و با وی گفتم همین که آن
شخص بیاید مرا خبر دار گردان و چون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت اینک با تو حکایت وی گفته بودم
آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری و بر ران چپ خویش نشاندم و گفتم می بینی
او را گفت آری پس سر خود را برهنه کردم و گفتم می بینی او را گفت نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته
است گرامی از نزد حق تعالی باز رفتم بنزد ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بر وی نازل شده
و روایتی آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده گفت و بعضی ازان ابیات اینست. فان یک حقا یا خدیجة
فاعلمی. حدیثک ایانا فاحمد مرسل. وجبریل یاتیه ومیکائیل معهما. من الله وحی یشرح الصدر منزل. یفوز به من فاز فیه بتوبة
ویشقی بها العاتی القوی المضلل. فریقان منهم فرقة فی جنانه. واخری باغلال الجحیم تغلل. اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت
مقامع فی هاماتهم ثم ترجل. فسبحان من تهوی الریاح بامره. ومن سوغ الایام ما شاء یفعل گویند ورقه گفت یا خدیجه
محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنزد ورقه آمد و قصه خود را باز نمود

ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسول بعد از من
مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدای بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل
گشت بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال کفار و اگر من آن روز زنده بودمی مر آینه که ترا یاری
نمودمی و سر خود را نزدیک آن سرور برد و یافوخ وی را ببوسید و در روایتی آنست که ورقه با آن حضرت گفت کاش
من دران روز جوان و توانا بودمی کاش من زنده بودمی آن روز که قوم تو ترا ازین جا بیرون کنند حضرت فرمود
او مخرجی هم آیا بیرون کنندهٔ من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آن چیز را که تو
آورده الا که با او دشمنی کردند و وی را ایذا نمودند بعد از آن دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت
در نیافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی
ورقه نقلست که بعد از آن وحی فترت یافت و گویند زمان فترت وحی مدت سه سال بوده لکن جبریل دران
ایام خود را به پیغمبر مینمود و وی را تسکین میداد فاما قران بر وی نمی خواند و آن حضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک
بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر نوبت جبریل بر وی ظاهر شد و میگفت یا محمد
انک رسول الله حقا و در روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست تو و برادر توام جبریل پس دل آن حضرت
تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد زهری از ابو سلمة بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت
وحی میرفتم برای کاری ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است
بر کرسی میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بجامه
بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر آنگاه وحی متتابع
شد نقلست که دران وقت در مکه شخصی بود وی را عداس راهب گفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت
نزد وی رفت و با او نیز شرح قصهٔ آن حضرت بگفت و مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان
او زیاده شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتدای نبوت
سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد از آن جبریل بوی فرود آمد برسالت و دران مدت که اسرافیل با وی بود

وحی بر وی نیاورد و وحی بغیر از جبریل کسی بوی نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متاخران فن حدیث
است در کتاب صراط مستقیم می آرد که از هفت سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که ملا زم
وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبریل را فرمان شد تا ملازم
وی نماید بیست و سه سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی بود لکن بر وی ظاهر نمی شد اما در بعضی روایات
صحیح مرویست که اسرافیل در مدت ملازمه باری چند بر وی ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه سخن گفته والله اعلم فایده
محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمهٔ سیر و تواریخ بر آنند که نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیهٔ کریمه شهر رمضان الذی
انزل فیه القران و بدلیل آیهٔ کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر لکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر بر آنند آنست که
در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آن حضرت وحی بر وی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور و فی جامع
الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر واهل المعرفة بالتاریخ والسیر و این جماعت جواب از آیتین مذکورتین
میگویند که مراد از انزال قران در رمضان انزالیست که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قران
یکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد آیت آیت و سوره سوره بدفعات نازل
شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی انزل فیه القران فی شانه القران و بعضی از متاخران علما حدیث گفته اند
ابتدای وحی بر آن حضرت در خواب در ماه ربیع الاول چهل و یکم و ابتدای وحی در بیداری و نزول قران در رمضان
آن سال بوده والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی از قران که نازل شد
سورهٔ اقرا بود و در روایتی هست که ظاهرش تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر و در روایتی هست که دلالت میکند
بر آنکه فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه گفت بدرستی که چون تنها میشوم
آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از انجا میگریزم خدیجه آن حضرت را نزد
ورقه برد تا صورت حال با وی تقریر کرد و ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار
گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر چون تنها شد باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده
گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
تا آخر بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی که از قران نازل

شده علی الاطلاق اول سورهٔ اقرأ است وانکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است
و روایة فاتحة الکتاب محمول است بر آنکه جبرئیل انزا استماع آن حضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر
شود و اقرأ با و بی داخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلثه
چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول
نزول جزوی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کامله منزل
شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه نزول وحی بران
حضرت بر چند نوع بوده یکی خوابهاء راست که گذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول
صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة وفی روایة الصادقة دوم آنکه جبرئیل در دل آن حضرت القا میکردی آنکه
ویرا به چند چنانچه آیه کریمه نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ دلالت بران میکند و حدیث صحیح
انّ روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب متفق
است سیوم آنکه جبرئیل بران حضرت بصورت مردی متمثل میشد و وحی بروی میخواند و گویند بیشتر بصورت
دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه ویرا میدیدند چهارم آنکه وحی بران سرور فرود می آمد در مثل آواز درای
و آن صورت اشد صور وحی بود بروی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی
و اگر تکیه بران یاری داشتی بیم خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبارکش روان
شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورتی دیگر شود بدیدی و وحی بروی خواندی ششم
آنچه بروی نازل شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنچه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده
از وراء حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج
بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را در آن شب بچشم سر دیده والله اعلم ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلق را بایمان و بیان اول من آمن به ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آن حضرت را بدلایل واضحه
روشن شد که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و او اول توقف
بوی ایمان آورد و جمیع علما را برین معنی اتفاق است بعد از آن یک روز و بروایتی در آخر همان روز علی بن

ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانکه از وی ثبوت پیوسته که فرمود
صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم قبل الناس سبعا بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد بعد از ان
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر بر آنند که اول مردی که بعد از خدیجه با ایمان
گشت ابوبکر صدیق بود و تحقیق این بحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن
واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
مسلمان شده و ذکر جمعی از سباق اسلام آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان
خود را بدعوت اسلام ترغیب نمود و ایشان اجابت کردند از ان جمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان
و زبیر بن عوام و طلحه ابن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن عوف ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند و بشرف اسلام مشرف گشتند و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و مسلمان شدند بعد از ان بتدریج بلال و صهیب و خباب
بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسما دختر ابوبکر صدیق و ابو عبیده بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس
بن حذافه و جعفر بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان آورده اند که چون بیست
روز از بعثت آن حضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما
که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان مینهادند و از اهل آنجا کلمه چند می
شنیدند از حوادث که در زمین واقع خواست شد و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط می ساختند و باهل زمین
میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشان را از ان امر بکلی منع کردند چنانچه آیه کریمه وَأَنَّا لَمَسْنَا
السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ دلالت برین معنی میکند ذکر
آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دعوت خلق را بایمان منقولست که در اوایل حال آن حضرت مردم را
بخفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یک یک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال بدین نوع گذشت
بعد از ان جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و
قیام نمای بآنچه مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم

پس آن حضرت که دعوت بر میان بست و خلق را از شرک باسلام میخواند تا آنگاه که با خویشان نزدیک خود
مامور گشت که وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ رسید و گویند چون این آیت
نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را
یک یک را میخواند قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد صلی الله علیه وسلم بر کوه صفاست و ما را میخواند و اقبال
نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند ما لک یا محمد و در روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمد ندا کرد که یا صباحاه زنهای
قریش نزد وی گرد شدند و کسی که نتوانست رفتن بآنجا از قبل خود مردی بفرستاد و در روایتی آنست که فرمود
ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم شیئا یا عباس بن عبد المطلب
لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی
لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبر دار گردانم که لشکری در پای این کوه اند و داعیه آن دارند که ناگاه
بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من کنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما غیر
از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابو لهب که عم وی بود گفت تبا
لک سایر الیوم الهذا جمعتنا پس حق تعالی سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد ذکر ایذا و اضرار که مشرکان مکه بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و یاران وی رسانیدند گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم مردم را دعوت مینمود و تعرض بالهه ایشان
قریش نمیکرد ایشان نیز با آن حضرت چندان متعرض نمیشدند و چون آن سرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت
بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان بوی سخن میگویند و او از آسمان خبر میدهد و برین طریقه چند
وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشان را و بیان کرد که آبا ایشان که برین طریقه ناپسندیده
بوده و بر کفر مرده اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابولهب و عقبة بن ابی معیط میرفتند و سرگین جمع
میکردند و بر سر راه حضرت میریختند آن سرور از خانه بیرون آمد و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف
این چه همسایگی است و آنها را از راه دور میکرد و نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض میکرد
و ایشان را باسلام دعوت می نمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابو لهب از عقب آن حضرت بود

و سنگ بر وی می انداخت و در روایتی آنست که گفتی و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و می گفت ای
گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذابست و سید عالم می نمود که مرا جای دهید و نصرت
نمائید تا من رسالت پروردگار خود بجای آورم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی با وی گفتندی زنها
ر از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آن حضرت میگفتند گاهی وی را نسبت
بسحر میکردند و گاه بشعر و زمانی بکهانت و گاه بجنون و سید رسل ازین معنی بسیار ملول می شد و حق جل جلاله تسکین
دل با حاصل وی را آیتها که دال بود بر برائت او ازین عیبها می فرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید
كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ و در سوره الطور میفرماید فذکر فما انت
بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره
نون میفرماید ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و در جنب ایذا و اضرار آن قوم بر او بار با آن حضرت
پیر سید ثبات قدم می ورزید و مصابرت می نمود و ترک طریق دعوت نمیگفت و نعم ما قیل از ثبات قوم این
نکته بجور خورش آمد که بر سر کوی طلب تو از پای طلب ننشستم از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه
حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله ایشان نمود چون موسم حج در آمد ولید
مغیره که از صنادید قریش و از جمله عقلا و اسن ایشان بود با جماعتی از قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب
از اطراف و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه او از این مرد یعنی محمد صلی الله
علیه وسلم شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود
و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل با و ننمایند
و از و متفرق شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف منمائید که بعضی مکذب بعضی شوید و یک سخن شما رد سخن
دیگر کنند گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگوی که ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن گوییم ولید گفت نی شما بگویید
تا من بشنوم گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت لا والله که ما کاهنان بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام
وی بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون وی را ببینند و کلام او بشنوند
بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده ایم

کاه و بار وی از وسوسه چون نیست و هیچ بآن نماند گفتند پس بگوییم که او شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم
و اقسام آنرا نیکو سنجیده‌ایم او شاعر نیست و کلام او هیچ بشعر نماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت ما
ساحران را و سحر ایشان را دیده‌ایم دم وی بدم ساحران نمی‌ماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که
چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را صلی الله علیه و سلم حلاوتی و حسن و قبولی و نور و ضیائی هست که غالب می‌آید
بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب نمی‌تواند شد و محمد صلی الله علیه و سلم از ان قبیل بردی نیست که روم او را نشناسید شما
ما کریم کرده و بجودت التفات بسخن او مکنید اصل وی از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروف‌تر است
و در فصاحت سخن گوی کسی با وی برنمی‌آید و بدرام که ما ویرا منسوخ سازیم چون ادم ویرا به بینند و سخن وی بشنوند
بدانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری باید کرد تاملی نمود و گفت نزدیکتر بکار
آنست که بگوییم محمد ساحر است یا نه زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند از ایمان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن
و میان خویشان جدائی افتد و کلام او سحر است که از غیر خود آنرا فراگرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده
حق تعالی در شان ولید این آیت فرستاد که ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا آورده‌اند
که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند
کدام زیاده‌تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند
و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می‌نماییم برای این مرد یعنی محمد با ما سفیهان عاقلان
ما را سفیه می‌شمرد و بپدران ما دشنام داد و عیب ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و ما این
این همه ویرا گذاشته‌ایم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم درآمد و استلام رکن یمانی
آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثناء طواف بر ایشان بگذشت ویرا بناسزا تعرض رسانیدند و سخن
سخت گفتند که من کراهت آنرا در روی آن حضرت مشاهده کردم در طواف دوم و سیم مثل آن گفتند و بار سیم آن
سرور بایستاد و فرمود تسمعون یا معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدائی که جان
محمد صلی الله علیه و سلم در قبضه قدرت اوست که آورده‌ام شما را ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من
ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید که جنگ من را بجان بیرون خرامید رفت چون

حضرت این سخن بگفت گویا که گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و بعد از ان بتملق درآمدند و آنکس که
بیشتر از همه در سب و طعن وی از همه زیاده بود ویرا تسکین داد و بهترین و نرم‌ترین سخنی وی گفت یا ابا القاسم
بازگرد و براه خود برو بخدا سوگند که تو هرگز جاهل نیستی پس رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و طواف خود را تمام فرمود
روز دیگر هم در ان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی روز طعن در سب محمد نمودیم
چون برابر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا زبانها ما گنگ شده بود
این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آن حضرت
ریختند و گفتند تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه ردا
ویرا گرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر
بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و می‌گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز داشتند و روی با بو بکر نهادند و محاسن ویرا بگرفتند و چندان بر روی زدند که
سرش شکسته شد و در روایتی آنست که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضا وی زدند که بیهوش بیفتاد
بنو تیم که قوم ابو بکر بودند خبر دار شدند بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند و زن ابو لهب حمالة الحطب بیامد
و می‌گفت مذمما قلینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش
دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم روز بروز زیاده میگردند همه جمع شدند و گفتند نگرید که در میان شما
کیست که داناتر بود به سحر و کهانت و شعر که او را بر محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و ویرا ازین مقام بگرداند
و از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند آن حضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آن سرور
رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نگفت بعد از ان عتبه گفت تو بهتری یا عبد
المطلب آن سرور بجان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو آنست ایشان بهتر اند از تو بتحقیق که ایشان
این بتان را پرستیده‌اند که ما می‌پرستیم و اگر زعم تو آنست که تو بهتری از ایشان پس سخنی بگوی تا بشنویم و در روایتی
آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزلتیست که تو خود میدانی و بدرستی که امری عظیم

در میان قوم قریش پیدا کردی تفرقه جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر آبا و اجداد
شان قایل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بجایی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی هست
اگر جنابت را باعث برین امر که تو میکنی داعیه شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش ما وی را در نکاح
تو در آوریم و اگر احتیاج و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین قریش گردی و اگر ترا مقصود
اینست که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالاتست
که تو دفع آن نمی توانی کرد طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص گردانیم بعد
از آنکه عتبه ازین کلمات ناپسندیده خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را
گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم ابتدا کرد که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ حٰمٓ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِيمِ كِتَابٌ اٰيَاتُهُ قُرْاٰنًا تا باین آیت رسید که فَاِنْ اَعْرَضُوا فَقُلْ اَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عاد و ثمود
عتبه با آن حضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و روایتی آنست که قرائت این
سوره میفرمود و عتبه دستها خود را بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده بود و استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بآیه سجده رسید و سجده کرد و بعد ازان گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا میخواهی برو عتبه از
نزد آن حضرت برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم میگفتند والله که ابو الولید باز گشته است
بغیر آن روی که رفته بود چون آمد و نزد آن گروه بنشست گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم
بخدا که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض وی مشوید
و بگذارید تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام را نبا و شانی عظیم خواهد بود اگر سایر قبایل عرب
بر وی غالب شوند مقصود شما بی زحمت شما حاصل شده باشد و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز
شماست و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابا الولید والله که بزبان خویش ترا سحر
کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هرچه میخواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول
صلی الله علیه وسلم در طریق خود ثابت قدم است و ممتنع نمیگردد از عیب آلهه ایشان در زیادتی ایذا و اضرار
کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کردند و اصحاب آن حضرت را تعذیب و ایذا می نمودند عبدالله

بن مسعود رضی الله عنه گوید که ندیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که دعا بد بر قریش کرده باشد الا یکروز که نزد خانه
کعبه نماز میگذارد و ابو جهل با گروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی جزوری کشته بودند
و شکمبه وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که آن شکمبه را همچنان با خون و سرگین بیارد و در وقتی که
محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد بدبخت ترین قوم عقبه بن ابی معیط روان شد و آن شکمبه را
برداشت و بیاورد و باستاد تا زمانی که حضرت بسجده رفت در میان هر دو شانه وی نهاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در سجده توقف فرمود ایشان می خندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن
مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم گفت و آن سرور همچنان
در سجده بود تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها ازان حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن شکمبه را از ظهر آن
حضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشانرا دشنام میداد رسول صلی الله علیه وسلم چون از نماز فارغ
شد بواسطه آنکه بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش
چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعا بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشانرا زیرا که میدانستند
که دعا دران مکان مستجاب است. ابن مسعود گوید بعد از آنکه آن سرور سه نوبت هم بر سبیل اجمال دعا بر قریش
کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة
بن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف او امیه بن خلف و عماره بن الولید عبدالله بن مسعود
گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز در دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته
شدند و ایشانرا در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند غیر از امیة بن خلف که بندهای او را از یکدیگر جدا
کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که صنادید قریش چون بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب حمایت
ابو طالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمی توانستند که هرچه خواهند از ایذا
با ایشان بجای آرند اتفاق کردند بر آنکه هر جا غریبی و فقیری را ببینند از مسلمانان که وی را قبیله و عشیره نبود
تعذیب و ایذا نمایند پس ایشانرا میگرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند و بعضی را بآفتاب
می بردند و زرههای پوشانیدند و در آفتاب حبس می نمودند و چوب میزدند که از دین محمد برگردید بعضی که جبر ایشان

ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند می‌گفتند و بعضی که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثبات
قدم می‌ورزیدند و بر آن بلاها صبر می‌نمودند از آن جمله یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیة بن خلف جمحی هر روز
او را ببطحای مکه بردی و در میان ریگ گرم برهنه او را بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه و شکم
وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد صلی الله علیه وسلم برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال می‌گفت احد احد یعنی
خدای یکتا را می‌پرستم روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت و گفت
و از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدای بترسید و دست از وی باز دارید امیه گفت ای پسر ابی قحافه
تو او را بزیان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب کردی اکنون تو
او را باز رهان و اگر رحم بر وی داری از منش بخر ابوبکر رضی الله عنه منت داشته بلال را بخرید و فی الحال
آزاد کرد و در روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وسلم چون از آن امر واقف شد گفت الشرکة یا ابابکر صدیق
رضی الله عنه گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم منقولست که روسا قبیلهٔ بنی مخزوم فرموده
بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر او و مادر وی سمیه را به بطحای مکه بردندی و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدی و
بانواع تعذیب کردندی یکروز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب میکنند
نزدیک رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که مشرکان
مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و بلال و خباب را گرفتند و ایذای نمودند اما سمیه را در
میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی زد او را بکشت و شوهر وی را یاسر بتعذیبی دیگر هلاک
کردند و اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار با کراه آنچه کفار میخواستند بزبان گفت
خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از
ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون وی در آمده عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد
و میگریست از جفای کفار آن سرور دست مبارک را بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود
ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آیه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من
اکره و قلبه مطمئن بالایمان در آن قصه نازل شده والله اعلم ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آن حضرت

واقع شده، و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و نساء ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه وسلم از حد گذرانیدند و آن
حضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود
در آن بلاد پادشاهی است که در مملکت او ظلم نمی‌توان کرد بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید
شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون آمدند و تا کنار دریا آمده
بودند و در آنجا کشتی به نیم دینار زر سرخ باجره گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند چون
بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت
عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده اند که خبر سلامتی
ایشان بعد از خروج از مکه دیری نیامد و آن حضرت بدان جهت ملول می‌بود تا زمانی که زنی آمد و گفت دیدم
عثمان را که میرفت و زوجه خویش را بر مرکب سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان لا ول
من هاجر باهله بعد لوط مرویست که حضرت را صلی الله علیه وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش
داشت از روی آن می‌بود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تانس خاطر ایشان گردد و گاه‌گاه
چیزی که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم
نازل شد سید عالم صلی الله علیه وسلم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقف میفرمود
تا مردم تعلق نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری
شیطان در آن میان مجال یافت و بگوش بیهوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی کفار بآن واسطه بسیار شادمان گشتند و چون حضرت سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان
نیز موافقت نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی و بروایتی عتبة بن
ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات هریک از ایشان علی تقدیر الجمع
بواسطه کبر که داشتند یک کف خاک که از زمین برداشتند و نزدیک جبهه خویش بردند و بر آن سجده کردند
چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد اله ما را یاد کرد بخوبتر وجهی و حال آنکه میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت

وخالق و رازق است ولکن ما این قدر می‌گفتیم که معبودان ما شفاعت کنندگان اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد صلی الله
علیه وسلم درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذاء وی برداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت
و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنابرین بوطن خویش رجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
ازان القاء شیطان کرده بود خبردار گردانید حضرت بسیار متألم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را
آیت فرستاد وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ
فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ این خبر بکفار رسید گفتند پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت
آلهه ما نزد خداوند تعالی ما نیز ازان صلح برگشتیم و باز بسر ایذاء رفتند مهاجران حبشه که بنابر خبر صلح از آنجا بیرون
آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذااند هر یک
از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمدند الا عبدالله بن مسعود که او بی جوار درآمد و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه
رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده ولکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید
اصح آنست که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی بحبشه نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم
و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت مأذون گشته بهجرت بجانب
حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و ما آن سرور
در مکه بود هر کرا هوای هجرت می‌شد با ایشان ملحق می‌گشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر
سوی اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یا نزده زن بوده اند از عبدالله بن مسعود مرویست که چون
رسول صلی الله علیه وسلم ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را
با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمنزل مجلس نجاشی
درآمدند او را سجده کردند و تحفه را گذرانیدند و گفتند جماعتی از ابنای اعمام ما در بلاد تو آمده اند و از ما و دین
ما و طریقه ما برگشته اند و دینی نو پیدا کرده غیر از دین تو و دین آبای تو و حال آنکه وی نصرانی بود و ندما و نجاشی
بجهت آنکه برای ایشان هدیها و رشوتها برده بودند ایشانرا مددگاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را
تسلیم ایشان می‌باید کرد و جدا ایشان بکار قوم خویش واگذارند از ما نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که چنین

نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمنان ایشان نسپارم و فرمود که مسلمانان را جمع کنند
و بیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید بهم جمع شدند و اول با یکدیگر
مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه در واقع است برانیم جعفر طیار از مهاجران
حبشه بود و گفت هیچ بهتر از راستی نیست آنچه راستی ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی
انگاه بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجای نیاوردند ندیمان نجاشی گفتند
چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما با ما چنین گفته پیغمبری ازین
سخن در دل نجاشی پیدا شد گفت این جماعت از قریش میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و [illegible]
دین ما و دین یهود نمی‌گیرید جز دمید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی بر ما فرستاد
که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم ما را به پرستش حق تعالی و توحید وی دعوت فرمود و ازین قوم خود و
ادیان منع کرد و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر
فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی‌ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث
شده بآن حق و صدق است و از نزد حق تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین
باطل خویش برگشتیم ایشان بدین جهت ما را ایذای بسیاری نمودند و قوت مقاومت نداشتیم بضرورت از مولد
که هجرت نمودیم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ایشانرا از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت ازان
کلام که بروی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید جعفر گفت آری چنانکه در اول سوره کهیعص را
بروی خواند نجاشی چون قرآن بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد و اساقفه را نیز
جمع کرده بود و مصحف گشاده بودند ایشان نیز چندان بگریستند که محاسن مصحف ایشان تر شد نجاشی گفت بخدا
سوگند که این کلام کلامیست که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد ازان روی بجانب عمرو و عماره
کرد و گفت والله که من ایشانرا تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید و در روایتی آنست که عمرو
عاص گفت ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه
گویید گفت آن میگوییم که خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبکی از زمین

بر داشت و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها
گفته مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که
وی رسول خداست و اوست که ما وصف ویرا در انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است
فرود آیید که هر جا که دل شما خواهد و بجا اسکنه کنید که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد وی میرفتم و نعلین وی بر میداشتم
و آب وضوی وی بر دست و پای وی میریختم گویند نجاشی هدایا قریش بریشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از
مجلس وی بیرون آمدند **ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما** درین سال عم آن حضرت
حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
ایذا بسیار رسانید و دشنام داد و آن حضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان که از
اشراف قریش بود بران قصه واقف بود حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه
کعبه میکرد خبردار گردانید که امروز ابوجهل محمد برادرزاده ترا چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در
غضب شد و از همانجا بنزد ابوجهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا
بر سر ابوجهل زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را صلی الله علیه و سلم دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال
آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان شد و مسلمانان قوت
تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و سلم باسلام عم خود عزیز و منیع گشت و بدستوری سابق ایذا
نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را ازوی کشیده تر داشتند جمهور اهل سیر برانند که اسلام
وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآن است که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم
و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام در آمد منقولست که چون آیت نازل شد که انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون ابوجهل بشنید درمیان جماعت قریش بر پای خاست
و گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید آبا شما و معبودان شما
هیزم آتش دوزخ اند بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی و سرخ موی
و هزار وقیه از نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضامنی هست این وعده را

گفت بنقد میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی که راست میگویی ابو جهل گفت بلات و عزی که راست میگویم
و ویرا با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل را که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر
حمایل کرده و تیر و کمان بر داشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و سلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد
از بنی زهره که ویرا نعیم بن عبد الله بن النحام می گفتند و پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم محمد را بقتل آرم
نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید و اگر فرضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب
چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت که مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر بتعیین بدانم که چنین است که اول ترا
بکشم نعیم گفت من بر دین آبا و اجداد خودم پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا ابطح گویند دیدند
که آنجا گوساله را می کشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند چون دست و پای ویرا بستند
و بجز ابانیدند که گوساله بزبان فصیح بسخن آمد و گفت یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از آنجا در گذشت و با
خود گفت یا عجبا بدرستی که کاری بزرگ بر ما واقع شده زودتر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او
استحکام یابد و در اخبار آمده که چون عمر رضی الله عنه از آنجا درگذشت جمعی از بنی خزاعه با یکدیگر نزاع داشتند
و مجاسمه بر بتی میرفتند که ضمن نام داشت از عمر التماس آن کردند که با ایشان همراهی کند پس باتفاق نزد آن بت
آمده در پیش روی وی بایستادند آوازی از درون وی بیرون آمد که یا ایها الناس ذوو الاجسام و مسندو
الحکم الی الاصنام فکلکم اراه کالانعام اما ترون ما یری امامی من ساطع یجلو دجی الظلام محمد بعث الی الانام اکرمه الرحمن من الهام
قد جاء بعد الکفر بالاسلام یامر بالصلاة و الصیام و یزجر الناس عن الاثام پس آن قوم از آن حضرت فراموش کردند
عمر رضی الله عنه با حیرتی تمام از آنجا بیرون آمده روی بطلب آن حضرت صلی الله علیه و سلم آورد و در روایتی آنست که
عمر این صورت را در واقعه دیده و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا میروی
گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول هم ترا کفایت کنم سعد گفت
از من نزدیکتر است بتو خواهرت و شوهر وی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن
راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت

وحال آنکه سوره کریمهٔ طه دران وقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را آنجا برده بودند
تا آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقاً عمر دران هنگام که بقرائت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بسته
دید لحظه توقف کرد و گوش را بر در نهاد آواز قرائت ایشان بگوش وی رسید و در را بکوفت چون معلوم کردند
که عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که سوره کریمه طه بران نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و
انگاه پرسید که ما هذه الهینمة التی سمعت چه بود این آواز که می‌شنودم گفتند سخنی بود که با هم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی
حاضر ساختند و بدست خویش آنرا ذبح کرد و فرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب
گفتند ما نذر کرده‌ایم که از ذبیحهٔ تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است برخاست و خواهر را لت میکرد وی
فریاد بر آورد که ای عمر تضرب الناس علی سواک وان کان غیر الحق بر دماغ ایزدی بحجت آرزو و سوای النفس خود
اگرچه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله و روایتی آنست که عمر موی سر او را گرفت و پیش
خود کشید تا وی را پاک کند خواهرش برخاست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر زخمی بر خواهر زد و سر
او را بشکست و خون بر روی وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد صلی الله علیه و سلم کرده‌ایم
اگر ما را پاره پاره کنی از دین وی بر نگردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر و روی خون آلود
خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و از ان حرکت که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان باز داشت
و در گوشه بنشست و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که می‌خواندید بمن نمایید تا ببینم خواهرش گفت می‌ترسم که آنرا
بدست تو دهیم که ناگاه بی‌ادبی با آن کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از ان خواهرش گفت اگر خواهی صحیفه را بتو دهیم
غسلی بر آر زیرا که این کلام خداوندست و تو نجاست شرک داری و این کتابیست که در وصف وی آمده که
لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسل بجای آورد و باز آمد و بعد از ان صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد و از اول
سوره کریمه طه تا آنجا برخواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام
و چه گرامی خطابیست این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد
ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوش این دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب
یعنی ای خدای سزای پرستش عزیز گردان اسلام را بابوجهل پسر هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوارم چنانم که دعای

وی در حق تو قبول شده باشد و در روایتی عمر دران دعا بر ابی جهل مقدم آورده و در روایتی آنست که عمر چون باین آیه
رسید که وَاِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَاِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفَی اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ بطاقت شد و گفت خداوندی که
این صفت اوست سزاوار آنست که بپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله نقلست که
گفت پیغمبر کجاست تا نزد او روم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه دران روز آن حضرت
با مسلمانان در خانه حمزه بودند خباب پیش و عمر در عقب وی با سعید زید میرفتند در راه بجماعتی از سلیم رسیدند
که میان آن جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه در آیی که بت حکم کند
میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت بایستادند ناگاه شنید که از جوف بت هاتفی آواز میداد
که ان الذی ورث النبوة والهدی ✱ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ✱ سیقول من عبد الفنا و مثله ✱ لیت الفنا و مثلها لا یعبد
فاصبر ابا حفص قلیلا انه ✱ یاتیک عز فوق عز بنی عدی ✱ پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و برفت
تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب برفت و از شکاف در احتیاط کرد و دید که عمرست شمشیر بر دوش
باز آمد و یاران را خبر دار کرد و بترسیدند و در گشودن یارا نشد حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را بگشایند اگر
بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر آمده من ضمان شمشیر ویم که حایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سر از
تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند عمر در آمد سید عالم صلی الله علیه و سلم باستقبال او رفت و بر دو بازوی
وی را و بروایتی کمر او را بگرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده
داد از تو بر آرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده‌ام و عرض کلمه توحید کرد و در روایتی آنست که عمر چون در خانه حمزه
بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد صلی الله علیه و سلم دست یابی حال
آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام عمر شنید بیرون آمد و
گفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی بتو نیز رسد آنچه فرستاد بولید مغیره عمر چون این سخن از حضرت شنید از هیبت
بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و در پیش افکند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند که عمر مسلمان
شده ایشان نیز از شادی با آوازی بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغله تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه

باستقبال عمر بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق را نهان
میداری این چنین مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از آن خانه بیرون آمدند ابو بکر صدیق از طرف
راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیر را حمایل کرده
و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب خانه کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر نشسته بودند و انتظار می
کشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را از دور دیدند که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بیار ترشادانست و از وی
پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیرش هلاک
خواهم کرد و در روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر
کرده آورده ای وی گفت • مالی اراکم کلکم قیاما الکهل والشبان القلاما • قد بعث الله لنا اماما محمدا قد شرع الاسلاما •
الیوم حقا یکسر الاصناما • یذبح عنه الخال والاعماما کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد
اکنون می بینیم او را که بدین وی در آمده و با وی یار گشته این امری بس عظیم است که بر ما واقع شده • پس کفار بر عمر
حمله کردند و عمر نیز بایشان حمله کرد و با آن جماعت حرب و ضرب مینمود تا ایشانرا از نواحی خانه کعبه دور گردانید
رسول صلی الله علیه وسلم در درخانه کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگزارد و آورده اند که در درون کعبه بتی چند بودند
رسول صلی الله علیه وسلم قضیب در سینه ایشان می زد و می گفت جاء الحق وزهق الباطل عمر گفت ایتها الاصنام هذا احمد
صلی الله علیه وسلم هذا نبی شاهد هذا رسول الله حقا فاشهدوا ان کان حقا ما اقول فاسجدوا آن بتان یکبار بر روی در افتادند
ذکر کنند دران روز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با میر المؤمنین عمر تمام گشت و آیت یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤمنین نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر هست و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل
ندارد ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهده قریش در باب آن حضرت و محبوس ماندن
مسلمانان و بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض الایه ارباب سیر
و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا چنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد و لکن بران سرور دست نداشتند
زیرا که ابو طالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را دران حمایت مساعدت می نمودند پس هم

اشراف قریش جمع آمدند و بنزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادرزاده خود را با سپار تا او را
هلاک گردانیم زیرا که تو بر دین مایی و وی در دین مخالف ما و تست یا اگر جنگ ما را آماده باش و تحقیق
بدانکه ما ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز استد این بگفتند
و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنان
با من گفتند و مرا در مهم تو وعده بجنگ کرده اند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بچیزی که نمی توانم طاقت
آن داشته باشیم • و زبان طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کش که این امر ما را و ایشانرا
از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وسلم گمان برد که در خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت
او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت • ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر
یسار من که دست ازین امر بخواهم • داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم و در روایتی
آنست که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و من میکنم بامر خداوند است تغیر اقارب و اجانب
و تخویف و تهدید تو مرا ازین کار باز ندارد و اگر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا
بس است این بگفت و از مجلس برخاست • و روان شد ابو طالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت
یا ابن اخی باز گرد و پیغمبر باز گشت ابو طالب • گفت تو بکار خود مشغول باش و هر چه میخواهی درین امر قیام نمای
بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری گفت که بعضی از آن
ابیات اینست • والله لن یصلوا الیک بجمعهم • حتی اوسد فی التراب دفینا • فاصدع بامرک ما علیک غضاضة •
وابشر بذاک وقر منک عیونا • شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان
از اصحاب مغازی نقل میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را بحبشه تکاهی مثل حبشه پیدا شد که بانجا روند و در
امان باشند و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
هلاک کنند این خبر با بو طالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان
در باب محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست بر اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت
و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند • پس ابو طالب پیغمبر و اصحاب را و سایر بنو هاشم

وبنو المطلب را بشعب درآورد بجهت احتیاط در امر محافظت آن حضرت که تا کفار بروی فرصت نیابند و بوی
رسانند همه درآمدند دران شعب الا ابولهب که مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت
بود و مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشانرا در هیچ امر یاری ننمایند و نگذارند که ایشان دران زمین
بهیچ جز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صلاح هم نباشد و صلح نبود الا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهدنامه درین باب
نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند بجهت تأکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم
بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحة بن ابی طلحة عبدری بود و
جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهدنامه متعدد نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب
سیر هست که صحیفه را بام الجلاس خاله ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد این تایید میکند والله اعلم القصه کفار دران شعب
ایشانرا محصور کردند و هرگاه که یکی از ایشان از ان شعب بجهت مهمی بیرون آمدی لت میکردند و ایذای نمودند و اهل اسواقرا
جار رسانیده بودند که هیچ با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف طعام میخریدند مشرکان
قریش مانع میشدند و بجهای گران تر خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آذوقه طعام بایشان فروشند و هرکس را از
قریش که نیکو طاری رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب بود صله رحم بجای آورده پنهانی چیزی بوی
میفرستاد و اگر قریش خبردار میشدند ویرا زجر و منع میکردند و فضیحت میساختند و ایشان دران شعب بعسرت
و تنگی میگذرانیدند و قریب به سه سال باین منوال بایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت برتبه رسید که آواز گریه
اطفال آن جماعت از جمیع قریش در خانهای خود می شنیدند و اکثر ایشان از ان عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف
بران شدند که از ان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم
و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق برایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افگند که نقض آن عهد کنند و
حکم آنرا براندازند و اول کسی از کفار قریش که باعث بر آن امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش
زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و از
فرزندان هاشم و بنی هاشم که خویشان مااند در زحمت و تنگی باشند بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در حیث

مروت کی روا باشد باری اینقدر بدان که اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند و تو ویرا میخواندی بار
شان ایشان باین کردی ترا خوانده در میان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت تو نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد و جانب
خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم که من تنهام اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم
هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا کنی با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم و بنزد مطعم بن
عدی رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود با وی بگفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم
گفت دیگری پیدا سازی تا چهار یار شویم هشام بنزد ابو البختری بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر و مطعم گفته بود
با وی در میان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفق‌اند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام کرد هشام
بنزد زمعة بن الاسود رفت و بهمان دستور ویرا درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضعی معین همه
حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورت نمایند بموجب وعده درهمان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که
نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمه قاطعه را پاره کنند و حکم آنرا براندازند زهیر گفت فردا در جمع قریش اول من سخن
آغاز کنم شما هریک موافق من چیزی بگویید قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخاست و گفت
ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و پوشیم و بنو المطلب که خویشان ما اند
با اهل و عیال خود در ضیق و عسرت گذرانند و هیچکس با ایشان معامله و مجالسه و مساهله نتواند کرد بخدا سوگند که از پای فرو
ننشینم تا نقض این عهد کنم ابوجهل گفت دروغ میگویی و نقض این نتوانی کرد زمعة بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ
گوی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه دران روز که نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه راست
میگوید راضی نبودیم بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگویید و هرکه غیر ازین گوید دروغ گوید بیزاریم
ما ازین صحیفه و بخدا بازگشتیم هشام بن عمرو برپای خاست و موافق این سخن بگفت ابوجهل گفت این امریست
که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت
واقع شد اتفاقا دران ولا ابوطالب با جمعی از یاران خود از شعب بیرون آمد ابوجهل و قوم او پنداشتند که وی
بتنگ آمده و محمد را صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد و در جمع بنشست و گفت ای قوم قریش برای
مهمی آمده ام که صلاح همه دران است آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر کردند ابوطالب گفت این صحیفه بر شما هست

گفته است که محمد صلی الله علیه وسلم مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر این صحیفه شما مسلط گردانیده تا ظلم و جور و قطیعه را ازان خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد وی را بشما تسلیم خواهم کرد تا او را خواه بکشید و خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود همین بس است شما را که از مضمون این صحیفه درگذرید همه گفتند ای ابو طالب انصاف دادی و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده گشتند و سر باز پیش افکندند و با وجود آن ابوجهل و متابعان وی الحاح کردند و خواستند که نقض عهدنامه نکنند و در استحکام آن سعی ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا ثم ازان شعب بازگشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخاستند و گفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و متابعان خود را مسلح ساختند و بر در شعب در آمدند و بنو هاشم و بنو المطلب را بیرون آوردند و باز ستادند تا ایشان در منازل خود قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع و ابوطالب دران باب در مدح آن پنج تن قصیده گفت که بعضی ازان این است شعر

وقد جربوا فیما مضی غب امرهم ❊ وما عالم امرا کمن لم یجرب ❊
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة ❊ متی ما یخبر غائب القوم یعجب ❊
محا الله منها کفرهم و عقوقهم ❊ وما نقموا من ناطق الحق معرب ❊
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا ❊ ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب ❊
فامسی ابن عبد الله فینا مصدقا ❊ علی سخط من قومنا غیر معتب ❊
فلا تحسبونا مسلمین محمدا ❊ لذی عزة منا و لا متغرب ❊
ستمنعه منا ید هاشمیة ❊ مرکبها فی الناس خیر مرکب ❊

و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما که فارسیانند بر یاران و برادران شما که رومیان اند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت ملول گشتند حق تعالی آیت فرستاد که الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ابوبکر صدیق رضی الله عنه آواز در مجمع قریش برخواند و گفتند این کلام محمد است صلی الله علیه وسلم ابوبکر فرمود حق تعالی فرستاده کفار گفتند گرو می بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه کنند ابی ده شتر جوان بدهد و الا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب بازگشت و ایشان را

و خبر دار گردانید ازان قصه ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان کردی چه بضع در لغت عرب عدد را گویند که از سه تا نه بود و شامل است شاید که درین مدت که تو گرو بستی بران ایشان را غلبه حاصل نشود و آن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتر افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت و گفت مدت را زیاده میکنیم و در شتر نیز می افزایم پس مدت را نه سال و شتر صد راس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صدگانه را از ابی یا از ضمان وی بستد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت فرمود تصدق به **فایده** بعضی از علما برانند که قصه مراهنه ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم قمار بود و صاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربوا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب طایف و ثقیف و بیعة الجن و تزویج آنحضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی روایت کرده اند که گفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از پرسش گفتند یا ابا طالب بفرست بنزد برادرزاده خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد و بآن مهم آن شخص آمد و گفت یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست که شفای من ازان حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود و گفت بپرس که حق سبحانه طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستاده ابوطالب بازگشت و صورت حال باو گفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیگر بفرستد و همان سوال از وی بکند ابوطالب همان شخص را باز فرستاد و تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم رساند و پیغمبر خود از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد و خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خلوا بینی و بین عمی مرا با عم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا با وی قرابت است ما را نیز قرابت

درین وقت از پیش آنکه بمیرم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد در حمایت
من کفالت نمودی و در حین کبر حضانت من بجای آوردی و روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس علی حقا و احسنهم
عندی یدا ولانت اعظم حقا من والدی بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم بر من و دست حمایت
و نعمت تو بر من احسن است از دیگران والبته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از آن فرمود یا عم اعنی بکلمة
واحدة اشفع لک بها عند الله عز وجل یوم القیامة ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو
بآن وسیله نزد خداوند عز وجل در روز قیامت ابو طالب گفت کدام است آن کلمه حضرت فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له
ابو طالب گفت بدرستی که من میدانم که نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند
عم تو ترسید از موت از آن جهت ترا بگفتن این کلمه روشن بساختمی و دران باب این ابیات خواند ودعوتنی وعلمت انک ناجی
ولقد صدقت وکنت ثم امینا وعرضت دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا قوم قریش زیرا که در آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی
گفت نی ابو طالب بر ملت اشیاخ خودی رود و روایتی آنست که ابو طالب بنی عبد المطلب را طلبید و ایشانرا در
حمایت آن حضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را صلی الله علیه وسلم بشنوید و اتباع امر
وی کنید و اعانت نمایید و براه فلاح و رشد بایید رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون است که ایشانرا امر میکنی بمتابعت
من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که پی روی تو می شدم ولکن مرا مکروه می آید که گویند ابو طالب در
حین صحت مسلمان نشد و اکنون از سر جزع و ترس از موت مسلمان می شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان وی نومید شد
و از مجلس برخاست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو ما دام که مرا نهی نکنند و از آن علی مرتضی کرم الله وجهه
گفت چون ابو طالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دار کردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آن
حضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجای آر گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا و چون
از غسل فارغ شدم فرمود غفر الله له و رحمه برو و بپوشان وی را که خداوند تعالی بیامرزد او را و رحمت کناد بر وی بعد از آنکه از آن
امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم مرا دعا خیر کرد و روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازه ابو طالب
برفت و میگفت ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد

از آنکه ابو طالب دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه باز گشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی آمرزش
میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت ابو طالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای آبا و اقربای خویش
استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهت پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای عم خود استغفار میکند
حق تعالی این آیت فرستاد که وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَن يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ
مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ و گویند آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم در قصه ابو طالب نازل شده و در صحیحین بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله
عنه که گفت نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابو طالب نیک خواه تو بود و ترا حمایت و وقایت
کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش
و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت فرموده اهون الناس عذابا یوم القیامة
ابو طالب رجل اکان من نار یغلی منهما دماغه گویند عمر ابو طالب هشتاد و چند سال بوده فایده از احادیث وارد شده
در قصه وفات ابو طالب چنان معلوم می شود که آن قصه سبب نزول آیت ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین
بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که میرفت بمکه تا عمره گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد
و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند ماذون نگشت و این آیه نازل کرد ما کان للنبی والذین آمنوا الآیة
و این حدیث هر چند در صحت برتبه حدیثی که در باب ابی طالب وارد شده نمی رسد فاما بطرق متعدده
مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول
آیت متاخر بوده باشد از وفات ابو طالب ولکن سبب نزولش قصه وی بود و جایز است که نزول آیه را دو سبب
باشد یکی متقدم که قصه وفات ابو طالب است و دیگری متاخر که قصه آمنه است و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در
قصه ابو طالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی والذین آمنوا الآیة موید این توجیه است و احتمال دارد
که آیت یکبار نازل شده باشد در قصه وفات ابو طالب و در قصه آمنه جبرئیل تذکار آن حضرت کرده باشد
و آنرا حکم نزول داده باشد چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب والسبع المثانی بجهت آن میگویند که دوبار نازل
شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فایده ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالت بر ضعف

بر حدیثی که محمد بن اسحق وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را بر ابو طالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس
رضی الله عنه نظر در روی ابو طالب کرد دید که بسیار چیزی متحرک میسازد و سر را پیش برد شنید که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر
گفت یا ابن اخی والله که ابو طالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث
و امثال این معارضه نمیکنند با آن احادیث که در صحیحین بسیار کتب سته دیگر گذشته فکیف که ضعیف بود **فایدهٔ ثالثه**
اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت با ابو طالب که کلمهٔ لا اله الا الله بگوی تا بآن سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد
رسول الله چون این کلمه علم کلمهٔ ایمان شده و ایمان بی اعتراف به نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هر چند که اقرار
بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابو طالب را اقرار به نبوت آن حضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیت
که در باب وی گفت شعر ودعوتنی وعلمت انک صادق ٭ ولقد صدقت وکنت قبل امینا ٭ ولکن مقر بتوحید حق جل وعلا
نبود پس بدان جهت حضرت در تلقین کلمهٔ ایمان انحصار بر کلمهٔ توحید فرموده باشد **فایدهٔ رابعه** بعضی از علما رحمهم الله گفته اند
کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل نه بزبان و کفر
جحود آنست که خدا را بشناسد لکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بمحمد صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است قال
تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان کند بخدای تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست
که خدا را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدای تعالی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچون کفر ابو طالب زیرا که گفت ولقد
علمت بان دین محمد ٭ من خیر ادیان البریة دینا ٭ لولا الملامة او حذار مسبة ٭ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ٭ و جمیع انواع اربعه این کفر
برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب آنرا اگر بران مرده باشد نخواهد آمرزید والله اعلم و درین سال خدیجه کبری رضی الله
عنها وفات یافت بعد از موت ابو طالب بسه روز و گویند بپنجاه و پنج روز و قول اول اشهر است و باقی احوال خدیجه در
باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که حضرت بواسطهٔ این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین و
اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن خواندند کفار دست جور و جفا دراز
کردند و آن سرور را ایذا و آزاری که پیشتر نمی توانستند این زمان میرسانیدند منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش اغوا کردند تا خاک بر سر و روی آن حضرت می پاشید سید عالم صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ خویش باز گشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید بگریست و خاک را از سر و روی آن حضرت دور میکرد

و میگریست خواجهٔ کاینات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابو طالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه
مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد نقلست که ابو لهب چون دانست که قریش ایذای آن حضرت را از حد میگذرانند
و وی ازین جهت بسیار ملول و محزون است و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید نزد آن سرور آمد و گفت
بکار خویش مشغول باش و بهر چه در زمان حیات ابو طالب قیام مینمودی اکنون نیز می نمای بلات سوگند که دست
بتو نیابند مادام که من زنده باشم چون قریش ازین معنی واقف شدند ازو استفسار کردند که از دین خود برگشته
گفت از دین عبد المطلب برنگشته ام ولیکن حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت خاطر بآنچه
خواهد مشغول تواند بود گفتند خوب میکنی و صلهٔ رحم بجای آوردی پس رسول صلی الله علیه وسلم روزی چند تردد مینمود و
بدعوت اشتغال میفرمود و کسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابو لهب تا روزی ابو جهل و عقبة بن ابی
معیط نزد وی آمدند و گفتند برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابو لهب
گفت ای محمد جای عبد المطلب کجاست فرمود که آنجا که قوم اویند ابو لهب با ابو جهل و عقبه رسید و گفت اکنون
گفتند از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند معنی وی آنست که عبد المطلب
در دوزخ است دیگر باره ابو لهب نزد آن سرور آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که عبد المطلب
در دوزخ است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری او و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است ابو لهب در خشم شد و گفت
همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار رسید برابر شریک گشت چنانچه
آن حضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیلهٔ بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و
اهالی آنجا را دعوت نمود آن حضرت را جای ندادند از آنجا بجانب قوم از قحطان رفت اول ویرا جای دادند و آخر
پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیلهٔ ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود ده شبانروز
و بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچ کس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود
قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آن حضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب وی میرفتند و زبان دراز میکردند
و دشنام میدادند و سنگ بر وی می انداختند و پایهای او را پر خون ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن سرور میساخت
سنگی بر سر وی آمد و سرش بشکست گویند بزرگان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر

جون حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود واز ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچ کس دیگر نیافت بغیر از
تو که بخلق فرستد و دیگری گفت جامهٔ خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه
میگوئی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو واگر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید گفت و در روایتی آنست که
یکی گفت همان خدای که ترا برسالت فرستاد دیاری دیگر ندید و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را ازین
دو ده اختیار کردی یعنی مکه و طایف که مالدار بودی و برای نصرت وی را بجاها بایستی رفت خداوند تعالی برای تسلی دل
با حاصل سید رسل آیت فرستاد که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ آورده‌اند
که آن سرور با دلی پریشان و خاطری مجروح از قبیلهٔ ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه
پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در میان باغ بر بلندی بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در سایهٔ درخت انگور بنشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود
دست بدعا بر داشت و گفت ای خدای سزای پرستش من شکایت باز میکنیم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت
و از ذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردگار ضعیفان و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه وا میگذاری
بدوری که چون مرا بیند خود را ترش کند و یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست
ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکهاست و باصلاح آمده کار
آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود و ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا
بک روایت کنند که عتبه و شیبه چون حضرت را از دور بآن حال دیدند رقت و خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس
نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در طبقی نه و بنزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آن حضرت نهاد سید
عالم صلی الله علیه وسلم دست بآن طرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم وانگور تناول کرد عداس نظر در روی مبارک
آن سرور کرد و گفت بخدا که این کلامیست که درین دیار از کسی نشنیده ام حضرت فرمود که کیستی تو و از کدام دیاری و بر چه
دینی غلام گفت نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دهٔ آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود
وی برادر من است او پیغمبر است و من پیغمبرم عداس گفت پرسید که نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نام محمد است
غلام گفت دیر است که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریت شنیده ام و دانسته که خدای تعالی ترا

باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بکام
رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش بر من تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشیدم
دیر است که سودای تو در سینهٔ ماست خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول
و در روایتی آنست که سر آن حضرت را و دست و پای وی را ببوسید برادران از دور چون آن حال دیدند عتبه با شیبه گفت
غلام ترا بفساد آورد و از راه برد غلام از نزد سید باز گشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو و چه صورت
روی نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نتواند آنرا گفتن ویحک ترا فریب داد و
از دین خویشت بیگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین مگوئید که در روی زمین بهتر ازین مردی نیست آورده‌اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف باز میگشت در راه بموضعی که آنرا بطن نخله میگفتند رسید و از آنجا
تا مکه یک شب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه
نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بر آن موضع رسیدند آواز قران خواندن خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم در نماز
بشنیدند توقف کردند و استماع می نمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بر آن سرور ظاهر ساختند
ایشانرا بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را بدین دعوت کنید
و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیهٔ کریمه فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا
إِلَىٰ قَوْمِهِم مُّنذِرِينَ از آن قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت
نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی نقلست که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت کردند بموجب فرمودهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین آن حضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان آن سرور را نادیده تابع گشتند
و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان
شبی تعیین نمود و گویند شبی چهارشنبه بود بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبریل از آمدن فوج جنیان سید جن
و انس را خبردار گردانید و در روایتی آنست که درختی از درختهای که نزد وی رفت و سخن در آمد و گفت یا رسول الله
جماعتی از جنیان بعزم ملاقات با تو آمده اند و در حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال ایشان
از مکه بیرون آمد و در روایتی آنست که فرمود من مامور گشته ام که امشب بنزد جنیان روم و ایشانرا دعوت باسلام کنم

خواهم قرآن را بر ایشان بگیرید از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب آن حضرت نگفتند ابن مسعود
گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم پس ملازم حضرت گشته متوجه حجون شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه
وسلم بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون منهی که ناگاه آفتی بتو رسد
و در روایتی آنست که فرمود زنهار ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی الغرض حضرت در بالا ایستاده
بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقولی شش هزار و بروایتی جبل علم در زیر
علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت آن حضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان
دعوت کرد و جمله مسلمان گشتند و در روایتی آنست که جنیان گفتند من اشهد لک یا نبی الله پرسیدند که گواه بر صحت
برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین که دران موضع بود که ای درخت بیا باذن خداوند تعالی آن درخت
در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین می کشید و بر سنگها میخورد تا آمد در برابر آن حضرت باستاد پس از وی پرسید که ای
درخت بچه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای آنگاه فرمود که بازگرد بجای خود
درخت همچنانکه آمده بود بجای خود بازگشت نقلست که حضرت دران شب دوازده شخص را از اشراف جنیان
اختیار نمود و احکام شرایع ایشان را تعلیم فرمود و امر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود
روایت که گفت دران شب شبحی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آن حضرت آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه
ترسیدم که مبادا آفتی بان سرور رسد و چندان غلبه کردند نزد آن حضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آواز
وی را نمی شنیدم بعد از آنکه همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان نیز انقطاع کردند و برفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود
آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود و زاد ایشان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد
گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که از آن
خورده شده باشد حق تعالی بران استخوان برویاند بجهت ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن
سرگین ازان متکون شده باشد برو رویاند بجهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بالعظم و الروث فانهما زاد اخوانکم
من الجن بسبب ورود این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت نمود

در روز جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله سفهای ثقیف و طایف
واقف شده اند و سفهای خویش را اغوا نموده تا بدستور ثقیفیان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و انجا توقف
فرمود و بهر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچ کدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام
حضرت بدو رسید اجابت نمود و گفت درای که در مکه کس ترا در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشید
و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام در آمد و آن خبر بابو جهل رسیده بود چون مطعم را بدان هیات
دید گفت مجیری یا تابع گفت مجیرم ابو جهل گفت هر که تو امان دادی ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه در آمد و
استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بر راحله خویش سوار بود و ندا
میکرد که ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی هجو و ایذاء وی نکند پس حضرت بخانه خود تشریف داد و مطعم و اولاد
وی از آن سرور خبردار بودند و محافظت او می نمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح
کرد نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم می گفتند و آن زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از
وفات خدیجه و گفت چرا زن نمی خواهی فرمود که را زن کنم خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر
عایشه دختر دوست تو ابو بکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود برو و بجهت من خواستگاری
نمای خوله اول بخانه ابو بکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آن سرور ابو بکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آن حضرت آمد و صورت دغدغه
صدیق را بعرض آن سرور ارباب تحقیق رسانید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است
نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نزد ابو بکر آمد و پیغام حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت
باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده و با وی وعده
در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت
زن مطعم چون ابو بکر را دید گفت ای ابا بکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر
خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو همچنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا
بخانه خویش بازگشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از بیان ابو بکر

بخواند حضرت بخانه وی تشریف آورد و عایشه را نکاح کرد و دران روز که عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه
در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود خواهد آمد نقلست که خوله بخانه سوده آمد و وی را برای آن حضرت
خواستگاری نمود و از پدر خویش اجازت خواست و زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد صلی الله علیه وسلم
همسری گرامی است پس حضرت بخانه زمعه رفت و سوده را در عقد و نکاح خود درآورد بمهر چهارصد درهم و او اول
زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی احوال عایشه و سوده در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم** درین سال ابتدای اسلام انصار
بود مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم هر سالی در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان
عرض میکرد و باسلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه استاده بود که ناگاه گروه از اهل مدینه از قبیله
خزرج بآن حضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظه‌ای نشینید تا با شما
سخنی گویم آن جماعت گفتند خوش باشد بنشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قران بران قوم خواند و
ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور را بشنیدند
بایکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما
سبقت نکرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند اسعد بن زراره عوف بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان
قطبة بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رباب ازان جمله بودند آن جماعت مومن بمدینه بازگشتند و حکایت خواجه را
صلی الله علیه وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آن حضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه
نبود الا که ذکر آن حضرت دران خانه میکردند **ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و معراج و کیفیت فرض شدن نماز های پنجگانه**
و ذکر بیعة العقبة اولی و ما یتعلق بها اکثر علما بر آنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شد و گویند پیش
از هجرت بیکسال و پنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد و در قولی در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در
بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برآنند
که بعد از بعثت به پنج سال آن صورت روی نموده و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج
و قصه اسرار آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر

از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمان و ابو سعید خدری
و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم ازان
جمله اند و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت پیوسته مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی راویان اخبار نبویه
رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آن حضرت فرمود سقف خانه من شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم و در روایتی
آنکه من در مکه بودم و در روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم در روی مصلی خود و شبیه بهم نوم قیام می نمودم که جبرئیل آمد
و گفت یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی استاده و دابه با وی است و فی روایة اتانی جبرئیل
علیه السلام و معه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال
قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل
با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجای آرم و سینه وی را شرح کنم پس جبرئیل
مرا تکیه داد و شکم مرا از عنقی که بالای سینه است تا ناف بشکافت جبرئیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون
سینه و عروق حلق مرا بآن آب بشستند و هرچه از غل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت
و بشست و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل بشق صدر و غسل قلب قیام می نمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از
حکمت و ایمان دل مرا ازان پر ساختند و باز بجای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد حرام بیرون
آورد دیدم که براق استاده میان صفا و مروه مرکبی از استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر رویش چون روی آدمی
گوشهایش چون گوشهای فیل یالش بر مثال یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر و سینه او مانند سینه استر
دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او بروایتی چون قوایم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای گاو سینه او گویا
رانش گویا یاقوت سرخ بود پشتش گویا که دره بیضا بود و از غایت صفا برق میداد و دو پر بر دو ران داشت که
ساق و پای را می پوشید زینی از زینهای بهشت بر وی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد یک گام می
برداشت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بروی سوار شده و بزیارت خانه کعبه می آمد و بروایتی
سایر انبیا نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان آنرا گرفت حضرت خواست تا سوار
شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بران نکرده بود جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ

بیفزند خداوند تعالی گرامی تر از محمد صلی الله علیه وسلم بر تو سوار نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بر روی نشست
و منقاد من گشت و خود را بر زمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایة قال فرکبتها ان ترکبها سادرت وان حرکتها
طارت جبرئیل برای بر دو ملایکه جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی
رسیدیم و در روایتی آمده فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات نکردم
بآن و از طرف چپ ندا شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی کنم التفات بآن نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را آراسته
و بر سر راه من نشسته میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی می پرسم التفات بوی هم نکردم و از وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل
پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی می گشتند و ندا کننده
دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی می شدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بود
اگر جواب او میدادی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدیم
جماعتی از ملایکه کرام را دران جا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت کرامت و بشارت دادند
و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل ما تحیتهم آیا ای گفت یعنی بدرستی
که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعتی ترا قبول کنند انک اول شافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر
خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء و ان الحشر بک و باشک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد
و آنرا بحلقه از در مسجد که انبیاء متقدم مرکب خویش را بدان حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیاء و ارواح
ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند
پیغمبران حق تعالی خواستم که نماز گذارم انبیاء و ملایکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم
و انبیاء و ملایکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیاء ثنایی گفتند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی
که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا بخلت
ذاکرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امت خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد
و آنرا بر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیانست آن خداوندی که مرا
کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات

داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که براه راست بردم نمودند و براستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود
گفت حمد و سپاس مر خدای را که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را
مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس
مر خدای را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت تا هرچه خواستم از محاریب
و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند استوار بر دیگ پایها برای من ساختند و زبان مرغان بمن
آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید
بحیثیتی که لا حساب علی فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیانست آن خدای که مرا کلمه خود گردانید
و مثل مرا بمثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی
داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغ از گل می ساختم و باد بران میدمیدم مرغی زنده می شد باذن خداوند
تعالی و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرموده و مرا بآسمان رفع نموده و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان
درپناه خود در آورد که شیطان را بهیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت پیغمبر فرمود چون این جماعت انبیا از ثنای خود فارغ
شدند من نیز حمد و ثنای بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافه ناس
برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل کرد که در وی بیان همه اشیاست و امت
مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من
برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم گردانید ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه روی با انبیا کرد و
گفت بهذا فضلکم محمد صلی الله علیه وسلم آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا بصخره بر آورد و معراجی
دیدم نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملایکه از آنجا بآسمان عروج میکنند یکی از
عارضتین آن از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت
و این آن معراجست که ملک الموت از آنجا ظاهر می شود برای قبض ارواح بندگان نمی بینید که شخصی چون روح او را
قبض میکنند چشم خود را تیز میکند دران حال معراج را با وی نمایند القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر براق سوار بران معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته تا آسمان اول رسانید گویند برا

بوری ازدرهای آسمان برد که آنرا باب الحفظه خوانند و بران باب ملکی موکل است اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان
اویند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیلست سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا و نعم المجی جا در را بگشودند باسمان دنیا بر آمدم
مردی را دیدم در اینجا جبرئیل گفت این پدر تست آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن
الصالح والنبی الصالح و بر طرف راست و چپ وی سیاهی چند مینمود چون بجانب راست میدید میخندید و
چون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست و در روایتی آنکه فرمود بر طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش ازان
می آمد و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش ازان می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه میکرد خندان و
شادمان می شد و چون بطرف چپ میدید گریان و حزین می گشت از جبرئیل پرسیدم که ماجرای این دو در
چیست که از دو طرف ویست گفت آنکه بر راست اوست دریست بجانب بهشت که ارواح صالحان و فرزندان
وی ازان در به بهشت میروند چون می بیند آنرا شادمان می شود و آنکه بر جانب چپ اوست دریست بسوی
دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی ازانجا بدوزخ میروند چون می بیند آنرا غمگین میگردد و در روایتی آنست که
فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریت وی را در اینجا بر وی عرض میکردند و میگفت
روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین و ارواح فجار ذریه او را بر وی عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس خبیثة
اجعلوها فی سجین ازانجا باسمان دوم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح سوال و جواب بدستوری که در آسمان
اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان دیدم یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدگرند جبرئیل گفت
اینها یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و ازانجا
باسمان سیم رفتم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف پیغمبر است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و
گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه چون باسمان سیم در آمدم مردی را دیدم خوب روی ترین خلق خدا
در حسن بر مردمان زیاده بود همچنانکه ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی آنکه فرمود
در آسمان سیم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفت یوسف است بعد ازان
جبرئیل مرا باسمان چهارم برد ادریس را دیدم در اینجا جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بر او سلام کردم جواب داد

و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در آنجا دیدم بر وی سلام کردم و جواب شنیدم گفت
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح آنگاه مرا بر آسمان ششم برد موسی را آنجا دیدم سلام کردم بر وی جوابم داد و گفت
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از وی درگذشتم بگریست با او گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان
غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد
از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از آنکه در آیند در بهشت از امت من و در روایتی آنکه موسی علیه السلام
در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و جل
انکه این مرد از فرزندان آدم گرامی ترست نزد او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نمیداشتم و لیکن
فضیلت او مستلزم فضیلت امت وی است بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله و در روایتی
آنست که فرمود شنیدم که موسی باواز بلند میگفت اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب می کند گفت
یعاتب ربه فیک گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له خلقه بعد ازان مرا باسمان هفتم برد و ابرا هیم را
آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم را سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح و در روایتی آنست که فرمود مردی را دیدم اشمط که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و بر روایتی پشت
خود را به بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی
که در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است حضرت فرمود
درخت نشاندن در بهشت چه حاصل می شود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله بعد ازان مرا بسدرة
المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه آن در بزرگی مثل سبوها هجر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور خداوند تعالی
غاشیه آن درخت بود و ملائکه بر مثال پروانها از زر پیرامون آن برآمده بودند و چندان ملک نزد آن درخت
بودند که عدد ایشان را بجز خداوند تعالی هیچ کس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط ان درخت و در اصل آن چهار جوی
دیدم دو جوی ازان ظاهر و دو جوی پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت آن دو که پنهان است دو جوی است
که به بهشت میرود و آن دو ظاهر نیل و فرات است و در روایتی آنکه فرمود جویها دیگر ازان منشعب بود از آب
صافی و شیر بی تغیر و جویها از خمر بی خمار که سبب لذت شاربان بود و جویها از عسل مصفی و در روایتی آنست

که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در آن موضع جوئی بود و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ
و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی
بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفید
تر از شیر ظرفی از ظروف برداشتم و از آن آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین‌تر و از مشک خوش‌بوی‌تر
بود و روایتی آنست که فرمود در اصل آن شجره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آنجا دو جوی بر میخیزد یکی
کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه‌ایست در آسمان هفتم
محاذی خانهٔ کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از آنجا بیفتد بر بالای خانهٔ کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت
آن خانه می‌آیند و چون بیرون میروند دیگر هرگز باینجا عود نمی‌کنند و از ابو هریره روایتست که گفت حضرت فرمود
در اینجا جماعتی را دیدم که رویها سفید داشتند و قومی دیگر را دیدم که در رنگ ایشان چیزی بود پس این قوم در جوی
میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون می‌آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ آن جماعت اول جبرئیل
گفت اینها گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساختند پس توبه کردند و حق تعالی جل جلاله توبهٔ
ایشان قبول فرمود بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر فرا گرفتم و بیاشامیدم
جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین و اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بران فطرت ثابت خواهید بود و در روایتی
آنکه فرمود سه ظرف سر بپوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد تو آشامی از آنچه حق تعالی ترا می‌آشاماند پس یکی از آن ظرفها را
برداشتم عسل بود اندکی را از آن بیاشامیدم و ظرف دیگر برداشتم شیر بود و از آن چندان بیاشامیدم که سیر شدم
جبرئیل گفت از آن یکی نمی‌نوشی گفتم سیر شدم گفت وفقک الله و در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة
لو اخذت الخمر غوت امتک حمد و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود بر فطرت یعنی اسلام اگر خمر را گرفتی
امت تو گمراه می‌شدند چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت
یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند از من پس من روان شدم
و جبرئیل از عقب من می‌آمد تا رسانید مرا بحجابی از زر بعد جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل
است و با من محمد است صلی الله علیه وسلم ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب خطاب آمد که

صدق عبدی انا اکبر انا اکبر آنگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله
الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از وراء حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت
حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی آنگاه ملک از وراء حجاب دست بیرون آورد
و مرا برداشت و جبرئیل باز ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا
الا له مقام معلوم نیست هیچ کدام از ما الا که او را مقامی معلوم است که از آنجا تجاوز نتواند کرد از این موضع اگر بیشتر آیم
می‌سوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معهود من نزد سدره است
حضرت فرمود پس من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر
حجابی پانصد ساله راه بود و میان هر حجابی از آن پانصد ساله راه بود آنگاه براق از رفتار باز ماند رفرفی ظاهر شد
که نور و ضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای عرش عظیم
خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک رسانید بمسند عرش و روایتی آنست که حضرت حق تعالی در آن شب هزار
نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی و در هر نوبت آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبهٔ دنی رسید
و از آنجا بمنزلت تدلی ترقی نمود و از آنجا بخلوت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی ای دنا
محمد الی ربه تعالی ای قرب بمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة
چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد بفلان و مراد قرب و منزلت و علو مرتبت او باشد نزد وی
فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطهٔ خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در سجده و علاء عبودیت
و لهذا حضرت فرموده ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا پس آن حضرت را قرب بر قرب می‌افزود فانتهی الی مقام
لم یدر الکون این قدمه و لم یدر قدمه این نفسه از اهل تحقیق این اشارت قلبه و لم یدر قلبه این روحه و لم یدر روحه این سره
و بعضی حکما قاب قوسین اشارت بمقام روح مطلب اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست نفس
او در مقام خدمت و دل او در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده بود و جلوه نفس او
بخدمت صفا دل او بمحبت بقا روح او بقربت غذا سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی
بی خدمت بماندی و اگر دل او را نظر بر نفس بودی بی محبت بماندی و اگر روح او را نظر بر دل واقع شدی

بی قربت بامنزلی واگر سر او نظر بر روح افکندی بی‌شبهه بامنزلی ابوالحسین نوری را رحمه الله از معنی این آیه
پرسیدند که لا یسع فیه جبرئیل فمن النور بعد ازان گفت دنی در افهام قاصره ما کامی گویند که تخصیص و ابعدی از چیزی
حاصل بوده باشد ولا بعد ثم فتدلی و فتی گویند که مکانی بود ولا مکان ثم کان عبارت از زمان است ولا عبارت
ولا زمان ثم کان قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا اشارة ولا مقدار ثم او کلمه شک باشد ولا شک ثم ادنی
مبالغه بود دران که شخصی را قربت از قریبی ابکر ولا دانی معه ثم بدرستی که عبارت و افهام قاصر است از ادراک
و تقریر و اهل معرفت را یارای آن نیست که ازان مقام تعبیر نمایند جز اینکه دنی عبدا فتدلی فردا دنی ملکیا فتدلی
ملکیا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی موعد الرحمة دنی افتقارا فتدلی
افتخارا دنی خادما فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی محمودا دنی شاکرا فتدلی مشکورا و قیل احدهما صبغة الله والاخر
صفة محمد صلی الله علیه وسلم و معناه کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقربه وکان هو یتکلم والله یسمعه وکان هو
یسئل والله یعطیه وکان هو یشفع والله یشفعه وکان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله نکات قاب
قوسین او ادنی کنایت است از تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطه تقریب بفهم در صورت تمثیل موجب
شد، گویند عادت علماء عرب آن می بوده که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه
ایشانرا معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر ساختند و بایکدیگر ضم
میکردند و هر دو یک زه را آنرا میگرفتند و بیکبار میکشیدند و هر دو یک تیر ازان می انداختند و این صورت از
ایشان اشارت بان معنی بود که موافقت کلی میانه ایشان تحقیق پذیرفت بحیثیتی که بعد ازان رضای یکی عین
رضای دیگری و سخط یکی عین سخط دیگری بود پس گویا درین آیت باعتبار این معنی مؤدی شده و الله اعلم
که میانه خداوند تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت و قربت بنوعی تاکد یافت که مقبول رسول مقبول حق
تعالی و مردود وی مردود است و در قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده اشارت باین معنی واقع شده
ولله العزة ولرسوله، ومن یطع الله ورسوله، ومن یعص الله ورسوله، وینصرون الله ورسوله، اذا نصحوا لله ورسوله
لا تقدموا بین یدی الله ورسوله، ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله، وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وامثال
این در قرآن بسیار است، وهذا مقام لیس فوقه مقام و سالکان امت مرحومه محمدیه را ازین مقام حظی

ونصیبی هست چنانکه دران حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وبعضی گفته‌اند
مراد از فتدلی آنست که ارسل نفسه فی ذلک المقام یعنی گذاشت نفس خود را دران مقام و بزبان حال
گفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد باو گفتند آنکس که ترا باین مقام رسانیده
قادر است که بازت باین مقام رساند و اگرچه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که گریختگان درگاه
احدیت مارا با دعوت نمایی و سرگشتگان بادیه ضلالت را راه راست بنمایی و گاهی که مستوحش شوی
از خلق و دل تو از اشتغال بامور ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی و روی نیاز بقبله گاه نماز آر
تا ترا باین مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق به تنگ آمدی فرمودی ارحنا یا بلال و میفرمود
جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد صلی الله علیه وسلم فی ذلک المقام یعنی الله
تعالی گفت با بنده خود محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیز که دران شب نسبت بوی کرد
و اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است در بیان مقام او گفت او ادنی و در حال مشاهده او
و سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و در آیات که بدو نمود گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در
تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی علما رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط
گفته‌اند اقرب بصواب آنست که تعیین ننمایند آنرا زیرا که مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی
و جمعی دیگر گفته‌اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده باشد یا از روی استنباط و استدلال گویند لا باس بذکره
و از ان جمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده سه چیز است یکی فریضه نماز پنجگانه و این دلیل است
بر آنکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض گشته دوم خواتیم سورة البقرة چنانکه
بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد سیم آنکه گناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک معفو و مغفور شود
و در حدیثی دیگر وارد شده که رأیت ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی
صفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی در چه چیز خصومت میکنند ملائکه عالم بالا و سکان علا اعلی گفتم الهی
تو داناتری پس برمن تجلی خاص فرمود که ازان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت فوضع کفه بین کتفی فوجدت

بر وها بین ثم ادنی یعنی وضع فرمود کف بی چگونه وچون خودرا درمیان هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت
وخوشی آنرا درمیان دو پستان خود پس دانا گشتم بانچه در آسمان و زمین است بعد ازان خطاب آمد که یا محمد
هل تدری فیم یختصم الملا الاعلی گفتم آری ای پروردگار من در کفارات مخاصمت میکنند یعنی در عباداتی که سبب کفارت
گناهان میگردد و در درجات یعنی عباداتی که موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث
است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضو است در مکاره و هر که شاید
هر کس که این امور بجای آرد نیک زندگانی کرده بود و نیک میرد و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا از ما در
بوجود آمده بعد ازان خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری این دعا بخوان که اللهم انی اسئلک الطیبات و ترک المنکرات
وفعل الخیرات وحب المساکین وان تغفر لی و ترحمنی و اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد
یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشاء سلام و اطعام طعام است و نماز شب است در حالیکه مردم بخواب
باشند و در حدیث دیگر وارد شده که دران شب حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا العتاب ماکان مع
انسک الخطاب و در خبری دیگر هست که چون دران شب آن سرور بقرب و کرامت فایز شد خطاب آمد
که یا محمد انا و انت و ما سوی ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود انت و انا و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک و گویند فاطمه
زهرا رضی الله عنها ازان حضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی چه گفت با تو گفت خطاب آمد که یا محمد من ضامن
روزی بندگان خویشم و امت تو وثوق بآن ندارند و دوزخ را بجهة دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهد میکنند که
درانجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزق از برای ایشان
مقرر کرده ام بدیگری میدهم و ایشان طاعت از برای غیر من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان امید
بغیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام بایشان می کنم و ایشان شکر غیر از من میگویند و بعضی گفته اند
از انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا تا زمانیکه تو در آیی در انجا و حرام است بر سایر
امم تا زمانیکه امت تو درآیند و گویند ازان جمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای آرند و عصیان من می ورزند
و طاعت ایشان برضای من است و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگرچه بقصور
داشته قبول کنم زیرا که کریمم و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود آنرا می آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم و قیل اوحی

الیک آیسا من الخلق فلیس بالی بهم شیء وجعل صحبتک معی فان مرجعک الی ولا تجعل قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقتک
لها منقولست ازان سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم و عظمت آنرا بدیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد
قطره ازان فرو چکیده دهن بگشودم آن قطره بر زبان من افتاد و الله که هیچ کس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین
تر بود ازان پس علم اولین و آخرین ببرکت آن مرا حاصل شد و زبانم طاقتی پیدا کرد بعد ازانکه آنرا لکنتی حاصل
بود از سطوت هیبت و عظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند خدای خودرا ثنا گوی ملهم گشتم بگفتن التحیات
المبارکات الصلوات الطیبات حق تعالی فرمود که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین آنگاه ملایکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بعد ازان خواتیم سورة البقره بان حضرت عطا فرمودند و در روایتی آنست که فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول
ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار من فرمان آمد که و من بعنی و دیگر که ایمان آورد گفتم والمومنون
کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا
خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک دیگر بخواه تا بدهم گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد
که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و علاوه اینها اکراه آنچه باکراه از ایشان صادر شود ازان در گذشتم والیها
حضرت فرموده ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا
اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار من بار مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار
کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصرهم ما تقدم برشما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین
من حرج و در روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن آصار امم ماضیه را آن حضرت تفصیل می نمود و مرحمه میطلبید
باز یادتی بآن سرور ارزانی میداشتند و این کتاب گنجایش بسط آنها نداد دیگر گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة
لنا به ای پروردگار ما بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما بآن وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم با تو و امت
تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا بعضی از علما فرموده اند سه چیز طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت
سیم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت محمدیه هر امتی را تعذیب کرده و هر یکی را بنوعی هلاک ساخته
بود یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرماید فخسفنا به وبداره الارض و یکی را بمسخ

مثل قوم داود پیغمبر علیه السلام چنانکه در شان ایشان میفرماید واجعل منهم القردة والخنازیر و یکی را بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرماید وامطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت او یکی ازین انواع هلاک کردند دران شب تربیه و کرامت فرمود واعف عنا ای من الخسف واغفرلنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت میفرماید که بعد ازان فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک شب و روز و در روایتی انکه حضرت دران شب مطلع شد بر عبادات ملایک هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی عبادت رکوع و بعضی سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز تو و امت ترا عبادتی گردانیدیم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملایکه از عرش تا فرش که ایشانرا بقیام ثواب قایمان و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب مکبران و بتسبیح و قرائت ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان حاصل آید و لله الحمد حضرت میفرماید که بعد ازانکه نماز بر من و امت من فرض شد ماذون گشتم بمراجعت و بجانبی که آمده بودم بازگشتم تا بمنزل جبرئیل باز رسیدم گفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین خلق خدایی و برگزیده اویی بمرتبه رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرگز نرسانیده بود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل که او را باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فراگیر آنرا و شکر و سپاس وی بتقدیم رسان که وی منعم است دوست میدارد شاکرانرا پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد ازان جبرئیل مرا ببهشت برد و منازل و درجات جنان بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و اثمار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوگند که من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است از انچه درین مسجد من هست و در روایتی انکه فرمود در بهشت در آمدم خیمها بزرگ دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مطلع شدم ببهشت اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا زنان و متکبران و جباران یافتم و در بعضی از اخبار بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب و زفیر و شهیق و غساق و یحموم آنرا دیدم و در روایتی هست که ان حضرت را

دران شب بر کیفیت عذاب زناکاران و رباخواران و آنانکه مال یتیمان بظلم میخورند و اهل غیبت و واعظانی که بگفته خویش عمل نمی نمایند وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اکثر با احوال آنها مشغول می شود بجهة تطویل ایراد نیافت و بثبوت پیوسته که فرمود دران شب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ سلام کن بروی نگاه کردم بسوی او وی پیشی گرفت و بمن سلام کرد و در بعضی کتب سیر هست که حضرت فرمود دران شب ملکی از ملایکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود و دران شب با هر ملکی ملاقات کردم شادی و خرمی نمود مگر وی که هیچ گره از ابرو نگشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که در روی هیچ کس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر آینه که در روی تو بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناکست و شدت غضب او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم ای جبرئیل بگوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و روی بمالک دوزخ کرد و گفت یا مالک ار محمدا النار مالک پرده از سر دوزخ بر داشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنایی نداشت و آنرا زفیر و شهیق بود فارتفعت حتی ظننت انها ستاخذنی و دیدم دوزخ را که در و انواع عذاب و خزی و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتم یا جبرئیل بگوی او را تا آتش را بمحل خویش بازگرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش بازگردانید نقل است که دران شب آن حضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و ازان ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند که با امت محمد صلی الله علیه وسلم سهل و آسان معامله کن بصحت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت ترا تاب گزاردن پنجاه نماز در شبانروزی نخواهد بود و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند بازگرد بدرگاه پروردگار خود و در خواست تخفیف نمای برای امت خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کرده برگشتم و چون بموسی

رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریض نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده
دیگر تخفیف شد و همچنین که هر بار بموسی می‌رسیدم مرا باز میگردانید و در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا در نوبت
پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد و مرا بر مراجعت اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه
ولکنی ارضی واسلم مراجعت کردم بپروردگار خود را درین امر تا بجائی که شرم آمد مرا ازوی یعنی دیگر رجعت نمی‌نمایم
ولکن راضی و خرسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت
فریضتی وخففت عن عبادی هی خمس وهن خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم بپروردگار خود را تا زمانی
که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نمازی به ده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود
هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی مانع شرعی آن قصد را در دیوان عمل او یک حسنه بنویسند و اگر بعمل آورده
ده حسنه بنویسند و معتقد نویسند تا بجائی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی
ملائکه آن کند آن را اصلا ننویسند و اگر بعمل آرد آن را یک سیئه نویسند حضرت پیغمبر یاد که باز گشتم و جبرئیل همراه
من بود تا بخانه ام هانی درآمدم و این همه سیر و سلوک در بعضی از شبها بود فانا سید ولد آدم ولا فخر و
بیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر و الی مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر و در زین القصص از عمار روایت میکند که
زمان رفتن و باز آمدن آن سرور سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکند که
چهار ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت ازان
سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان
تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست مرویست از ام هانی دختر ابی طالب که
گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود و با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب
مرا به بیت المقدس بردند و ازانجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله
صدقت پدرم و مادرم فدای تو باد زنهار که این سخن را پیش این منکران نگویی چرا که باور نکنند و ترا بدروغ
باز دارند گفت بجا آرم من این قصه را از مجلس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه
وسلم صباح آن شب در حجر نشست ملول و محزون چه میدانست که قریش وی را تکذیب خواهند کرد ابوجهل درآمد

و پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا با آن حضرت گفت هیچ امری تجدد دی استفاده کرده‌ای پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
آری امشب سفری کردم گفت بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس و ازانجا بسموات رفتم آن ملعون
گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه‌ای گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری
نیست از خوف آنکه آن حضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که پیش من گفتی با قوم
خود ای گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بن لؤی بیایید
مردم از اطراف و جوانب حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت
بگوی حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و باسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند و بعضی دستها
بر هم میزدند و بعضی دست بر سر می‌نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال می‌نمود و جمعی از اهل اسلام که
ایمان ایشان ضعیف بود ازین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پی روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله
عنه رفت و با وی گفت نمی‌روی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون
جواب داد که دوش درمیان قوم بوده و میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر رضی الله عنه فرمود البته
وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته گفته ابوبکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر
تصدیق می‌نمایی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صبح باز آید بمکه گفت آری من او را
تصدیق می‌نمایم در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می‌آید و پیغام حق تعالی میرساند
و باز بمحل خود مراجعت می‌نماید الا مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند باشند غریب و عجیب نبود و ازینجا که او را
خرام داشت و بعضی گفته‌اند ابوبکر رضی الله عنه ازان روز باز ملقب بصدیق شد منقولست که درمیان
قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری
در ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در روایتی آنکه فرمود چنان
غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیکی خانه عقیل در نظر من بداشت
و در ان میدیدم و از هر چه می‌پرسیدند میگفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل
قبایل ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده با ایشان باز خبر شتر بود آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی

فرمود گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در روحا اشتری گم کرده بودند در طلب آن می‌گشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم ازان قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون بازگشتند از طلب شتر دران قدح آب باقی بود یا نی قریش گفتند این یک نشانه است دیگر فرمود گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در ذی مر و دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید و یکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست هست یا نی گفتند این نشانهٔ دیگر است باز پرسیدند که قافلهٔ خاصهٔ ما را در کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانهٔ بار ایشان و هیئت آن و مردی که دران قافله بودند و آنکه دو اشتر خاکستری رنگ که دو غرارهٔ مخطط بار داشت پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و فرمود که وعدهٔ نزول ایشان فردا یا روز دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانهٔ دیگر است بعد ازان از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله لقد قص محمد شیأ وبینه نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعدهٔ نزول قافله بود رفتند و در ثنیه کدا نشستند و انتظار طلوع آفتاب می‌کشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آن تکذیب نمایند که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد صلی الله علیه وسلم گفته بود پیش پیش می‌آیند و از اهل قوافل نشانها که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی گفته بود و فی زین القصص قال اهل العیر لقد صدق محمد مر بنا کالبرق الخاطف وقد سقطت لنا فرس فرد علینا با وجود آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه بی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

ذکر فواید که تعلق بقصهٔ معراج دارد

اول بدان وفقک الله تعالی وایاک که هیچ کس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج آن حضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره قریب بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج باسمانها بابتداع و ضلالت منسوب بود نزد ائمهٔ دین رحمهم الله ولکن علما اختلاف کرده‌اند درین که معراج بجسد و روح بوده و جسد مطهر آن حضرت رفیق روح بوده که بان منزلت رسیده یا روح تنها طی آن سفر نموده و کالبد نامی آن سرور از مکان خویش بیرون نرفته و جمعی برآنند که روح آن حضرت را در خواب بمعراج برده‌اند و جسد در محل خود بوده با آنکه جمله متفق‌اند برین معنی که رویا انبیا حق و صدق است و حکم بیداری دارد چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مذهب را از عایشهٔ صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و سخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر برین است و این جماعت استدلال می‌نمایند بآیت کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رویا در دیدن و مکرر خواب شایع است چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید هذا تاویل رؤیای من قبل و در آیتی دیگر در قصهٔ خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دید بمکه درآمد و عمره میگذارد میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و همچنین استدلال می‌نمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آن حضرت فرمود بینا انا نایم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که وی گفته ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی از علما برآنند که اسرای آن حضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمانها در خواب روح آن حضرت را برده‌اند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی را غایت اسرا گردانید چه اگر زیاده بران بودی مرتبه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم سلف و خلف برآنند آنست که معراج آن حضرت در بیداری بوده بروح و جسد او را در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از انجا باسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقا به تحریر پیوست و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند و عدول از ظاهر و حقیقت نمودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست و هرگاه که احادیث بثبوت پیوندد در امری که عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسرا در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیادتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است هر یکی از احاد الناس در خواب ببیند که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه ام هانی با آن حضرت نگفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطهٔ تصدیق آن واقعه مزید مرتبتی حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی و مشرکان ازان سرور خبر کاروان خود و صفت و نشانهٔ مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بآیت

وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیة بصری باشد
چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است نیز آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رایت بعینی
رؤیة ورؤیا واشعار متنبی که یکی از فصحای عرب است رؤیا بمعنی رؤیة عین مستعمل شده حیث قال رؤیاک فی العین
احلی من الغمض و در صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که او رؤیا
درین آیت تفسیر برؤیا عین کرده و ظاهر این است چه حق تعالی آنرا فتنه گردانیده و خواب موجب فتنه نمی‌شود
و بر تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این آیه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران
بر آنند که نزول آیه در قصه حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابی است که آن حضرت دیده بود که عمره میگذارد و بآن عزم
از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید و در آنجا با کفار صلح نمود و عمره نگذارد و از آنجا بمدینه سکینه مراجعت نمود
و مقصود از فتنه چیزیست که بدان جهت در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خودش از کتاب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از مفسران گفته‌اند مراد از رؤیا درین آیه خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دید که بنی فلان بر منبر آن حضرت بر مثال میمونان بر میرفتند و ازان خواب بسیار بدبرد باز گفتند تاویل واقعه
تو آنست که ایشان تملک و حکومت یابند بعد از حضرت شادمان گشت و اما انکار عایشه و معاویه معراج
جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بوده که عایشه دران وقت خورد سال بوده و ازان حال وقوف
نداشته و معاویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده و ازان معنی بی وقوف بوده و بعضی از علما گفته‌اند
صواب آنست که گویند آن حضرت را معاریج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله
اعلم دوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینا انا نایم عند البیت و بروایتی
بینا انا نایم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرموده فرج سقف بیتی و انا بمکة و در بعضی از روایات ثبوت
پیوسته که اسری به من شعب ابی طالب و در روایتی دیگر آمده اسری به من بیت ام هانی قالت ففقدته من اللیل
فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند آن حضرت
در خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا ویرا بمعراج برد و آن خانه نزد شعب ابی طالب واقع است و چون آن سرور
در آنجا ساکن بوده و نشو و نما آنجا یافته بدین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی و جبرئیل ویرا

ازان خانه بمسجد الحرام برده و آنجا بجهت شق صدر تکیه داده و شاید که دران حالت بران حضرت اندک نعاسی
طاری شده و ازان نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که گفت بین النایم و
الیقظان موید این است سیم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاء ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه
و هو نایم فی المسجد الحرام و دران طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده و در آخر آن گفته که فاستیقظ و هو فی المسجد
الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت و در خواب بوده باشد و جواب
ازین اشکال آنست که گوییم اگر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال نیست و الا گوییم راوی آن قایل باشد
با آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بمعراج ای قبل ان یوحی الیه ان ایت المعراج یا خود گوییم درین روایت
وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول
وحی بوده بقرینه روایات دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ
افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آن حضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم آنکه
در قصه شق صدر آن حضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن مدهوش و حیران میماند
تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت جهان جاری شده که شکم کسی را که بشکافند و دل او بیرون آورند البته هلاک
شود و این امر آن حضرت را هیچ ضرر نرسانیده و ازان هیچ درد و الم نیافت ابن ابی جمره رحمه الله که یکی
از صوفیان محدث بوده گفته که حکمت در شق صدر آن حضرت با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را
مملو از ایمان و حکمت کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین وی زیاده شود زیرا که چون
ببیند که او را دران حال هیچ آسیب نرسید و هیچ درد و المی نیافت دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف
و مهالک عادیه ایمن شود و لهذا در وصف آن حضرت وارد شده اشجع الناس و اعلام حالا و مقالا و حق تعالی
در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی پنجم آنکه خلافست درین که شق صدر و غسل قلب مخصوص بآن حضرت
بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریکند و شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبرانی روایت کرده در قصه تابوت
سکینه که شواهد بشارکه حیث قال کان فیه الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء و ابو سعید واعظ نیشابوری
در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرموده جبرئیل و میکائیل آمدند

و با ایشان طشتی بود که بطون انبیا را ما تقدم را دران طشت می شستند ششم اگر در بعضی از روایات وارد
شده که ابراهیم صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده و بروایتی
ادریس در آسمان سیوم و هارون در آسمان چهارم و در روایتی ادریس در آسمان پنجم و یوسف در آسمان دوم و
یحیی و عیسی در آسمان سیوم دیده و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح
بعضی روایات نمایند و آنچه اول در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاده ازین واضح روایات است
والله اعلم هفتم اگر رؤیت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل می نماید و جواب
از اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل بوده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند
آن شب اجساد ایشان را حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم آن حضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات
کنند و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فاممتهم موید این توجیه است
هشتم اگر ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت بران میکند که یوسف علیه الصلوة والسلام احسن
باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شأن وی فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر
لیلة البدر علی سائر الکواکب و این منافی حدیث است که ترمذی در جامع خود روایت کرده از طریق انس بن
مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت وکان نبیکم احسنهم وجها واحسنهم صوتا و جواب
آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل
باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و قول آنکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست موید
اینست نهم اگر باید که پوشیده نماند که گریه موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و امت
وی زیرا که حسد از آحاد مومنان مذموم است پیغمبری که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت متصف
تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت امت با او که مقتضی نقصان
اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر وی است زیرا که هر پیغمبر را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند هست و بکاء
موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند شد و دران شب شفقتی و عنایتی که از موسی
که در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم واقع شد در قصه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد چنانچه در بعضی از طرق حدیث

معراج وارد شده که حضرت فرموده کان موسی اشدهم علی حین مررت وخیرهم لی حین رجعت الیه واما آنکه گفت جوانی
بعد از ان مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه مراد او تنویه است
بقدرت و کرامت خداوند تعالی که بجوانی دران سن چیزی چند عطا فرموده که بهیچ پیغمبر پیش ازو کرامت نکرده باشد
و اگر چه آن سن بوده اند از وی و بعضی از متاخران شراح حدیث برآنند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر
اشارت کرده باستمرار قوت آن حضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخیه هیچ اثر از آثار پیری
بر وی ظاهر نبود چنانچه گوییا هنوز جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه دران روز که آن سرور بآنجا
تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب بر وی میکردند و ابوبکر صدیق را که بسال خردتر بود از وی شیخ میخواندند دهم
اگر در بعضی از روایات واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که در کتاب
در شرح قصه معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اگر بترجیح
قایل شوند روایت آنکس که گفته در آسمان هفتم دیده مرجح است بکثرت رواة و بزیادتی ضبط و اتقان ایشان
والا میتوان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم یازدهم اگر
از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم میکرده که عرض اوانی بران حضرت بعد از وصول بسدرة
المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث دیگر هست که دلالت بران میکند که در بیت المقدس بوده و
عدد آن دو بوده و حدیثی دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات بر یکدیگر
تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند عرض آنیه بران حضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت
المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اختصار رواة است و حاصل آنکه
مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری
بوده دوازدهم آنکه پوشیده نماند که علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرة
حق را جل جلاله دیده یا نی بعضی برآنند که ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه و جماعتی دیگر از صحابه رضی الله
عنهم منقولست مسروق گوید که از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دید محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را در
جواب گفت لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از ان

عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنرا با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را
دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد از آن برای استدلال بر مدعی خویش این آیه خواند که لا تدرکه الابصار و منقولست
هم از وی که استدلال کرده بر نفی رؤیت باین آیه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب او یرسل رسولا و وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت
که آن الهام است و در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند
و از ابو ذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نورانی اراه و یک روایت آنست که در جواب
گفت رایت نورا و یک روایت از ابو ذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن شب خدای را بدل دید
و بچشم ندید و جمعی از علما بر آنند که آن حضرت در شب معراج حق را جل جلاله دیده و این مذهب از ابن عباس
و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین منقولست و ابو الحسن
الاشعری و اکثر اتباع او برین مذهب اند ولکن اختلاف است میانه این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل
دیده بعضی بر آنند که بچشم دل و بعضی بر آنند که بچشم سر دیده و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت
پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دید طایفه از
علما بنا بر قاعده اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دید
و طایفه دیگر جمع میکنند میانه دو روایتین و میگویند در آن شب رؤیت دو نوبت واقع شده بدلیل آیه کریمه
ولقد رآه نزلة اخری و مراد ابن عباس رضی الله آنست که یکبار بچشم دل دیده و یکبار بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن
عباس روایت کرده شده که در تفسیر ما کذب الفؤاد ما رای ولقد رآه نزلة اخری گفته رای ربه بفؤاده مرتین منافی
این جمع توجیه است و جواب از استدلال عایشه بآیه کریمه لا تدرکه الابصار آنست که مراد از آیت نفی احاطه است
نه نفی رؤیت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیت لازم نمی آید و ترمذی رحمه الله در
جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی
نمی فرماید لا تدرکه الابصار در جواب گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و اما جواب از استدلال عایشه

بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیت بی حجاب نیست شاید که رؤیة حاصل بود بی کلام
یا خود گوییم مراد از وحی در آیت کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گوییم آیت عام مخصوص البعض است
ما من عام الا وقد خص منه البعض قضیه مشهوره است و بعضی از علما دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی
زیراکه دلیلی که قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و آیات و احادیث که مستدل طرفین است
متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست که در آن اکتفا بدلیل ظنی توان کرد تنبیه
پوشیده نماند که انکس که گفته آن حضرت خدا را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا
که آن سرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جل جلاله حدیث خلق رؤیة در دل وی فرمود
مثل آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصه معراج و ما یتعلق بها علی حده تصنیف مستقلی است و این کتاب گنجایش
بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی و در همین سال بیعة العقبة الاولی واقع شده گویند دوازده نفر از
جمله یکی از قبیله خزرج و دو از قبیله اوس بوده اند اما خزرجیان اسعد بن زراره عوف معاذ پسران عفرا
رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبة بن عامر بن نابی قطبة بن
عامر بن حدیده و اما اوسیان ابو الهیثم التیهان و عویم بن ساعده و بروایتی بجای سعد بن عباده ذکوان بن عبد قیس است
از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند و عبادة بن الصامت از آن جمله بود و در عقبه با آن سرور
ملاقات نمودند و بیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقلست که ایشان چون بمدینه مراجعت میکردند
حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند و قرآن بر ایشان خواند
و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه می خواندند و در روایتی آنکه اوس و خزرج مکتوبی بآن حضرت
نوشتند که کسی بر ما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت وی را فرستاد و چون بمدینه آمد در منزل اسعد
بن زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد و خلق را باسلام دعوت می نمود و اسید بن حضیر و سعد
بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند انگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود
همه یکبار مسلمان گشتند و هیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در آنجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه

معدوده مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آن حضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگزارند
سعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارد و بروایتی مصعب بن عمیر گزارد والله اعلم **ذکر وقایع سال سیزدهم
از نبوت و بیعت العقبة الثانیة و ابتداء هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بمدینه سکینه** اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد و اراده قدیمه حضرت حق تعالی متعلق بآن شد که انوار دین
محمدی صلی الله علیه وسلم نماید و نصرت آن سرور بجا آرد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آنرا ذلیل نماید و در آن
سال از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج
بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از آن جمله اتفاق نمودند
و با آن سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب
عقبه حاضر شوید تا با ما بیعت کنید کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان
قوم خویش بیرون آمدیم به پنهانی از مشرکان و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر ما پیشی گرفته
و بموعد رفته بود و با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او در آن وقت بر دین قریش بود و لکن بجهت شفقت و
اهتمام برحال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کسی از ما که خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک
زرقی خزرجی بود بعد از آن ما از عقب وی رسیدیم و ملازمت آن سرور دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس
بود و گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است و بتحقیق که ما وی را نگاه میداریم
از دشمنان او و لکن او نمی خواهد مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بانچه
وعده کنید با او وی بجانب شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید
که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر
شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی
که بر زبان ماست هر آینه گفتیمی ولیکن ما را عزیمت آنست که وفا کنیم بآنچه بگوییم و در راه خدای و رسول جان بازی
کنیم بعد از آن حضرت ابتدا بسخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود
بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا

فی الله لا تخافون لومة لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابنائکم وازواجکم یعنی
بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را
در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و بر آنکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق بگویید
و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و بر آنکه مرا یاری دهید و چون نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه
نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه میدارید و شما را بهشت جاویدان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه
گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدای که ترا بخلق بحق فرستاده که بر این امر که
گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که در آن شب با آن حضرت بیعت کرد وی بود و گویند اول کسی از انصار
که ابتدای حال باسلام نیز در آمد وی بود و اما زعم بنو النجار این است که اول کسی که در لیلة العقبة الثانیة بیعت
کرد با آن حضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان
بود و پس سایر انصار بیعت کردند از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم التیهان گفت یا رسول الله بدرستی
که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا
نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود و گفت بل الدم
الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن دوازده نفر از آن میان
اختیار کرد و نقیبان ایشان گردانید نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچکس از شما را
در غضب نیاید که غیر او را بجهت نقابت نامزد کردم زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار
میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خودید بجانکه حواریین کفیل عیسی بودند
و من بر جمله امت خویش کفیلم نقلست که چون بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه بر آمد و بآواز بلند گفت
ای اهل حباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند که با شما حرب
کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله والله لافرغن لک عباس بن عبادة
بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر گیریم فرمود هنوز مامور
نگشته ام بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذو الحجه واقع شد قبل از هجرت

بسر ما کوبند چون قریش از متابعت و مبایعت انصار با آن سرور واقف شدند آمدند و با قافله اهل مدینه گفتند
که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمیدانیم که راست هست یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند
که ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست می گفتند چه از آن امر وقوف نداشتند پس قافله
مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست بوده از عقب
ایشان بیرون رفتند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته
دو دستش را بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که تجار ما ببلاد این شخص است مصلحت آنست که
وی را بگذاریم تا بمدینه رود سخن ایشان را قبول نمودند و وی را خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله منهی آن
شده بودند که بجهة استخلاص سعد بمکه بازگردند که در راه با ایشان رسید **ذکر بیرون رفتن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعزم
هجرت بجانب حبشه** و درین سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم رخصت
طلبید بجانب حبشه روان شد و چون برک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاره بود از ابوبکر پرسید
که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را عبادت
پرستم ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده و طرق پسندیده صدیق میدانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابوبکر از
شهر خود بیرون نرود و او را بیرون نتوان کردن من ترا در جوار خود میگیرم بازگرد و پروردگار خود را در شهر خویش پرستش نمای
ابوبکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه در اشراف قریش بگشت و گفت مثل ابوبکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات
رضیه و سمات سنیه موصوف است و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را معتبر داشتند و لکن
با وی گفتند ابوبکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود پرستد و نماز در خانه خود گذارد و قرآن در خانه خود خواند و ما را
بدان سبب ایذا ننماید و این امور آشکارا بجا نیارد زیرا که می ترسیم که بواسطه آن زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد
ابن الدغنه صورت حال را با صدیق گفت ابوبکر چند روزی چنان کرد و بعد از آن صبر نتوانست نمود مسجدی در فناء خویش
بساخت و نماز در آنجا میگذارد و قرائت قرآن می نمود زنان و کودکان قریش چون آواز قرائت صدیق می شنیدند بروی
جمع می شدند و بسوی وی می نگریستند و تعجب می نمودند و حال آنکه ابوبکر رقیق القلب کثیر البکا بود چون قرآن خواندی مالک
چشمان خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بترسیدند

که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلوب که این طایفه راست مایل شوند میل بدین اسلام کنند بنزد ابن الدغنه فرستادند
و وی را طلبیدند و گفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهت امان تو و برین شرط که پروردگار خود را در خانه خویش
پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده مسجد در فناء دار خود ساخته و علانیه بعبادت مشغول است
اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابوبکر آمد و با وی گفت قریش میخواهند
که رد جوار من کنند بسبب آنکه شرط خویش وفا ننمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار را رد کن صدیق
رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم **ذکر هجرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
بجانب مدینه و مشاورت کردن قریش در باب آن حضرت باخراج یا حبس یا قتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را از نیت
ایشان و اذن یافتن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه** ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و میان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند
بود ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود و روایت است از سید عالم صلی الله علیه وسلم که با یاران فرمود که بمن نموده اند
دار هجرت شما را زمینی نخلستانی که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم
که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من تا آن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بود و نقل است
که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود و بعد از وی عمرو بن ام
مکتوم قال ابن عبد البر ابن ام مکتوم بعد از وی عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود قاله ابن عبد البر بعد از
ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمة بن عبد
الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا نمی توانست بود و در صحیح بخاری
مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کار سازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم با وی
فرمود صبر کن که امید وارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید میداری
هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب و مرافق آن سرور باشد و گویند ابوبکر در آن ایام بخواب دید
که ماه از آسمان ببطحاء مکه نازل شد و بشهر مکه درآمد و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماه بطرف
آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارها در آسمان

برافقت آن ماه حرکت کردند انگاه آن ماه با انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرو آمدند و رکن
مدینه بهمان روشن بود مگر سه صد و شصت خانه و برابرتی چهار صد خانه چون آن ماه تمام بر بلاد حرام رسید
باز اطراف حرم منور گشت و بعد از ان آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه روان شد پس زمین بشکافت
و آن ماه در ان جا ناپدید گشت ابوبکر چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بانکه علم تعبیر
خواب نیکو دانستی بدیده تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود و دانست که آن ماه آفتاب فلک
رسالت است و آن ستارها تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه
هجرت خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن
او بمنزل عایشه نشان آنست که وی شرف قرار حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل
وفات سید انبیاست ابوبکر را از ان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت
سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم ✽ والطیب
الارض بالقلب فیه هوی ✽ سم الخیاط مع المحبوب میدان ✽ با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان ✽ بی دوست
خاک بر سر جاه و توانگری ✽ آورده اند که صدیق دو شتر را در وثاق کنار بیت و علف میداد تا فربه شود و انتظار می کشید
که حضرت مامور گردد بهجرت بمدینه از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که وی گفته حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
اذن مهاجرت داد بمدینه بدین آیه وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق
اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بهاجرت بیثرب بیرون شدند
و بدان جا بیرون رفتند کفار مکه دانستند که آن حضرت با ایشان ملحق خواهد شد و عربان حمایت وی خواهند نمود در دار
الندوه جمع شدند که در باب آن سرور فکری کنند و در ابر روی خویش ببستند تا کسی از بنو هاشم در انجا در نیاید و بران
حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری از نجد و جبه ها پوشیده در آنجا ظاهر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجا
و ترا درین خلوت ما بی اذن ما که در آورده گفت من مردی ام از قبیله نجد و بهای شما را نیکو می بینم و شما را خوش یافتم
خواستم که سخن شما بشنوم و از ان چیزی اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما را نشستن من مکروه آید
بیرون روم قریش با یکدیگر گفتند این از اهل نجد است و از تهمت شما را از و باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد

سخن کردند گفتند امر محمد صلی الله علیه وسلم همچنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون نبی
او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شدند یکی گفت وی را بند آهنین
باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را بر آورد و روزنه گذاشت که طعام و آب از انجا بوی دهند و
همچنین دران خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد رایی است زیرا که قوم او خبردار شوند و او را از
دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفنا آید یکی دیگر گفت
او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت
گفتار وی را نمیدانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم سخن وی شیفته و فریفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق
نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار بر آرند همه گفتند والله این پیر راست میگوید و حق تدبیر بجا می آرد پس در
تعظیم و تکریم وی افزودند آن زشت کیش بد نام ابوجهل بن هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی
دلاور اختیار کنند و بهر یکی شمشیری بران بدهند تا بر سر او روند و همه یکبار شمشیر بر او رانند و وی را بقتل آرند و چون
چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بجز دیت
بدیت او راضی شوند و ما دیت او را بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت بر همین حال
بران اتفاق کردند و از مجلس برخاستند و تهیه آن مهم پرداختند چنانچه آیه کریمه واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از ان حال خبر میدهد نقلست که جبرئیل از نزد
رب العالمین بنزد سید المرسلین آمد و از حقیقت آن حال خبردار گردانید و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرت
مگر امشب در جامه خواب خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا که رسانی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه
شو چون شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا که در خواب
شود که بر سر وی ریزند و هلاک کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله وجهه گفت
کفار قصد قتل من دارند من ازین جا بیرون میروم تو امشب در جای خواب من تکیه کن و برد سبز حضرمی مرا بر خود بپوش
و آن بردی بود که هر شب حضرت دران برد تکیه میکرد و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید
و در روایتی آنست که فرمود که اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر می نمایم و بطرف مدینه روان می شوم و اما

ودایعی که نزد حضرت بود صاحبانش برساند خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله وجهه
بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره
یس را تا اینجا که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ میخواند و مشتی خاک بر سرهای
ایشان می پاشید و برایشان بگذشت و آن سرکشان را دیدهٔ ضلالت ویرا ندیدند و روایت که دران شب که علی
کرم الله وجهه در جامهٔ خواب آن حضرت تکیه نمود و نفس خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبریل و میکائیل که من
میان شما برادری و عقد مواخات بستم و عمر یکی را پیش از عمر آن یکی دیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیوة آن دیگری بر حیوة خود
میکند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمیکنیم زندگی خویش دوست میداریم حق تعالی وحی کرد
بایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که مواخاة بستم میان او و محمد صلی الله علیه وسلم و ای نفس خود را
فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیوة خویش ایثار نمود بروید بزمین روید و ویرا از شر اعدا محافظت نمایید ایشان
بموجب امر خداوند تعالی بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پایین وی جبرئیل گفت بخ بخ کیست
مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله مباهات کرد بتو بر ملائکه و لنعم ما قیل هر انکه بهر خدا راه نفس بربندد ملک
زعفرش بعزمان او کمر بندد و گویند آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در باب
ا نازل شد واقدی از مشایخ خویش روایت کند ابو جهل و حکم بن ابی العاص و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و امیة بن خلف و ابن عیطله و طعمة بن عدی و ابو لهب و ابی بن خلف و پسران حجاج نبیه و منبه اینها از ان جمله بودند
که آن شب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند منقولست که چون آن سرور از خانهٔ خویش بیرون رفت
و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی برایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم
گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق همه شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش
بردند خاک آلوده یافتند و خاک از آن می افشانیدند و گویند انکه دران شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز
بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شکاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند که وی است
گفتند والله که اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند و خواستند که دست بروی نمایند علی مرتضی برخاست
چون ویرا دیدند دانستند که آن شخص استراحت کننده بوده از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم جرات و تحمل نمود

و تجسس و تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشغول گشتند و دست از علی برداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه
دران باب این ابیات گفته: وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی ● ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ● رسول اله
خاف ان یمکروا به ● فنجاه ذو الطول الاله من المکر ● و بات رسول الله فی الغار آمنا ● موقی فی حفظ الاله و فی ستر ● و بت
اراعیهم و ما یثبتوننی ● فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر ● از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت که گفت روزی
در خانهٔ خویش نشسته بودیم در گرم گاه روز که گوینده گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه وسلم طیلسان بر سر
مبارک انداخته می آید و دستور آن حضرت نبود که دران وقت روز بخانهٔ ما آمدی ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای
او باد درین زمان امری عظیم او را آورده پس آن سرور رسید بعد از اذن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد
تست ابوبکر گفت یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من که یکی از انها اهل تست یعنی عایشه حضرت
فرمود که حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود
آری تو مصاحب خواهی بود و در روایتی انکه عایشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان
گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید ابوبکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول کردم
به بها و در روایتی انکه فرمود که شتری که از من نباشد سوار نمیشوم ابوبکر گفت یا رسول الله از ان تست فرمود نی
ولکن به بها اگر خریدهٔ آنرا بگیرم از تو ابوبکر گفت چون خاطر مبارک تو چنین میخواهد بها بگیر و اقدی آورده که
بها هشتصد درم بود و عایشه گوید بتعجیل تمام کارسازی ایشان کردیم و سفرهٔ ترتیب نمودیم و در روایتی انکه گوسفندی
بپختیم و در سفره نهادیم بندی که سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابوبکر کمر خود را دو نیم کرد و یک نیم از ان
سفره را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست و در روایتی انکه نیم دیگر را بند مطهره ساخت ایشان گردانیدند ازان جهت او را
ذات النطاقین گفتند و عبدالله بن ابی بکر را که جوانی موصوف و دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب
بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کردهٔ ابوبکر بود گفتند که شب بجهت ایشان شیر
بیارد و تا پای شناسند و راهبری از قبیلهٔ بنی دئل که او را عبدالله بن اریقط دئلی میگفتند بجهت راهبری باجره
گرفتند و او را امان دادند و شتران را بدو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانروز بغار ثور برد از اسماء بنت ابی
بکر رضی الله عنهما روایت که ابوبکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب هجرت مستشم

صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر بر آنند که بیرون رفتن ایشان
از مکه دوشنبه بوده و بعضی بر آنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانه ابوبکر پنجشنبه
و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از
پای بیرون کرده بود و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر ویرا
بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار
در روم که اگر گزندی و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه هوام درانجا مسکن دارند پس
باندرون رفت غاری دید بس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط میکرد و هر سوراخی که می یافت
وصله از جامه خویش پاره میکرد و سوراخ را بآن میگرفت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای
خود را بران محکم گردانید و گفت یا رسول الله درآی حضرت درآمد و شب درانجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامه تو کجا شده وی صورت حال باز گفت حضرت دعاء خیر
در شأن ابوبکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابوبکر را میگزیدند و از شدت آن حال اشک از رخسار وی روان
می شد سید کاینات فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرام در دل
وی پیدا شد و بعد ازان جانوران بوی ضرر نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را که آن درختی است
که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا مغیلان گویند بر در غار برویانید و جفتی کبوتری وحشی را در آن شب الهام
رسید تا بیامدند و درانجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه بنهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا برانجا
خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر
فرمود که در برابر روی آن حضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را
بسیاری از اهل سیر آورده اند ولکن بعضی از شارحان حدیث بضعف راوی آن قایل گشته اند والله اعلم
منقولست که مشرکان بواسطه آنکه کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر میدانستند بدر خانه او آمدند تا از وی حال
حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین
دست برآورده طپانچه محکم بر روی وی زد چنانکه گوشوار از گوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایفی با خود

برده بودند تفحص نمودند و آثار پای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همچنین با عصاها خویش همراه داشتند تا بحوالی
کوه ثور و درانجا پی ایشان را گم کردند قایف گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بغار
قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده در حالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید
که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در نشیب سر ده قدم خود نگاه کند مرا ببیند خواجه کاینات فرمود ما ظنک
باثنین الله ثالثهما نقلست که کفار چون بدر غار رسیدند کبوتران از آشیانه خود بپریدند ایشان چون بیضه کبوتر
و پرده عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله
علیه وسلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آن جماعت را از وی مصروف ساخت و در روایتی آنکه باهم گفتند که
پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده گویند کبوترها که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن
دو کبوتر اند و در ازاء آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بر کبوتران فرمود و حرم مکه را جای
ایشان ساخت که هر جا خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها نتواند کرد و در شأن عنکبوت فرمود که لشکری
است از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار ازانجا خایب و خاسر باز گشتند و ابوجهل گفت
تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم یا ابوبکر را بیاورد یا دلالت کند بر آنکه ایشان
کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص بودند **ذکر بیرون آمدن آن حضرت از غار و توجه
نمودن بجانب مدینه و اموری که دران راه عارض شده** نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاهی شب سیم
عبد الله بن اریقط دیلی بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر فهیره نیز بیامد هر دو ازان چهار تن بر یک
شتر نشستند پیغمبر و ابوبکر بر شتری و عامر و عبد الله بر شتری دیگر و راه سواحل پیش گرفتند آن روز و شب آن
روز و روز دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را
دیدم متوجه بران شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه وسلم و پوست
از برای آن حضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه
چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از فلان مردی از قریش نام برد که من او را میشناختم از وی مقداری شیر طلبیدم
قدری از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب دران ریختم تا خنک شود آنگاه پیش آن حضرت آوردم از خواب بیدار شده بود

گفتم یا رسول الله بیا تا شام حضرت پاره پاره ای میدیدم بعوض رسانیدم که وقت کوچ شد سوار گشتیم و برفتیم آورده‌اند
که آن سرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله
کلان سال برو در خیمهٔ خود نشستی و رهگذری را مهمانی کردی آن حضرت از خرما و گوشت طلبید تا بخرد وی در جواب
گفت امسال ما در میان قحطی و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندی است که از
غایت لاغری بر جای مانده فرمود آیا از آن هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغرتر است که این گمان در شان او توان برد
فرمود مرا دستوری میدهی تا ویرا بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش پس رسول صلی الله علیه
وسلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک
لها فی شاتها فی الحال پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست مطهر
خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد از آن یاران خود را شیر داد انگاه آشامید و چندان شیر
از آن گوسفند لاغر بدوشید که حاضران از آن مکرر نوشیدند و ظرفها ام معبد پر ساخت و نزد وی بگذاشت
و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظروف مملو از شیر در خانهٔ خویش دید تعجب نمود و
گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیردار ما بسیار از این منزل دور است و گوسفند شیردار در خانه نبود ام
معبد گفت والله که مردی پر مبارک بر ما بگذشت و ویرا سخنی خوش و رویی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح
بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آن حضرت
[illegible] از زوجهٔ خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است اگر ویرا می‌طلبند و ما او را
شنیده‌ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس صحبت او میکردم و البته که بوی رسم و تدارک او بکنم و فی کتاب مختصر
زبر السلام ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما فکان اهلها یؤرخون بیوم نزول الرجل المبارک گویند بعد از رفتن
ایشان از مکه بچند روز صباحی که اهل حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند میگفت شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه
رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فقد فاز من امسی رفیق محمد فیال قصی ما زوی الله عنکم
به من فعال لا یجازی و سودد سلوا اختکم عن شاتها و انائها فانکم ان تسألوا الشاة تشهد دعاها بشاة حائل فتحلبت لعیه

ضرة الشاة مزبد فغادرها رهنا لدیها لحالب یدرتها فی مصدر ثم مورد نقلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه
چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن بگفت و بعضی از آن اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم
وقدس من یسری الیهم و یغتدی ترحل عن قوم فزالت عقولهم وحل علی قوم بنور مجدد نبی یری ما لا یری الناس حوله
و یتلو کتاب الله فی کل مشهد لیهن ابا بکر سعادة جده بصحبته من یسعد الله یسعد و روایت است که آن گوسفند
که سید عالم صلی الله علیه وسلم پستان او را مس فرموده بود ببرکت دست حق پرست آن سرور بهژده سال برکت
و شیر میداد در صباح و رواح دور زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام رماده هلاک شد در صحیح بخاری از عبدالرحمن
بن مالک مدلجی که برادرزادهٔ سراقة بن مالک بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من مرا اخبار کرد که سراقه می
گفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیلهٔ ما و گفتند قریش میگویند که هرکس محمد را یا صاحب او را ابوبکر بکشد
یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم
در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و
اصحاب او بودند سراقه گوید که دانستم که ایشانند ولیکن خواستم که ویرا در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند
که از پیش من گذشتند و من ایشان را دیدم محمد و یاران وی نبودند پس لحظهٔ در میان قوم توقف کردم بعد از آن
برخاستم و بمنزل خویش آمدم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد و در پس تلی بداشت من نیزهٔ خود را برداشتم
و دور زمین می کشیدم ببیابان کسی که بقضاء حاجت رود تا به پس آن تل رفتم و بر اسب خود سوار شدم و
تاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسب من بسر درآمد و من از زمین افتادم برخاستم و تیرها که قمار از کنانهٔ
خویش بیرون آوردم و فال گرفتم که ضرری بایشان توانم رسانید یا نی آنچه مکروه میداشتم بیرون آمد آنرا
چندان اعتباری نکردم و بر اسب خود سوار شدم و میراندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز قرائت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم می‌شنیدم آن حضرت متوجه بود و التفات بجوانب خویش نمیکرد و ابوبکر کثیر الالتفات بوده
ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی زمین جستم و اسب را
زجر کردم که برخیزد و نمی‌توانست که دستها را از زمین برآرد بعد از آنکه اسب خلاص شد باز به تیر قمار فال گرفتم فال آن
برآمد و دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت و از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه با نزدیک

شد گفتم یا رسول الله اینک طالب ما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چندان نزدیک شد که میان ما و
او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را دریافت و در گریه شدم خواجه فرمود چرا
گریه می کنی گفتم یا رسول الله برای نفس خویش نمیگریم بجهت تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفناه
بما شئت ای خدای سزای بدسگالی شر او را از ما کفایت کن بانچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه
بر زمین فرو رفت فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود مرا با شما هیچ کار نیست و شرط میکنم که هر کس
از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمودند اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین بر آمد
سراقه گوید در خاطرم آمد که عن قریب کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول ننمودند و در روایتی
از سراقه آمده که گفت تیری از جعبه خویش بیرون آوردم و گفتم این بگیرید و درین راه بشتران و گوسفندان من خواهید
رسید آنچه حاجت شما باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بانها نیست
از تو هیچ نمی خواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامه امانی خواستم از آن حضرت که نشانه باشد میان من و او عامر
بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من نوشت بر پاره از ادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبه خویش
نهادم و بازگشتم و آنحضرت بمدینه رفت • و چون مکه را فتح فرمود و غزاء حنین نمود از قبیله خویش بعزم ملاقات
با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه بآن حضرت رسیدم و نامه بر
دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامه تست فرمود امروز روز وفا و نیکویی است پس بشرف اسلام مشرف شدم نقلست
که سراقه در بازگشتن بهر کس رسید گفت همه این راهها را تفحص کردم از ایشان هیچ نیافتم و مردم را از عقب آن حضرت
باز می گردانید اول روز بجنگ او میرفت و آخر روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصه سراقه بگوش
ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت و بنزد سراقه فرستاد ؎ بنی مدلج انی اخاف سفیهکم • سراقة یستغوی بنصر محمد
علیکم به الا یفرق جمعکم • فیصبح شتی بعد عز و سودد • سراقه نیز این ابیات گفت و بنزد ابوجهل فرستاد • ابا حکم واللات
ان کنت شاهدا • لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه • عجبت ولم تشکک بان محمدا • نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه •
علیک بکف الناس عنه فاننی • اری امره یوما ستبدو معالمه • روایت است که در آن راه مردم با ابو بکر میرسیدند و وی پیر بود
و بشام آمد شد کرده و مردم آنجا وی را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم جوان بود و بآن راه نرسیده

و مردم آنجا وی را نمی شناختند و ابو بکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان میرسید از ابو بکر می پرسید که این
چه کس است ابو بکر توریه میکرد و می گفت هو الذی یهدینی السبیل این کسی است که راه بمن می نماید و آن شخص می پنداشت
که راه وی راه ظاهریست و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابو بکر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بران داشت
که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون رفت تا رسید بآن سرور من انت کیستی تو گفت
من بریده بن الحصیب حضرت متوجه ابو بکر شد و گفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح آمد بعد از آن حضرت
پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم با بعد از آن فرمود که از کدام قومی از اسلم
گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو ای بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار ملاحظه نمود بگفت آمد
و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد
و چون بامداد کردند گفت یا رسول الله بمدینه در مروی بی لوا اگر ترا لوایی باشد پس دستار خود را بگشاد و بر نیزه بست
و پیش پیش آن سرور میرفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود آی فرمود شتر من مامور است هر کجا خوا
رفت آنجا فرود خواهم آمد نقلست که در راه زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی از
تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و هر یک پیغمبر و ابو بکر را جامه سفید پوشانیدند

ذکر وصول آن حضرت بخطه مدینه و استقبال نمودن اهالی آنجا آن سرور را و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز بیرون
می آمدند و بر بالای حره در سایه پاره سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آن حضرت می کشیدند تا آفتاب گرم
می شد بعد از آن بمنازل خویش باز میگشتند تا آن روز که آن سرور بمدینه خواست رسید آمده بودند و انتظار
بسیار کشیده و بجانهای خویش بازگشته یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول الله صلی الله
علیه وسلم و یاران وی افتاد که جامهای سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد و فریاد بر
آورد که ای گروه عرب این بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن میکشیدید

رسید و بروایتی آنکه حضرت کسی نزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار گرداند مسلمانان مدینه چون
از آمدن آن صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند سلاحها خود را برداشتند و خرد و بزرگ و ذکور و اناث
ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها
نمودند و با آن سرور و ابوبکر میگفتند ادخلا آمنین مطاعین و در روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه می
گفتند جاء نبی الله جاء رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند و این شعر می خواندند شعر
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا ما دعی لله داع • ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع •
و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان این سرود میگفتند
شعر نحن جوار من بنی النجار • وحبذا محمد من جار • و سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین فرمود که خدای تعالی
میداند که من شما را دوست میدارم اتفاقست میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول لکن
اختلافست در آنکه چندم ماه بود بعضی برآنند که اول ماه و بقولی دوم ماه و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم
بود نقلست که حضرت عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود و در میان قوم
بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و صحیح بین الروایتین آنکه گویند نزول
بر کلثوم بن الهدم بود اما بجهت آمد و شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس داد زیرا که
وی تاهل نداشت و عزب بود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ سنح بر خبیب بن یساف یا بر خارجة
بن زید فرود آمد آورده اند که حضرت در سایهٔ درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر در مقام [illegible]
بایستاد و هر کس که از انصار می آمد از آن کسان که پیغمبر را ندیده بودند ابوبکر را می پنداشت که پیغمبر است سلام
بر ابوبکر میکرد و تحیت وی بجای می آورد تا زمانی که سایهٔ درخت کم شد و آفتاب بدان حضرت رسید ابوبکر از
ردای خویش سایه بر سر آن سرور انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم کدام است و مخدوم کدام
و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده بقولی چهارده شبانه روز و بقولی چهار و بقولی پنج و بقولی
بیست و دو روز و شیخ بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده والله اعلم **ذکر وقایع سال اول از
هجرت** اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آن ایام که حضرت در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد قبا

بنهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن میفرماید لمسجد اسس علی
التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در آنجا نماز گذارد و گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آن حضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای
مردم از قبل آن سرور ادا نمود انگاه از آن جا بیرون آمد و بمدینه توجه نمود و شب پیاده راه میرفت و روز
پنهان می شد هنوز آن سرور در محلهٔ قبا بود که علی برسید پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود
حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید و دعا شفا بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد
پا نکشید آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه دررود و بر شتر سوار میرفت
چون ببنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه درآمد در بطن وادی آنجا خطبه در غایت فصاحت و بلاغت
بخواند و مردم را بر تقوی و نیکوی تحریص نمود و نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبهٔ جمعه بود که حضرت خواند و گذارد
نقلست که چون از بنی سالم سواری شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آی در میان ما
و در روایتی آنکه بمحلهٔ هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را می گرفتند و استدعا می نمودند که
بر ما فرود آی حضرت با هر یک از آن اقوام می فرمود دعوا الناقة فانها مامورة بگذارید شتر را که او مامور است
تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول است صلی الله علیه و سلم شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله
تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقهٔ من مامور است پس شتر از زمین
برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواست بود و این نوبت زانو زد و تنگ
انداخت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل
من اقربست از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری
همچنین باش گو ابوایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آن حضرت را بمنزل خود برد و شتر او را بجا بخوابانید بعضی
از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانهٔ ابوایوب رفت اگر حضرت بخانهٔ ما آید دور نباشد فرمود
المرء مع رحله و در روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد بزانو درآمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود کدام خانه از خانهای
اهل ما نزدیکتر است بدین موضع ابوایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله این دیوار سرای منست و این خانهٔ من

فرمود پس برو و بجهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف فرمایید انگاه برفت و سرای
خویش را رفت و روبی داد و مقیلی بجهة ایشان اماده گردانید انگاه آمد و حضرت را بخانه خویش برد و اول منزل
آن حضرت در نشیب خانه راست کرده بود و خود در طبقه علیا می نشست بعد از ان ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آن
حضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه وسلم در طبقه علیا منزل ساخت و خود بطبقه
پایین تحویل نمود و آن حضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از
جمله احبار و علماء یهود بود مسلمان شد مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در شهر
نزول آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند و من نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او
بر روی کذابان نمی ماند و شنیدم که می گفت ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس
نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت
بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس رسول را خلوت یافت بیامد و گفت ای محمد سه سوال
از تو دارم که جواب آنها را نمیداند الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود دوم
آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سیم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی شباهت با پدر دارد و گاهی بمادر سید رسل
صلی الله علیه وسلم فرمود تا این زمان جواب آنها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل بمن آموخت عبد الله بن سلام گفت
ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیه خواند که قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ
فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ انگاه فرمود اول علامات قیامت آتشی دود آمیز
باشد که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین
بر پشت آنست و آن قطعه ایست منفرد و معلق بجگر او و گویند از جمله گوارنده ترین طعامهاست و در غایت لذت
و در حدیث دیگر وارد گشته که فردای قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با جگر آن
ماهی که زمین بر ظهر آنست ماحضر اهل بهشت گرداند و بعد از ان گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از
اطراف بهشت خورده بجهت اهل بهشت بکشند و ایشان را مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بدیشان دهند
حضرت در جواب سوال سیم بعبد الله بن سلام فرمود اما شباهت فرزند گاهی به پدر و گاهی بمادر از نطفه است

اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی یابد پیشی گرفت فرزند به پدر و خویشان پدری ماند و اگر آب منی زن پیشی یابد پیشی
گرفت فرزند بمادر و خویشان مادر مشابهت پیدا میکند ابن سلام چون جواب مسایل خود بشنید گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله و از سر صدق مسلمان گشت انگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند
و میدانند که من سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام
در حق من چیزها گویند که من از ان خبر نداشته باشم التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا
گردد آن جماعت را طلب کرده و از ایشان حال مرا تفتیش نمای حضرت عبد الله سلام را در موضعی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدای که جز او خدای سزاوار پرستش
نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و براستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدای
بعد از ان فرمود چه نوع مرویست در میان شما عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین
ماست فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدا او را از ان نگاه دارد سه نوبت
حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بیارید که شما البته
میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگویی و در روایتی آنکه در حق وی گفتند بدترینا و ابن بدترینا و جاهلنا
و ابن جاهلنا ابن سلام گفت من ازین می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود بیرون کرد و هم
در سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از ان هر جا که وقت نماز در آمدی نماز گزاردی و [illegible]
که موضعی که شتر حضرت در آنجا زانو زد خانه از پیش گذشت فضایی بود مخطط از ان دو یتیم سهل و سهیل نام پسران
رافع بن عمرو و در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابو ایوب بودند
و اول اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره در آنجا
امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه و جماعت می نمود آن سرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از ان
دو یتیم است پیغمبر آن را از ایشان خریداری کرد بنو النجار گفتند ما بها آن را بآن دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و در روایتی
آنکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد و ده مثقال طلا از ابو بکر

وابو بکر از موده تا بهاء آن بدهد و درانجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا
گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما را ببریدند و چون زمین هموار شد طرح
مسجد کشیدند و بساختن آن مشغول شدند یاران رسول صلی الله علیه وسلم خشت می کشیدند و آن سرور نیز با ایشان خشت
می کشید و بجهت ترغیب یاران دران کار میگفت ع هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر و این رجز نیز میخواند
ع اللهم لا خیر الا خیر الآخره فارحم الانصار والمهاجره و جماعت مهاجر و انصار چون این دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بنفس نفیس خویش خشت می کشید بجد در کار آمدند و این رجز میخواندند ع لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا للعمل
المضلل و علی مرتضی کرم الله وجهه کار میکرد و این رجز میگفت ع لا یستوی من یعمر المساجدا یداب فیها قایما و قاعدا
ومن یری عن التراب حایدا عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت و خشت می کشید و میخواند یکی از صحابه
نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعرض بوی میکند بغضب رفت و عصای در دست داشت گفت ای
عمار خاموش می شوی والا ترا بان عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت
فرمود عمار میان دو دیده من است هیچکس نتواند او را زدن و در صحیح بخاری مرویست که یاران دران روز خشت
میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت برمیداشت و بروایتی یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و آن سرور خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار
و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها
و قبله آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارت
که عام یاران ازان در بمسجد می آمدند و یکی دیگر که خود ازانجا تشریف میداد و دیگری بود که آنرا باب الرحمه گفتندی
و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیئت بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه
مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید ولیکن در جنس آلات تغیر نداد بعد ازان عثمان بن عفان
رضی الله عنه آن بنا را تغیر داد و کشاده تر گردانید و دیوارها آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونها
آنرا هم از حجاره منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج گردانید بعد ازان در زمان اماره ولید بن عبد الملک
عمر بن عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانهاء ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم که متصل مسجد بود داخل گردانیدند

بعد ازان مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و زیاده گردانید و بنا آنرا استحکام
داد و تا اکنون بنا مامونی است و هم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آن حضرت بیک ماه در نماز حضر افزودند
و حال چنان بود که پیش ازان نماز ها دو رکعت دو رکعت فرض شده بود غیر از شام که آن سه رکعت بود چون
سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغیر نیافت از
عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت
صلوة السفر و زید فی الحضر فایده بدانکه ابو حنیفه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عایشه بر انکه قصر در
سفر واجبست و اتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله بر انند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها
رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه بثبوت پیوسته که وی در سفر
اتمام میکرد پس رای او این بوده که اتمام جایزست چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و قاعده اصول
پیش حنفیه رحمهم الله این است که هرگاه رای اصحاب معارض باشد با روایت او رای اش اعتبار دارد نزد روایت
وی و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند بانکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده هذه صدقة
تصدق الله بها علیکم و بآیه کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار
که فرض بوده باشد در سفر چیزی کم کنند پس جواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار
فرض شده باشد بعد ازان رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد و هم در سال اول از هجرت
حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کرده آن سرور بود بمکه فرستاد با پانصد درم و دو
شتر فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامة بن زید و مادر او ام ایمن را ساخته نموده بمدینه بیارند ایشان
بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و آن جماعت را کار سازی کرده ازانجا بیرون آوردند عبد الله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و طلحه بن عبید الله نیز موافقت نموده
بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهت خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده
بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بانجا نقل فرمود و هم در سال اول از هجرت در جمادی الاول این سال
بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال حضرت عقد مواخاة بست میان یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار را اختیار فرمود و در مسجد عقد برادری میان هر دو از ایشان بست مشهور میان مورخان این است و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر ورای این بود مخصوص بمهاجران که انصار دران مدخل نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری حدیثی روایت میکند که دلالت برآنکه وی میگوید و آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و بروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت و در روایتی هست که حمزة بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعت که مذکور شدند همه از مهاجر اند و اما مواخات که میان مهاجرین و انصار واقع شد از ان اسمای آن جماعت اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد ابوبکر صدیق با خارجة بن زید انصاری ابو عبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بوده از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامه انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع سلمان فارسی با ابو الدرداء عقد مواخات بستند و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول بآن عهد عمل میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولوا (الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب) نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و هم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمد و نزد آن حضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد شدند من در تکاز نشسته بودم مادرم آمد و مرا از تکاز فرود آورد و موی مرا فرق کرد و روی من بشست انگاه مرا می کشید تا بدر خانه که حضرت درانجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس درآورد مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا برد و در کنار رسول نشاند و گفت

یا رسول الله این اهل توست خدای تعالی برکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقداری از ان تناول فرمود بعد از ان بعایشه داد وی را شرم میداشت که بگیرد و من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان از وی پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری از ان بیاشامید بعد از ان حضرت فرمود آنرا بانزدیکان بده ما گفتیم رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنگی و دروغ باهم جمع میکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم آن را دروغ می شمرند گفت ان الکذب یکتب کذبا حتی تکتب الکذیبة کذیبة نقلست که مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع می شد و در زمان جاهلیت وبای مدینه مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی چون در آمدی در مدینه و خواستی که از وبا سالم ماند بآن میکنند که آواز خود را مثل نهیق دراز گوش گرداند نهیق چون نهیق حمار بکردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران از هوای مدینه ناسازگار آمد اکثر ایشان بیمار و خسته شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند گزارد و ابوبکر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق را گاهی که تب میگرفتی میگفت کل امرئ مصبح فی اهله * والموت ادنی من شراک نعله * عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم این شعر می خواند گفتم والله که پدر من نمیداند که چه میگوید و بلال چون تبش میگذاشت آواز بگریه برمیداشت و این نظم میخواند الا لیت شعری هل ابیتن لیلة * بواد و حولی اذخر و جلیل * و هل اردن یوما میاه مجنة * و هل یبدون لی شامة و طفیل * انگاه میگفت اللهم العن عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و امیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوباء یعنی ای خدای منزل پرستش ایشان را از دایره رحمت خود دور گردان بجهت آنکه ما را از زمین مکه دور کردند تا بخطه وبا گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بر بالین وی رفتم و این صورت پیش از ان بود که مامور گردیم بحجاب و گفتم کیف تجدک یا عامر چگونه می یابی خود را گفت * قد وجدت الموت قبل ذوقه * ان الجبان حتفه من فوقه * کل امرئ مجاهد بطوقه * کالثور یحمی جسمه بروقه * گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند و با عقل خود نیستند از غایت شدت تب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة

یعنی ای خدای سزاوار پرستش دوست گردان با مدینه را چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران و هوای آنرا صحیح گردان
و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تب مدینه بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعاء وی را قبول نمود
و هوای مدینه را نسبت با مهاجران سازگار گردانید و وبا و تب و عفونت اینجا را بموضع جحفه نقل کرد
چنانکه اکثر غربا که بآنجا رسند ایشانرا تب شود و هم درین سال ابتداء اذان واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا
کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیه کریمه وشاورهم فی الامر سید ابرار با اکا
صحابه و انصار دران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند تا از بوق مردم را اخبار نمایم چنانکه یهود می‌کنند برای اعلام وقت
نماز حضرت بجهت آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود بقبول تلقی ننمود جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آن
سرور بجهت آنکه دستوری نصاری بود رد نمود دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود الناقوس
انجم بزنند ترسایان در وقت نماز النواقیس جمع آن داب مجوس است عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چرا
شخصی را تعیین نمی‌کنید تا ندا کند بانگ وقت نماز در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت
نماز و گویند صیغه ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازان عبدالله بن زید انصاری
خوابی در واقعه دید که مردی بروی میگذرد و جامه سبزی پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبدالله بن زید با وی
گفت ناقوس را می‌فروشی آن مرد گفت چه میکنی ازین ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنم مردم را ازبرای وقت نماز
آن مرد با عبدالله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذانرا تمام بگفت و در روایتی
آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود بعد ازان لحظه بنشست آنگاه برخاست و اقامت نیز بگفت
عبدالله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت واقعه را بران سرور عرض کرد حضرت
فرمود که این خواب حق و صدقست و دعوت نماز را جز این نشاید و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق
رؤیا عبدالله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را امر نمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر و نیکوتر است بلال
بآن امر مشغول شد و گویند عمر خطاب نیز رضی الله عنه مثل رؤیا عبدالله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال
شنید که بانگ میکرد از خانه بیرون دوید و بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم

صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح
قصه معراج گذشت که آن حضرت دران شب از بانگی مانند کلمات اذان شنید و بعضی آن روایت را طعن میکنند
بدلیل آنکه اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورت نبودی و جواب ازین طعن آنست که
حضرت شنید که ملکی از ملائکه حق جل جلاله را باین کلمات یاد میکرد فاما با وی نگفتند که این کلمات اذانست والله
اعلم و در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد و بر حجره رسول صلی الله علیه وسلم و گفت الصلوة
یا رسول الله وی را بنماز صبح میخواند گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید و گفت الصلوة خیر من النوم و بعد
ازان این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا مقرر داشت و امام مالک
رحمه الله در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطاب موذن بنزد او آمد که او را بنماز صبح خواند وی را در
خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و موذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح کند والله
اعلم و هم در سال اول از هجرت بود که گرگ بسخن در آمد نقل است که در بیرون مدینه گرگی درمیان گله گوسفندی در آمد
و گوسفندی از گله ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را ازوی باز گرفت گرگ بر سر تلی رفت و دنب
خود را درمیان سر و ران خود در آورده و بهیأت اقعا بنشست و گفت رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز
گرفتی و راعی متحیر ماند و گفت عجبا سو که من مثل این روز ندیدم گرگ سخن میکند گرگ گفت ازین عجبتر آنست که
مردی در شهر مدینه درمیان سنگستان و نخلستانست و خبر میدهد از گذشته و آینده مردی راعی یهودی بود چون
این سخن از آن حیوان شنید گوسفندانرا گذاشت و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت گرگ بآن سرور گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانیست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه
خویش بیرون آید و هنوز بخانه بازگشته باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند ازانچه اهل او در خانه کرده
باشند بعد ازو هم درین سال یاران خویش را امر فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا را روزه میدارند از ایشان پرسید که این چه روزه
است که شما درین روز میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون
و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشانرا غرق نمود موسی علیه السلام بجهت شکر گذاری خداوند تعالی آن روز روزه

داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود که نحن احق و اولی باحیاء سنة
اخی موسی منکم پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند و چون روزهٔ ماه رمضان
فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزهٔ عاشورا بود نماند فایده بدانکه اتفاق علما برانکه
روزهٔ روز عاشورا اکنون سنت است زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه میداشته و امر فرموده مردم را
بروزه داشتن آن روز حتی که کودکان را امر فرموده تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزهٔ این روز فرموده که کفارت
گناهان یکساله می شود و علما گفته اند مستحب است که روز تاسوعا را با آن ضم کنند زیراکه بصحت رسیده که حضرت
فرموده در سال آخر عمر خویش که اگر بسال آینده برسم روز نهم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و همانا
حکمت در ضم تاسع با عاشر آنست که تشبه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند والله اعلم
و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گذارد و او پیش از قدوم آن سرور بمدینه بیکماه
وفات یافته بود و حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر او رفت و نماز بر قبر او گذارده و گفت اللهم اغفر له و
ارحمه و ارض عنه وقد فعلت و اول کسی که از نقبای انصار که وفات یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی
دیگر از نقبای انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود
و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود و نقلست که چون اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار آمدند بنزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفتند نقیب ما فوت شده و نقیبی نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب شما ام و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه نیز
درین سال وفات یافتند ازان جمله یکی عاص بن وایل سهمی دیگری ولید بن مغیره بود و روایتست که چون ولید مغیره در
حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع می نمایی گفت والله که جزع من از موت نیست
ولکن ازان می ترسم بقول بعضی از اهل سیر که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم
که دین وی ظهور نکند ذکر وقایع سال دوم از هجرت درین سال قبله تحول شد اصل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آن حضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و دوستدار
اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف میداد باسلام یهود مدینه دران باب سخن گفتند که عجب حالی است

محمد صلی الله علیه وسلم در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسید
دانست که ایشان بر طریقهٔ خویش مصر اند و عناد با علو مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بان شد که قبله از
بیت المقدس تحول کرده بجانب کعبه زیراکه آن قبلهٔ پدر وی ابراهیم بود علیهما الصلوة والسلام چنانچه در بعضی
از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وسلم با جبریل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه
گرداند زیراکه قبلهٔ پدرم ابراهیم آنست جبریل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت
بر آید بپرستی که ترا مکانتی عظیم نزد وی هست جبریل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان میداشت که
کی باشد جبریل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم بود از هجرت که
جبریل آمد و آیه آورد که قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا اهل سیر برانند
که آن سرور در خانهٔ مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی
از اصحاب که ملازم بودند میگذارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت
بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند و قرطبی در حدیثی و تفسیر خویش
از ابوسعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند که دال است برانکه در خارج نماز آیت نازل شده و میگوید اکثر برانند
اند لکن آن حدیث خالی از وهنی نیست زیراکه گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصهٔ التحویل قبله را میفرمود و آیت
قد نری تقلب وجهک فی السماء را خوانده و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال نبوده بلکه بوقتی بعد ازین واقع
شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنه آورده است
که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایت ارباب سیر منافات
دارد لکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده والله اعلم
نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را که بر قبله بودند و
آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شده و روی بجانب شهر خویش کرد و مشرکان
گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمیداند چه میکند و نصارا و یهود گفتند محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیهٔ
کریمه سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ

زان حال خبر میدید مرویست که حیی بن اخطب واصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف
بیت المقدس گذارده اید از قبیل هدایت بود یا از جملهٔ ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت
برگشته باشید واگر از قبیل ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق جل
جلاله مسلمانان درجواب ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود می گفتند چه میگویید درحق
کسانی که مرده اند از شما برقبلهٔ ما وحال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره وبراء
بن معرور وکلثوم بن الهدم عشایر وقبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران
ما بر قبلهٔ اول مرده اند واین زمان قبله تحول گشته بقبلهٔ ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیت فرستاد
که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله درتفسیر تیسیر خویش
آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمه ایمان خوانده زیراکه بر مومنان واجب است واز مومنان مقبول
فایده بدانکه ارباب سلف رحمهم الله اختلاف دارند درآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درمکه پیش از هجرت بکدام جهت
نماز میگذارد ابن عباس وجماعتی دیگر برانند که بجانب بیت المقدس نماز میگذارد ولکن کعبه را تمام بجانب قفای
خود نمیگذاشت بلکه چنان می استاد که کعبه بریک طرف وی بود واصح اینست واز ابن عباس این روایت
بصحت پیوسته وگروهی دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگذارد وچون بمدینه آمد دراوایل حال بجانب بیت المقدس
گذارد وجهت تالیف خاطر یهود وترغیب ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول ضعیف است
ولازم می آید ازان دعوی نسخ دوبار والله اعلم نقلست که چون قبله تحول شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا
تشریف داد وجدارهای آن مسجد را تغیر فرمود وقبلهٔ آنرا بجانب کعبه راست کرد واساس آنرا بدست مبارک
خود نهاد وحضرت بنفس نفیس ویاران وی سنگ می کشیدند از برای بنای آن وبصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بآن مسجد میرفته گاه پیاده وگاه سواره ودرفضیلت آن مسجد فرموده هرکس که وضوی کامل بسازد ونماز درانجا
بگذارد اورا ثواب عمره حاصل آید نکاح فاطمه وعلی علیهما التحیة والرضوان وهم درین سال دوم از هجرت درماه رجب
آن سال یا درماه صفر واین قول اصح است ودرصحیح بخاری حدیثی مرویست که دلالت میکند برین قول نکاح علی
مرتضی وفاطمه زهرا واقع شد وزفاف هم دران ماه وبقولی بعدازان بوده وگویند فاطمه رضی الله عنها دران روز

نشسته بود مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود
درباب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر خطبهٔ ترا
رد کرد وفاطمه را بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر گفت تو خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمده
خواستگاری نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید عمر نزد ابوبکر آمد وحکایت گذشته
بازگفت صدیق گفت یا عمر خطبهٔ ترا نیز رد کرد ودختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی واهل و
خواص وی با او گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه را علی گفت بعد ازانکه ابوبکر وعمر درین موضع درآمدند وبا
ایشان نداد بمن کی خواهد داد با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگرانرا نیست قرابت قریبه با وی
داری شاید که خطبهٔ ترا قبول کند وروایتی آنست که علی مرتضی فرمود خواستم که فاطمه را خواستگاری
کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه درموضع این امر توانم درآمد باز قرابت وصلهٔ رحم را ملاحظه نمودم ونزد
رسول صلی الله علیه وسلم رفتم وسلام کردم وهیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد وفرمود ای علی حاجت تو
چیست گفتم فاطمه را خواستگاری می نمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مرحبا واهلا ودیگر هیچ نگفت از مجلس آن
سرور بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند وگفتند خواستگاری نمودی ودختر بتو داد یا نی گفتم نمیدانم
این قدر گفت مرحبا واهلا گفتند همین قدر بس نیست که حضرت فرموده هم اهل بتو داده وهم خوشی وراضی بتو
حواله نموده وگویند آن سرور با فاطمه فرمود که هم علی ترا خواستگاری می نماید فاطمه هیچ نگفت وساکت بود حضرت
ویرا با علی نکاح واز این جاست که فقهاء دین پناه رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی که دختر کبیرهٔ خود را اگر بزنی بکسی
دهد استیذان ازوی نماید وسکوت بکر بمنزلهٔ اذن وی است نقلست که چون علی هیچ خواستگاری فاطمه نمود
حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود
زرهی حطمیه داشتی آنرا بفروش وبهای آنرا مهر او ساز ودر روایتی آنکه حضرت از علی پرسید که در دست هیچ
داری علی گفت اسبی وزرهی دارم فرمود یا علی اسب ترا ضرور است ولیکن زره را بفروش وبهای آنرا
پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون رفت وزره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان آنرا
بخرید بچهار صد وهشتاد درم علی مرتضی رضی الله عنه زر را درگوشهٔ رداء خود بست وبنزد حضرت صلی الله علیه وسلم

و در نظر حضرت بر زمین اخلاص نهاد فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه وسلم قبضه از آن بگرفت
و بلال را داد تا برای فاطمه بوی خوش صرف نماید آنگاه بام سلیم گفت این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز
و کارسازی او کن ام سلیم آن را بگرفت و شمرد دویست درهم بود و در روایتی آنکه دو دانگ آن را در بوی خوش صرف کردند
و چهار دانگ را نبات و متاع و اثاث البیت خریدند دو جامه برد و دو بازوبند نقره و قطیفه که نام برق
ایشان را نمی پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا و دست و آردبیز و سبو و مشک آبی و مشربه و دو نعالی از
کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان و چهار عدد بالش که دو عدد از انها پشم و
دو عدد دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب درر السمطین روایت
میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار روحی در بشره
مبارک او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش
چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود این آورده که ان الله یامرک ان تزوج
فاطمة من علی پس برستی که حق تعالی امر میفرماید که فاطمه را بعلی بزنی دهی ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر
و جماعتی از انصار را بگو که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند
و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه
فرمود خداوند تعالی مرا فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی
ای علی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم
رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن طبقی از خرما آوردند
و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ببردند و از ینجاست که فقهاء دین پناه گفتند لا باس بنثر السکر و اللوز
فی الضیافة و عقد النکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بام سلیم گفت دختر مرا بخانه علی بر و بدو بسپار و با او بگو تعجیل مکن تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر به بینم
و چون نماز خفتن گذارد رکوه آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب مبارک در آنجا انداخت و معوذتین
و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و بروایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر

فاطمه و میان دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری دیگر از آن
آب بر سر علی و میان دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه
فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید
که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در نسل شما خیر و برخاست تا از خانه رود فاطمه در گریه افتاد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دخترک من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه
بیش و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند از همه زیادت است و در روایتی آنکه سید
عالم را صلی الله علیه وسلم گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن میگرید که علی را مال نیست فرمود ای جان پدر
در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل البیت من است وایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک
سیدا فی الدنیا و الاخرة لمن الصالحین و فی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الاخرة گویند خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مقداری خرما و مویز بجهت ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد کبشی آورد و جمعی
از انصار چند صاع ذرت ترا آوردند ولیمه عروسی فاطمه از آن بود نقلست که حضرت فرمود که کارهای اندرون
خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرون
مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث
ثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا گفت رضی الله عنهما تنگ آمدم بس که آب
از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا خرد کردم دست من درشت و زبر شده و آبله
کرده و در روایتی آنکه علی فرمود دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته
و جو در آسیا خرد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ و روی او متغیر گشته و دست وی خشن شده و
جامه غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برو و چند بطریق سبی آورده اند اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی
و کیفیت حال خود را با آن حضرت بگویی و خادمی ازو طلب کنی دور نباشد فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه
وسلم و آن سرور در خانه نبود صورت واقعه خود را با عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت و چون شبانگاه
آن حضرت بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب میکرد سید رسل

صلی الله علیه وسلم هم در شب بخانهٔ فاطمه و علی آمد و ایشان در جامهٔ خواب در آمده بودند و تکیه کرده بودند
خواستند که برخیزند حضرت ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای سر
ایشان آمد و بنشست و پاهای مبارک را در میان ایشان در آورد چنانچه از علی منقولست که گفت از راحت
و خوشی قدمهای آن سرور در سینهای خویش یافتم بعد از آن حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمده بودی
بخانهٔ من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار زحمت بوی رسیده
بود از خدمت آن سرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامهٔ خواب در آیید
سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را به از خادم خواهد بود علی
مرتضی کرم الله وجهه گفت بعد فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز و ورد را ترک نکردم با او گفتند در شب صفین
نیز ترک کردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم
و در آخر شب تدارک نمودم و در شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند حاشیه

نماز عید و صدقه فطر و هم درین سال نماز عید گذاردند و صدقهٔ فطر واجب گشت **فرق میان غزوه و سریه** و هم درین
سال ابتدا جهاد واقع شد و آیت اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللهَ عَلَی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ نازل گشت
و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق جریان یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود
دران حاضر بوده آنرا غزاة خوانند و هرچه خود دران حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده
باشد آنرا بعث و سریه گویند **عدد غزوات و سرایای آنحضرت** و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی
بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و همانا منشاء اختلاف آنست که بعضی
غزوات را یک راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهة قرب و مناسبت
در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین کتاب آنچه
اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر
و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه که یا بیش
بر سر دشمن فرستاده و اختلاف است علماء سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق و جماعتی

بر آنند که غزوهٔ ابوا بعد از آن غزوهٔ بواط بعد از آن عشیره بوده و بعضی بر آنند که اول عشیره واقع شده لکن از
سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم می شود پس در اول سال دوم یا آخر سال
اول پیغمبر صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب
بقصد قریش و قبیلهٔ بنی ضمره و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیلهٔ بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت
با وی صلح نمود و از اینجا بازگشت و دران غزوه با دشمن جنگ واقع نشده نقلست که از منزل ابوا و بقولی از جحفه
بمدینه بازگشت و بقول بعضی از واقعهٔ ابوا عبیدة بن الحارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش
فرستاد که از مکه بجهتی بیرون آمده بودند و علم سفید برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علمدار عبیده
گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند و بدان جمع از قریش
رسیدند و ابو سفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمة بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف
بوده و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر بر روی دشمن انداخت وی بود
و میان آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند
و فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس بودند و مسلمانان اندک
بودند و از آنجا بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون
لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق گشتند و هم درین ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه
رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت چون برین وقوف یافت حمزة بن
عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد کاروان فرستاد و علم سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم
دار آن لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود مسلمانان رفتند
تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل دران میان بود و از
جانبین مهیای قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان تردد کرده نگذاشت
که جنگ واقع شود ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند و درین سال سعد بن
ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی دیگر از قریش بفرستاد و علم سفید بسته و مقداد بن الاسود

علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمایی ایشان برفتند و چون بآن موضع رسیدند
یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بود ناچار بالضروره بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرت
غزوهٔ بواط واقع شد علم سفید ترتیب فرموده بسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سائب بن عثمان بن مظعون
و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی
از قریش که امیة بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر
داشتند و تا بواط که قریب بناحیهٔ رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بازگشتند و هم دران
سال غزوهٔ ذی العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر
از قریش برسم تجارت بشام میروند علم را راست کرد و بر حمزة بن عبد المطلب داد و ابوسلمة بن عبد الاسد
مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن
کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز دراینجا توقف نمودند چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود با جمعی از
بنی مدلج و خلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند و دران سفر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت نهاد با بوتراب عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوهٔ عشیره
من و علی بن ابی طالب در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم در زمینی ریگستان حضرت بر بالین ما آمد
و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا اباتراب و در روایتی آنکه فرمود اجلس اباتراب و در روایتی آنکه فرمود
مالک یا اباتراب بعد ازان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله
فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه الصلوة والسلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن
ترا بخون تو رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی میکشید و هم درین سال کرز بن جابر فهری
شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرموده
بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نموده خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا بوادی
رسید که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بدان جهت آن غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید
خبر محقق گشت که کرز گذشته از انجا بمدینه بازگشتند و هم دران سال عبدالله بن جحش اسدی را که ابن عمهٔ حضرت

بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی
و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و خالد بن بکیر
ازان جمله بودند و دران سریه عبدالله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد
و امر فرمود که کتاب را مخوان و نظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد آنرا بگشای
و بر اصحاب خود بخوان و آنچه دراینجا نوشته باشد عمل نمای عبدالله بعد ازانکه دو روز سیر کرد کتاب را
بگشاد و بخواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب
خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و دراینجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که ازان کاروان بخبری رسی
و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبدالله از مضمون کتاب وقوف
یافت گفت سمع و طاعة بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان
شتر خود را که بنوبت بران سواری مینمودند گم کرده بودند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر خود ازان
لشکر تخلف نمودند و عبدالله چون به بطن نخله رسید دران منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش
می بود که ناگاه قافلهٔ قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع طایف
بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبدالله
مخزومی دران قافله بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم بدیدند و بترسیدند و با یکدیگر گفتند اینجا
مقام نباید کرد و زود کوچ باید کرد تا این قوم در حق ما اندیشهٔ بد نکنند عکاشة بن محصن اسدی از لشکر
اسلام بمکری کرد و سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد
و گفتند اینها قومی اند که بعمره گذاردن میروند شتران خویش را بچرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند
و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد میکردند که آیا اول رجب است یا آخر جمادی الآخر پس
بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبدالله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی
میزد و او را بکشت و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله
غنیمت شد و اسیران و اموال را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند قریش چون بران امر وقوف

شدند گفتند که محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه تعییر مسلمانانی که در آنجا بودند کردند و یهود تفائل نمودند بآن قصه
بر آنکه میان محمد صلی الله علیه وسلم و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی وقود
افروختن است پس لفظ واقد اشعاری دارد برین معنی که وقدت الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی
بر حضرت الحرب و ازین نوع هذیانات میگفتند نقلست که عبد الله بن جحش چون بنزدیکی مدینه رسید خمس آن
مال بجهت رسول صلی الله علیه وسلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی بر اصحاب خود قسمت نمود
آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمس که در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت
حال بعرض حضرت رسانیدند و آن سرور از طعن کفار و سخنان یهود واقف شد با عبد الله بن جحش فرمود من با
شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده در آن تصرف
کند و حکم محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب
سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که
یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللهِ وَالْفِتْنَةُ و عبد الله بن جحش و یاران وی از آن غم بیرون آمدند خوشدل
گشتند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول کرد و باقی را چنانکه عبد الله قسمت نموده بود مقرر داشت و
در روایتی آنکه آن مال بجای که موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان
فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة
بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش مشغول اند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیر از شما دهیم و اگر نیایند ما ایشان را
در عوض ایشان بقتل آریم و حال آنکه اهل سریه بمدینه باز گشته و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند
حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان گشت و در وقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر
بمکه باز گشت و در کفر بمرد و هم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب
آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر داشت که کاروان قریش از شام باز میگردند و آن کاروان
که ابو سفیان با جماعتی از قریش در آن کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه

بیرون آمده تا عشیره رفت و بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلم آن سرور را خبردار گردانید از باز گشتن
کاروان حضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان
رفتند تا موضع تجبار و بر کشد جهنی فرود آمدند وی ایشانرا جای داد و پنهان نگه میداشت تا کاروان
بآن موضع رسیدند و بگذشتند انگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشد مقداری از راه با ایشان
آمده از موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر ابو سفیان در بدر نزول خواست کرد
شنیدند که جاریه دیگری میگفت انما العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابو سفیان ببدر رسید از نزدیک آن
موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب داد که ندیدم و نه دیدم الا
دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابو سفیان بدان موضع رفت و اندک از فضلهای شتران
طلحه و سعید را دید انها را بشکافت و ریزهای استخوان در آن یافت گفت والله که اینها علف یثرب
خورده اند و غالبا جاسوسان محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را از
پس رخود بگذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف بتعجیل تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند
تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آن سرور خود پیش از آنکه ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخته بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار
در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان را ملامتی واقع
نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نرفته بودند و بیرون رفتن آن حضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم و بروایتی
سیم ماه رمضان بود و بعد از تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زدند و لشکر را آنجا عرض کرد و چون
نظرش بر یاران افتاد و قلت اسب و عدت ایشانرا ملاحظه کرد و فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم
وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آن سرور هیچکس از آن سفر باز گشت الا که او را یک
شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و رد فرمود آن صحابه را مثل عبد الله بن
عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر هم از آن موضع باز گردانید و سیصد و پنج نفر در آن غزوه ملازم حضرت
بودند قریب بهشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری از همراه

بر تخلف نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آنجماعت را در اعداد اهل بدر شمرده‌اند
سه نفر از آن جمله از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیماری
زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم بامر آن سرور تخلف نمود و دوی دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته
بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت از راه اورا باز گردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم
عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که اورا از منزل روحا
بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهت آنکه هر دو بیفتادند و
کسر یافتند از راه باز گردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب یکی از
مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو و دو و سه را یک شتر میرسید
و بنوبت سواری میکردند و شریک سید عالم صلی الله علیه وسلم در سواری پیوسته در آن سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال
ابولبابه و در اواخر حال زید بن حارثه بود و در احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبت پیاده رفتن رسول
صلی الله علیه وسلم شدی علی مرتضی و ابولبابه گفتندی یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان سوار باش
حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما آورده‌اند که مشرکان قافله شام را در شام معلوم
شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را به
تعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع که می‌توانید بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت
کنید و سه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح بایستاد
و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش آیید تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند
و مردم بر وی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانه کعبه است و همان ندا میکند و بعد از آن دید که بکوه ابوقبیس
برآمد و همان ندا کرد آنگاه سنگی از آن محل در گردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه
از خانهای مکه نبود الا که قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس
بن عبد المطلب بگفت و باوی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبة
بگفت ولید با پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز بابوجهل رسید و وی با عباس ملاقات

کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی چنین دیده عباس
منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باین که مردان شما دعوی نبوت کنند که زنان شما نیز آن دعوی میکنند گفت
ما سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نگشت چیزی می‌نویسیم و باطراف و قبایل عرب میفرستیم
که شما بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید عباس گوید من گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه
شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که بنزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق را یعنی ابو
جهل گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکند و تو ای عباس میشنوی و هیچ نمیگفتی و هیچ
غیرت ننمودی اگر او را منع کنی من گفتم والله که تعرض کنم بوی و اگر این نوبت سخنی بگوید شر او را کفایت کنم روز
سیم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلوده بودم و تدارک قصد ابوجهل چون از در مسجد الحرام با اندرون رفتم چشم بروی
افتاد و بسوی او روان شدم دیدم او را که بتعجیل هرچه تمامتر از در مسجد بدر دوید با خود گفتم چه شد اورا لعنه الله
ترسید از آنکه من با وی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش
کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمیبرم شما را که ادراک آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم
بر شتری سوار بود که بینی و گوش وی را قطع کرده و پیراهن خویش را چاک کرده القصه آن امر مرا از وی و او را از من مشغول
گردانید پس مردم بشتاب کار سازی خویش کردند ابوجهل گفت محمد و اصحاب او را تصور این است که این کاروان
مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس یک کس
بکارزار آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی فرستد و از اشراف قریش هیچکس توقف نکرد الا ابولهب که بعوض
خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیة بن خلف جمحی نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی
از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و ازین سخن بسیار
خایف گشته بود دران ولا کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابوجهل بنزد وی آمد و گفت ای ابو
صفوان تو سید اهل وادی و چون مردم ترا ببینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و هم با هم نرسند و چندان وسوسه
نمود که به بیرون رفتن راضی شد و در روایتی آنکه عقبة بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیه تخلف دارد مجمره
بر آتش و بوی خوش برای وی آورد که چون از خانه بیرون نیایی خود را خوش بوی ساز که از جمله زنانی امیه

گفت ای عتبه فتحک الله وقبح ما جئت به بعد ازان کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی
که میانه ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان
بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که
من شما را امان دادم پس بشتاب تمام بیرون رفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و
پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و در موضع وادی صفرا خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید که
قریش بجانب کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبریل علیه السلام آن حضرت را ازان امر خبردار گردانید پس
خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشورت فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم با ایشان
منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از و عمر برخاست و
حکایات خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بنشاند آنگاه مقداد اسود کندی برخاست و گفت
یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوییم همچنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولکن میگوییم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بخدای که ترا بحق
بخلق فرستاد که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است می بری با تو می آییم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعای خیر
کرد بعد ازان فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مقصود حضرت ازان خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم
کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ما ترا حمایت کنیم و آن زمان
چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد که شاید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه
برخاست و گفت والله که گوییا ازین سخن مقصود ماییم یا رسول الله آن سرور فرمود آری سعد گفت ما ایمان بتو
آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است و بران عهدیم که با تو کرده ایم هر جای
خواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا می بری می رویم و ما را بدین ابا که بدشمن رسیم هر آینه که ما در جنگ صابریم شاید
که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو بر برکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم
ازان سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان شد و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده
یکی ازین دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من کشتن گاه ایشان را گوییا می بینم و چون در نزدیکی بدر

منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود بجهت استخبار به پیری برخورد
ناگاه پیر را دید حضرت پرسید که هیچ خبر از قریش و از محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی داری پیر گفت نگویم تا خبر
دار نگردانید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بگو آنست فرمود
آری پیر گفت بمن رسیده که محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمدند اگر راست باشد
وامروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان
روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت
اکنون شما بگویید که از کجایید حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه ایم و مقصود حضرت ازان تعبیر آن بود تا
پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهت کثرت آب در آنجا بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم بمنزل بازگشت و چون شب در آمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را
با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند و بشتران آب کشی قریش رسیدند و جماعتی با آنها
بودند اکثر بگریختند و دو غلام ازان جمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص
ابن سعید و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه وسلم بقریش رسانید و
گفت ای آل غالب این ابو کبشه است و یاران او غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر کفار افتاد
و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت آوردند در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند شما از کیستید مدعای اصحاب
آن بود که از ابو سفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را زالت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف
لت گفتند ما از ابو سفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ
شد فرمود اول راست گفتند ایشان را زالت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید والله که ایشان از
قریش اند آنگاه خواجه کاینات روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا
و عدوة القصوی و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیارند ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز
چند شتر می کشند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده و دیگر پرسید که از اشراف قریش
که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن عدی و نضر

بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود
حضرت روی باصحاب خود کرد و گفت که مکه جگرگوشهای خود را پیش شما انداخته نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول
کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می آید و شتری
میکشد و میگوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد ازان کاردی بر گلوی شتر خود
زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا رفت این واقعه بابوجهل
رسید و گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اگر جنگ بهم رسیم گویند
ابوسفیان کاروانرا از محل خطر گذرانید و کسی بنزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده
بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد صلی الله علیه و سلم مشوید ابوجهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که ما باز
نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه
سرود گویند برای ما تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند
و حال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هرسال یکبار آنجا جمع میشدند و بازارها میزدند اخنس بن شریق گفت ای بنی
زهره بتحقیق که خدای تعالی شما را خلاصی داد باز گردید و سخن این شوم را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابوجهل
بابوسفیان رسید گفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد ازان ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت
و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و بمکه گریخت روایت که دران شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار بآب
نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشانرا احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند دران وقت
شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مؤمنانید و همراه پیغمبرید و وعده فتح و ظفر
میدهد بحدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده و حال آنکه در ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها تا
زانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده و ازان جهات خوف و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی
بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که بران آسان می توانستند
رفت و زمین کفار لای و گل شد که رفتن بران متعسر بود چنانچه آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه
و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان ازان حال اخبار میکند

مسلمانانرا بآن سبب اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر رسیدند
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا بسر چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله
درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برای است فرمود برای است گفت این منزل مناسب نیست
ازینجا کوچ می باید کرد تا بسر چاه آخرین فرود آییم و چاهها دیگر پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب گردانیم و با دشمن
مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما آب بود جبرئیل آمد و گفت رای اینست که حباب بان اشارت
کرد پس حضرت فرمود تا ازانجا بار کردند و بآنچه حباب گفته بود قیام نمودند انگاه برخاست و با جمعی از
یاران در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و می گفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع و کشتن
گاه هریک از قریش را بیاران خود می نمود و راوی گوید والله که هر کرا آن سرور موضعی تعیین کرده بود ازان موضع
تجاوز نکرده و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما برای تو راست
میکنیم که تو درانجا باشی و رکایب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود
مقصود ما حاصل شد و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکایب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه مانده اند
ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که قصه بجنگ خواهد انجامید هر آینه که از
تو جدا نمی شدند و امروز غایت اخلاص و هواداری بجای می آوردند حضرت مر سعد را دعا خیر گفت پس
عریش بساختند برای آن سرور بعد ازان لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه و سلم چون ایشانرا دید فرمود
ای خدای سزای پرستش اینک قوم قریش با خیلا و تکبر خویش رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدروغ
باز میدهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام
شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام دران میان بود مسلمانان
خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا راوی گوید هیچ کافر آب نخورد ازان حوض الا
که دران جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سواره بگریخت و بعد ازان مسلمان شد
و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار
گفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب گردانم و اگر چه بران کشته شوم چون وی از میان

لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب نیز از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود
بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس بر پهلو و سینه میرفت تا دهان بر حوض نهد و سوگند خود راست
کند حمزه از عقب وی روان شد و ضربی دیگر بروی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند
عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره برگرد مسلمانان جولانی نمود و باز گشت
و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که ایلغی در کمین باشند پس
اسب خویش را پاشنه کرد و گرد آن صحرا برآمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز گشت
و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه قریش دیدم رایت البلایا یحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بحقیق
دیدم شتران این جماعت را که مرگ بار دارند شتران یثرب است که زهر هلاک بار ایشانست قومی اند که
هیچ پناهی و امید گاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود
که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید با زماندگان شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم
بن حزام این سخن شنید و نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر
تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را
قبول کنی گفت قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل و بگو هیچ توانی که باز گردی و مردم را باز گردانی
و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی بر بالای سر وی استاده ابوجهل
میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم گفت عتبه هیچ رسولی
دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه بر ایما بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر بزرگان
میفرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از روی وی می بارید و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی
پر باد شد ششت تو و این کلام را عرب با کسی گوید که جبان و بد دل بود و روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابوجهل
رفتم زرهی پیش وی نهاده بود و جهت جنگ آنرا تهیه میکرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت [illegible]
انتفخ سحره بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا خدا میان ما حکم کند و این سخن که عتبه میگوید بنا بر آنست که محمد صلی الله علیه وسلم
و اصحاب او را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابو حذیفه در آن میانست شما را می ترساند عتبه گفت عنقریب معلوم

خواهد شد کرا ششت بر باد گشته و روایتی آنکه عتبه با وی گفت مرا تعییر میکنی ای زرد کننده است خود و حال
آنکه ابوجهل بر نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران رنگ میکرد عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی
و ابوجهل از غایت غیظ و قهر ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسب خود زد و یا ابن رحضه
گفت بد فالی است این آنگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که
مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود را یاد میکن عامر بن
الحضرمی سر برهنه کرد و اعمراه میگفت تا جنگ قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از آن
مهاجران بود و حضرت آنرا بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج بحباب بن المنذر و لواء اوس بسعد بن معاذ داد
و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار
مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث
داشت و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند و روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم صفوف اصحاب خود راست میکرد
و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینه
سواد زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق فرستاده
قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه خود دور گردانید و گفت قصاص کن سواد فی الحال روی
خود را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد و بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا پیش آمده
که می بینی و از کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من ببدن تو رسد حضرت وی را دعای خیر کرد و امر کرد
که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لکن بصرفه چندانکه تیر شما تمام نشود بعد
از آن بعریش آمد و ابوبکر با وی بود و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت در آمد عتبه و شیبه پسران ربیعه
و ولید پسر عتبه بود از لشکر اسلام مبارز خواستند سه جوان از انصار در میدان ایشان رفتند عوف و معوذ
پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان درآمدند کفار گفتند اکفاء کرامید پس
عبیده که اسن بود بعتبه و حمزه بشیبه و بروایتی بعکس و علی بولید بروایت مشهور عند اهل السیر و بروایت
اصح عند اهل الحدیث علی بشیبه و عبیده بولید شد حمزه و علی هریک خصم خود را بکشتند و عبیده و خصم وی
یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی بمدد عبیده رفتند و خصم وی را بقتل آوردند و بصحت رسیده که هذان خصمان
اختصموا فی ربهم الایه در شان این شش کس نازل شده نقلست که ضربتی محکم بر ساق عبیده رسید و در میان میدان
افتاده بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش میریخت چون او را پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند گفت
یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا
وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم درآمد که ای کاش
تو امروز در میان دو کس کاردیده بودی که ناگاه دیدم یکی از ایشان آهسته با من میگوید ای عم من ابوجهل را می
شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ایذاء رسول صلی الله علیه و سلم بسیار کرده عهد
نموده‌ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی که کدام از ما کشته نگردد چون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان
که بر جانب دیگر بود مرا کشید و مثل این سخن گفت خوش وقت شدم و دل من قوت گرفت بعد از لحظه ابوجهل
پیدا شد بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را مانند دو باز
جای خود جستن گرفتند و وی را بضرب شمشیر میزدند تا بینداختندش و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بود
معاذ و معوذ معاذ گوید ضربی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست
مرا از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و با آن حال جنگ میکردم آخر بتنگ آمدم و آن دست را
در زیر پای خود درآوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابوجهل و بینداختش
ولکن هنوز از وی رمقی مانده بود نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و خبر کشته شدن
ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک از ایشان مدعی آن بود که من کشته‌ام فرمود
شمشیرها خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو کشته اید و حکم

فرمود که سلب او از معاذ باشد مورخان و اهل سیر آورده‌اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن
عفان بزیست و معوذ در روز جنگ بود جنگ میکرد تا شهید شد مرویست که حضرت در روز بدر چون کثرت
لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش درآمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم انجز
ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا
و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابوبکر ردای اطهر وی برداشت و بر دوش آن
سرور انداخت و بازوهای آن حضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار
خویش عن قریب وعده خود با تو راست گرداند آورده‌اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمد و
بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسب خود گرفته
و بر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بجنگ و میگفت هر که
کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بدان خدای که نفس محمد صلی الله علیه و سلم بید قدرت اوست
که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی درگریز نیاورده و طالب ثواب و رضای
حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جای او بود عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت
و میخورد چون این سخن بشنید گفت خوش خوش میان من و اگر در بهشت درآیم واسطه نیست الا آنکه مرا این
جماعت بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید گشت و در روایتی آنکه حضرت
از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برگرفت و روی بجانب لشکر دشمن
کرد و بر ایشان پاشید و باز از کف حمله کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز
بدر شنیدیم که آوازی از آسمان بزمین می‌آمد که گوییا آواز سنگ ریزه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی کرم الله
وجهه مرویست که فرمود روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدم که از وی
خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم بجنگ و زمانی مقاتله کردم و باز
رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجده بود و آن دعا میخواند باز بجنگ گاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز آمدم
بهمان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در روز

بدر با وی وزیدن کرفت که به تندی آن مرکز ندیده بودم بعد ازان با وی دیگر مثل آن بوزید بعد ازان دیگری
مانند آن وزیدن کرفت اول جبرئیل بود با هزار تن از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سیم اسرافیل با هزار
دیگر و سیماء ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور بر اسبان ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها
بود سوار بودند مشرکان شیهه اسبان ملایکه می‌شنیدند و اسبان را نمی‌دیدند و چون مسلمانی از پی کافری می‌رفت
که وی را بکشد پیش از آنکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار
در عقب کافری می‌رفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد
دید که کافری که پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته شده انصاری بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میگوئی آن از جمله مدد آسمان سیم بوده
و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کائنات فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبر
بیارد که حال وی بچه رسیده عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان
کشتگان درآمد ابوجهل را دید افتاده فی پای و مجروح و رمقی ازو باقی بود ابن مسعود بر بالای سینه وی
نشست و ریش وی را کرفت و گفت ای ابوجهل توی که باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا و حال
آنکه ابوجهل عبدالله را در مکه ایذا بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند خاطر
خویش را بدین سخن خوش میکرد و روایتی آنکه ابوجهل گفت لو غیر اکار قتلنی چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و
این سخن ازوی تعریض بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت
کرا است عبدالله گفت ای دشمن خدا خدا و رسول را و روایتی آنکه عبدالله بن مسعود گفت بدرستی که تو از فرعون
بدتری زیرا که وی چون غرق می‌شد دانست که بد کرده و معترف و منصف گشت و تو بدبخت در مرگ چنین
بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبدالله گوید شمشیر خود بروی زدم کاری نکرد شمشیر
او در میان او بود آنرا از میان او بکشیدم و سرش از تن جدا کردم و در خاک مذلت می‌کشیدم تا بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است و بر بالای سر وی استاد و
نیک احتیاط کرد آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده واعز دینه

و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد و ازینجاست که فقهای دین پناه
میگویند مستحب است که بنده را سجده شکر بجای آورد وقتی که بلیه ازوی مندفع شود نقلست که دران روز
هفتاد کافر کشته شدند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت
از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و میدید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند
و سعد را آن حال خوش نمی‌آمد حضرت از بشره سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت
می‌آید گفت آری یا رسول الله حق عز شانه نکبتی بمشرکان فرستاد مرا کشتن ایشان خوشتر می‌آید که ابقاء
ایشان آورده‌اند که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و برامیه بن خلف
جمحی و پسر وی بگذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند عبدالرحمن ما را ازین زرهها بهتر
ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبدالرحمن زرهها را بینداخت و دست بدو پسر گرفت و میرفت که ناگاه
بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش برامیه افتاد فریاد برآورد که ای انصار خدا و
رسول اینک سر مشرکان امیه بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان بروی جمع شدند و هر چند که عبد
الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد بجائی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی‌هم بکشتند
و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده که خبیب بن یساف انصاری وی را کشت
عبدالرحمن بعد ازان واقعه می‌گفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران
کشتن داد نقلست که ابوالیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابوالیسر مردی صغیر الجثه بود و عباس مردی
عظیم و جسیم بود حضرت با ابوالیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت دران امر مردی یاری داد که هرگز
ندیده بودم و هیئتی بس با غرابت و هیبت داشت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن ملکی کریم بوده که ترا اعانت
کرده و گویند حضرت در روز بدر بیاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم که از مکه باکراه بیرون
آورده‌اند هر کی از شما یکی از بنی هاشم بخصوص عباس بن عبدالمطلب رسد باید که وی را نکشد ابوحذیفه بن عتبه
بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با او رسم شمشیر بر روی او
زنم سخن وی به پیغمبر رسید با عمر گفت ای ابوحفص می‌شنوی که ابوحذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم

عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا کنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته
ابو حذیفه گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود می گفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند
بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم و در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران را بند کردند چون
شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آواز ناله وی میشنید و خواب
نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت بجهت ناله عم خود عباس یکی برخاست و بند عباس را سبک گردانید
عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک
ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک سازند و بصحت رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش کشته
بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند و امیه بن خلف را نیز میخواستند که در چاه اندازند وی در زره
خود آماسیده بود رفتند که او را حرکت دهند اعضای وی از هم جدا می شد در همانجا گودی کندند و خاک و سنگ
بر بالای وی بریختند و دأب سید عالم صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی در آن عرصه سه روز
توقف فرمودی چون روز سیم شد امر کرد تا راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی
بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در آنجا انداخته بودند و یک یک از ایشان را بنام و نسب
میخواند آنگاه فرمود هیچ شادمان میکرداند شما را آنکه فرمان بردار خدا و رسول کرده بودی و در روایتی آنکه
فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که وی را بدروغ باز داشتید و اجانب تصدیق وی کردند حق تعالی وعده
که با ما فرموده بود آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه بشما وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن
میکنی با اجسادی که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست که
شما از ایشان شنواتر نیستید این سخن را که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است میگوید
حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانند شان این سخن پیغمبر خویش را از برای زیادتی توبیخ و حسرت و
ندامت آن جماعت آورده اند چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفتند و
در خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی ابو حذیفه وی را بآن حال میدید و مکروهی آثار بر رسول
صلی الله علیه وسلم در روی حذیفه نگاه میکرد دید که رنگ وی متغیر گشته و ملول و محزون است فرمود یا ابا حذیفه

گو یا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی در آمده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورد
و لکن پدر من مردی ذی رای بود و حلم و فضل و ادب و اخلاق نیکو داشت امیدواری بودم که این صفات
وی را باسلام در آرد و اکنون می بینم که از این دولت محروم ماند حضرت دعای خیر کرد او را عبادة بن الصامت
رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه
و اسلحه و مراکب مینمودند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمودند و حراست وی بجای می آوردند و هر یک از این
طایفه غنیمت را مدعی آن بودند که غنیمت بر ایشان قسمت یابد و پس حضرت صلی الله علیه وسلم در منزل وادی
صفرا بر سر تلی فرود آمد و غنایم را بر تمام لشکر حصه کرد و حصه بدری و برادران هشت کس که سابقا گذشت که بعذری از غزوه
حضرت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و ذوالفقار که شمشیر منبه بن حجاج بود و شتر خاصه ابو جهل بخاصه
خاصه خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذوالفقار را بعلی مرتضی بخشید آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه
مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی الله علیه وسلم عبدالله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه
باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بایشان رسانید اسامه بن زید گوید که نوبت که گفت پدرم وقتی
مژده فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بر وی جمع شدند
و خبر می پرسیدند وی گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو جهل بن هشام و زمعه بن الاسود و ابو البختری و
امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست میگویی
گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدر من زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران میکرد و می گفت
فلان و فلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود این امر روزی که سید عالم صلی الله
علیه وسلم بمدینه مراجعت میفرمود باستقبال آن حضرت بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را
بند بر پای و بعضی غل در گردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست می گفته و اهل مدینه سید عالم را
صلی الله علیه وسلم و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه
میکنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کفار را دیدیم که سر از تن جدا
می شد و هیچ کس نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد و کافران بر مثال اشتر بختی می افتادند و دست و پای بسته

تا میرفتیم وسرانشان از تن جدا میکردیم این سخن بسمع خواجه کاینات رسید فرمود ملایکه بودند که این کارها کردند
و از جمله اسیران در حین مراجعت دوکس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم برنجانیدی و باوی معارضه کردی و دیگری عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذا بسیار رسانیده بود و پشمینه شتر را
در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان هر دو شانه وی نهاده چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد و در حین
کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش و دروغ منقولست که شخصی از کفار گریخت و بمکه رفت
اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان مکه و قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و
زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبة پسران حجاج و طعیمة بن عدی و فلان و فلان را کشتند صفوان پسر امیة
بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده پرسید که صفوان بن
امیه را حال چیست گفت اینک برابر من نشسته و بتحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند ناگاه ابو لهب پیدا شد
و این حکایات بشنید متحیر بماند و درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه بدر گریخته
بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم با اصحاب محمد جنگ
بر جای بماندیم همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما را بر پشت ما می بستند و میان آسمان و زمین مردمان
سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس
گوید من گفتم که والله که آن ملایکه بوده اند ابو لهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت
و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و لت میکرد و حال آنکه من مرد ضعیف بودم با او مقاومت
نمیتوانستم کرد ام الفضل زوجه عباس حاضر بود ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست
و گفت بدان سبب که عباس غایب است با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار و ذلیل بخانه خویش رفت
و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه را بروی گماشت تا بمرد و از خوف عدوی هیچ کس گرد وی نمیگردید سه
روز همچنان بماند بعد از آن حمالان را اجره گرفتند تا او را بر داشتند و از مکه بیرون بردند و گودی کندند و وی را
در آنجا انداختند و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند تا پر کردند آورده اند که سید
رسل صلی الله علیه وسلم در شان اسارای بدر با خواص اصحاب خویش مشورت فرمود که از ایشان فدیه بستانیم

یا بگذاریم شان تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیرهٔ تواند اگر فدیه بستانی
و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه روزی ایشان کند یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه
ایشان قوت و غنایی حاصل شود و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت مرا حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان
پیشوایان کفراند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده و از فدای این جماعت فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی
و عباس را بحمزه ده تا گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دلهای ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق
میل نمود و فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان را نرم میگرداند تا بمرتبه که نرمتر از مسکه می شود و بدرستی که
دلهای جماعتی را سخت میگرداند بمرتبه که سخت تر از سنگ میگردد ای ابو بکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فمن
تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب لا تذر علی الا رض
من الکافرین دیارا پس مخیر گردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و روایتی آنست که حضرت
فرمود ای یاران من شما را فقر هست باید که هیچ مردی از این اسیران نگذارید تا فدا بستانید یا گردنش
بزنید عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم او را که اظهار اسلام
میکرد در مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود و جواب وی نگفت عبد الله گوید ساعتی بر من نگذشت
هرگز از آن ساعت سخت تر در آسمان نگاه میکردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که مبادرت نمودم
بکلام در نزد خدای تعالی و رسول پس آن سرور سر را بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا هیچ ساعت بر من نگذشت
خوشتر از آن ساعت نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش شفقت به نیکویی میفرمود و بعد
از آنکه قصد ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد گردانید
از آن جمله ابو عزه شاعر بود و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و جمعی که صنعت کتابت
میدانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک را از ابنا انصار خط بیاموزانند و آنها که خوش وقت
بودند و چیزی داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد و فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درم و زیاده
از چهار هزار درم نبود آورده اند که فدیهٔ عباس را که مؤخر میکردند گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده بودند
حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما جنگ میکردی و ترا چهار فدیه می باید داد خاصهٔ خود

دو برادرزادهٔ عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبة بن جحدم گفت من هیچ ندارم
از کجا بدهم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود
آن طلاها که در زمان بیرون آمدن بزوجهٔ خویش ام الفضل سپردی و گفتی با وی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع
شود ازین جمله توجه بردار و هریک از فرزندان چند بگیر تو کجا رفت و لنم ما قیل سه دینار و درهم در میان
بندی و کوبی بی زرم خوانی که اسلامت بود و قطع این زنار کن عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای
من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و دران حال که من این زر بدست وی میدادم
هیچ کس برین امر مطلع نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله و در بعضی از روایات وارد
شده که عباس دران جنگ بیست وقیه طلا همراه داشت و بآن جهت آورده بود که او از انجمله ده کس یا
سیزده کس از قریش بود که التزام کرده بودند که هریک از ایشان یک روز ده شتر برای طعام لشکریان نحر
کنند و هنوز نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن زر با وی بود و مسلمانان گرفتند و داخل غنیمت
ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست وقیه طلا را از جملهٔ فدای من حساب کن فرمود نی آن
چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمایی تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته
از جملهٔ فدا آنرا حساب نتوان کرد نقلست که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم باخذ فدیه از اساری
بدر مشغول شدند جبریل آمد و آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون
عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را اسیران باشد از کفار که فدیه گیرد از
ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند
و عزت اسلام و استیلاء اهل ظاهر گردد شما درین رغبت نمودید بفدای حطام دنیوی خواستید و خدای تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان
خود و داناست بآنچه لایق بحال هرکسی است و این آیت دلیل است بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن
و بر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود و لکن ایشان را بران خطا بازنگذارند و بر صواب تنبیه کنند
عمر خطاب رضی الله عنه گوید روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم دیدم وی را که با ابوبکر میگریند گفتم یا رسول الله

مرا خبر ده که چرا میگریید اگر گریه ام بیاید بگریم و الا بتکلف خود را بران دارم فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم
و بتحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر از درخت و اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود
چنانچه در آیهٔ کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارتی برین معنی است
یعنی اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هرآینه که بسودی شما را یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ این
اسیران عذابی بزرگ و مفسران را خلافست که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد
خود معاقب نگردد و قولی آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب
امری عذاب نکنند که ایشان را نهی صریح از آن نکرده باشند و قیل ان المراد ان الفدیة التی اخذوها ستحل لهم و روایت
که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند آن
کسر و هزیمت که در روز احد بمسلمانان رسید از آن جهت بود که ایشان میل بفدای آن جماعت کردند و شیخ
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت
کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبریل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را
میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته
گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی
جبریل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جملهٔ فاضلترین مسلمانان
می شمریم یا کلمه مثل این گفت جبریل جواب داد و همچنین از ملایکه آنکس که در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل
ملایکه است و از جملهٔ فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری منقولست که در شأن غزوهٔ بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله
و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملایکة الله و ثوابهم رضوان الله و هم در سال دوم از هجرت
عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذاء
بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم کردی بقتل آرد وی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و در گرد وی کودکان بودند یکی
از آن جمله شیر میخورد کودک را از وی دور گردانید و شمشیر بر سینهٔ او نهاد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم

در شب باز گشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی دشمن
خود را گفت آری پیغمبر فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد و هم درین
سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه
تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بآن شرط که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان
وی نکنند و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت دهند و رسول صلی الله علیه وسلم بجا آرند چون از غزای بدر مراجعت فرمود
یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو ندانستند و اگر با ما
جنگ کند جنگی به بیند که بجنگی دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و اول جماعتی بودند از یهود که عهد
حضرت را شکستند. اهل سیر گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان
بدکان زرگری بهمی نشسته بود یهودی از عقب آن زن آمد و چنانچه آن زن واقف نشد دامن جامهٔ وی را برداشت
و گوشهٔ بران زد و قاعدهٔ عرب چنان بودی که زیر جامه در پای نکردندی و جامها دراز پوشیدندی. و در روایتی
آنکه دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد بر آورد یکی از
مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند و آن مسلمان را کشتند. پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چون از آن امر واقف گشت. اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خداوند
تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبرم. گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم تواییم
زنهار که غره نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمیدانستند این گفتند. از نزد حضرت متفرق
شدند جبرئیل آمد و آیهٔ کریمه آورد که وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ساختگی کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت
بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانه روز ایشان را محاصره داد آخر الامر به تنگ آمده و بحکم خدا و رسول راضی
گشته از حصارها فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد حضرت
را عزیمت قتل ایشان داشت ولی بموجب فرموده بدان مهم قیام می نمود که عبد الله بن ابی سلول منافق بر ایشان
بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و حال آنکه آن طایفه حلفاء عبد الله بودند منذر گفت قومی را می کشایی

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده به بستن ایشان و الله که هیچ کس این کار نکند الا که گردن او را بزنم پس ابن
سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من احسان فرمای
آن سرور اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را در گریبان
حضرت آورد و گفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوگندان من سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب
شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود ویحک ارسلنی ابن سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان نکنی در
شان ایشان ترا نگذارم سیصد زره پوش و چهارصد بی زره که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ
نتوانم گذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم
و از سر خون آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند چون خبر جلا بآن قوم رسید بدان جهت
ملول شدند و نمیخواستند که از آن دیار بیرون روند عبد الله بن ابی نوشت ایشان را آورد و می خواست که
با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات نماید و دران باب نیز درخواست کند عویم بن ساعده بر در خانهٔ
حضرت بود و عبد الله خواست تا در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در رود عویم دست بر سینهٔ وی نهاد و
گفت نمی گذارم که در آیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی وی را دفع کرد و خواست تا در آید عویم برو
غلیظ شد و وی را دفع کرد چنانکه روی وی بر دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب
ما اقامت در موضعی نخواهیم که این شخص بروی تو اینها برساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس ناامید باز
گشتند حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز
مهلت میدهم شما را و این نیز بفرموده رسول است. و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس
عباده ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانیدند و از آنجا باذرعات
که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند. و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن جمله سه کمان بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود یکی را کتوم میگفتند و آن در روز احد
شکسته شد و دیگری را روحاء و دیگری را بیضاء میگفتند و دو زره یکی را صغدیه و دیگری را فضه گفتندی. و سه شمشیر یکی را
قلعی و دیگری بتار خواندندی و دیگری را حتف. و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جدا کردند و آن

اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که آنرا سنجل میخواندند
و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود
نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد و هم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان
بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا
انتقام از محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی بکشد پس دویست سوار بروایتی و بروایتی چهل سوار از مکه بیرون
آمد و برفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر و شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول
صلی الله علیه وسلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بروی وی نگشود از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی در را بروی
بگشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمود و از اخبار وی را صاحب وقوف ساخت و چون وقت سحر درآمد
ابو سفیان از منزل سلام کوچ کرد و تا ناحیهٔ عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راهست برفت مردی از انصار
را با اجیر وی بر سر زراعت خویش بودند ابو سفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما بسوخت و گمان
وی این بود که سوگند خود راست کرد آنگاه راه گریز در پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان
شد لشکر وی را چون معلوم گشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک می ساختند و انبانهای
سویق که بجهت زاد خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بآنها میرسیدند برمیداشتند
و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خوانند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر برفت و با بو سفیان نرسیده بمدینه
مراجعت فرمود و مدت غیبت دران سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوهٔ سویق در وقایع سال سیم از
هجرت نموده اند والله اعلم و هم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه
آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع گرد آمده اند پس لوا
ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه گردانید و با دویست کس از اصحاب
از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید هیچ کس را ندید نفری چند از یاران را فرستاد
تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید و دران میان غلامی بود یسار نام

حضرت پرسید از وی که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشانرا با شبانان براندند
و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راهست فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون
کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر مردی را دو شتر رسید چنانکه مجموع شتران پانصد بوده باشد و یسار
در سهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد و حضرت وی را آزاد فرمود بجهت آنکه دید که نماز میگذارد و پانزده شبانروز
دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سیم از هجرت واقع شده والله اعلم **ذکر وقایع**
سال سیم از هجرت و در سال سیم از هجرت غزوهٔ غطفان واقع شد و آن غزوه ذی امر و غزوهٔ انمار نیز گویند
و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از مواضع
نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از اطراف مدینه چیزی در ربایند و باعث بر گرد کردن ایشان مردی است که
او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کار سازی
کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و میراندند تا
بموضع ذی القصه رسید مردی حبار نام را گرفتند و بنزد رسول ایشان آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن
مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد و اگر از رسیدن تو خبر دار شوند بسر کوه ها خواهند برد و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن
جنگ نکردند و لکن ایشانرا از دور میدیدند که در سرهای کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بآن حضرت
و یاران وی باریده بود آن سرور جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افگند تا خشک شود و بر سبیل استراحت
در سایهٔ آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور که پیشوا و شجاع آن قوم بود گفتند
محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یاران از وی دور اند می توانی که بروی دست یابی دعثور شمشیر آبدار برداشته
بیامد و بر سر بالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر مرا امروز از تو
کفایت کند حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینهٔ وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد و سید عالم
صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود من یمنعک منی آن مرد گفت هیچ کس اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه وسلم

شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت والله لانت خیر منی و بنزد قوم خود باز گشت با وی گفتند چه شد
ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ
من زد چنانچه بر پشت بر زمین افتادم و دانستم که ملکی است و محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست و ایشان را
دعوت باسلام کرد و گویند آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم دران باب نازل شد پس آن سرور بمدینه باز گشت و پانزده شبانروز دران
سفر بود و هم درین سال سریهٔ قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه وسلم رسید که
کاروان قریش از راه عراق بشام میروند چه ایشان بعد از واقعهٔ بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه
حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله هست و صفوان بن امیه
و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد
بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان بگریختند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و
سایر کاروان را جمع کرده بمدینه آوردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند موازی بیست
هزار درم شد و ما بقی را بر اهل سریه قسمت نمود و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثة
اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود
و دایم بهجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو
رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت
و به پرسش قریش بمکه رفت و برای قتلی بدر گریه و زاری کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریض کفار نمود
بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بمدینه باز گشت حضرت چون ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن
الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار و با یاران خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت
کند که ما را ایذاء بسیار می نماید و بعداوت ما مجاهر گشته محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد که ویرا
بقتل آرم فرمود آری اگر می توانی تقصیر منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگو
و در روایتی آنکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشورت کنی وی بموجب فرموده قیام نمود

سعد گفت به پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام استقراض کرد
و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابو نایله و عباد بن بشر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله برادر
رضاعی کعب اشرف بود و در روایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوت رضاعیه متحقق بود و در روایتی آنکه اول ابو
نایله را فرستادند تا با وی سخن گوید و او را ملایم سازد ابو نایله آمد بنزد کعب وی او را مهمانداری کرد و با یکدیگر
شعر خواندند آنگاه ابو نایله گفت آمدن این مرد از جملهٔ بلاها است بر ما عرب در صدد محاربهٔ ما در آمدند و از
یک کمان تیرها می اندازند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته و فرزندان از ما صدقه می طلبند و حال آنکه ما چیزی
نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کجا دیده والله که بدتر خواهد گشت
و در روایتی آنکه با ابو نایله گفت چه زود مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا که
دست از حمایت او بخواهند داشت و از وی دوری خواهند جست و لکن این قدر هست که حالا سخنی گفته اند
و متابعت وی نموده نمی خواهند که زود از سخن خویش برگردند آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت
آنگاه ابو نایله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان با من اند که رای ایشان موافق رای من است و ما را
احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گویی در رهن آن میکنیم کعب گفت زنان خود را
گرو بمن کنید ابو نایله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو از اجمل عربی گفت پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون
کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند بجزوی طعامی و سبب عیب و عار ما گردد ولیکن
سلاح برهن میکنیم و شبهنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید بیارید ابو نایله از منزل وی بیرون
آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبردار گردانید باتفاق بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت
حال بعرض رسانیدند چون شب درآمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم
اعنهم ایشان را روان گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب شب چهاردهم ماه بود و ماهتابی در غایت کمال چنانچه
گویی روز بود پس رفقا رفته بدر حصار وی آمدند و آواز دادند کعب برخاست تا فرود آید نو داماد بود زن وی
گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلمه برادرم ابو نایله آمده اند میروم تا ایشان را ببینم زنش گفت

که آوازی شنودم که گویا خون ازان میچکید گفت کسی دیگر نیست غیر ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرد
واللّٰه که من سرخی خون را با این آواز می‌بینم گفت برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت
بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شری می‌شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب بر کسی که کریم را اگر بجنگ و نیزه بخوانند
که طعنه زنند هر آینه که اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه خویش گفت چون بیاید من موی او را بگیرم که ببویم
هر گاه بنگرید بینید مرا که موی سر او نیک بدست بپیچیده‌ام تیغ بروی رانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش
از وی میدمید ساعتی با یکدیگر محادثه نمودند و سخنان که میان وی و ابو نایله گذشته بود باز در حضور جماعت تذکار رد
تکرار یافت انگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طوف درین ماهتاب سیری کنیم و تا شعب
عجوز برویم و بقیه شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابو
نایله گفت عجب بوی خوش از تو می‌آید ای کعب ندیدم من بوی ازین بوی خوشتر گفت اعطر و اجمل زنان عرب
در تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت آری ببوی پس موی وی را گرفت
و ببوسید و پیش یاران داشت تا ببویند و این نوبت گذاشت و بار دیگر ازوی این تمنا کرد و چون دستوری
داد مویش را محکم بر دست بپیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند و وی خود را بر ابو
نایله چسبانید محمد بن مسلمه گوید مغولی با خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش بشکافتم
بانگی عظیم کرد چنانچه هیچ حصاری دران نواحی نماند الا که بر آن سبب آتش افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی
یافت نقلست که سران ملعون را جدا کردند و برداشتند و بجانب مدینه متوجه شدند و اهل حصار کعب از عقب ای
بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند و یاران رسول را صلی اللّٰه علیه و سلم ندیدند محمد بن مسلمه و رفقاء وی چون به بقیع غرقد
رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که ویرا کشته‌اند همین که یاران بملازمت
حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول اللّٰه و سر آن پلید را در مقابل آن سرور بینداختند حضرت
شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود
بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید نقلست که روز دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلی اللّٰه علیه و سلم آمدند و گفتند پیشوای
ما را بیگناه کشته اند بی جرم و جنایت فرمود وی ما را هجو میکرد و ایذاء مسلمانان می‌نمود و مشرکان را دلیری میکرد

بر جنگ با ما ایشان نرسیدند درین باب دیگر سخن نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او
در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده گویند نام وی عبداللّٰه و بقولی سلام بن ابی الحقیق بوده
و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز آرزوی
آن پیدا شد که یکی از دشمنان دیگر که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت
اوسیان حاصل آید رؤساء خزرج با یکدیگر دران باب مشورت می‌نمودند رای ایشان بران قرار گرفت که ابو رافع
که با وجود احضرت و مسلمانان مشغول است و مشرکان را اعانت می‌نماید بال بر جنگ پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم بقتل
آرند و این ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و
آنجا ساکن می‌بود و پس عبداللّٰه بن عتیک و عبداللّٰه بن انیس و عبداللّٰه بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر اذن خاستند
از رسول صلی اللّٰه علیه و سلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبداللّٰه بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت
چون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهار پایان اهل حصار از مرعی باز
گشته بودند و باندرون حصار میرفتند عبداللّٰه بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم
و با دربان حصار تلطف بجای آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون بگذارد عبداللّٰه روان شد و چون نزدیک
حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه گویا قضاء حاجت میکند و مردم در حصار
در آمدند بواب آواز داد که ای بنده خدا اگر در می‌آیی زود باش که در را می‌بندم عبداللّٰه گفت که برخاستم و بحصار
در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را ببست و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفت
و مردم ساکن شدند برخاستم و کلیدها را برداشتم و در حصار را بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند
توانم که بآسانی بگریزم ابو رافع در بالا خانه خود بود و قصه خوان پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه
آخر شد و وی بخواب رفت انگاه در های بالاخانها می‌گشودم و از اندرون می‌بستم تا بجائی رسیدم که ابو رافع
در انجا بود در رفتم در میان اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک بود موضع اضطجاع او را ندانستم گفتم ای ابو
رافع بیدار شد و گفت من هو آن شمشیر را بر مسیح آواز وی راندم و ضربی بروی زدم دهشت بر من غلبه کرده بود
دانستم که آن ضرب کارگر نیامد از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد ازان در رفتم و آواز خود را تغییر دادم

دادم و گفتم هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است و پیش ازین مرا بشمشیر بزد وی
انکه زوجه وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع این آواز عبدالله بن عتیک است گفت ثکلتک امک ترا با عبدالله
بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را بر منجار او از برانم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر
بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک در را می‌گشودم و از
زینه پایین می‌آمدم ماهتاب بود و پنداشتم که بزمین رسیده‌ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش
آنرا بستم و یک پای میجستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از
اهل حصار شنیدیم که بآواز بلند میگفتند ابو رافع تاجر حجاز را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت و گفتیم یا
رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد دست حق پرست خود را بر پای عبدالله بن عتیک بمالید
فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق
دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد و الله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی
رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب تحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و درین
سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنهما و زینب بنت
خزیمه را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و شرح احوال ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غزوه
احد واقع شد سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه مال آن کاروان که ابوسفیان
از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند اشراف قریش نزد
ابوسفیان رفتند و گفتند بیع این تجارت را بخرج لشکر میکنیم و بجنگ محمد میرویم ابوسفیان گفت من بدین امر راضی
هستم گفتند آری گفت اول کسی که این کار را اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفق اند پس متاع تجارت
را فروختند و هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و یک دینار را یک دینار ربح می‌آوردند
راس المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیه نازل شد که ان الذین
کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة و رسولان بهر
جانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد و دیگر زنان را

با خود بیرون نیایی و آخر الامر بیرون از شهر بعضی ترجیح یافت و غرض آن بود که سرور کونین از کار قتلی بر دفع نمایند تا اعدا
حرب و قتال تاکید یابد نقلست که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه در آن وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را باجره
گرفت و شرط کرد که بسه شبانروز بمدینه می‌باید رفت و مکتوب مهر کرده بوی داد که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برود و در آن مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان اخبار نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد
و رسول را صلی الله علیه وسلم در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته مرد متوجه قبا گشت و چون بمسجد قبا
رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار شده مکتوب را بوی داد حضرت سر آنرا بگشود و بابی بن کعب داد تا مضمون
آنرا بر وی خواند چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت بابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده
دار پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانه تو هیچ کس نیست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن که داری بگو حضرت
وی را از آن قصه خبر دار گردانید وی گفت والله یا رسول الله که من امید میدارم که درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه باز
گشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه سعد بیرون رفت
زوجه او ظاهر شد و گفت رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که ترا بارین بهم چه کار داری زن گفت آنچه
آن سرور با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون ندیدم
ترا که سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم که سخن گو بی کسی نیست پس گلوی زن را
گرفت و از خانه بیرون آمد و او را میدوانید تا بآن حضرت رسید نفس بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش
نمانده بود و گفت یا رسول الله بدرستی که زن من از من سوال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی اخفا کردم
گفت آنچه حضرت با تو گفت من شنیدم اکنون میترسم یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو
گمان بری که من افشا سری تو کرده‌ام فرمود بگذار او را و اراجیف در مدینه افتاده بود یهود و منافقان
گفتند این مرد که از مکه آمده خبری بنیاورده که محمد صلی الله علیه وسلم از آن شادمان شود و القصه آن خبر در
میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد
و عرض لشکر کردند سه هزار مرد از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده
هودج در میان ایشان بود و تمام اشراف قریش مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان

بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبدالله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن الولید
و ابو عزة جمحی شاعر و اقران ایشان دران لشکر حاضر بودند و پیشوا و سرداری آن جیش بر ابوسفیان قرار گرفت
گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود و بواسطهٔ افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله
علیه و سلم بر وی منت نهاده و آزاد گردانیده بود بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید چون کفار قریش بیرون
از مکه می آمدند وی در مکه ماند و با ایشان همراهی نکرد و صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما بیا و بزبان
ما را یاری ده گفت ای صفوان هنوز دی بود که محمد صلی الله علیه و سلم بر من منت نهاد و مرا آزاد کرد امروز چگونه
بجنگ آوردم صفوان گفت برخیز و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آییم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا
واقعه افتد و بقتل آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت
و دیگر باره بجنگ رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و دران جا سه روز منزل ساختند
رسول صلی الله علیه و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد و ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان
آوردند که اسبان و شتران خویش را در کشت زار عریض سر داده اند و برگ سبز در انجا نگذاشته اند بعد از ان حضرت
حباب بن المنذر را فرستاد تا خبری بتحقیق از ایشان بیارد وی در میان لشکر ایشان در آمد و حزر کرد و باز
آمد و آن سرور را خبردار گردانید از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و سخن حباب با نچه عباس در مکتوب خویش
نوشته بود موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول نقلست که شب جمعه که روز
شنبه آن جنگ خواست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح
پوشیده و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر در خانهٔ آن حضرت بیدار بودند و فرمودند تا آن شب در مدینه پاس
داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنهٔ چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را
بکشتند و در عقب آن کبشی ذبح شد روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد بانکه زره محکم مدینه است
و رخنهٔ ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتگی است که بر صحابه واقع شود و کبش کبش کتیبه
قریش است که خدا او را بقتل آرد انشاء الله گویند رای رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که از مدینه بیرون نروند
و با اصحاب دران باب مشاورت فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبدالله بن ابی ابن سلول با آن حضرت دران

رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله تجربه کرده ایم که هر وقت کسی که برسر ما آمده و ما از مدینه بیرون
نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی نموده آن سرور فرمود رای من هم اینست
خویش در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در معرکهٔ بدر حاضر نبودند
بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند بانک شدید کردند و در روایتی آنکه حمزة بن عبد المطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما می ترسیم که دشمنان ما گمان
برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت لشکر ایشان می ترسیم و آن سبب جرأت ایشان گردد و بالجمله چندان
مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم
دران خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بجد و اجتهاد و خبردار ایشان گردانید که شما
نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آن جماعت
که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند و چون نماز دیگر گذارد بحجرهٔ شریف رفت و ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آن سرور راست کردند و جامهٔ جنگ در وی پوشانیدند و مردمان
در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم میکشیدند سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید در بیرون رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه و سلم این معنی را
کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل می شود بهتر آنست که کار را برای او باز گذارید پس خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از خانه صحیح بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و
دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بدست گرفته چون یاران حضرت
را آن هیأت دیدند پشیمان گشتند او داعیهٔ خروج و گفتند یا رسول الله هرچه خاطر مبارکت میخواهد آن کن
ما را نرسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آن را از
خود دور گرداند تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان و اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید
بنام حق تعالی که نصرت شما راست اگر صبر نمایید آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس با سید بن
حضیر و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجران را که لوای خاصهٔ حضرت بود به علی بن ابی طالب

وگویند مصعب بن عمیر را داد عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و دو
با هزار و مسلمانان مسلح با آن حضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعید بن حیش پیش
سر دو زره پوشیده می رفتند نقلست که جعال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد گفت یا رسول الله
پرسی که با من گفتند فردا تو کشته خواهی گشت و در آن حال که این سخن می گفت نفسی حزین بر آورد رسول صلی الله
علیه و سلم دست بر سینه وی زد و گفت الیس الدهر کله غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی
از لشکر را دید که خشونت و غریوی داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبدالله بن ابی
اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان
صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب
و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بجهت صغر سن
ایشان حکم فرمودند تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع در آن
حالت خود را بلند بر می کشید از بسیاری شغف که به بیرون رفتن داشت تا باشد که مرخص گردد حضرت
وی را دستوری داد بآمدن و چون وی باز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رافع بن خدیج را اجازت فرمود که بلشکر رود و مرا باز میگرداند و حال آنکه رافع را بر زمین میزنم
مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره وی را می اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرید چون کشتی گرفتند
سمره رافع را انداخت سید رسل وی را نیز دستوری داد بآمدن و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ شام
گفت و نماز را بجماعت گذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و مقید بود که لشکر
و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند
و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر میداشت مرویست که در آن شب حضرت بعد از ادا
نماز خفتن فرمود کیست ما را حراست و محافظت نماید امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی گفت
ذکوان فرمود اجلس بعد از آن فرمود کیست ما را حراست نماید امشب مردی برخاست و گفت من فرمود
کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن باز فرمود کیست که امشب ما را محافظت و حراست نماید

مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ
فرمود آنگاه گفت شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود صاحباک کجا اند آن دو یار تو ذکوان گفت
یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود را
پوشید و سپر بر دوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
می نمود و حضرت بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راه نزدیک
بسر دشمن برد ابو حثمه حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اسب خویش سوار شد و ابو حثمه
دلیل راه گشته آن سرور را با هم رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه و لشکر اسلام بضرورت بر حایط منافقی کور
مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک می پاشید و
می گفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه
خون روان شد حضرت فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت
وی برخاستند و گفتند این از نتیجه عداوتی است که شما را با ماست ای بنی عبد الاشهل هرگز آن عداوت
را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجه عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست
بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و سلم اشارت فرماید گردن تو را و کسانی که بر مثل رای تواند بشمشیر بزنم پیغمبر ایشان را
گرد که خاموش شوید و ایشان را تسکین داد نقلست که چون با حد رسیدند وقت نماز صبح در آمده بود بلال
فرمودند تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم یک زره در بر داشت زره دیگر در بالای آن پوشید و مغفر خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد
گویند ابن ابی سلول منافق با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل باز گشتند
عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند آن جماعت را نصیحت کرد که باز گردید بجایی نرسید
ابن ابی گفت محمد صلی الله علیه و سلم سخن ما را نشنید و آنچه حق مشورت بود با ما بجای نیاورد و بسخن ما عمل ننمود و
رای جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهای مدینه در آمدند عبدالله بن عمرو بن حرام گفت
خدا شما را هلاک گرداناد و بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند

و خود بازگشت و بلشکر ملحق شد حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود استاد و صفوف را از
راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل روی و عینین بر یسار ایشان واقع شد
و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از انجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله بن
جبیر را فرمود تا با پنجاه تیر انداز برود و شکاف آن کوه را نگاه دارد و چون سواران کفار خواهند که از انجا از عقب
لشکر اسلام درآیند بتیر منع کند و ایشان را فرمود باید که شما از جای خود بهیچ حال نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه
مغلوب اگر ما غنیمت یابیم شما در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر جنگ کنیم شما بکمک ما میایید و عکاشة بن محصن
اسدی را بر میمنه و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و
مقداد بن عمرو بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل
در میسره تعیین کردند و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبد الله بن ابی ربیعه را سردار تیر
اندازان گردانیدند و صد تیر انداز در لشکر کفار بود و علم را بطلحة بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم
مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود نحن احق بالوفاء منهم مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله
اینک حاضرم فرمود خذ اللواء مصعب بن عمیر لوا را برگرفت و پیش پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم برفت
نقلست که اول کسی که از لشکر کفار تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش
پیدا شد و ندا کرد که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود بنیاد تیر انداختن کرد و با او
غلامی چند از قریش بودند بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر ان جماعت تیر و سنگ می انداختند تا ابو
عامر فاسق و یاران وی بگریختند و زنان مشرکان دفها میزدند و مردم را بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلی بدر میخواندند
و رجزها میگفتند از انجمله یکی این بود که نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق • ان تقبلوا نعانق • او تدبروا نفارق •
فراق غیر وامق • و تیر اندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند که جماعت سواران
آن لشکر مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش بود فریاد کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب
در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق وی زد که تا مغزش شکافته
شد و در روایتی آنکه پای او را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد علی را سوگند داد که از سر او درگذرد جناب ولایت

مآب او را کشته بازگشت از وی پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا
سوگند داد و شرم داشتم که دیگر متعرض بوی گردم • و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و گویند
کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود وی بود و بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت • و مسلمانان نیز تکبیر گفتند
و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب درآوردند بعد از ان عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت
حمزة بن عبد المطلب شمشیر بر میان هر دو شانه وی زد که یکدست و شانه اش را بینداخت و شش او ظاهر شد
حمزه بازگشت و می گفت • انا ابن ساقی الحجیج • انگاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران برداشت سعد بن ابی وقاص تیری
بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون سگ زبان از دهانش بیرون افتاد بعد از ان مسافع بن طلحه
علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی زد و بعد هلاکش رسانید او را برداشتند و بنزد مادرش
سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر بر تو که انداخت گفت نمیدانم و لکن شنیدم که می گفت خذها و انا ابن ابی الافلح
سلافه دران روز نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب آشامد و هر کس که آنرا بنزد وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع
بن طلحه جان بداد و بدوزخ رفت انگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیری بدوزخ
رسانید بعد از ان کلاب بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را بقتل آورد پس جلاس بن طلحة بن ابی طلحه
بجای او علم برداشت طلحة بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از ان ارطاة بن شرحبیل علم برداشت علی
او را بکشت انگاه شریح بن قارظ علم برداشت راوی گوید ندانستم که وی را که کشت • بعد از ان غلامی از بنی عبد
الدار صواب نام علم برداشت • بقولی سعد بن ابی وقاص • و بقولی علی ابن ابی طالب • و بقولی قزمان او را بکشت •
و هو اثبت الاقوال چون قوم علم داران قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم داری کند رایت
کفار نگونسار شد هزیمت بر ایشان افتاد • و روایتی هست که بعد از ان عمره دختر علقمه حارثیه علم دار قریش شد
و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که
فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة • و المرء بالجبن لا ینجو من القدر • حضرت فرمود کیست که این شمشیر را از من فرا گیرد و حق آن
بجای آرد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شمشیر بدیشان نداد
ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن آنست که در روی دشمنان برانند تا دار

از روز کار ایشان برآرند ابو دجانه گفت من وفا بکنم آنرا و حال آنکه وی مردی پهلوان بود و کاهی که عصابهٔ
احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگی نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از حضرت بستد و در میان
میدان تبختر کنان برفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است
که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین محل یعنی در صف جنگ با دشمنان دین ابو دجانه بر سر هر جوق از کفار که حمله
می‌آورد ایشانرا در هم می‌شکست تا رسید در سفح جبل به هند و وی با جماعتی از زنان زجر با میخواندند و دف
میزدند شمشیر برآورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر ازان گرامی‌ترست
که بخون زنی آلوده گردانم • القصه مسلمانان یکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و میزدند تا از لشکرگاه ایشان
بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واویلا میکردند و دفها از دست بینداختند و دامن جامها خود را بر داشتند
جانب ساقها و خلخالهای ایشان می‌نمود و جانب کوه میگریختند مسلمانان از عقب مشرکان باز گشتند و بغارت مشغول
شدند و غنیمت میگرفتند • خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندا زان
که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت باز گشت
و در کمین می‌بود جماعت تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان غنیمت میگیرند و نهب و غارت
می‌نمایند گفتند توقف ما اینجا جهت نیست و عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد
و سخن حضرت را یاد ایشان آورد قبول نکردند و صبر ننمودند و گفتند مراد رسول صلی الله علیه وسلم این نبود که تو میگویی
اکثر ایشان از پیش عبدالله بن جبیر برفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که به ده نمی‌کشید بر محل خویش
ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که بر شکاف عینین معدودی بیش باز نگشت و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار
با او موافقت نموده بر سر عبدالله بن جبیر و بقیه یاران وی راندند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند
و صفوف مسلمانان از هم بپاشید آسیا را ایشان بر گشت و باد دبور وزیدن گرفت و پیش ازان باد صبا می‌وزید
و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ازان جماعت صادر شد وطمع و میل بحطام دنیوی شکست بر اسلام افتاد
و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد و آواز در انداخت که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم برآمدند و با یکدیگر
مقاتله و مضاربه می‌نمودند از غایت پریشانی و دهشت که بر ایشان طاری شده بود ندانستند که چه میکنند

بشعار شعور نداشتند چنانچه اسید بن حضیر را دران روز دو زخم مسلمانان رسید یکی از ابو بردة بن نیار و مسلمانان
بر سر جعال بن سراقه ریختند که وی را بکشند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده بود و آواز قتل پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در انداخته بود خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما بود و دران زمان که نداکننده
آن ندا میکرد و ما از غیر او شنیدیم • گویند مردی دیگر از انصار دو ضرب زد برابو برده و وی را نمی‌شناخت ابو
برده گفت چه کردی با من انصاری دانست وی را گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و ندانستی این
جراحت حکم چه احتمال دارد که در راه خدای تعالی میرسد این صورت بر عرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله
مرویست که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنهما مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد برآورد که پدر من است
گوش بسخن وی نکردند و او را بکشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی و چون پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ازان قصه وقوف یافت فرمود تا دیت یمان بدادند و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان
آورده اند که مصعب بن عمیر که علم دار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب تا علم
مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت
من مصعب نیستم آن سرور دانست که وی ملکی است که حق تعالی بعلم داری وی فرستاده ابو الروم برادر مصعب
مبادرت نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت تا بمدینه آمدند • گویند دران روز شعار مشرکان این بود
یا للعزی یا لهبل و باین شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه می‌نمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر
اسلام فرار نمودند و لکن رسول صلی الله علیه وسلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مبادرت نمود و از کمان خویش
تیر می‌انداخت حتی عبارت شظایا و بسنگ نیز دشمنان را از خود دفع میکرد و ملایکه دران روز حاضر بودند اما
جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بودند و آن سرور را محافظت میکردند و با کفار محاربه میکردند صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس
از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق • و علی مرتضی
و عبدالرحمن بن عوف • و سعد بن ابی وقاص • و طلحة بن عبیدالله • و ابو عبیدة بن الجراح • و زبیر بن العوام • و اما انصار
حباب بن المنذر • و ابو دجانه • و عاصم بن ثابت • و سهل بن حنیف • و اسید بن حضیر • و سعد بن معاذ • و حارث بن صمة

وگویند محمد بن مسلمه نیز ازان جمله بود و هشت کس ازان جماعه با آن حضرت دران روز جان بیعت نمودند بر موت
سه از مهاجر و پنج از انصار وگویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه وسلم پیش پیش آن حضرت جنگ میکردند و هر یک
ازیشان می گفتند وجهی دون وجهک ونفسی دون نفسک وعلیک السلام غیر مودع و از علی مرتضی کرم الله وجهه روایت
کرده گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد و در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را
صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود گفتم وی ازان قبیل نیست که از صف جنگ کارزار بگریزد و در میان قتلی نیست گمان
من اینست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را بآسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر ازان نیست
که مقاتله نمایم تا کشته شوم نیام شمشیر بشکستم و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم دران میان
بسلامت دانستم که حق تعالی وی را بملایکه کرام خود محافظت نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت
نهادند و رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد دران حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را
دید که بر پهلوی وی استاده فرمود ای علی چون بود که تو به برادران خود ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک
اسوة یعنی پیروی که مرا بتو اقتداست ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی بقتال
متوجه آن قوم شد و دمار از روزگارشان برآورد و ایشان را متفرق گردانید بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر
پیدا شدند پیغمبر بوی اشارت کرد آن گروه را نیز مهم کفایت نمود دران حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت این کمال مواساة و جوانمردیست که علی بجای آورد حضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی درستی که
علی از من است و من از ویم جبرئیل گفت وانا منکما یعنی و من از شما دوام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا
علی و لا سیف الا ذو الفقار این حدیث را این طایفه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند
ولکن ذهبی که از محک رجالست در کتاب میزان الاعتدال بتضعیف و تکذیب راوی آن نموده آورده اند که چهار کس از کفار
قریش با یکدیگر معاهده نمودند برانکه رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند عبد الله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی
وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن حمید اسدی نیز از انجمله بوده
ابن قمیه سنگ بران حضرت می انداخت چندان که رخسار او را مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در روی
انور وی نشست و پیشانی نورانی سید عالم بشکست و خون ازان روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود

آمد حضرت خون را بر دامن المطهر خویش پاک می ساخت و بر سر و روی خود میمالید و میگفت کیف یفلح قوم فعلوا هذا
بنبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را
بخدا میخواند جبرئیل آمد و آیت آورد که لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ و در روایتی آنست که
چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی می برداشت و بآن خون را نشف میکرد و میگفت اگر ازین
خون چیزی بر زمین افتد ترا اینست که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود بعد ازان فرمود اللهم اغفر لقومی
فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه حضرت فرمود اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه یشیر الی رباعیته غضب الله
علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله وگویند عتبة بن ابی وقاص سنگ
بر حضرت می انداخت سنگ بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه
وی از طرف شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر فرق حضرت زد مجروح گردانید و شیخ ابن
حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند سبعین ضربة شمشیر
بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها نگاه داشت بعد ازان میگوید احتمال دارد که مراد از عدد
سبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت گویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص شمشیر را بران
حضرت حواله کرد و زره دیگر آن حضرت کوفته بود و چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب
شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح خود دران گو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای وی خراشیده
شد طلحة بن عبید الله درآمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست وگویند طلحه دست خود را
سپر آن حضرت گردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد دست او بواسطه آن زخم شل شد و از کار باز ماند و بروایتی
که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شده که از کار برفته گفت در روز احد مالک بن زهیر
جشمی تیری انداخت بقصد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تیر وی خطائی نشدی من دست خود را سپر
آن سرور ساختم آن تیر بر خنصر من خورد و از کار برفت و ثبوت پیوسته که در آن روز پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود طلحه از انهاست که امروز آنچه بروی بود بجای آورد وگویند مردی از مشرکان دران روز
بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بروی زد و چون برسر و روی وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت

و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت در روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم بنزد وی دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم تا ویرا افاقتی حاصل شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او خیر است و او مرا بنزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد آسانست مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه وسلم زد و آن حضرت در گو افتاد آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را صلی الله علیه وسلم کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت از وی گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سرزنش نمودند و گفتند اتفرون عن رسول الله و منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه قتل آن سرور از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را کشته باشند شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد اتفاق بسعد بن ابی وقاص رسید و گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیمه نمود تا شهید شد و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان کشتگان معلوم نمی‌شد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان آن پنج تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد که سال ابسر نبرند بعضی هم در آن روز کشته شدند و بعضی هم در آن سال باقبح وجوه مردند اما عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را بتاخت و می‌گفت محمد را صلی الله علیه وسلم بنمائید بخدا سوگند که من او را بکشم یا کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه بروی گرفت و بیک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ارض عن ابن خرشة کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بران حضرت زد گفت خذها و انا ابن قمیة سید رسل فرمود اقماک الله و اذلک گویند در همان سال بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی غوچی را بفرستاد تا شاخ را بر شکم وی نهاد و وی را از حلق او بیرون آورد و اما الاقماء خوار کردن ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده خلاص شد و مغرور ساخت که بمکه رود و اداء فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم و ویرا هر روز چندین مقدار ذرت

خواهم داد تا فربه شود و بران اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالیکه بران اسب سوار باشی ان شاء الله و در باب رسول خدا صلی الله علیه وسلم در جنگ آن بود که التفات بما ورای خود نمی‌کرد در روز احد فرمود بیاران که من از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون ویرا ببینید و یا اگر قصد من کند مرا اعلام نمائید ناگاه ابی پیدا شد در آن زمان که حضرت بجانب کوه شعب احد در آید در آخر جنگ بر اسب خویش سوار و چشمش بران سرور افتاد و ویرا بشناخت فریاد میکرد باواز بلند که یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص شوی و همچنان ناسزا در وی حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هرچه با وی می‌توانی کرد بکن و اگر خاطر مبارکت میخواهد با وی جنگ کنیم آن سرور فرمودی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت استاده بود و حربه در دست داشت حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد فی الحال اسب را برو اند تا بقوم خود رسید و از اسب خود را بینداخت و فریاد میکرد و بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواست بود او را گفت هیچ میدانید که این زخم بر من که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من یافته ام بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبار بمردندی و در عرفات که بازاری از بازارهای عرب در جاهلیت آنجا میبودند و آن موضع را بجهت آن ذی المجاز گفتندی که مرور حاجیان در وقت حج بر آنجا واقع میشد الیس قد قال لاقتلنک یعنی من ازین جان نخواهم برد او را برداشتند و بمکه بردند و همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در بازگشتن در راه بمرد و بقیه آن پنج تن سال بسر نبردند و جان بمالک دوزخ سپردند مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورد چون بجنگ احد آمدم که بیرون میرفتم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی و در روایتی آنکه در راه که هرگاه که هند بوحشی رسیدی ویرا بران امر تحریض کردی و گفتی مردانه باش تا خاطرها بدست آری و ترا نیز آزادی روزی گردد و من ترا ترغیب نمایم که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول

سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هیچ کس را غیر از این سه کس کفو پدر نمی
دانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم واما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب یابم
بیدار نتوانم کرد و لیکن علی شاید که بر وی حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را می جستم ناگاه
پیدا شد دیدم وی را که در علم حرب مهارتی بنهایت دارد از قفای خود بر حذر و از اطراف و جوانب در کمین دشمن
محترز است دانستم که دست بر وی ندارم و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم در آمده
بود و صفوف لشکر قریش را بر هم میزد و سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید
حمزه سر راه بر وی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعة البظور است و حال آنکه مادر وی ختانه بود زنان
مکه را وی ختنه میکرد حمزه وی را بآن قصه تعریض کرد و جنگ با خدا و رسول میکنی و وی را فی الحال بکشت من در پس سنگی
کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا واقع شدی چون حمزه نزدیک من رسید حربه خود را
بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد و از طرف دیگر سر بیرون کرد او متوجه من شد که بگیرم از وی در راه بیفتاد جماعت
از یاران وی بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد
وی دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و به نزد هند بردم و گفتم
اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد آنرا و مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و حلی و زیور خود را
بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ بدهم انگاه گفت بمن نمای که وی کجا افتاده او را بدانجا بردم
مذاکیر وی را و بینی و گوش او را ببرید و با خود بمکه برد نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند
و بآن سبب نقوذ آسیب بمسلمانان رسید از آن جمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند و رسول صلی الله علیه وسلم
در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند و می گفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان
بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب
میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی منکشف گشت ابن عرقه خندید با فواه کرد رسول را صلی الله علیه وسلم
آن حالت بسیار گران آمد و تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه
انداخت بر غو سینه وی آمد چنانچه بر پشت بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید بدیدیم که حضرت تبسم فرمود

چنانچه دندانهای نواجذ وی ظاهر گشت و نموده اند نواجذ جمع ناجذ است و ناجذ در اصل لغت دندان خرد را گویند لکن مراد در این
حدیث از نواجذ دندانها است که در هنگام خنده ظاهر شود زیرا که خنده آن حضرت بدان مرتبه نرسید که بآن سبب
دندانهای آخرین وی بنماید چه در وصف آن سرور وارد شده که جل ضحکه التبسم و احتمال دارد که مراد مبالغه باشد
در تبسم و نموده اند که سعد قصاص گرفت از جهت ام ایمن سعد آنگاه دعا خیر در شان سعد بتقدیم رسانید
و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک ببرکت دعا حضرت سعد مستجاب الدعوه گشت چنانچه مردم بترک
بدعای وی می ترسیدند آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم استاده بود و خود را
سپر آن سرور ساخته بود و تمام تیرها که در ترکش داشت را بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیر اندازی جلد بود و آوازی
بلند داشت و در کنار وی آن روز پنجاه تیر بود هر بار که تیری انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون
نفسک جعلنی الله فداک وی تیرهای خود را یک یک می انداخت و حضرت در قفای وی سر و بالا استاده بود
و مواقع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برمیداشت
و می گفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان وی می آورد تیری خوب بجانب دشمن می انداخت در صحیح وارد شده
که چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی انثرها لابی طلحه دران روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آواز
ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد از ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایتست که گفت چون روی مبارک پیغمبر
مجروح ساختند و حلقهای خود در رخسار حضرت نشست من زود بجانب وی روان شدم دیدم که از جانبی دیگر کسی
بسرعت تمام می آید چنانچه گویا طیران می نماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول الله صلی الله
علیه وسلم رویم چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود بمن مبادرت نمود و گفت سوگند میدهم ترا بخدای ابو بکر
بگذاری مرا تا حلقها از روی آن سرور بیرون آرم گفت بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد
و آنرا از روی آن حضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر گرفت و بیرون کشید
و آن دندانش هم بیفتاد و بدین جهت او را اثرم می گفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها را کشیدند
خون از رخسار انور روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و
خون می مکید و فرو می برد مردم با وی در گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول صلی الله علیه وسلم

چون برتربت می آشام حضرت فرمود واجب ان ینظر الی ابن خالد دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم
تصبه النار آورده اند که حضرت چون در آن گو افتاد و بجهت ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بروی طاری گشته بود قوت
آن نداشت که بر آید و در آن حالت علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت
و بنشست تا آن سرور پای خود را بر دوش وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم
صلی الله علیه وسلم بالا آمد و اول کسی که بعد از آنکه لشکر اسلام در هم ریخته گشته و اصحاب از نزد آن سرور متفرق و منتشر
شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم که از زیر خود
مانند ستاره میدرخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم و در روایتی آنکه گفتم هذا یا رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه
وسلم اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید
رسل صلی الله علیه وسلم با آن جماعت متوجه بشعب احد شدند تا خود را آنجا متحصن سازند و سایر زنان قریش چون میدان از
خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند و جمعی را مثله ساختند شکم ایشان را می شکافتند و جگر ایشان را بیرون می آوردند
و گوش و بینی ایشان قطع میکردند و در ریسمان می کشیدند و گردن بند و دست بند خویش می ساختند و هند با حمزه نیز همچنان کرد
چنانچه از پیش گذشت نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن جمع از یاران به پای کوه رسیدند و ابوسفیان با
جمعی از مشرکان قریش از طرفی دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در
شعب در آیند حضرت دست بر داشت و فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا نمی رسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی
در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند رفت و در روایتی آنکه عمر خطاب با جماعتی از اصحاب
سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف نمودند تا از آنجا ایشان را دور گردانیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم از
غایت ضعف نماز پیشین را در آن روز نشسته گذارد و بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش او
که حضرت نتوانست بر آن صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر آنجا رفت
آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و ابوسفیان با آن لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد
خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنده است یا نی ابوسفیان پیش آمد و بانگ بر آورد که افی
القوم محمد صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدهید پس گفت افی

القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدرستی که اینها
که نام بردم همه کشته اند اگر زنده بودندی جواب بگفتندی عمر را طاقت نماند آواز بر کشید و گفت ای دشمن
خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را از برای جان تو زنده گذاشته آنگاه ابوسفیان بستایش بت خود در آمد و گفت
اعل هبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جوابش بگویید گفتند چه گوییم فرمود بگویید الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی
لنا و لا عزی لکم فرمود جوابش بگویید گفتند چگوییم فرمود بگویید الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت امروز در مقابل
روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت می باشد گاهی نوبت شما را و گاه ما را در میان کشتگان مثلها خواهند یافت
من نفرموده ام بآن و لیکن مرا بد نیامده و در روایتی آنکه عمر در جواب گفت امروز آن روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما
بهشت شدند و کشتهای شما در دوزخ آنگاه ابوسفیان گفت وعده میان ما و شما سال دیگر است در بدر رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود بگویید آری همچنین باشد پس گو ابوسفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا بازگردند بطرف مکه روان شوند
خایف و مشکوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند و غارت
کنند علی مرتضی را کرم الله وجهه و بروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان برود و خبر
تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوار اند و اسبان را جنیبت کرده اند بمکه میروند و اگر بر اسبان سوارند و شتران را
جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم و دمار از
ایشان بر آرم علی اختلاف القولین یکی از آن دو یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده و بنزد حضرت
آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور از ایشان جمع شد آورده اند که چون آوازه
قتل آن حضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان چهارده زن اتفاق کردند
و از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا جنگگاه فاطمه رسید بآن حضرت و پدر خویش را بآن حال دید
در گریه شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر و روی
وی پاک میکرد علی مرتضی کرم الله وجهه بسپر خویش آب می آورد و فاطمه خون را از روی حضرت می شست و هر چند
جهد کردند که خون از جراحت آن سرور باستد نمی ایستاد قطعه از حصیر پیدا ساخت و بسوخت و خاکستر
آن جراحت را مندمل ساخت و بعد از آن آن حضرت جراحت خود را دوا میکرد با استخوان پوسیده تا اثری

از آن باقی نمانده مرویست که بعد از آنکه کفار برفتند مسلمانان در میان میدان درآمدند و کشتگان و مجروحان
خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة ما فعل حمزة یعنی حمزه را حال چیست کسی نمی بینم او را
حارث بن الصمة از نزد آن سرور برخاست و روان شد که از حمزه خبری بیارد دیر آمد علی مرتضی کرم الله
وجهه از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که وی بر بالین حمزه استاده بود حمزه را که بدان حال
دید درکرید شد و آمد و حضرت را از آن واقعه خبردار کردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خویش
برخاست و آمد بر سر حمزه باستاد و عم خود را کشته و مثله کرده شده دید بسیار اندوهناک گشت و می گریست
زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و بغایت او را دوست میداشت و در روایتی آنکه فرمود وقفت
موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نه استاده ام در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آورنده تر باشد مرا از این
موقف آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریش سی کس و بروایتی هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل
آمد و آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود اصبر و از آن داعیه درگذشت و بعوض آن هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد و بعد از آن کفار
آن سوگند داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو والده ات را باز
گردان تا برادر خود را برین حال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول خدا چنین
میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه شهید کرده مثله ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت
وی را بجهت طلب رضا حق تعالی پیش آمده و در راه رضای وی بوی رسیده و امید میدارم که خداوند عز و جل مرا نیز
صبر دهد و در روایتی آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندکست زبیر آمد و از مقاله مادر خویش حضرت را
واقف گردانید آن سرور وی را دستوری داد تا آمد و برادر را بدان هیات دید استرجاع نمود و بجهة وی از حضرت
حق تعالی آمرزش طلبید و لکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه وی او بگریه
درآمد و فاطمه زهرا نیز میگریست حضرت فرمود لن اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زده مثل تو
نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و میگوید حمزة بن عبد المطلب را در
میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته شده و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن بودی که بر صفیه

وسایر نسا اهل البیت دشوار آمدی و بعد از این سنتی گردد که مردم اتباع کنند هر آینه حمزه را مدفون نمی ساختم
و میگذاشتم تا فردا حق تعالی از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جبه وی قبر کنند و وی را دفن کردند
و باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر علما شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان جامها خون
آلود ایشان را دفن کردند و فرمود فردا قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند و خون از جراحت ایشان روان
باشد فردا که متوبان خاک مسکن در حشر شوند راکب مرکب تن آغشته بخون جگر آلوده کفن باشد نشر کویت بر حزینم
و در روایتی آنکه فرمود زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله و هو یاتی یوم القیامة اللون لون الدم
والریح ریح المسک و صحیح نزد ایمه حدیث آنست که بر شهدا احد نماز نگذارد و ایمه شافعیه رحمهم الله ترجیح این
روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهدا نباید کرد و در روایتی بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان
گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازها هر کرا می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه
گذارد و ایمه حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده میگویند نماز بر شهید باید گذارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که
میان ایشان در دنیا زیادتی والفتی و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از آن جمله حمزه را با عبدالله بن جحش که خواهر
زاده وی بود هر دو در یک قبر دفن کردند و عبدالله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید با سعد
بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون ساختند
و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن کنند هیچ کس کشته
خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر با ایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبدالله
انصاری که پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود و در
راه بهر قبیله که می رسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول الله صلی الله علیه وسلم شکر
میگذاردند با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت می گفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است
سهل و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ
بود بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم میشتافت حضرت بر اسب خویش سوار استاده بود و سعد بن
معاذ عنان اسب وی را گرفته گفت یا رسول الله مادر من است که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها بس آمد

تا نزدیک آن سرور و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که
باشد سهل توان کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلا ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در
شان اهالی ایشان قبول شد آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم با این حال که ایشانراست و بعد از این
بشارت که گریه کند برایشان انگاه گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعاء خیر بتقدیم رسان
حضرت فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل محلهٔ تو بسیار است
هر که مجروح باشد باید که بخانه خود رود و دوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله
جریح من بنی عبد الاشهل چون امر رسول را صلی الله علیه وسلم بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همگنان بخانها خود رفتند و
بدوای جراحتها خویش مشغول شدند و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آن حضرت آمد
تا ورا بخانه رسانید و بمنزل خویش بازگشت و چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید
الا از خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه را هیچ زنانی که بروی گریند نبود و انصار بخانها خویش رفتند
و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم روید و بروی بگریید و بعد از آن بخانه خویش آیید و بر
قتلا خویش گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند بین العشائین و تا قریب نیم شب بروی میگریستند و سید عالم
صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید این چه آواز
است گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن و در روایتی
آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر
بتقدیم رسانید و آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف
آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بآن حضرت رسانند و مرویست که حضرت در روز احد بعد از انقضاء
حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما از ایشان کم دست خواهیم داد و در شان شهداء احد فرمود
چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشانرا درآورد در اجساد مرغان بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان
بسر جویبارهای بهشت باب خوردن آیند و از میوه‌های بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت

طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهائیست از طلا در ظل عرش رب العالمین
و چون ایشان آن طیب مأکل و مشرب و مقیل خود را بینند گویند کیست که برساند ببرادران ما از ما این پیغام را
که ما در بهشتیم میخوریم و می‌آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و
بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و بهیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداء دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان
گوید من برسانم پیغام شما را با ایشان آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی برایشان تجلی کند و گوید طلب کنید از من هرچه میخواهید
ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون بینند که
ایشانرا نخواهند گذاشت تا مرادی نطلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را با جسدها باز گردانی و ما را
بدنیا فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون بغیر از این مرادی نطلبند ایشانرا بحال خود بگذارد و
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در من نگاه کرد و گفت چه حالت
ترا که محزون می‌بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرض و عیالی از وی مانده حضرت فرمود بدان و آگاه باش
که حق تعالی با هیچ کس از شهداء احد تکلم نفرموده مگر از ورای حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عبدی تمن علی
اعطک ای بندهٔ من بخواه از من تا بدهم پدر تو گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی
تا در راه تو شهید شوم بار دیگر حق تعالی با وی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدر تو گفت یا رب
پس حال مرا بیاران من در دنیا برسان این آیت فرستاد که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
و از طلحه بن عبید الله مرویست که گفت چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی
بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشانرا خبردار گردانید از اجر و ثوابی که خدای عز و جل برای ایشان
مقرر فرموده بعد از آن این آیت را خواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم و از ابی هریره
رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهداء احد کرد و گفت ای خدای سزاوار پرستش
بدرستی که بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید گشته‌اند انگاه فرمود هر کس ایشانرا
زیارت کند و برایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند عطاف بن خالد از اتباع تابعین است

مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نگاه
میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد جواب میکنند
سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را میشناسیم بجانکه بعضی از ما بعضی دیگر را میشناسیم پس لرزه
بر اندام من افتاد و از هیبت زود سوار گشتم و روان شدم و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت
شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن حضرت ابوبکر و عمر نیز همین طریقه مسلوک
میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم
که و علیک السلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد
مسلمانان معاقب گشتند بسبب فدائی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند
و هفتاد مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگریختند و رباعیه آن حضرت شکست و حلقهای خود در رخسار
مبارک وی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد حق تعالی آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة
قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح که در روز احد بمسلمانان
رسید بتحقیق که شما رسانیده بودید بدشمن دو برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند
و هفتاد کس اسیر ساخته و مع ذلک قریب بسی کس از ایشان در روز احد کشته گفتید شما ای مسلمانان از
کجا بما رسید این مصیبت بگوی ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشما رسید
از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و مومن
چون بداند که آنچه بوی رسیدنی است بقضای خداوند تعالی است داند و در خواهد گذشت مرور انشیه اتمام حاصل
شود و در خبر آنست که ایمان بقدر عقل و اندوه را زایل میگرداند والله الموفق اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابو
سفیان بن حرب با لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند از باز گشتن خویش و خود را
ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و دشمنی عظیم در لشکر محمد انگندیم و خیار اصحاب او را
مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایت ناکرده باز گشتیم سهوی بنهایت نموده ایم اکنون پیش از آنکه باز قوت
و شوکت یابند بازمی باید گشت و ایشان را استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت

ای یاران باز گردید زیرا که محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی بسیار رنجه و شکسته اند بجهة مصیبتی که بدیشان رسیده و با شما در
غایت غضب و کین و در صدد انتقام خواهند بود و شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس و خزرج که از حرب احد تخلف
نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه بشما را حاصل شده مبادا که عکس شود و ایشان درین نوبت
بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران
او را قوت باقی است در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان
بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند همگان
ممتثل شدند و بتداوی جراحات خویش اشتغال ننمودند و همچنان با جراحتهای متعدد بیرون آمدند و رسول صلی الله
علیه وسلم سلاح خویش پوشید و سوار شد و بر سر راهی بایستاد تا یاران همه برو ملحق شدند حق تعالی در شان
ایشان آیت فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دی روز بجهت تعهد
عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن
نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بطلبید و بعلی بن ابی طالب و بروایتی بابو بکر صدیق
داد و از مدینه بیرون آمد و تا موضع حمراء الاسد رسیدند و فرمود تا دران موضع پانصد آتش افروختند و معبد بن
ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا دران منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجای آورد و اظهار تاسف
نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام در نیامده اما از قبیله خزاعه بود که هم
سوگندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی نمودند بعد از آن حضرت را وداع
کرد و بجانب مکه روان شد در راه با بو سفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند
که به سر پیغمبر آیند ابو سفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که
از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکر عظیم آراسته اند و من ایشان را در منزل حمراء
الاسد گذاشتم گفتند ای معبد تو چها میگوئی گفت که والله که راست میگویم گمان می برم شما را که هنوز ازینجا کوچ نکرده
باشید که نواصی اسبهای ایشان را به بینید صفوان بن امیه گفت آنچه من می اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم

عالیا دولت ما راست بنا و اگر عکس کرد پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد از آنجا روی بطرف مکه آوردند
و بتعجیل تمام میرفتند معبد خزاعی کسی بنزد حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر پرسیدن ایشان از و
و جواب خود و از صفوان و برگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم فرمود
ارشدهم صفوان و ما کان برشید یعنی راه صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود حکایت
که ابو سفیان در راه بجمعی از عبد القیس که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد در ازاء آنکه پیغامی از وی بمحمد
رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آییم و ترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآن سرور
در حمراء الاسد و پیغام ابو سفیان رسانیدند مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیه فرستاد که الذین قال
لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم و گویند در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار
گرفتند و بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آوردند یکی معاویة بن المغیرة بن امیه و دیگری ابو عزه شاعر که در روز بدر داخل
اسیران بوده حضرت بر وی منت نهاده و او را آزاد کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بد
بخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود معاویة بن المغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان
خواست برای وی فرمود بجهت خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز
او را در مدینه یابند کشته شود اتفاقا چون سه روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود و در جایی پنهان شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر را بر سر راه طلب او فرستاد و ایشان را گفت وی را در فلان محل
طلب کنید ایشان برفتند و در همان موضع او را بگرفتند و در حال بکشتند و اما ابو عزه شاعر چون وی را پیش حضرت آوردند
زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ
دو بار و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و دیگر بنشینی و دست را بر ریش فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم و هم
در آخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبی است از آبهای هذیل
که این واقعه در نزدیکی آنجا روی نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش از حرب احد بمکه باز گشتند
سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشان را بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت
گفتند و از عورات بنی عبد الدار آواز نوحه و گریه بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیدند معلوم کردند که در روز احد جماعتی را

از ایشان مسلمانان کشته اند پس آن جماعت بنزد سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در جنگ احد
صاحب لوای کفره بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوهر او و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه
وی می نمودند و آن زن موی خود را بریده سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشندگان خویش نستاند
و شرط کرده که هر کس یک کدام از ایشان که قاتل پسران او اند بیارد وی را صد شتر خوب بدهد آن جماعت گفتند پسران
ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند عاصم بن ثابت دو را و طلحة بن عبید الله یکی را و زبیر
بن العوام یکی را بقتل آورده سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ به از آن نیست
که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و بنفعی رسید گفتند چه
می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی طلب داشت که همراه شما
کنند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند اهل قبیله شما را شاید که از آن کسان بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند
هر چه گویی چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم
و قوم انبوه از قبیله ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن بر ما خوانند
و احکام شریعت بما آموزانند و بنزد ثابت بن الاقلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی کردند و صباح
با وی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل میرفتند و با عاصم می گفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ما خواهد فرستاد و بدرستی که تو از جمله نیکان اصحاب رسولی عاصم می گفت امید میدارم
که من در آن میان باشم بعد از چند روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از جمله
اسامی هفت کس در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن
عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و شاید که این سه کس دیگر
غلامان و اتباع بوده باشند بدان واسطه ضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقولی صحیح و
بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانیدند و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام شریعت را باهل
قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته
از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است بسلاح زیرا که این راه از دشمن دور است

جمعی دیگر دیدند که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه صورتی روی نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان
شدند روز کمین میکردند و شب سیر می‌نمودند و نماز جماعت با امامت عاصم میگزاردند تا رسیدند بموضعی که
آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه و گویند از آنجا تا عسفان هفت میل راهست مردی از آن هفت کس
که همراه ایشان بودند جدا شد و بنزد سفیان بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمدن عاصم و دیگر
کار و صبح از بنو لحیان که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب
خویش در موضع رجیع فرود آمدند و از خرماهای که از مدینه با خود زاده برگرفته بودند تناول کردند و دو بکوه نهادند
زنی از بنو لحیان دران نواحی بر پی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانها خرما بنهایت
خود دران موضع افتاده گفت والله که این استخوان خرمای یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل
شب گذرانیده کفار پی برگرفتند و بجنگ ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش
ایشان می‌آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان تو میدانی قریب که ترا آواز داد عاصم گفت آری بخدای کعبه
بعد از آن گفت ای یاران خویش شما دیدید که حق تعالی شما را از برای آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما
خواسته و مرزبان بر مثل این دولت فایز نتوان شد غنیمت دانید و با اعداء دین مقاتله باید چندانکه کشته
گردید در راه خدای تعالی چون آن قوم دیدند که مسلمانان درصدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن
مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر پیغمبر از وین
خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت
من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بدست هیچ مشرک نمی‌نهم و برین امر نذر کرده و خدای تعالی را بر نفس
خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان تیر انداختن گرفت و چندان می‌نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه
نیزه خویش بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید و گفت بارخدایا من
در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه
بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را
از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده بود با ایشان بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور

بفرستاد تا بر گرد بدن عاصم برآمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش میزدند که ورم میکرد و بیم هلاک بود
هیچ کس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید و زنبورها از وی دور شوند چون شب درآمد
حضرت جلال احدیت سیلی را بفرستاد تا بدن عاصم را ببرد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش
نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق با آن کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش وفا
ننمودند و دستهای ایشان را بزه کمان بربستند عبدالله بن طارق گفت هذا اول الغدر بخدا سوگند که من با شما
نیایم هر چند ویرا می‌کشیدند ابا می‌نمود و با ایشان نمیرفت و در روایتی آنست که دستها آخر را خلاص ساخت
و شمشیر خود را برگرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ بارانش کردند تا شهید شد
و اما خبیب و زید را بردند بمکه بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و گویند
به حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل بود و برادر مادری حارث بن عامر بود ویرا بخرید تا در عوض
حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند ویرا بدان اسباب می‌خریدند و گویند معاوضه
کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اگر روایات بصحت رسد جمع ممکن بل متعین است والله
اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده
بود بکشند و گویند جماعتی در خریدن او شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را
محبوس ساختند علیحده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بردند و فرمودند تا چوب
داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را در کنار گرفتند
و همدیگر را در آنچه بدیشان خواست رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند
گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند آری دو رکعت نماز گزارد ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اول
من سن الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند
از مرگ میترسد هر آینه که در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن این است شعر فلست ابالی حین
اقتل مسلما • علی ای شق کان لله مصرعی • وذلک فی ذات الاله وان یشاء • یبارک علی اوصال شلو ممزع • پس آغاز

دعا بد کرد بر آن جماعت و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا معاویة بن ابی سفیان گوید من
در آن واقعه حاضر بودم پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعاء وی و در میان عرب چنان شهرت داشت
که چون بر کسی دعا بد کنند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن عبد
العزی منقولست که گفت سر و انگشت خود را بر گوشها و خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام
گفت من خود را در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعاء وی و محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعاء وی را قبول کرد
و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند ببلاها مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سعید بن عامر را
در زمان خلافت خویش امیر حمص گردانیده بود و او را گاه گاه غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید که ترا مگر سودائی و بلوئی ه
ست گفت یا امیر المؤمنین مرا سودا و بلوئی نیست ولکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعاء وی را شنیدم
هرگاه که آن کلام خطور میکند بیخود میشوم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی او بطرف مدینه بود
نه بجانب کعبه گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله
کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست نمیدارم که از اسلام برگردم و تمام
آنچه در روی زمین است از من باشد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه خود بسلامت نشسته
باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای وی رود و من در خانه خویش بسلامت باشم گفتند از دین محمد باز
گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر باز نگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله لقلیل
پس گفت بار خدایا نمی‌بینم الا روی دشمن ترا و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو و رسول تو رساند
خدایا تو سلام مرا باوی رسان زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی دیگر از صحابه در خدمت رسول بودم
که ناگاه آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد آنگاه فرمود علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند
و گفت این جبرئیل است که آمد و سلام خبیب را بمن میرساند القصه کفار ابناء جمعی را که پدران ایشان در غزاء
بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع گشتند و بدست هر جوانی نیزه دادند و گفتند این مرد پدران
شما را کشته است پس آن جماعت نیزه‌ها را بروی زدند زدنی خفیف خبیب مضطرب و منقلب شد و روی او
بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه

وی زد که از پشت او بیرون آمد لحظه زنده بود و در آن لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد صلی الله علیه وسلم نمود
و بجوار رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله تعالی عنه و ارضاه و شرح کرامت و مروت که از وی در حین حبس
بظهور آمده در مقصد دویم از کتاب در ذکر تراجم صحابه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما زید چون وی را نیز ب
پای دار بردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعتی بگذارد و بر دارش کردند و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام
خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی که گفته بودند با وی بتقدیم رسانیدند و تمام
جواب شنیدند ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم هرگز اصحاب هیچ کس را مهربان تر بانکس از
اصحاب محمد بمحمد صلی الله علیه وسلم پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را شهید ساخت رضی الله عنه آورده اند
که لحیانیان نزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم
که یکی از قاتلان پسرانم را بکشد یا سر یک کدام از ایشانرا بیارد من صد شتر بدهم و حال اگر هیچ کدام نیاوردید
مرا چیزی بشما نمی‌باید داد خسر الدنیا والآخرة در شان آن جماعت متحقق شد نقلست که چون منافقان
مدینه از حال عاصم و رفقاء وی واقف گشتند زبان طعن کشودند و گفتند اگر این بیچارگان در خانه خود می
نشستند و این فضولی نمیکردند این صورت بر ایشان واقع نمی‌شد حق تعالی در آن باب آیت فرستاد که
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ
گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده خبر باطراف و جوانب برند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید باصحاب فرمود کدام یک از شما خبیب را از آن چوب فرود آرد و بهشت از آن او باشد
زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند
و روز پنهان میشدند تا شبی که بتنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست
و آشفته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتها خود
نهاده و خون از آن می‌چکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب خویش بار کرد و روان شدند
مشرکان چون بیدار گشتند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان
شدند و زبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب خبیب را

بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر روی بکفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار را از
سر برگرفت و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این صاحب من مقداد بن
الاسود است دو شیریم که بسوی بیشهٔ خود میرویم و موانع را از راه خود دفع می‌کنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر
خواهید منازرت نمایم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آمدند آورده‌اند که دران زمان جبریل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و سلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملایکه
مباهات میکنند باین دو مرد از یاران تو و در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم ابوسلمة بن عبد الاسد
مخزومی را بر بنی اسد فرستاد و باعث بران ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که طلیحه و سلمه
پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آن حضرت تحریض می‌نمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه
آیند و بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه و سلم غارت کنند و در روایتی آنکه لشکر را جمع کردند و متوجه مدینه
گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابوسلمه را طلبید و لوای برای وی ترتیب
نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از آنجمله ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص
و اسید بن حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند
و با ابوسلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد و پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کنند بر سر ایشان غارت کن
ایشان را پس ابوسلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته بطریق بی راهه میرفت
تا بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان که آنجا رعی می‌نمودند غارت
کردند و سه بنده که بچرانیدن مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خود ملحق شدند و ایشان را از آمدن
ابوسلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش
هر یک بگوشهٔ بیرون رفتند و ابوسلمه چون بمنزلهای ایشان درآمد هیچ کس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود
سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو قسم دیگر بر اخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند
و آنچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده نزد ابوسلمه آوردند و هیچ کس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه
مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طایی را خشنود گردانیدند و بندها بخدمت

آن حضرت اختیار نمودند و خمس از آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید
و مدت غیبت ابوسلمه دران سریه ده روز بود و الله اعلم و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت
عبد الله بن انیس رضی الله عنه فرستاد تا سفیان بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث
برین امر آن بود که او سبب قصهٔ رجیع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود و بآن اکتفا نکرده
لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود که برو
و شر سفیان را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون بوی رسم بآن وصفش بشناسم
فرمود مردی باشد که شکلی چنین و چنین داشته باشد و چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان بخاطر تو درآید
عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود شمشیر خویش را برگرفتم و از
مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیلهٔ خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه رسیدم وی را دیدم که با جمعی میرود و هیبتی
از او در دل من پیدا شد شناختم او را بر صفتی که رسول صلی الله علیه و سلم از برای من تقریر نموده بود با خود گفتم
صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید گفت من الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیلهٔ خزاعه ام شنیده ام
که تو لشکری از برای حرب محمد صلی الله علیه و سلم جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر از برای جنگ
با او جمع میکنم پس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمد میگفتم تا بخیمهٔ خویش در رفت و چون شب درآمد
یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قرار و آرامی گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وی
آمدم و وی را بقتل آوردم و سرش از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری
درآمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار تنید چون قوم او واقف شدند از عقب
من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند نیافتند و خاسر و خایب مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم
و شب سیر میکردم و روز مختفی می‌گشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود
افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون نزد آن حضرت نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصایی
بمن داد و فرمود تخصر به فی الجنة آورده‌اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در رسید اهل خویش را
وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بنهند و مدت غیبت او دران سفر هیجده شبانروز بود **ذکر وقایع سال**

چهارم از هجرت در اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ بئر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو
براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود بمدینه از قبیلهٔ نجد و بنی عامر آمد و بشرف مجلس سید
عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد حضرت باسلام ویرا دعوت فرمود اگرچه مسلمان نشد ولیکن دور از کار ننمود و زیاده
ابایی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیار اند اگر جمعی از یاران خویش با من بسوی
قبیلهٔ نجد و بنی عامر فرستی امید دارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل
نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشانرا در جوار خود گیرم
و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل کس بر روایتی بعضی از اهل سیر و هفتاد مرد بر روایتی اکثر و صحیح
همراه وی گردانید و آن جماعت را قراء صحابه می گفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از
اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر اینها بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن
صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و نافع بن بدیل و عروة بن
الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند
کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم می کشیدند جهت حجره های ازواج مطهرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و در روایتی
آنکه از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و در روایتی آنکه آب شیرین بجهت حضرت می کشیدند و چون
شب درآمدی گوشهٔ اختیار کردندی و بنماز و درس قرآن اشتغال نمودندی گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را
امیر آن سریه گردانید و مکتوبی بر رؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو
شتر بجهت حضرت برسم هدیه آورده بود برادرزادهٔ خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود من هدیهٔ مشرکانرا قبول نمی کنم لبید گفت گمان نمی بردم که هیچ احدی از بنی مضر که هدیهٔ اوی
برد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیهٔ مشرکی قبول کردمی هدیهٔ ابو براء بودی لبید گفت وی مرض دبیله دارد و دوای
استشفای آن از تو این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره برداشت و آب دهن مبارک خود
بران انداخت و فرمود این را بر زخم ساز و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت
القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بئر معونه آنجا فرود آمدند و شتر از ایشان بعمرو بن امیه ضمری

و حارث بن صمه دادند تا بمرعی برند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادر
زادهٔ ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون بنزدیکی آن قوم رسید بآن دو یار
خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر امان دادند شما هم بیایید و اگر کشته شدم شما باصحاب خویش بپیوندید
حرام بنزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت امان دهید مرا تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای
آرم و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی درآمد و نیزهٔ بر وی زد چنانچه از طرفی دیگر
بیرون آمد حرام گفت فزت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم روند و حال آنکه ابو براء ملاعب الاسنة پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر رفته و ایشانرا
اعلام کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان منمایید چون عامر بن الطفیل
از ایشان استمداد کرد بر حسب آن سخنان گفتند ما نقض جوار ابو براء نمی کنیم و تمام بنی عامر از آن اعراض
کردند عامر بن الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان رفت و از ایشان استعانت خواست با وی
متفق گشته متوجه بئر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام بن ملحان دیر می آید برخیزید
تا از عقب وی برویم درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکر انبوه برسید و گیر و دار گیر ایشان احاطه کردند
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون حال بدین منوال دیدند و گفتند بار خدایا هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر
برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آن جماعت دردمند مظلوم را بآن سرور رسانید حضرت
فرمود علیهم السلام و در روایتی آنکه گفتند ربنا اخبر عنا اخواننا بما رضینا عنک و رضیت عنا و در روایتی آنکه در باب
ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و این آیت را چند وقت در میان
آیات قرآنی میخواندند بعد از آن تلاوت آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله می نمودند
تا زمانی که تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول میکنم تا مرا بمصرع
حرام بن ملحان برید بعد از آن از امان شما بیزارم او را گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان
مقاتله کرد چنانکه ویرا نیز شهید گردانیدند و بالجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن
صمه که شتر از مرعی برده بودند چون باز گشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد

لشکر بری آیند و غباری و گردی برانگیخته شد تشکیکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند و قوم را کشته
دیدند و سواران در لشکرگاه استاده بودند با یکدیگر گفتند معلوم است حارث گفت مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله
علیه وسلم رویم و اورا ازین حال خبردار کنیم حارث گفت من از جایی که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی گردان
نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله نموده دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را
دستگیر کردند و با حارث گفتند چه میخواهی که با تو بجا آریم چو دستی که ما کشتن ترا دوست نمیداریم گفت مرا بمصرع
منذر عمرو و حرام بن ملحان برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بدان موضع که منذر و حرام افتاده بودند بردند
و گذاشتند باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و ویرا نیز شهید کردند نقلست که عمرو بن امیه را
چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را میشناسی گفت آری برخاست و در میان
کشتگان آمد و یک یک را نام و نسب می پرسید پس گفت هیچ کس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی عمرو گفت
آری عامر بن فهیره مولای ابوبکر صدیق را رضی الله عنه نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود وی در میان شما عمرو
جواب داد که از افضل ما و از اول مسلمانان اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود گفت اورا چون کشته شد دیدم که با آسمان
می بردند گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که ویرا جابر بن سلمی میگفتند ازوی منقولست که گفت چون نیزه بروی
زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت والله و دیدم که ویرا بآسمان بردند باخود اندیشیدم که
مرا داو ازین سخن که فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و اورا خبردار کردم از آن حال گفت مقصود وی
آن بوده که فزت والله بالجنة و اسلام را بر من عرض کرد پس مسلمان شدم و آن حال ازوی باعث بر اسلام من شد نقلست که
ضحاک بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جابر بن سلمی و آنکه وی دیده که عامر بن
فهیره را بآسمان می بردند حضرت فرمود که درستی که ملائکه جثه او را دفن کرده و روح او را با علی علیین برده اند آورده اند که خبر
قتل آن جماعت را جبرئیل علیه السلام بآن حضرت رسانید بسیار ملول شد یک ماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعا بر
رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطاتک علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین کسنی یوسف
اللهم علیک ببنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیة فانهم عصوا الله و رسوله اللهم علیک ببنی لحیان و عضل و قارة گویند ابو براء
ازان غدر که برادرزاده اش نسبت بایاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بجا آورده بود بغایت متألم و محزون شد

و تأسف بسیار خورد و بآن سبب و هم دران ولا بعالم آخرت نقل کرد و در روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر
کرد و در انجمن قوم او بروی نیزه زد و بعضی بهلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن کنم و اگر بمردم خون من از آن
عم من است عامر بن الطفیل ازان زخم خلاصی یافت و بعد این سخن خواهد آمد در زمانی تتابع وفود و بعد ازان طاعون
مثل طاعون شتر برآورد در خانه زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة اسب خود را طلبید
و سوار شد و در راه بر بالای اسب بمرد و گویند حضرت صلی الله علیه وسلم در شان او این دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامرا
مرویست که عمرو بن امیه را گرفتند و نزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را انگشت موی پیشانی او بچید و آزادش گردانید
بجهة آنکه مادرش را بنده آزادی بایست کرد و گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد عمرو متوجه مدینه گشت و در راه بدو کافر
رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب
رفتند بر بالین ایشان آمد و هر دو را بقتل آورد و گمان وی این بود که قصاص اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارک نموده باشد
چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری را نیز بگفت حضرت فرمود بد
کاری کردی دو کس که در امان ما بوده اند کشته و در فکر ادای دیت ایشان شد پس هم دران سال جمعی از خواص صحابه
ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر
رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت
بودند و با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند چون آن سرور با ایشان فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابوالقاسم
هر چه تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس ایشانرا
قبول نمود آن جماعت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر اندیشیدند آن سرور پشت مبارک را بر دیوار
خانه از خانهای یهود باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد بنزد شما آمده با جماعتی معدوده هرگز
او را خلوت تر ازین نخواهید یافت هیچ بر از آن نیست که کسی بر بالا بام آن خانه رود و کوهی در پای دیوار ان
نشسته و سنگی بر سر وی زند تا از وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالا این خانه و سنگ
بر وی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر
شما خواهید این کار بکنید او را از آسمان خبر خواهند داد و درین سبب نقض عهدی که میانه ما و اوست شود و این

میگفت و عمرو بن جحاش سنگ مهیای ساخت تا بر سر رسول صلی الله علیه و سلم زنند فی الحال جبرئیل از الحجر یهود
انرا بشنیده بود درشان حضرت و یرا خبردار گردانید زود از مجلس برخاست بر هیأت کسی که بکاری میرود
از انجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید برخاستند و از عقب وی روان شدند
و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخواستی و باز نیامدی سبب آنرا ندانستیم فرمود
یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا ازان خبردار گردانید انگاه محمد مسلمه را بطلبید و بنزد ایشان فرستاد که از
دیار من بیرون روید زیراکه در شان من غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم هرکرا بعد ازین ده روز درین دیار
بینم فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکار سازی خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران نیز
بکرایه گرفتند که بیرون روند عبد الله بن ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در
قلعها خود را متحصن سازید که من با دو هزار کس از قوم خود مدد شما ام و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان
از مشرکان غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته فرستاد بنزد حضرت
که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هرچه میتوانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند کردند و بساختگی
لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و از مدینه
بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضای بنی النضیر گذارد ایشان در حصارها در آمده و بر سنگ مرتب ساخته بودند
حضرت پانزده شبانروز آن جماعت را محاصره داد و امر فرمود تا درختهای خرمای ایشانرا قطع کنند غیر از یک نوع
خرما که آنرا عجوه می گفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست
شما را قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند می کنیم و بعضی گفتند قطع نمی کنیم و گویند حضرت عبد الله بن سلام
و ابو لیلی مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات آن جماعت شوید ابو لیلی اجود انواع تمر را که عجوه گویند
می برید و میگفت بریده شدن عجوه بر ایشان دشوارتر است و عبد الله بن سلام از دوار آنرا که لون گویند
قطع میکرد و میگفت میدانم که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است برای ایشان
میگذارم حق تعالی آیه فرستاد که مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ
القصه هیچ کس بمدد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر

جنگ آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار تا از دیار خود
بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نمی کنیم مگر آنکه بیرون روید و سلاح خود را بگذارید و آن مقدار از اموال که
چهارپایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضروره بآن راضی شدند و خانهای خویش را
بدست خود خراب میکردند چنانچه آیه کریمه هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ
لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِّنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ
لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ دلالت بران میکند نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان
گردانید تا ایشانرا نیکو جلا دهند پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را بیاراستند و در
امور اظهار جلادت میکردند و مسلمانانرا بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه بناحیه اذرعات
رفتند اموال و عقار ایشان می شد تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود اکثر روایات ناظر برین است که
آنرا مخمس ناساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله که آنرا تخمیس نکرده و در بعضی روایات وارد شده
که آن سرور خمس ازان بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله بدین رفته نقلست که اسلحه بنو النضیر پنجاه
زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود ازانجا هرچیز بهرکس خواست داد و عقارات را بعضی بمردم بخشید
و از محصول بعضی ازان نفقه یکساله اهل و عیال خود میداد و باقی از برای نوایب و حوایج مسلمانان معد
میداشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هرکس از انصار شخصی از مهاجران بخانه
خویش برد و فرود آورد و اسباب معیشت او راست میداشت تا بمرتبه رسید که انصار وران باب
قرعه انداختند بنام هرکه برمی آمد مهاجر را بخانه می برد و مهمات معاش او را مرتب میگردانید تا زمانی که اموال
بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارزانی داشت آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی جمع کردند
بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در بار به ثنای انصار بگشود و ذکر اعانت و امداد و احسان
و اسعاد که ایشان به نسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود بعد ازان گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی
النضیر را که حضرت الله تعالی با داده است در میان همه شما تقسیم کنم و طایفه مهاجرین برقرار سابق در مساکن
شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و بکفایت

امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان
میخواهد که اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین از خان و مان خویش دل
کنده و بیرون آمده و جهت مصاحبت و ملازمت تو هرچه داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانهای
ما باشند و مفارقت ما اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشانست و چون سعد این سخن
بعرض رسانیدند سایر انصار باین دو سیّد بختیار اقتدا نموده گفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضیم پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال
بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابو سلمة بن الاسد
مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد
و گویند از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد و هم درین سال عبدالله بن
عثمان سبط رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت گویند خروس منقار در چشم او زد و بآن سبب مریض
گشت و از دنیا برفت و در سن شش سالگی و حضرت بروی نماز گذارد و پدرش عثمان بن عفان در قبر وی درآمد
و او را دفن کرد و فوت زینب بنت خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه و سلم و شوهر ام سلمه ابو سلمة بن عبد الاسد
مخزومی و فوت فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درین سال بود و هم درین سال بود ریحانه
رسول صلی الله علیه و سلم و نور دیده بتول حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد نکاح خویش درآورد و شرح قصه هریک از اینها در محل خود از کتاب
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این
واقعه آن بود که ابوسفیان در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ میانه ما و شما
سال دیگر در بدر است در همین موسم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که بگو نعم انشاء الله تعالی
چون موعد نزدیک شد ابوسفیان بتهیه اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بجهت ظاهر تحریض
می نمود بران امر و لکن فی الحقیقه نمی خواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی بود
و نمیخواست نیز که خلف وعده از جانب او تحقق پذیرد مقصود او از اظهار خروج و تجلد آن بود که کسی بمدینه

خبر برد و از شوکت و ابهت او مسلمانان را اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف وعده از طرف
ایشان واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند و هیبت ایشان در
اطراف و جوانب منتشر گردد و دران ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابو سفیان بوی استعانت جسته
گفت ای نعیم من در روز احد وعده کرده بودم محمد و یاران وی را که درفلان وقت در بدر بجهت محاربه شما حاضر
شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بتهیه لشکر مشغولیم ولکن امسال سال قحط است و چهارپایان را
در صحرا علف نیست اگر تو بروی و محمد و اصحاب وی را بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما
بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت
سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود بآن جهت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد صلی الله علیه و سلم بترتیب سلاح و
جمع لشکر مشغولست و از خلفاء اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه چنان پر شده که گویا در تنگنائیست
القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را صلی الله علیه و سلم از بیرون آمدن پشیمان سازد پس بمدینه آمد سر خویش
تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت لشکرها بسیار جمع
کرده و اکثر قبایل عرب با وی اتفاق نموده بعزیمت محاربه شما بیرون می آیند زنهار که در محل خود ساکن باشید
و از اینجا بیرون مروید که گمان من این است که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار
نماید و دیگر و یک یک از یاران رسول گذشت و این سخن می گفت و ایشان را می ترسانید چنانچه بیرون رفتن را
از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان مدینه شادیها کردند و یهودان خوش وقت شدند
و این خبر بسمع شریف حضرت نبوی رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان شد وی را که اگر بیرون رود کسی با
وی نیاید پس ابوبکر و عمر پیش حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر
خویش خواهد نمود و بتحقیق که ما وعده با دشمنان کرده ایم و دوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم و ایشان را گمان
شود که این چنین و بد دلی است میرویم بموعد بخدا سوگند که درین رفتن ما را خیره تازه خواهد بود پس حضرت بسیار
خوش وقت شد و فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگرچه با من هیچ کس بیرون
نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد

پس آن سرور لوای اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با یکهزار و پانصد
مرد بیرون آمد و ده اسب دران لشکر بود و مسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی قعده در بدر
منزل ساختند و هشت روز آنجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان
بن عفان منقولست که گفت سر دیناری که برده بودم دینارا سود کردم و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و
پنجاه اسب دران میان بود و تا موضعی که آنرا مجنه گویند بیامد آنگاه بایاران خویش گفت مصلحت آنست که باز
گردیم که امسال سال قحط است و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیر اند پس از همان موضع مراجعت
کردند و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر سویق می آشامیدند و خبر کثرت و علامت
لشکر اسلام و آنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند و آنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند با بوسفیان
و سایر قریش رسید صفوان بن امیه با بوسفیان گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان
بر ما دلیر گشتند پس باستعداد و تهیه لشکر بجهة حرب خندق مشغول شدند و حضرت با صحابه کرام بجمعیت و
رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند و آیه کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ
اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللهِ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شده و هم درین سال حکم فرمود تا مردی
و زنی یهودیه را که زنا برایشان ثابت شده بود سنگسار کنند و یهود میخواستند که رسول را صلی الله علیه
وسلم بازی دهند میگفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند و باژگونه بر
شتری نشانند و گرد شهر بگردانند عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود و بشرف اسلام مشرف گشته بود بعرض
رسانید که یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زنا در توریت رجم است حضرت فرمود تا توریت حاضر
کردند و یهودی دست بر آیت رجم نهاده بود و توریت میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست
برداشت آیت رجم ظاهر شد و ابن سلام بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و درین سال
زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم توریت نماید بجهة آنکه مبادا از ایشان تحریف و تبدیلی در وجود آید
و او به پانزده روز آنرا بیاموخت و هم درین سال طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتاده بن النعمان
انصاری بدزدید و در میان انبان آرد نهاده بخانه یهودیی برد که او را زید بن السمین می گفتند و با او سپرده و حال

وحال آنکه انبان سوراخ داشته و آرد از آن میریخت و در روایتی آنکه از پاسبانی جست و چون دید که آرد
از انبان میریزد ترسید که از آن حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت زیرا ان
مطلع شد بر بام برآمد و پی گیره وی کرد تا دید که در سرای خویش درآمد روز دیگر بینجا رآرد پی بخانه یهودی بردند
و زره وا انبان از آنجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت این عمل طعمه است و مرا درین هیچ گناه نیست
قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال باوی گفتند منکر شد و سوگند خورد که آن کار نکرده هم تبرد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند برای زید
بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسرقه مشغول بود
لکن میخواستند تا وی را از آن امر خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند و دران باب فکر میکردند تا رای
ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند برانکه یهودی دزدیده و طعمه بیگناه است آمدند بنزد حضرت و گواهی
دادند آن سرور قصد کرد که زید بن السمین را معاقب گرداند جبرئیل آمد و آیت آورد که إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقین شد که آن کار از طعمه بوجود
آمده و حکم فرمود تا دست وی را قطع کنند طعمه بگریخت و بمکه رفت و دزدی دیگر کرد مردم واقف گشتند و او را
بقتل آوردند و در روایتی آنکه از آنجا بگریخت و در کشتی نشست و در آنجا کیسه بدزدید وی را در دریا انداختند
و در قصه دزدی وی و کیفیت مال کار او و موت و قتل او روایات دیگر بنظر رسیده و این کتاب گنجایش
آنها ندارد و درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم شراب حرام شد
و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول آخر کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حق تعالی
اول آیتی که در باب خمر فرستاد این بود که وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ
مسلمانان بآن اشتغال می نمودند و دران زمان خمر شراب مباحات بود ولیکن جمعی از صحابه که بکمال عقل و
وفور رای بود ایشان از مفاسد که بران مرتب میگردد پیوسته از حکم خمر استفسار می نمودند تا از حضرت تا آیه
آمد که يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا پیغمبر صلی الله علیه وسلم آیت بار
یاران خواند و فرمود این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت بعمر خطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا

شافیا فی الخمر جماعتی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که در وی اثمی کبیرست ترک آن اولی است و دیگر بشرب آن قیام نمودند
وجماعتی بملاحظه منافع للناس بآن اشتغال می نمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت
کرده بود شراب خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز شام درآمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سوره قل یا ایها الکافرون
خواند بطریق غلط حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه
دیگر از صحابه گفتند چیزی که منع میکند از بزرگ نماز از انسب آنست که گرد آن نگردند ازان کار باز ایستادند و
جماعتی دیگر خیال می آشامیدند در اوقات نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از
صحابه را مهمانی نموده و کار شرب بجهت ایشان برپای کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند
و بر یکدیگر تفاخر می نمودند و اشعار که مبنی از تفاخر و مدح و ذم باشد میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
قصیده انشا کرد که دران قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود مردی استخوان لحی آن کلا اشتر بریان برداشت
و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست سعد بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و ازان انصاری شکایت
کرد عمر خطاب چون ازان حال وقوف یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی
الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم
منتهون عمر خطاب چون این آیت بشنید گفت انتهینا یا رب و در روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا انها تذهب المال
وتذهب العقل رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید
که البته بتحقیق خمر حرام گردانیده شد هر کس که بشنید و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست و دهن را بشست و ترک
کرد و در هر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارهای مدینه روان شد امام الثقلین مفتی
الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین خویش می آرد که درین روایت ده دلیل است
بر حرمت خمر اول آنکه وی را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دوم آنکه
با بت پرستی قرین کرد والانصاب و آن سر بر حرامهاست قرین وی نیز حرام باشد سیم آنکه گفت رجس
است یعنی نجس و پلید است و هرچند پلید باشد حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هرچه کار

شیطان باشد حرام بود پنجم آنکه گفت فاجتنبوه و هرچه دور بودن ازان فرض بود حرام باشد ششم آنکه
فلاح با جتناب ازان منوط ساخت که لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم آنکه سبب عداوت
و بغض میگردد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد میان
مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که ویصدکم عن ذکر الله و این
نشانه حرمت است نهم آنکه موجب باز داشتن از نماز است که وعن الصلوة و این دلیل حرمت است
دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید ازان و آنرا ترک کنید و هرچه ترک آن فریضه بود
حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته
ازان جمله یکی آنکه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت فرمود مست کننده خمرست و هر مست
کننده حرامست و هرکس که شراب خورد در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مداومت بران نموده و توبه ازان نکرده باشد
از شراب بهشتی نیاشامد و دیگر آنکه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود که بدرستی که خداوند عهدی فرموده که هرکس در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را
بیاشاماند از طینة الخبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة الخبال چیست گفت عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله
عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هرکس که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند
چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبه او را و اگر باز گردد و شرب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل
صباح پس اگر توبه کند قبول کند توبه او را و اگر باز گردد بار سوم آن گناه حق تعالی جل جلاله قبول نکند نماز او را چهل
صباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی قبول کند توبه او را و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند نماز او را چهل صباح
و اگر توبه کند توبه وی را قبول ننماید و بیاشاماند او را از نهر خبال و این حدیث و امثال این نزد علما محمول بر
تشدید بلیغ است یا مأول است و طارق بن سوید از حضرت سؤال کرد که خمر بیاشامم آن سرور او را ازان
نهی فرمود طارق گفت برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه رنج است و عن انس رضی الله
عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها وحاملها والمحمولة الیه وساقیها
وبایعها واکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در روز زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خود ازین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار مشرک کافر بحرب آن حضرت دعوت میکرد و جماعتی بروی گرد آمدند و ترتیب لشکری مینمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب الاسلمی را فرستاد که حال ایشانرا تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق در آمد و گفت من شنیدم که شما داعیه جنگ با محمد دارید و کار سازی لشکر مینمایید آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساختگی نمایم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آن جماعت وی را تعظیم کردند و گفتند همچنین است ما را داعیه حرب با محمد هست بریده چون خبر تحقیق نمود بشتاب از میان لشکر خود ازان میان بیرون آمد و بمدینه معاودت نمود و حضرت را خبردار کرد و آنحضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم کار سازی لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و بروایتی بابو بکر صدیق رضی الله عنه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و عمر خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سی اسپ دران لشکر بود ده در میان مهاجران و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان با آن سرور بیرون آمدند و موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظه آنکه غنیمتی از اموال دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی از جماعت اعدا گرفتند و خبر ایشان ازوی استفسار نمودند گفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه وی را تهدید نمود که راست بگوی والا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما خبری بگیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و او کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید پس آن سرور او را باسلام دعوت فرمود و کلمه توحید بروی عرض کرد او مسلمان نشد و گفت من پی روی شما نکنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما چگونه میکنند اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبیده او را بقتل آورد و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید بان سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد ازان رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمریسیع نزول کرد و دران سفر از مطهرات حجره شرف رسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند

و چون احبا و اعدا با یکدیگر مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند و مشرکان را گوید که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفسها و اموال شما مصون و محفوظ ماند هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اهل ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود تا همه یکبار حمله بر جانب دشمن بردند و یکبارگی بر کفار افتادند و ده نفر از ایشان کشته گشتند و باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از قبیله بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف گشت و میگفت ما مردان سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام میدیدیم **نقلست** از جویریه دختر حارث بن ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت و با اسب و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بخواست ایشانرا ملاحظه میکردم در نظر من بهمان نمی نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ضرار زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش من نشسته بود بر سر آبی که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون وی را دیدم بسیار بد بردم و دانستم که حضرت بوی میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بوده اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا از وی خلاص گردانید و در عوض حصه او از نخلی چند که در مدینه داشت بداده آنگاه بجده مرا مکاتب گردانیده بچیزی که من از عهده آن بیرون نمی توانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در بدل کتابت من حضرت فرمود که همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول چه چیز است بهتر ازان فرمود بدل کتابت ترا بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله کردم قبول کنم چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و بدل کتابتش بداد و او را آزاد گردانید و بخواست مردم چون شنیدند گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه وسلم بزنان وقت ما گرفتار باشند و همه بردهای خود را که دران جنگ بایشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او بنسبت با قوم خویش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه و منقولست از جویریه رضی الله عنها که گفت

بیست شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه وسلم بقبیله ما دیدم که گویا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر می‌نمود و می‌آمد
تا در کنار من افتاد و آن واقعه را با کسی نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کردند و من بآن خواب خوش امیدوار می‌بودم
تا بشرف فراش خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات مشرف شدم و بخدا سوگند که جهت قوم خود با آن سرور
سخن نگفتم بلکه مسلمانان سر ایشان را آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم دختری از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار
کرد پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صداق وی را آزادی سر اسیران بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل
کس از ایشان گردانید از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بغزوه
بنی المصطلق و چون زنان ایشان را برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرده و عزوبت بر ما اشتداد یافته بود بطریق ملک
الیمین دران سبایا تصرف می‌نمودیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول صلی الله علیه وسلم درمیان
ماست و از وی نمی‌پرسیم پس سوال کردیم از آن سرور که عزل از کنیزک جایز هست و فایده و ازدیادی در جواب فرمودند
لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیامة الا وهی کائنة و درین سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن و
بر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب
منازعت و مخاصمت واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته بودند دلوهای
ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوین بیرون آمد و فی الحقیقه دلو سنان بود وی گفت دلو من است و جهجاه گفت
دلو من است پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و بآنجا رسید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از روی وی
روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد که یا لکنانة یا لقریش جماعتی
از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنه عظیم واقع شود
گروهی از مهاجران بنزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکینی یابد و از حلفاء وی
نیز التماس کردند تا ایشان از وی استدعاء عفو کردند و او از حق خود درگذشت عبدالله بن ابی سلول منافق
با جمعی از منافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود و حال آنکه وی جوانی بود قریب بحد
بلوغ آواز فریاد جهجاه و چون بگوش ابن ابی رسید و کیفیت حال معلوم کرد بتغیر رفت و گفت این جماعت
مهاجر را بواسطه ما قوت و شوکت پیدا شده و با ما چنین سلوک میکنند والله که مثل ما و مثل ایشان همچنین است

که قایلی گفته سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم آنکه عزیزتر است خوارتر را از آنجا بیرون کند و مراد آن ملعون
از عزیزتر نفس خسیس خویش بود و از خوارتر ذات شریف محمدی علیه الصلوة والسلام آنگاه روی با کابر قوم خویش
کرد و گفت این کار را خود با خود کرده اید ایشان را در شهر خویش جای دادید و در اموال خود شریک گردانیدید والله
که با شما این معامله میکنند زید بن ارقم رضی الله عنه از آنجا بمجلس سامی حضرت خیر الانام آمد و تمام آنها را بعرض آن سرور
رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر مثل ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن
خولی و عباد بن بشر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت و رنگ روی انورش متغیر
شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب گویی زید گفت سوگند
بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام و درمیان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد
و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغ بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که
من این سخن را از وی شنیده ام و امید دارم که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من
دروغ میگویم یا راست و گفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید
این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود ای
عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمی‌فرمایی محمد بن مسلمه یا عباد
بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نخواهم که درمیان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را
میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی
کوچ کنند و غرض از ارتحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شأن منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اسید بن
حضیر بنزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر شایع شد که بر خلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت
فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیل‌تر را از آنجا بیرون کند اسید گفت یا
رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیل و خوارتر اوست و تو عزیز خلایق و عزت از آن
خدا و رسول و مومنان است آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال

اگه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که ویرا بامارت و پیشوای برگیرند و تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای وی
راست میکردند و موقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی بود که تمام داشت و چون اجتماع آن جماعت را
بآن جوهر میدانست بترغ و وقت نمیفروخت و بهای گران میطلبید که حضرت جلال احدیت این دیار را بمقدم شریف
تو مشرف گردانید و بسبب تمکّ از خود میجنبد الا از تو و او را حسد و بی طاقتی و ویرا بر امثال این سخنان بیهوده میدارد
و در روایتی آنکه چون زید حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند به
پیش ابن ابی رفتند و او را خبر دار کردند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته ای بنزد وی
برو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر
نگفته آن حضرت را عذر خواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان
نگفته ام و بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و سوگند دروغ یاد کرد که از آن سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده
هیچ کدام من نگفته ام و زید دروغ میگوید پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب بکذب
ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطاء زید کردند و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی با او گفت
ای زید هیچ کار خیر نبود این که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا
دشمن گرفتند و از زید منقولست که گفت بسیار ملول گشتم و بر مرکب خود سوار و در غایت حزن و اندوه سر در پیش
کرده ناگاه دیدم سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من
نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سوره المنافقون را بخواند تا باین آیه
رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و بآن آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون مرویست که عبد الله بن ابی پسری داشت
هم عبد الله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه باو رسید که با حضرت گفته که محمد
بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشند نزد آن سرور آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت پس فرمای
تا پیش از آنکه تو از مجلس خود برخیزی سر او را بنزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند که نیکوکارتر از ایشان
بپدر منم و پدر کامست که پدر من طعام و شراب از دست من میخورد و من خوف آن دارم که غیر مرا فرماید

ویرا بقتل آرد چون من او را ببینم در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ
شوم ولکن عفو و منت افضل و اعظم است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عبد الله من اراده کشتن او نکرده ام
و بکشتن او امر نفرموده ام و ما دام که در میان ما باشد با او نیکوی بجای خواهم آورد نقلست که در حین مراجعت
بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله پسر عبد الله بن ابی رفت و بر سر راه استاد و سواران و رخت و
بار ایشان را یک یک تفحص می‌نمود تا پدر او برسید شتر ویرا بخوابانید و پای بر دست شتر بر نهاد و بدرش گفت
چه میخواهی گفت بخدا سوگند ترا نمی‌گذارم که در مدینه در آیی تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا اذن فرماید و بدانی
که اعز وی است و اذل تویی و هر کس که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان
بگذشت بپرسید که چه می‌شود گفتند عبد الله بن عبد الله ابی است که پدر را بمدینه نمی‌گذارد بی اذن رسول صلی الله
علیه وسلم پس حضرت بنزد ایشان رفت دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و ویرا منع میکند از رفتن بمدینه
و پدرش میگوید لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء هر آینه که من خوارترم از کودکان هر آینه من خوارترم از زنان
پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را عبد الله از وی درگذشت و گویند عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن
ابی گفت برو بنزد رسول صلی الله علیه وسلم تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را بپیچید و از وی
اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نماز خوانند چنانچه
این آیت از سوره منافقون و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم بیان آن حال
میکند و هم درین غزوه قصه پر غصه افک واقع شد بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چون بسفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می‌آمد ویرا در آن
سفر با خود می‌برد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من بر آمد و مرا با خود برد و بعد از آنکه آیت حجاب نازل شده
بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند و فرود می‌آوردند چون رسول صلی الله علیه وسلم در آن غزوه
از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندا کوچ در
دادند من چون شنیدم بقضا حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود نهادم
گردن بند داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضا حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم

و آن گروه که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و هودج مرا بار کرده و پنداشته که من در هودج ام و در آن زمان
زنان لاغر و سبک بودند و گوشت بسیار برایشان نبود و چندانی طعام میخوردند که سد رمق می شد و حال آنکه
من دختری بودم خردسال یعنی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه من در هودج هستم یا نی عایشه رضی الله
عنها گوید چون گروه بند را یافتم و بمنزل بازگشتم کوچ کرده بودند و هیچ کس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نیابند
بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد خود را در جا در خود پیچیدم و تکیه کردم و صفوان
بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه و سلم التماس کرده بود که
او را در ساقه لشکر بگذارد و چون مردم بار میکردند وی بنماز گذاردن مشغول می بود بعد از آن از عقب لشکر
میرفت تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی و آن سرور او را بدان مهم
نصب فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد شخصی خفته را دید و بشناخت
که مرد است گفت یا نومان برخیز که مردم رفتند و در روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب مرا
دیده بود گفت انا لله و انا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم پس صفوان
شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت رحمک الله سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار
شتر را گرفت و می کشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم و وقتی که ایشان فرود آمده بودند گرم گاه روز پس اصحاب
افک زبان دراز کردند و هر چه خواستند گفتند و آنکس که متصدی و بانی این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق
بود و عروة بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه
بنت جحش و غیرهم و در روایتی آنکه دیگر زید بن رفاعه از آن جمله بوده عایشه رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار
گشتم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافته و فاش گشته بود و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه
و سلم شنیده بودند و من از آن قصه هیچ وقوف نداشتم و در مزاج پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت با خود متغیری یافتم
چه در این بیماری آن لطف و مرحمت که هر بار از وی میدیدم نمی فرمود چون بگذشتی از اهل خانه بپرسیدی که بیمار
شما چون است پیش من نیامدی و ننشستی و چنانکه در بیماری دیگر دستور حضرت بود تفقد ننمودی و سبب آن
بی التفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرض من روی بنقاهت نهاد و شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضاء حاجت بفضا که در

مدینه مهیا از برای این کار بود می رفتیم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند و قاعده ما چنان بود که هر شب
بقضاء حاجت بآنجا میرفتیم در راه پای ام مسطح بچادر وی بر آمد و او بسر در آمد گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام
میدهی مردی را که در غزوه بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال آنکه وی از مهاجرین اولین است
سه نوبت این امر واقع شد که وی بسر در آمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن میگفت عایشه گوید در بار
سیم ام مسطح گفت ای عایشه نشنیده که وی چها گفته پرسیدم که چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک
چون شنیدم خستگی من زیادت شد و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم از یادم برفت و هم
چنان بازگشتم که رفته بودم و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت و در روایتی آنکه گفت دو دلی
بهر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم
که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم و چون بخانه بازگشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چون است با وی گفتم مرا دستوری میدهی تا بنزد مادر و پدر خویش
روم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و مادر و گفتم ای مادر من
این چه سخنان است که مردم در شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که نبوده
است زنی خوب روی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد مر او را زنان هم شوی بود الا آنکه عیب او
بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند
و برسول صلی الله علیه و سلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که در میان
مردم این سخن فاش شده باشد و شما مرا خبر دار نکنید و بسیار گریه کردم پدرم در بالا خانه قران میخواند آواز من شنید
پرسید از مادرم که وی را چه می شود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده ابو بکر بسیار گریه کرد
الحاصه مرا تسکین داد و گفت بجزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم میفرماید عایشه گوید اشک از چشم منقطع
نمی شد و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش می شد و بهوش نیامدی
الا که تب داشتی و لرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید
رسول صلی الله علیه و سلم علی و اسامه بن زید را طلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب چنان

بود که چون آن سرور در امور اهل خود با کسی مشورت نمودی از علی و اسامه درنگذشتی و در روایتی آنکه در قصهٔ عایشه با ام
این که والدهٔ اسامه بود مشورت فرمود و در روایتی آنکه عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشورت کرد
وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود میکنم حق تعالی وی را نگاه داشت بورع و احتیاط
که در شان من ننمود ولکن خواهر وی برای تعصب وی با منافقان در آن سخن موافق گشته بود و اما اسامة بن زید
گفت ما از اهل تو ندانسته ایم مگر خیر و نیکوی و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة
تنگ نگردانیده خدای تعالی کار را بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس که او شب و روز
وی را خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دران ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی در آمد و
فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگویی وی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغی است که منافق گفته
فرمود هیچ دلیلی برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب این میدانم که مگس برجای نجا
سات و مستقذرات می افتد و پای او آلوده بآن میگردد خداوند تعالی بدن ترا ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا
از کسی که به بدترین چیزها آلوده گردد نگاه ندارد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد ازان آن سرور
با عثمان بن عفان رضی الله عنه دران باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ و افترای
منافقان است حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه و تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد
و هیچ سبب دیگر نمیدانم ازان را الا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد یا آنکه مبادا زمینی بود و سایهٔ تو بران افتد
حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از نا شایست نکند و بعد ازان با
علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد و از جملهٔ مفتریات
منافقان است و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم
و تو در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام
ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پای خود بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم
که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار گردانید که بی نمازست چون باری تعالی وحی می فرستد که نعلین بی نماز از خود دور

کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال را حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت
عایشه رضی الله عنها گوید که چون علی وی را گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از عایشه
هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک انداز د بریره گفت نی بآن خدایی که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه
امری که آن عیب بوده باشد ازان روز باز که پیش او خدمت می کنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم با وی میگفتم
این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان بپزم وی غافل می شد یا بخواب میرفت تا گوسفندی آمد و آن خمیر را میخورد
و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب چنانکه زرگر از طلای سرخ هیچ نمیداند الا خلوص
از عیب و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکترست از طلای خالص و اگر آنچه که مردم میگویند کرده بودی
هر آینه که خدای تعالی خبر دار گردانیدی و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون از بریره حال معلوم
کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه
اهل بیته مرا که نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذای او در شان اهل من بخدا سوگند که
من ندانسته ام از وی الا نیکوی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری میدهم ترا و انتقام کشم از وی اگر
از قبیلهٔ اوس است گردن او را بزنم و اگر از قبیلهٔ برادران ما است از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا بنفاذ رسانیم پس سعد
بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید حال آنکه وی پیش ازین واقعه مردی صالح بود ولکن دران روز
او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بودی خوش
نیامدی ترا کشتن او و تو این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند پس اسید بن حضیر که
پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را بدرستی که تو منافقی از
طرف منافقان سخن میگویی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد حضرت
آن جماعت را تسکین داد و خاموش گردانید و ازان سخن درگذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانهٔ پدر خویش بودم
و این حکایت را بمن میرسانیدند قریب دو شبانه روز مرا خواب نیامد گریه کردم که اشک از چشم من باز نایستاد و گمان
من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست و در آمد و پیش من
بنشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه وسلم از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و ازان

زمان باز کرد این سخن در شان من گفته بودند وپیش من نشسته بود وبیگاه بود که وحی بحضرت نبی آمد در شان من و در روایتی از
ام رومان انکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد تب سرما گرفته بود وآن سرور پرسید که چه می شود
وی را ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود که گویا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه
بنشست وآن سرور بعد از ادای حمد وثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین
وچنین اگر بیگناهی ازان زود باشد که الله تعالی برائت ترا اظهار گرداند واگر ترا گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت
تو پس بخدا بازگرد وطلب آمرزش نمای وتوبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش وازان
توبه کند وبدرگاه حق تعالی بازگشت نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول نماید عایشه گوید چون رسول صلی الله
علیه وسلم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول خدا صلی الله علیه وسلم
گوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوییم درجواب آن حضرت پس من خود متصدی جواب شدم وحال آنکه من دختر خردسال
بودم وبسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم که این سخن بسمع شما رسیده و در دلها شما جای گرفته
وتصدیق نموده اید آنرا اگر بگویم که من بیگناهم ازان باور ندارند از من واگر اعتراف نمایم بآن وحال آنکه خدای تعالی
میداند که من ازان بیگناهم البته باور کنید ومرا دران اعتراف تصدیق نمایید بخدا سوگند که نمی یابم خود را وشما را مثلی
مگر پدر یوسف علیه السلام دران زمانی که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون هرچند که خواستم که نام یعقوب
علیه السلام بخاطرم آید نیامد این بگفتم وروی خود بگردانیدم وتکیه کردم وچون بیگناه بودم که حضرت خوابی ببیند که دلالت
بر برائت من کند ولکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی درباب من تکلم فرماید وخود را ازان حقیرتر میدانستم که در شان
من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد برخاستن
ازان مجلس نکرده بود وهیچکس از اهل خانه ازانجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیدا شد
وهرگاه که وحی بروی خواست آمد مردم که نزد وی بودندی بدانستندی که وی را وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم
در زیر سر وی نهاد وبردیمی بر سر وی کشید وچون آن حالت از وی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد وعرق از رخساره
انورش بر مثال لولو فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی ترا برا
ساخت وبپاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز وبنزد آن سرور رو وشکر گذاری بجا آر گفتم من درین واقعه ثنای

بکس نگویم الا حمد وثنای خداوندی که برائت مرا از آسمان فرو فرستاد و در روایتی انکه عایشه گفت حضرت دست
مرا گرفت من بخشم دست خود را از دست وی کشیدم ابو بکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ
تا ده آیت از سوره نور بخواند و در روایتی انکه عایشه گفت چون برائت من نازل شد ابو بکر برخاست وسر مرا ببوسید
انگاه حضرت بیرون رفت وبمسجد درآمد ویاران را ازان اعلام کرد وخطبه بخواند وبعد ازان آیات منزله را بر اصحاب قرائت
فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابو بکر صدیق بود ووی درویش ومفتقر بود که پدر وفات یافته ابو بکر
وی را کفالت نمود ونفقه وکسوه میداد ودران روز که برائت عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نموده بود
در قصه افک ابو بکر صدیق سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد وَلَا يَأْتَلِ أُولُو
الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ
أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ابو بکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بر دستور
معهود نفقه بمسطح میداد وگفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام مسلم قشیری نیشابوری رحمه الله در صحیح خویش از عبدالله
مبارک مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآنست این آیت است والله اعلم گویند پیش ازانکه آیات
عایشه نازل شود زن ابو ایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین وچنین
میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ابو ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق
من جایز داری گفت نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق وی
جایز دارد و در روایتی انکه ابو ایوب گفت مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ حق تعالی ازان نیک
مرد این سخن را بپسندید وبا دیگران که غیر ازان گفته بودند در آیات برائت عایشه عتاب فرمود که لولا اذ
سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا وقالوا هذا افک مبین ودیگر فرمود ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم
بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث وسیر مثل حکایات ابو ایوب از ابی بن کعب واز اسامه
نیز مروی گشته واگر سر بحث رسد هیچ مانع نقل بر تواتر نیست نقلست که چون آیات برائت عایشه صدیقه رضی الله
عنها نازل شد وحضرت آنرا بر مردم خواند قاذفان زنا طلب کرد واجرا حد قذف فرمود بر ایشان وباید که بدانی

که نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر این گردن بند عایشه گم شد در نزدیکی مدینه موضعی که آنرا صلصل گویند

حضرت بجهت باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و دران منزل آب نبود و با خود آب نداشتند مردم

نزد ابو بکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطهٔ گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در منزلی چنین توقف نموده که آب دران جا نیست و با خود آب ندارند و خوف فوت نماز است صدیق رضی الله عنه

متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه آن سرور سر در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود عایشه رضی الله عنها گوید که ابو

بکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را میزد و از برتهی گاه من میزد و من نمیتوانستم جنبید

که مبادا سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب در آید پس بامداد آنحضرت برخاست و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را فرستاد

و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن بند در زیر شتر بود و هم دران

سال بقول اکثر اهل سیر غزوهٔ خندق واقع شد و آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که

چون سید عالم صلی الله علیه و سلم بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر

قومی بگوشهٔ منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و جماعتی از ایشان

در نواحی خیبر متوطن شدند آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذة

بن قیس و ابلی و غیر ایشان قریب بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه و سلم تحریض

نمایند و با ایشان دران امر سلسلهٔ معاهده را استحکام دهند ابو سفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت

با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد صلی الله علیه و سلم

و استیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا دوسترین مردم با کسی است که یاری دهد ما را بعداوت

محمد ایشان گفتند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن و تو دران میان باش تا با هم بخانهٔ کعبه رویم و در

میان استار کعبه در آییم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق بود آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد صلی الله

علیه و سلم متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد درین امر و ما دام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز

نداریم پس همچنان کردند و عهد بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسا اهل کتاب نزد شما آمده اند از

ایشان پرسید که طریقهٔ ما بهدایت اقربست یا طریقهٔ محمد پس ابو سفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب

و از جملهٔ علما و احبار یید دین ما بهتر است یا دین محمد ما صلی الله علیه و سلم ما قومی آییم که در بهر خانهٔ کعبه می کوشیم و

شتران بزرگ کوهان میکشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب و شیر میدهیم و بت می پرستیم که طریقهٔ مسلوکهٔ

آبا و اجداد ماست و محمد دین نو در میان آورده و رسم محدث نهاده جهود بر جحود دین را بدنیا فروخته گفتند

شما اقرب اید بطریق حق از محمد حق تعالی آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون

بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک

الذین لعنهم الله ومن یلعن الله تا آنجا که و کفی بجهنم سعیرا گویند چون یهود خاطر از مهم قریش جمع کردند بقبیلهٔ غطفان

آمدند و ایشان را نیز تحریض نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصف آن بدیشان

دهند عیینة بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن یهود را بشرط بوعدهٔ مذکوره اجابت نمود و به

حلفای خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند پس ابو سفیان لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند

و لوا بی ترتیب نمودند و بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار شتر بود و از

مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هریک با جمعی انبوه بایشان

ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را احزاب گویند

چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشورت

فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری

کنند و اهل آن بلده را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند رسول را صحاب را آن طریقه عزم

افتاد و بنو مود تا کار رسازی لشکر کردند و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوا مهاجرین را بزید

بن حارثه و از آن انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد و جماعتی از

کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و گروهی دیگر را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء

بن عازب از برای حرب اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب

فرمود که خندق را در آنجا فرو برند بعضی از اطراف مدینه بعمارات و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیگر که در طرف کوه

سلع است فضای گشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت و خندق

اختیار فرمود و پیش ازین واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ جهت آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشیده و قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه بیشتر بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز صلح بود و عهد آن سرور بودند و آمدن قریش بمدینه بگروه جدا نشده پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را در خاک کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدل خوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مقرر کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند و موضعی معین را نیز بعهدهٔ انصار کرده بود و اصحاب در سر سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجرین می گفتند سلمان منّا و انصار میگفتند سلمان منّا نحن احق به سلمان داخل ماست و ما حق بر او اولی ایم و حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید فرمود سلمان رجل منّا اهل البیت گویند سلمان در ایام حفر خندق برابر ده مرد کار میکرد و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو وی را بشویند و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون نگون بنهند چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و صحت پیوست که دران ایام سوا در غایت برودت بود و در نهایت عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران بگرسنگی میگذرانیدند و کار میکردند سید عالم صلی الله علیه وسلم بر سر کار می آمد و میدید که یاران دران سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت و زحمت میکشند و خاک را از تگ خندق بر پشت خود بیرون می آرند حضرت نیز بنفس نفیس خویش خاک می کشید چنانچه شکم و سینهٔ آن سرور خاک آلود میگشت و یاران را و یاران را دلداری میداد و وعدهٔ نصرت و ظفر میکرد و میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار والمهاجرة و اصحاب می گفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در روایتی آنکه حضرت خاک می کشید و میفرمود والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا و در کلمهٔ آخرین آواز بلند بر میداشت و مکرر می فرمود این روایت از براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری

رضی الله عنهم که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول شدیم روزی قطعهٔ از سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل و میتین دران اثر نکرد و از شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بحضرت عرض کردیم روایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود که من خود میایم آنگاه برخاست و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم میتین گرفت و آن سنگ را خورد و مرد ساخت چنانچه از هم بپاشید و در روایت براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت باسم الله و ضربه بران سنگ زد که دو دانگ آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر شام را می بینم بعد ازان بار دوم ضربه زد بران صخره و دو دانگ دیگر ازان بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را می بینم آنگاه ضربهٔ دیگر بران سنگ زد و تمام آنرا در شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من ازینجا درین ساعت ابواب صنعا را می بینم و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه میزد برقی ازان سنگ بیرون می جست آن حضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بموافقت تکبیر می گفتند بعد ازان فرمود ان روشنائیها که من دیدم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله فرمود در روشنائی اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سیم قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم آنگاه در ایستاد و با سلمان صفت مداین را تقریر فرمود سلمان گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی بعد ازان یاران را خبر داد که ملک امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را دیدیم و قصهٔ مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر خندق واقع شده انشاء الله تعالی در فصل معجزات مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام و جهد بانظام کار میکردند و تعجیل می نمودند که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت ازان کار حاصل کرده باشند و بثبوت پیوسته که در مدت شش روز آن امر سرانجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرساند مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابو سفیان

و در راه از حیی بن اخطب استدعا نموده که برود به بنو قریظه و نوعی سازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل کرده اند کنند
پس آن حیی آمد بپای حصار بنو قریظه و به در حصار کعب بن اسید که پیشوای یهود بنو قریظه بود رفت و در را بکوفت کعب
چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع برجل حیی علی جمل مشؤم و هو الان یدعونی الی نقض العهد جلیم از در آمدن حیی
بر من مردی مشوم پی است و حالی مرا بنقض عهد خواهد خواند هیچ جوابش نداد یا زحیی در را بکوفت و گفت ای کعب
منم حیی در را بگشا ای کعب در جواب گفت تو مردی مشومی شامت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر را هلاک کردانیدی
و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز برانداز باز گرد که متعاقده که معاهده با محمد نموده ایم و از وی بجز راستی
ندیده ایم مرگز نقض عهد ما و جنگ سترها از وی صادر نشد و در معاملات با ما معاشی نغایت نیکو نموده حیی گفت ای کعب وای
بر تو در را بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکر
انبوه و قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار دران میان هست و با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند
تا محمد و یاران او را استیصال کنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده که جز رعد و برق در وی چیزی
نیست باز گرد ما هیچ حاجت بانچه تو آورده نداریم حیی اخطب تزویری کرد و گفت در را بر روی من بستی از بیم
آنکه مبادا مرا ضیافت باید کرد و در انجست و بخل منسوب ساخت کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد
و در غضب شد و در حصار بگشاد حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت
و دل وی نرم شد و گفت ای حیی درین امر که ما را بان میخوانی کار هم وی ترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار
خویش مراجعت نمایند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد و اصحاب او گرفتار شوم که با من است بکشد حیی سوگند
بتوریت یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هرچه بتو رسد
بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نمود و حیی عهدنامه را که حضرت دران باب نوشته بود بطلبید و پاره پاره ساخت و خاطر
از آن ممر جمع گردانیده بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی
از رؤسای قوم خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیر هم بخواند و ایشان را از آن
امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند و گفتند میدانی شامت حیی را چندانی

نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد ولکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود
که بنو قریظه هلاک کردند منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار دشوار آمد
و زبیر را گفت که برو و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقع است یا نی زبیر گفت یا
رسول الله من بروم و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر جهت این مهم بغایت نیکوست آن سرور زبیر را
طلبید و گفت برو به بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش نمای و بپای وی برفت و در میان ایشان در آمد و اطوار
ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش می نمایند و طرق و ثغور
خود را محفوظ و مسدود میکردانند و دواب و مواشی را جمع می کنند سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر و در روایتی آنکه زبیر را که حضرت فرمود فداک ابی و امی بعد از ان سعد
بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود
بروید بمیان بنو قریظه و اگر این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایید جماعت مذکوره برفتند و با کعب بن
اسید ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را برجوع بصلاح ارشاد نمودند بجایی نرسید و آخر
بسفاهت انجامید و کعب در شان حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد بن عباده متوجه جواب شد و سعد بن معاذ
وی را تسکین داد و باز گشتند و آن سرور را خبر دار کردانیدند فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی آنکه
تکبیر گفت و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و عون
خدای تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت
و بلاء ایشان عظیم گشت و دران حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از
وراء وادی که جهت شرق مدینه است در آمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری
بود و فوج قریش و کنانه از طرف آخر وادی بر آمدند و قاید ایشان ابو سفیان بن حرب بود و از
هیبت کثرت شوکت کفار دلهای ضعفاء اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت
رعب خیره ماند چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار و
بلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا

و چون جیوش احزاب و جنود اعراب به خندق رسیدند از آن تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب
نبود و بیست روز یا بیست و چهار یا بیست و هفت روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند
و مسلمانان را محاصره نمودند چنانکه کار بر ایشان به تنگ آمد و گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که
معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میداد به گنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضای
حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور و فریب نمیدادند آیت آمد که وَاِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ
الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه سید عالم
صلی الله علیه و سلم از آن حال وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر
فرستاد تا حراست محلات و حصار مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان
او لشکر اسلام را متغیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بدارید و جمعی از سید عالم
صلی الله علیه و سلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه محله ما خالیست و کس نیست
که آنرا محافظت نماید می ترسیم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابند و غارت کنند چنانچه آیت کریمه
وَاِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ یَا اَهْلَ یَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ
النَّبِیَّ یَقُولُونَ از آن حال خبر میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه با جماعتی
از یاران حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمودند و مشرکان بنوبت بجنگ می آمدند لکن حق تعالی
ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق بگذرند و دلاوران صحابه به تیر و سنگ منع میکردند و آن سرور بنفس نفیس
خویش شبها حراست بعضی مواضع خندق می نمود چنانچه مرویست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد
بن ابی وقاص در ایام خندق بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کاری کرد که از آن وقت باز ویرا دوست داشتم
موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آنرا چنانچه قاعده است راست کنند و خوف آن
بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست می نمود و چون سرما در وی تاثیر کردی
بجامه من درآمدی و مرا در بر گرم ساختی و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمود می ترسم از لشکر کفار که درآیند از هیچ موضع الا ازین
محل نوبتی آمده بود و آن حضرت را گرم می ساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب حراست

این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح شخصی بگوش وی رسید
فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است این فرمود امشب این موضع را حراست نمای وی قبول کرد
و بآن مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها
منقولست که گفت در حرب خندق آن سرور شبها بنفس خود بحراست قیام مینمود و سرما در غایت سردی
بود شبی از شبها در خیمه خود نماز گذارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم که می گفت این سواران مشرکان
گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب
داد که آری جماعتی از اصحاب با من اند که حراست خیمه تو می نمایند فرمود با یاران خود بر گرد خندق
برای که سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر شبیخون آرند و خبری بربایند و فرمود که اللهم ادفع
عنا شرهم وانصرنا علیهم عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابو
سفیان با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنایی از خندق در انداخته اند و فوجی از مسلمانان
بر ایشان سنگ و تیر می اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا ناگاه بگریختند باز
گشتم و دیدم که حضرت نماز میگذارد و چون نماز تمام کرد او را از آن امر خبردار کردیم ام سلمه گوید آن سرور
بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از
خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت گذارد ام سلمه در حین روایت این حدیث می گفت اللهم ارحم عباد بن بشر
بار خدایا رحمت کن عباد بن بشر را زیرا که وی از همه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ملازمت و حراست خیمه
وی بیشتر نمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی در خیمه خود با سر جهت
مشغول بود چون نیمشب شد غوغایی عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده می گفت یا خیل الله سوار شوید
حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله کرده بود و در روایتی آنکه آن سرور فرموده بود که چون شبیخون
آرند بر شما باید که شعار شما لا ینصرون بود و طریق جمع آنست که گویند این شعار انصار بود والله اعلم پس آن سرور
از خواب درآمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه وی می نمودند و آنجا بودند پرسید که مردم
چه میشود عباد گفت این آواز عمر است و امشب شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه و سلم عباد را فرمود

برود و ببین که چه امر واقع است عباد در عقب او شد و حضرت بر در خیمه ایستاده بود و انتظار وی می کشید بعد از زمانی
آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبدود است که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکنند آن
سرور برخاسته درآمد و خود را مسلح گردانید و بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از اصحاب در رکاب وی برفتند
تا بآن موضع رسیدند و بعد از ساعتی بازگشت و شادان بود و فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف گردانید
بازگشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی میشنیدم بعد از آن غوغایی
دیگر شد حضرت از خواب درآمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله
ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ و تیر میکنند آن سرور باز خود را مسلح ساخته
بدان موضع توجه فرمود تا صباح با ایشان مشغول بود پس بازگشت و فرمود که گریختند و جراحت بسیار یافتند
ام سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در چند غزوه بوده ام مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح و حنین
و هیچ کدام از آنها بر آن حضرت چنان نبود که غزوه خندق زیراکه بسیار مشقت و تعب بآن سرور رسید
و مسلمانان مجروح میگشتند و هوا در غایت برودت بود و بعسرت میگذرانیدند گویند خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات مصلحت چنان دید که بعضی از ثمار مدینه بلشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان بازگردند و قریش
تنها باشند پس کس نزد عیینه بن حصن فزاری و حارث بن عوف که پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاد که
ده وانکه ثمار مدینه شما را میدهم اگر شما با لشکر و اتباع و اشیاع خود باز گردید و قریش را تنها میگذارید ایشان
گفتند اگر نصفی از ثمار با میدهید چنین میکنیم حضرت قبول نکرد و ایشان به ثلث راضی نشدند و در روایتی آنکه عیینه و حارث
با نفری چند از قوم خویش نزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند سید رسل صلی الله علیه و سلم عثمان بن
عفان را رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه در آن باب بنوشت و خواستند که آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجل
سازند که در آن حالت اسید بن حضیر برسید و دید که عیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم دراز
کرده و معلوم کرد که چه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد و گفت یا عین الهجرس پای خود را غند آور بخدا سوگند که اگر نه
حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله
اگر از نزد خداوند تعالی باین امر مأمور گشته بجای آر و اگر برای خاطر مبارک تو این میخواهی ما هیچ سخن نمیگوییم و فرمان برداریم

و اگر غیر از این سر دو امری دیگر است بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ با ایشان ندهیم کدام روز با این طمع میکرده اند
که امروز میکنند آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و با ایشان دران باب مشورت
فرمود ایشان نیز مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند و سعد بن معاذ صلح نامه را از دست عثمان گرفت حضرت
فرمود من چون دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان بشما تیر می اندازند خواستم که استرضای خاطر بعضی
از ایشان بجای آورم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز
ایشان را طمع در یک خرمای مدینه نبوده الا بطریق شری یا بر سبیل قری اکنون که حق تعالی ما را تایید و تقویت فرموده بوجود با جود
تو بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم چرا این دنائت را قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز
سعد همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و عوف خائب و خاسر بازگشتند و دانستند که بر
مدینه هیچ نوع دستی ندارند و از ملاحظه یکجهتی انصار بر نسبت با رسول صلی الله علیه و سلم فتور و تزلزلی در احوال ایشان
پیدا شد آورده اند که یکروز کفار بجنگ انداخته بودند جمعی از مبارزان قریش بلب خندق آمدند مانند عمرو بن عبدود
و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب
و مضیق پیدا ساخته از آنجا در خندق راندند و برین طرف عبور کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید و فوجی از رؤسای
قریش و کنانه و غطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابوسفیان گفت شما چرا نمی گذرید ابوسفیان
جواب داد که اگر حاجت بگذشتن ما شود ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبدود که از جمله مشاهیر ابطال و شجعان عرب بود و او را
با هزار مرد مقابل میدانستند در میان میدان جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند
و هیچ نمی گفتند کانما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت عمرو را میدانستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی
باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه آن سرور
هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست و علی اذن طلبید و ماذون نگشت بار سیم عمرو گفت در میان شما
هیچ کس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او
محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذوالفقار را بوی داد و زره خویش را بوی پوشانید و دستار خود را بر سر وی نهاد و در روایتی
آنکه عمامه از برای وی ببست و گفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و در روایتی آنکه دستها برداشت

بسوی آسمان وگفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی وحمزه را در روز احد از من جدا گردانیدی واین
علی است برادر من وپسر عم من فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده وسر راه بر عمرو
گرفت و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هیچ کس مرا نخواند بیکی از
سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی گفت من ترا میخوانم بآنکه گواهی دهی که خدا یکی است ومحمد صلی الله علیه وسلم
رسول وی است ومنقاد وسوی مر خدا را که پروردگار همه عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت
پس بدیار خویش بازگرد وترک محاربه کن با ما اگر محمد صلی الله علیه وسلم نظام ورونق گرفت وبر جماعت اعدا
خویش ظفر یافت تو اسعاد وامداد وی بجا آورده باشی والا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با وی جنگ کنی عمرو
گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش ونذر خود را راست ناکرده بازگردم
وحال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته وگریخته ونذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه امیر المؤمنین
گفت پس پیاده با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید وگفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ فرد از ابطال عرب
از من این آرزو خواهد بازگرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست وحال آنکه میان من وپدر تو مصادقت
بود ونمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا بمبارزت میخوانم ودوست میدارم که از برای
رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم پس عمرو را حمیت جاهلیت بگرفت تا پیاده شد واسب خویش را پی کرد
وشمشیر کشید. در بعضی آورده جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند
گرد وغبار برخاست چنانچه ما ایشان را ندیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدم دانستم که علی وی را کشته ودر روایتی
آنکه عمرو شمشیر برکشید واز سر غضب حمله بر علی کرد وی سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر را بشکافت واندک اثری از آن
بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین فی الحال ذو الفقار را بر رگ گردن عمرو چنان بزد که سرش بدور افتاد وتکبیر بلند گفت
آواز تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید ودانست که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب وهبیرة بن ابی وهب حمله بر
علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بگریز نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که
سبب فرار چه بود گفت بچشم من چنان نمود که مرگ صورت خود را بمن نماید واما هبیرة زمانی در مقابله ثبات
قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از آن از ترس زره خود را بسوی علی انداخت وهزیمت را غنیمت شمرد

ودر روایتی آنکه زبیر بن العوام وعمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد مردوار آوردند بر بقیه
اصحاب عمرو ضرار بن الخطاب بگریخت وعمر از عقب وی میرفت ضرار بازگشت ونیزه بعمر رسانید
وبعد از آن نیزه را باز گرفت وگفت ای عمر این نعمتی مشکور است که بر تو ثابت کردم یاد میدار
ونوفل بن عبدالله در حین فرار اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگسارش کردند فریاد برآورد
که بهتر از این می توان کشت پس علی مرتضی رفت وشمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه وهبیره ودیگران
چون با بوسفیان رسیدند وخبر کشته شدن عمرو ونوفل باو رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت وتا منزل
عقیق هیچ جا نه استاد وغطفانیان هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو ونوفل را از مسلمانان
بخرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ببدن وثمن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا ببرند ومرویست که چون
امیر المؤمنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه وسلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد وبر بالین وی بنشست
ودید که جامه وسلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نه کشته است او را الا مردی گرامی پرسید
که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه آن روز مسلمانان را
فتح عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو بن عبدود ودر اخبار وارد شده که لمبارزة علی بن ابی طالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمه وگویند درهمان روز یا در روز دیگر کفار بر اتفاق کردند ویکبار از
اطراف وجوانب خندق جنگ در پیوستند وآن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین وپسین
وشام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویاران فوت شد وبعد از انقضاء حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت
واقامت کشید ونماز پیشین گزارد وبعد از آن برای هر نمازی فرمود تا اقامت کشید ونمازها را بترتیب
قضا کرد ودر صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر
خطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد بنزد حضرت بعد از غروب آفتاب وکفار قریش را دشنام میداد
وگفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گزاردم که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آن سرور فرمود
بخدا سوگند که من نگزارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرود آمدیم ووضو ساختیم ونماز دیگر را بجماعت با آن حضرت

گذاردیم و از امیر المومنین علی رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز خندق فرمود
ملا الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته
بودند و آن حضرت زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه رضی الله عنها
گوید که من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ میگذشت و زرهی
کوتاه و تنگ پوشیده بود که دستها و پایهای وی را وافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد
گفت ای پسر من زود تر برو و بر رسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی زرهی تمام تر ازین
پوشیده بودی می ترسم بر دستها وی ام سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کرده است
و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بر
وی انداخت و گفت خذها وانا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگی است در دست آدمی که چون
آن بریده شود هر خون که در تن وی بود بیرون آید و هلاک کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک
فی النار و در روایتی آنکه سعد خود گفت و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست که از آن
جراحت مشکل جان توان برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا بمیران تا با ایشان
مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج
نمودند و الا تیر را که بر من آمده سبب شهادت من گردان ولکن چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم
فی الحال خون از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق رحمه الله گوید سبب برخاستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه
آن بود که نعیم بن مسعود الاشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد مسلمان گشت گفت یا رسول الله من مسلمان آمده ام
و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هرچه فرمایی بآن قیام نمایم حضرت
فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم ولکن مرا اذن فرمای
تا هرچه خواهم بگویم فرمود هرچه خواهی بگوی فان الحرب خدعة پس نعیم نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت
ملازم ایشان بود و گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش و غطفان

و بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید می ترسید از آن که ایشان
کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و قوت مقاومت
تان با ایشان نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون درمان این
امر چیست گفت شما از بهر ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو نفرستانید که هرگاه
که ایشان بمنازل خویش باز گردند چون محمد بجنگ شما آید ایشان را بضرورت ملاحظه کسان خود امداد
شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس نزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف ایشان را دید و گفت
شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب ویم خبری بمن رسیده است از جهودان بنو قریظه از روی
نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن
نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهودی بنو قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند
که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی از اشراف قریش و غطفان بنهانند رهن از
ایشان بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نماییم محمد صلی الله
علیه وسلم بآن راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستادهٔ ایشان از نزد محمد صلی الله علیه وسلم
آمد و این خبر آورد اگر جهودان به پیش شما فرستند و جماعتی را بگرو طلبند نرسید که چنین غدری در خاطر دارند
پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل
آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابو سفیان انداخت تا
عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان بنزد یهود بنو قریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد
و اسبان و اشتران ما بسیاری هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید که
کاری کنیم جهودان گفتند فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیری که روزی دیگر باشد
وقتی جنگ کنیم که شما چند تن از اشراف را برسانید تا بگرو نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما ازین دیار
محمد بجنگ ما آید شما را بضرورت مدد ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر را بقریش و غطفان رسانیدند
همه گفتند نعیم بن مسعود راست می گفته خبر فرستادند به بنو قریظه که ما هیچ گرو بشما ندهیم اگر خواهید بیرون

اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید والا شما واپدید بود و گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نمود حق بوده ما بهیچ حال با محمد جنگ
نمی‌کنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند و بصحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر
احزاب کرد باین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم
و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایام حرب خندق سه روز متصل در
مسجد فتح بر احزاب دعا کرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود و روز چهارشنبه
میان پیشین و پسین بود که دعای حضرت مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور مشاهده کردیم جابر گوید مرا
هیچ واقعه پیش نیامد الا که دران ساعت ازان روز دعا کردم مستجاب شد بعد ازان حق تعالی باد صبا را بفرستاد
تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمها بر ایشان فرو می‌کند و ترس و رعبی در دل ایشان
پیدا شد و در روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمه ایشان را می‌بریدند و میخها را می‌کندند و آتشها را
می‌کشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ازان خبر
میدهد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
و در روایتی دیگر میفرماید که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال شیخ عماد الدین
ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر آن بودی که خداوند تعالی محمد را صلی الله علیه و سلم رحمت عالمیان گردانیده
آن باد بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عاد و ایشان فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش آورده
روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول
خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرائر لا تهب بالليل و فی روایة ان الحرة لا تسیر بالليل حق تعالی بر باد
شمال غضب کرد و وی را عقیم گردانید پس بادی که دران شب نصرت رسول صلی الله علیه و سلم بجای آورد باد صبا
بود و لهذا حضرت فرموده نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و ازینجا شاعر گفته که
باد صبا بهست میان نصرت ترا • دیدی چراغ را که دهد باد یاوری • حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما روایت کند که
آن شب که کفار فرار خواستند نمود شبی بنهایت سرد بود و بادی تند می‌وزید و ابر بود و رسول صلی الله علیه و سلم
مقداری از شب نماز گذارد و بعد ازان ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کرا امشب برود و خبری از لشکر

دشمن بیارد حق تعالی او را در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست و در کرت دویم
فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد و هیچ کس برنخاست از شدت خوف و جوع و سرما پس مرا خواند و گفت
یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخواستم و نزد وی رفتم و میلرزیدم از سرما فرمود که نشنیدی سخن مرا گفتم
یا رسول الله شنیدم ولکن سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است که قدرت نمانده پس دست مبارک بر سر و روی
من مالید و گفت برو بمیان ایشان و ببین که در چه کارند و هیچ دست بر دشمنان چون مرا بنام تعیین فرمود چاره
نداشتم گفتم یا رسول الله می‌ترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر نخواهی شد انگاه این دعا فرمود اللهم احفظه من
بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح
خود را بر خویشتن راست کردم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که گویا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکر
گاه قریش دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که یک دیگ را بر سر پا نمی‌گذارد و خیمهای ایشان را
بر می‌کند و آتشها را می‌برد و در روایتی آنکه می‌پرانید و اسبان ایشان سرگذارد در میان لشکرگاه جولان می‌نمایند
و آواز سنگها می‌شنیدم که در منازل ایشان می‌افتاد و ابو سفیان را که از خیمه خویش بیرون آمده و خود را
باتش گرم می‌کند تیری در کمان نهادم و خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله علیه و سلم بیادم آمد که
فرموده بود که هیچ دست بر دشمنان میبر تیر را در جعبه خود نهادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم
و بمیان ایشان رفتم و بر پهلوی مردی بنشستم ابو سفیان گفت باید که هر کس که جلیس خود را احتیاط
کند مبادرت نمودم و دست مردی که پهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان
پسر فلانم مردی بود از قبیله هوازن انگاه ابو سفیان گفت ای یاران بار کنید تا بدیار خویش رویم
درستی که بودن ما اینجا در کشید و چارپایان ما هلاک شدند و اسلحها ناچیز شد و جهودان با ما مخالفت
کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این بادی می‌بینید که با ما چه میکند اینک من رفتم و بسوی شتر خویش آمد
زانوی شتر بسته بود و از غایت تعجیل در فرع زانوی او نگشود و بر پشت شتر بسه پای برخاست انگاه
از پشت شتر سر فرود آورد و زانو بند بگشاد و جمله قریش برخاستند و به بار کردن مشغول شدند من بازگشتم
و در نیمه راه بیست سوار را دیدم دستارها سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شتر

لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول آمدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز
مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی بنزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه
گفت چون آن حضرت را خبردار گردانیدم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید و من تا آن
زمان گرم بودم بعد از آن سرما بر من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و کرانه جامه خویش بر من پوشانید و پای
مبارک بر سینه من نهاد و راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت
قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که چون لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود دیگر
ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر
بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوه بنو قریظه واقع شد عایشه
صدیقه رضی الله عنها گوید که حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت نمود سلاح از خود باز کرد و غسل نمود ناگاه
مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بتعجیل برخاست و بیرون رفت من از عقب وی
برفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی و در روایتی آنکه بر دندانهای پیش وی نشسته و بر استری سفید سوار بود
و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک میکرد و با آن سرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل
بود که مرا گفت که بجانب بنو قریظه توجه نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت چون از غزوه
یا سفری باز گشتی بنزد فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و سر وی را ببوسیدی چون از غزا احزاب باز گشت بخانه
فاطمه آمد و سر و تن را از غبار بشست و نماز پیشین گذارد و مجمره خواست تا خویش را معطر گرداند که جبرئیل
علیه السلم برسید و دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار و گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد سلاح
از خود گشودی و حال آنکه ملایکه هنوز سلاح نگشوده اند زود خود را مسلح ساز و بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا
سوگند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خورد سازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس حضرت بلال را
طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که
نماز دیگر نگذارد مگر در بنو قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست وی داد و از پیش لشکر بفرستاد
و خود زره بپوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر

اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه
ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر مدینه بیرون رفتند و عدد ایشان
قریب سه هزار بود و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند که ایشان سلاح
پوشیده و صف کشیده بودند پرسید که از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشیده گفتند دحیه کلبی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم گفت که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان ایشان
خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گذاردند رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر را بتعجیل
و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه گذاردند رعایة لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هیچ کدام از طایفتین را زجر و تعنیف ننمود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنزدیک حصار ایشان رفت
و علم را بر زمین فرو برد جهودان بر سر حصار بنیاد دشنام کردند و رسول را صلی الله علیه و سلم ناسزا
گفتند امیر المومنین ابو قتاده انصاری را نزد علم بداشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزد
بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیدی که در شان من گفته اند علی
جواب داد که آری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف
داد و گفت یا اخوة القردة و الخنازیر فرو آیید بر حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اخسئوا اخساکم الله
و دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد و بعضی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم ما کنت جهولا و لا
فحاشا هرگز تو بسیار رحیم و دشنام ده نبودی مرتا امروز چرا در روی نموده گویند حضرت چون این سخن شنید
نیم نیزه که در دست داشت از دستش بیفتاد و ردا از دوش وی بر زمین آمد و از غایت حیا از انچه
با ایشان گفته بود باز پس میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نمیرویم تا شما بگرسنگی بمیرید
شما با آن روباه مانید که در سوراخ خود نزده باشد آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان
تیر انداخت بعد از آن به لشکرگاه باز گشت و هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ
و تیر بر یکدیگر می انداختند پانزده شبانروز و بروایتی بیست و پنج شبانروز بران منوال بگذشت
حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را

برسالت از حصار بیرون فرستادند تا بنزد حضرت آمد و پیغام رسانید که فرود می آییم بهمانکه بنو النضیر فرود
آمدند ما را اجازت دهد تا زن و فرزند خود برگیریم و از این دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی بمانان
تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید تا هر حکم که خواهم بر شما اجرا کنم نباش بازگشت و خبر بقوم رسانید
کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز دران میان بود و بموجب وعده خویش از راه باز
گشته و در حصار ایشان درآمده بود کعب گفت ای گروه قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما
سه امر عرض می کنم هر کدام که میخواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما
ظاهر شد که وی پیغمبر حق است و اوست که نعت و وصف وی در توریة خوانده و دانسته اید و ابن جواس که یکی
از احبار و علماء توریة بوده در زمانی که بدین دیار رسیده شما را از وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده
و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید و از جمله انصار و اولیاء او باشید و با شما گفته که اگر من زمان وی را
دریابم شما سلام من بدو برسانید اکنون محاربه و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و
نفسهای خویش را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریت اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم کعب گفت پس
بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شویم ایشان
بعد از ما خوار و ذلیل نباشند و اگر ظفر یابیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بیگناهان را چگونه
توان کشت و از دل کی برآید که این کار کنیم بعد از ایشان ما را چه سود بود گفت چون این نکنید فردا روز
شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را
چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارها که درین روز نمی بایست کرد
بعمل آوردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید بصورت قردة و الخنازیر بعد از آن کس فرستادند پیش رسول صلی الله
علیه و سلم که ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشورت نماییم و حال آنکه ایشان هم سوگندان
وی بودند حضرت ابولبابه را بنزد ایشان روان کرد چون در حصن درآمد وی را استقبال کردند و زنان و کودکان
پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند
چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند

ابولبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش برنداشته بودم هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت
کردم آنگاه ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد و یکسر بمدینه
رفت و خود را بر ستون مسجد ببست و گفت هیچ کس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول
شود حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را
بگذاریم تا زمانی که خداوند تعالی توبه او را بپذیرد و گویند پانزده شبانه روز همچنان بسته بود و دختر او می آمد و جهت نماز
و وضو او را می گشاد و باز میبست بعد از پانزده شبانه روز سحرگاهی بود که قبول توبه او نازل شد ام سلمه رضی الله
عنها گوید دران وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد
خدای تعالی دندان ترا سبب ضحک چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبه ابولبابه رسانید گفتم وی را بشارت
دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در حجره من بود و گفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه تو
قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدست
مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه بنو قریظه
چون مشورت نمودند با ابولبابه و وی اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و در روایتی
آنکه چون از محاصره بتنگ آمدند بالضروره راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم
پس اوسیان هجوم کردند و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی
بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد
سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله
علیه و سلم محمد بن مسلمه را فرمود ایشان را دست بر گردن ببست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از
حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار
نیزه و هزار و پانصد سپر دران حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و نواضح و مواشی بیشمار بدست مسلمانان
افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی بنشست و کسی فرستاد بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه
وی بواسطه جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید

جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه و سلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود
تا در شان ایشان احسان بجای آری و ایشان خلفاء تو اند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددگار
بوده اند ابن ابی را دیدی که خلفاء خویش را یعنی یهود بنی قینقاع خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از
تو توقع احسان و رحمت دارند این سخنان می گفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذرانیدند گفت
ای یاران مرا سعد میگویند و در روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت کنندگان
بوی رسد از این سخن وی ناامید شدند و دانستند که سعد حکم بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک مجلس رسول صلی الله
علیه و سلم رسید فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را از درازگوش
فرود آوردند چون در مجلس رسول بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا حکم ساخته
در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شماست که بر حکم راضی هستید و از آنجا وثوق امید کرد همه گفتند آری آنگاه روی
بجانب رسول صلی الله علیه و سلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب نساخت بلکه گفت هر که درین
جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ترا از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو
کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال
ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان
همان حکم کرده بود و در روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که سراهای ایشان از آن مهاجرین باشند انصار درین قضیه
وی را ملامت کردند گفت که خواستم ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم
امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام قوت و عزت
دین و شریعت بخواری ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث و
دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها کندند و یک یک را از آن سرای بیرون می آوردند و گردن
میزدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد و ایشان چهارصد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده
اند که پیری از جهودان بنی قریظه زبیر بن باطا نام بود در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده
بود وی خواست که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و خون وی را درخواست نمود

آن سرور خون او را بثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور بود حیوة او را بچکار آید
درکرت دوم زن و فرزند وی را نیز التماس نمود باجابت مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال لذت
نتوان یافت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بالتماس ثابت مال او را نیز بخشید بعد از آنکه این مقاصد بحصول پیوست
زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت کعب بن اسد کجا رفت جواب داد که مقتول
گشت همچنین یک یک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید و ثابت می گفت نام ایشان از جریده حیوة
محو شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز با ایشان رسان ثابت بقهر رفت و فی الحال گردن
او را بزد و مال و اهل زبیر بوی بماند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنی
قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و میخندید ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست
ندا کننده گفت بیرون آی و همچنان خندان برخاست و گفت مرا نطلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ زن را
مقتول نمی سازند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص میگردانند گفت من جفت مردی از بنی قریظه بودم و یکدیگر را
بغایت دوست میداشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت من با شوهر خود گفتم دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد
و بیای فراق خواهد انجامید و مرا بی تو زندگانی نیست شوهرم گفت محمد چون دست یابد هر آینه که مردان را خواهد
کشت و زنان را اسیر و برده خواهد کرد گفتم راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطا نشسته اند
آسیاسنگی بر ایشان غلطان ساز تا یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما ترا نیز بدان جنایت
بکشند من رفتم و همچنان کردم آن جماعت بگریختند سنگ بر خلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان
مرا میطلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمی کنم خندیدن و خوشوقتی نمودن آن زن را
با وجود که بیقین میدانست که کشتن خود را القصه چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند اموال ایشان را
قسمت کردند اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سوار را سه سهم رسید و خمس از آن جدا ساختند و از میان
سبایا سید عالم صلی الله علیه و سلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در
تصرف میکرد و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد
نقلست که جماعتی از سبایا بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بعوض [illegible] خریدند

وبهاء آن را باسب وسلاح دادند وبنزد حضرت آوردند و در روایتی آنکه بعضی ازان طایفه را بعثمان بن عفان و عبد
الرحمن بن عوف فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت چنانچه در شرح آن در مقصد
دوم ازکتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که
برماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد و درین سال بلال بن حارث مزنی با
چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز
گردید بمنازل خویش که شما هرجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند
وجمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیله بنی سعد بن بکر درین سال بوده لکن شیخ شهاب
الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن
اسحق وغیره برانند و برین مدعی دلایل ایراد کرده و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بران است که قدوم وفد عبد القیس
در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بوده اما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم از هجرت واقع شده
و شرح این دو قصه انشاء الله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم تحریر خواهد پیوست و درین سال غزوه دومة الجندل واقع
شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که دران زمین گروهی بسیار گرد شده اند و ظلم و تعدی می
نمایند بر مردم و میگذرند پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن
عرفطه را در شهر خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم رسید بهر بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان را براندند
و بمدینه بازگشتند و دران مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز بر قبر وی گذارد
سعد گفت یا رسول الله مادر من ناگاه مرده و من گمان میبرم که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی
اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوی میرسد حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است
آن سرور فرمود که آب سعد بن عباده چاه آبی فرمود بود و آنرا سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از علما برانند که
فرضیت آن در سال نهم از هجرت مقرر شده طایفه اول میگویند نزول آیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله در سال
ششم بوده و مراد از اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آنها بقرینه قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم

نخعی بلفظ واقیموا الحج والعمرة و حکمت درانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ادای فریضه حج را تاخیر فرمود آن
تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمرست و وقتش موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعت است
و یکی از استطاعت امن طریق است و کفار بدان وقت مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار نسی میکردند موسم حج تغیر یافته
بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و طایفه ثانیه میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد
اگر حج فرض شده بودی هرآینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همان سال این فریضه را بجای آوردی یا امر فرمودی
بجای آوردن آن و چون سال نهم درآمد ابوبکر را امر فرمود تا حج گذارد و در سال دهم خود بحج رفت پس معلوم می
شود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیت واتموا الحج والعمرة لله دلالت بر فرضیت حج ندارد
بلکه امرست باتمام حج و عمره بعد از شروع دران والله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر
غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم خبردار گردانید که جماعتی از انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن
خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد یا
هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچ کس را نیافت زیرا که آن جماعت
از آمدن آن سرور واقف شده و گریخته و پناه بکوه آورده بودند و در روایتی آنکه بعضی از زنان آن طایفه
در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز درآمد مسلمانان خوف آن داشتند که
اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی
بود که گذارده اند آنگاه بمدینه باز گشتند و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت بر جابر بن عبد الله انصاری
رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف تنگ رو سوار بود و تعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر نیزه
یا محجنی که داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی و رفتاری بغایت مرغوب دران شتر پدید آمد و
از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد ام پرسید که بکر خواسته
یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی کنی و وی با
تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یا هفت مانده خواستم که زنی با من

که با تو باشند تا تعهد نگاه داشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود که شتری خود را می فروشی جابر
گفت آری پس شتر را بچهل درم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید
و بها بستاند و روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته وی آن حضرت را از کمیت دین پدر
اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادای آن دین وعده آمد و فرمود دران شب بیست و پنج نوبت و بروایتی
هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بها اشتر بجابر داد و شتر نیز بوی
بخشید و بموجب وعده جابر امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد و دران قضیه ازان سرور معجزات
بظهور پیوست **فایده** بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین غزوه در سایه درختی
بخواب رفته بود اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بربالین وی استاد و آن حضرت بیدار شد اعرابی
گفت من یمنعک منی کیست که ترا حمایت کند فرمود خدای تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست
حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیم واقع بوده از
هجرت گذشت و ظاهر این دو قصه متعارض است پس ترجیح روایت صحیح باید نمود یا متعدد واقعه قایل
باید شد والله اعلم **فایده ثانیه** امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش آورده که غزوه ذات الرقاع بعد
از خیبر واقع شده زیرا که از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی معدود از یاران خویش دران سفر
بودم پاهای ما مجروح شد رقعها و وصلها بران می بستیم ازان جهت آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و بصحت
پیوسته که ابوموسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود
این استدلال در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که این
صنیع از رواة بخاری واقع شده یا از بخاری و برتقدیر ثانی برسبیل سهو بوده یا برسبیل عمد و اشارت کرده
باشد بآنکه احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد ازان والله اعلم
هم درین سال غزوه بنو لحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که بعد واقعه عاصم بن ثابت و خبیب
بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل رجیع ایشان را بقتل آورده بودند حضرت بآن جهت بسیار ملول بود و ازان
جماعت میخواست که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد و توریه نموده چنان اظهار کرد که بشام متوجه است

تا یک ناگاه ایشان را دریابد عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه
بیرون رفت و بیست اسب دران لشکر بود و سیر میفرمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت
مسلمانان در آنجا شهید و اسیر شده بودند پس بجهت ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعای
خیر یاد کرد و بنی لحیان خبر یافته رعایةً لحزم فرار نموده و بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه
و سلم یکدو روز دران موضع اقامت فرمود و سرایا دران نواحی متفرق گردانید بعد ازان بموضع عسفان
نهضت فرمود و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با ده سوار به غمیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش
رسد و خوف در دل ایشان پیدا گردد ایشان بآن موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات
نیفتاد و بنزد حضرت بازآمدند و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت دران
سفر چهارده شبانروز بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب
بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود یک ناگاه بر سر آن گروه رود محمد بن مسلمه روز مختفی می شد و شب
سیر می نمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتةً بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت
و باقی گریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آن جماعت براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج
خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد مسلم دران
سفر نوزده شبانروز بماند و هم درین سال غزوه ذی قرد واقع شد و آنرا غزوه غابه نیز خوانند و
سبب این غزوه آن بود که عیینة بن حصن فزاری با چهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیردار
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم غارت کردند و ابوذر غفاری رضی الله عنه درمیان راعیان بود پسر
وی را کشتند گویند ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که
مرعی شتران خاصه حضرت بود چند وقتی بسر برد آن سرور اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان
مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا
کشته ابوذر گوید عجب می آیدم از حال خود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین می گفت و من مبالغه میکردم
آخر کار همان شد که آن حضرت فرمود و در صحاح احادیث ثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله

که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابو طلحه انصاری
سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن غارت آورد بر شتران شیر دار حضرت
و راعی انرا بکشت و شتران را براند من گفتم ای رباح برین اسب سوار شو و با بو طلحه رسان و رسول را
صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبر دار گردان سلمه گوید خود بر بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه
وانگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر من با من بود تیری انداختم و ایشانرا مجروح میگردانیدم
و دران صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در بن درختی بنشستمی و بزخم تیر ویرا از
خود دفع کردی و هر تیر که می انداختمی میگفتم خذها و انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع بگیر این رمیه را و حال آنکه من
پسر اکوعم و امروز روز هلاک لیمانست وانگاه چون تنگ آمدی بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی
میان من و آن جماعت حال برین منوال میگذشت تا کفار را از دست من بجان رسیدند و هر شتری از آن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برده بودند گذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم و خود از عقب کفار روان
شدم و بزخم تیر آن جماعت را مضطر ساختم چنانکه ایشان نیزه ها و بردها خود را می انداختند تا من بان مشغول شوم
و ایشان مجال یابند که بیرون روند هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن می نهادم تا کسی نیزه وی برد
بان طریقه از ایشان گرفتم روز چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیینه بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد
آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند مپرس آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه است
هر چه داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت این مرد میداند که از عقب او جماعتی بمدد
آمده بان جهت ترک شما نمیکند بهجوم کنید بروی چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله
علیه وسلم و بر اثر وی مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آن گروه روان شد
من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیده عنان مرکبش گرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب
برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه گر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت
و دوزخ حق است حایل مشو میان من و شهادت عنان فرس وی را گذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه رسانید

و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و ویرا مجروح ساخت وی نیز نیزه بر اخرم زد
و ویرا شهید کرد و بر اسب وی سوار گشته ابو قتاده رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید همان که بر اخرم زده
ضربه بر ابو قتاده زد و او را مجروح گردانید ابو قتاده نیز نیزه بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر
اسب اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه وسلم نمیدیدم پیشینی
آمدند که دران شعب چشمه بود که آنرا ذی قرد میگفتند خواستند که از آن چشمه آب آشامند چون دیدند که ما نزدیکیم از
خوف آب نیاشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند دو
اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب پانصد نفر
از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال از جمله شتران که من باز گرفته بودم یکی را کشته بود و جگر و کوهان
آنرا بجهت حضرت بریان میکرد و بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو
بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچ کس زنده نگذارم فرمود که همچنین کنی گفتم آری بان خدای که ترا اکرام
کرده آن سرور تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش در روشنائی آتش بنمود پس فرمود که ایشان از این زمان
در قبیله غطفان مهمان داری میکنند و در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر
اکوع چون مالک و قادر گشتی مسامحه و مساهله کن انگاه مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان
رسیدند وی برای ایشان شتری کشت که مهمان داری کند آن شتر را پوست می کندند که گردی و غباری برخاست
پنداشتند که لشکر رسول است صلی الله علیه وسلم فی الحال رو بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بامداد
کرد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتادة وخیر رجالتنا سلمة و سهم پیاده و سواری بمن داد و مرا بر پس شتر خویش سوار
کرد و بمدینه باز گشتیم و چون نزدیک مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ میزد که هیچ کس باشد که با او مسابقت
کند و تا بمدینه برویم من استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم کرده با وی مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در
بعضی از کتب سیر هست که آن حضرت درین سفر نماز خوف گذارد و گویند درین غزوه از اسب افتاد و
ساق پای راست آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز گشت بان جهت چند نماز نشسته گذارد
و یاران استاده اقتدا بوی نمودند ایشانرا امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا

واذا سجد فاسجدوا واذا جلس فاجلسوا لکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت
رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران استاده اقتدا بوی کردند و آن حضرت
آنرا مقرر داشت واللّه اعلم و هم درین سال عکاشه بن محصن اسدیرا با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد
فرستاد بموضعی که آنرا غمر می گفتند عکاشه بآن صوب متوجه شد و چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن
عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل خود را خالی بگذاشتند وی چون بمنازل ایشان درآمد هیچ
کس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا دران نواحی سیری کند و خبری بتحقیق نماید وی رفت و شخصی را ازان
قوم گرفته آورد مسلمانان ویرا امان دادند و او ایشانرا دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام آن
قوم آنجا بود برفتند و دویست شتر ازان جمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال محمد بن مسلمه را
با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه فرستاد و شبهنگام بود که محمد مسلمه بایشان
رسید قریب صد مرد بودند بهم جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار بر مسلمانان حمله آوردند
و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را صلی اللّه علیه وسلم و رضی عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان
مجروح افتاده بود و زخمی بر کعب وی زده بودند نیمه شب مردی از مسلمانان بر وی بگذشت و او را بر دوش خود
نشاند تا بمدینه آورد پیغمبر صلی اللّه علیه وسلم ابوعبیدة بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد
تا ازان جماعت انتقام کشند برفتند و چون بدیار ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفندان و شتری چند برا
ندند و بمدینه باز آمدند و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد وی
بآنجا رفت و جماعتی از ایشانرا غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و نوبتی دیگر هم درین
سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد و برفتند و کاروانرا دریافتند
و هرچه دران قافله بود بگرفتند و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند ازان جمله ابوالعاص بن
الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی اللّه علیه وسلم بود و ابوالعاص از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود در
آرد زینب التماس او را مبذول ساخته ابوالعاص را در امان خود درآورد و چون پیغمبر صلی اللّه علیه وسلم از نماز
صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبری ازین امر نداشتم اکنون که

امان دادم من هر کرا تو او را امان دادی و هرچه دران قافله از ابوالعاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند
و هم درین سال عبدالرحمن بن عوف را به قبیله بنی کلب بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد و اهل سیر رحمهم اللّه
آورده اند که حضرت عبدالرحمن را بخواند و او را در مقابل خود بنشاند و بدست مبارک خویش دستاری وی
بپیچید و فرمود اغزوا کذا باسم اللّه و فی سبیل اللّه تقاتل من کفر باللّه لا تغل و لا تغدر و لا تقتل ولیدا یعنی غزا کن بنام
حق تعالی و در راه خداوند عز و جل پس مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن و غدر
منمای و طفل را بقتل میار و بعد ازین نصایح ویرا به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشانرا دعوت کن باسلام
اگر استجابت نمودند دختر ملک ایشانرا بخواه پس عبدالرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید
و سه روز درمیان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای
ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیر ویرا متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند
و طایفهٔ دیگر که دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند و عبدالرحمن دختر اصبغ را تماضر نام بخواست و بمدینه
مراجعت نمود و ویرا ازان ابوسلمه که از فقهاء سبعه و از اکابر تابعین است در وجود آمد و هم درین سال
علی بن ابی طالب را کرم اللّه وجهه به قبیله بنی سعد بن بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که
خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه وسلم رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع می نمایند و داعیه امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق
ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیر
می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع هج رسید و آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی ازو تفتیش نمودند
وی گفت شما را بر سر ایشان می برم بشرط آنکه مرا امان دهید ویرا امان دادند مسلمانانرا بی خبر بر سر آن جماعت برد
تا غارت کردند بنو سعد منهزمت نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد علی بن ابی طالب
چند شتر خوب برسم صفی مغنم جهة خاصه حضرت رسالت صلی اللّه علیه وسلم ازان غنیمت جدا ساخت
و سایر آن اموال را بر اهل آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود و درین سال زید بن حارثه را با جماعتی
بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب پیغمبر
صلی اللّه علیه وسلم و رضی عنهم با وی بضاعتها فرستاده بودند چون بنزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از

از بنی بر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان بگرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان
اندک کفار غالب آمدند و اموال اهل اسلام بردند زید نصرت نمود و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید تا به یار بنی بگرفتند و اغتنام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند
و طایفه از زنان را اسیر کردند و باقی بگریختند و هم درین سال قصه عکل و عرینه واقع شد و شرح آن قصه آنکه جماعتی
از عرینه آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند
و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین خستگی بسیار است و هوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشان را
بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیکی کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه و سلم که دران
موضع بود و از بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی دران موضع بسر بردند و شیر و بول شتر می آشامیدند
تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد ازان غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نمودند جمیع اشتران که پانزده شتر خاصه حضرت
راندند و یسار مولی رسول صلی الله علیه و سلم چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت و با ایشان رسید
و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را بگرفتند و دست و پای وی را بریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت
چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد و کرز بتعجیل تمام
رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و بر ایشان را گرفته دست و
گردن بسته بمدینه آورد و خواجه کاینات در سفر غابه بود کرز ایشان را بغابه برد در راه در مجمع السیول بحضرت
رسید و بعضی آیت کریمه إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا
أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ کردران واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای
ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب ساختند و در روایتی آنکه نزول آیه
بعد ازان بود که آن امور بآن طایفه بجای آوردند و بعد ازان سید عالم صلی الله علیه و سلم میل در چشم هیچکس میل
نکشید و هم درین سال دعا طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت
مردم بواسطه قحط امتم باران از سید عالم صلی الله علیه و سلم استدعاء استسقا کردند فرمود فلان روز
همین بیرون آیید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و دران روز در وقت طلوع آفتاب جامه کهنه پوشیده

با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز گذارد بی اذان و
اقامت و در روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت آخر بگفت چنانکه در نماز عید گفته می شود
بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و در روایتی آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه دران نماز قرائت فرمود و بعد ازان
خطبه بلیغه خواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب تحویل فرمود راوی گوید که
مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد چند شبانه روز و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه خطبه جمعه میخواند مردی اعرابی ازان
در مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی وجاع العیال وانقطعت السبل واحمرت
الشجر چهارپایان هلاک شدند و عیالان به بلیه جوع گرفتار آمده و راهها بر افتاد و منقطع شد و درختان خشک
گشت دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها بر داشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم
اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند که هیچ مقدار از ابر در آسمان ندیدم و از علامات باران هیچ
نبود بلکه آسمان مانند شیشه صافی بود ناگاه ابر پاره از افق ظاهر شد و چون بمیان آسمان رسید منتشر
گشت و باران ریزان شد و حضرت هنوز از منبر فرو نیامده بود که از سقف مسجد بر محاسن مبارک کسی
منحدر می شد و تا جمعه دیگر ابر بود و باران می آمد تا ازان در مسجد همان مرد یا دیگری در وقتی که آن سرور خطبه
میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا
فرمای تا حق تعالی باران باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود از جهت سرعت
ملال بنی آدم بس دستها بدعا بر داشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون
الاودیة ومنابت الشجر فی الحال ابر بشکافته شد و در شهر مدینه آفتاب بنمود و در نواحی آن کوه با بیها باران می
آمد چنانکه رودخانه بود و در نزد احد آنرا وادی قناة می گفتند یکماه روان شد تنبیه بدانکه از کتب معتبره احادیث
بصحت معلوم نمی شود که این قصه استسقا در اثنای خطبه جمعه در کدام سال واقع شد لکن شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری حدیث از دلایل النبوه بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد بآنکه قصه مذکوره بعد از رجعت
از تبوک بظهور پیوسته و ایراد آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد بدانکه روایات متنوعه

متعدده در کیفیت دعاء استسقا ازان حضرت وارد گشته و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق
آنها از کتب مبسوطه احادیث باید نمود والله اعلم • و در ذی قعده این سال قصه حدیبیه واقع شد و سبب
آن قصه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظم رفت
و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و آن
سرور این خواب را با جماعت اصحاب بجهت تقریر نمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین
سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه و سلم بکار سازی مشغول شد و یاران را خبردار گردانید که بعمره میروم
ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرموده دو جامه پوشیدند و بر شتر قصواء خویش سوار شد و روز
دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبدالله بن ام مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران
رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر جهت هدی
با خود برد و شتر ابوجهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود دران میان بود و تعهد آنها را مفوض بناجیه بن
جندب اسلمی ساخت و از یاران هر کس که قدرت داشت هدی با خود برد پس خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه گذارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند
و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که
از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک
گفت باین دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک
لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از انجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت ناجیه
اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار
از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و دران سفر هزار و چهارصد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی
هزار و پانصد و بیست مرد بودند از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت و چون خبر
توجه آن سرور بمشرکان مکه رسید در باب آن حضرت با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بران قرار گرفت
که ویرا از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش اعانت جهت آن قوم

با ایشان اتفاق کردند پس کار سازی نموده از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند خالد بن الولید و عکرمه
بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از موضع ذو الحلیفه
مردی را از قبیله خزاعه بسر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید وی
بموجب فرموده بمکه رفته و احوال قریش معلوم نموده باز گشته بود در نواحی عسفان بحضرت رسید و اخبار
قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد که قریش درصدد آنند که ویرا از زیارت خانه منع کنند
با اعیان صحابه مشورت فرمود که مصلحت هست که ما بی خبر بر سر اهل و عیال آن جماعت که بمدد قریش رفته اند
تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان شکسته شوند و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان
محاربه باسانی توانیم کرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه بیرون
آمده ایم و داعیه مقاتله با کسی نداشته بران عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه
منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت بروید بنام خداوند تعالی
و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ناخبر بر سر ایشان رویم راوی گوید
بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم میراند تا بثنیه مرار رسید شتر خاصه آن سرور بزانو درآمد و هرچند زجر کردند برنخاست
مردمان گفتند خلات القصواء یعنی قصوا واماند قصوا از رفتن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
فرمود قصوا وا نماند و این امر عادت و خوی وی نیست ولکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع
کرد • بعد ازان فرمود بان خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که دران تعظیم
حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه
منزل ساخت بر سر چاهی که دران چاه اندک آبی بود مردم ازان چاه آب برمیداشتند تا باندک فرصتی
آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی بنزد حضرت آوردند آن سرور تیری از کنانه خویش بیرون
آورد و فرمود تا دران چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب
باز گشتند • و بثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجه کاینات علیه

افضل الصلوات والتسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیرآب گشتند و بصحت رسید و از
زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ
شد روی با یاران کرد و فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفته صحابه گفتند خدا و رسول او داناترانند
فرمود قال الله تعالی اصبح من عبادی مومن بی وکافر فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلک مومن بی
کافر بالکواکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی مومن بالکواکب آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نوعی چند از قوم خویش بیامد و حال آنکه
ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول صلی الله علیه وسلم بودند بدیل با آن سرور گفت قریش با اکثر
قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد صدّ و منع تواند از درآمدن در مکه حضرت فرمود
ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار رنجیده اند بجنگ و این معنی ایشان را
ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنم که در آن مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار
بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعی حاصل شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون
باقی مردم اطاعت من نمایند والا در مدت صلح آرام یافته استراحت از تعب تحقیق پذیرفته باشند و اگر چنانچه
ازین امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا نمایند و تحرکشی کنند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان
مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش
خواهد نمود پس بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا بقریش رسانم و باز گشت بنزد قوم و گفت
ای گروه قریش من سخنی از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام اگر خواهید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل
و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بآنکه سخن وی را پیش ما نقل کنی اما عقلا و اصحاب رای
گفتند بیار تا چه شنیدهٔ بدیل حکایت گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش شما تعجیل می
کنید بجنگ محمد و وی با شما داعیهٔ جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است آن جماعت سخن وی را باور
نداشتند و گمان بردند که مکروه با حضرت در ساخته است چه وی از قبیلهٔ خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام
خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند چنانچه سابقا اشارتی بدین معنی

گذشت و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود ثقفی
برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من نیستید و من بمنزله فرزند شما گفتند بلی گفت مرا بشان
خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بود تذکار آن نمود بعد از آن گفت بدانید
آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده
قبول کنید آن را و بگذارید تا نزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و با آن سرور سخن
گفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم من بگو که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که کسی از عرب اصل خویش را هلاک
گردانیده و مستاصل ساخته و اگر مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بزرگی
جماعت اوباش و مردم هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند و چون روز کار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند
ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی
و وی را تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر والله که اگرنه آن بودی
که ترا پیش من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت
عروه تحمل دیتی کرده بود ابوبکر وی را در آن قضیه اعانتی نیکو نموده بود و در روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده
بود والقصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن میکرد و در اثنای تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت
میرسانید و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه نزد آن سرور استاده بود و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود
هرگاه که عروه برلحیهٔ آن حضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود را بر دست وی زدی و گفتی دست خود را
از محاسن رسول صلی الله علیه وسلم دور کن عروه پرسید که کیست این و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل
شمشیر را بر دست عروه گرفت وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو مرا ایذا
میکند بخدا سوگند که گمان می برم در میان شما از وی لئیم تری و بدتری پس رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود
و گفت ای عروه این پسر برادر تو مغیرة بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در
اصلاح غدر تو می نمایم و تو با من چنین می کنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد از بنی مالک

از قبیله ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات نمودند
مقوقس ایشانرا انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد ویرا از ایشان رشک و غیرت آمد در حین باز
گشتن از مصر چون بمنزلی فرود آمدند آن جماعت بشرب خمر مشغول گشتند بعد از کمال مستی بخواب رفتند
مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد و اموال ایشانرا گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود ای مغیره اسلام تو مقبولست فاما مالی که آورده مرا بآن حاجتی نیست بنو مالک را چون بران امر وقوف
حاصل شد با مغیره خصومت آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی در اطفاء نایره آن حرب سعی بلیغ نموده
سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند اکنون عروه گفت من در اصلاح عذر تو سعی می نمایم
و اشارت باین قصه بود عروة بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم می نمود
از کمال حرمت و ادبی ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه منقولست از وی که گفت بخدا سوگند که محمد آب
دهن خود را نینداخت الا آنکه در کف مردی از یاران وی بودی و بر روی و جلد خود مالیدی و چون ایشانرا
کاری فرمودی با آن کار بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب وضوی وی
کشته شدندی و چون وی سخن گفتی پاسخ گفتندی در حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم
در روی تیز نگاه نکردندی و در روایتی آنکه گفت چون مویی از محاسن و سر وی بیفتادی آنرا بتبرک برگرفتندی و
بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروة بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا
سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام و الله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران تعظیم و احترام
وی بجای آرند چنانچه اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم تعظیم و احترام او بجای آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم
کرده بود همه را تفصیل باز راند و گفت امری که در آن امر خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند
که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جان بسر ننهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از کنانه که ویرا حلیس و بروایتی
علقمه میگفتند و وی از رؤس احابیش بود گفت مرا بگذارید تا بنزد وی روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد
حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بدن می نمایند شتران قربانی را برخیزانید تا ببیند پس یاران
چنان کردند و ویرا بلبیک گویان استقبال نمودند آن مرد چون آن حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار

نیست که این قوم را از زیارت خانه کعبه منع کنند و در روایتی آنکه ویرا رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی
روان گشت و گفت هلکت قریش و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهة عمره گزاردن و باز آمد بنزد قریش و گفت ای یاران همانا
دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشانرا از زیارت خانه
کعبه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمیدانی حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه
قریش و الله که ما با شما موافقت ننموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بخدای که نفس حلیس بید
قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه نماید و الا من با تمام احابیش از شما روگردان می شوم قریش حلیس را
دلداری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی بطور خود صلح کنیم ثلث که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که
لشکر سید عالم را صلی الله علیه و سلم قیاس کنند مسلمانان با ایشان رسیدند و همه را گرفته بنزد حضرت آوردند آن سرور با
ایشان لطف نموده همه را بگذاشت باز فرستاد و آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که
فرستاد خراش بن امیة الکعبی بود تا ایشانرا از داعیه حضرت خبردار کرداند قریش ویرا گرفتند و خواستند که بقتل آرند
قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود
که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار کرد و باشید که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر
منیر روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند
و از قبیله بنی عدی کسی نیست که در مکه حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت
عزیز است پس حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی داعیه مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده و
امر فرمود عثمان را که با جماعت مومنان که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان متوجه مکه شد و در راه ابان بن سعید
بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه و سلم برساند ویرا در امان خویش
گرفت تا زمان ادای رسالت و بر دابه خویش سوار کرد و خود در ردیف او شد تا بمکه درآمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف
قریش ملاقات نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه و سلم بدیشان رسانید و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان
اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت من بی پیغمبر صلی الله علیه و سلم طواف خانه نخواهم نمود قریش از این جهة از عثمان
بقهر رفتند و او را در مکه نگاه داشتند نگذاشتند که معاودت نماید و چون عثمان دیری آمد مسلمانان گفتند خوش وقت

که عثمان در مکه آمده و طواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر رسید [illegible]
که عثمان را در مکه بقتل آورده‌اند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام درآمد و آواز برآورد که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را نزا
کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد و گفت ازینجا نروم تا آنگه با قریش پیکار و جنگ نکنم و در پای درخت
ثمره که در آن موضع بود بنشست و اصحاب را طلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع
شود روگردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سورة الفتح مومنان را که این بیعت از ایشان
صادر گشته بدین طریق یاد فرموده که لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و چون از امر بیعت فارغ شدند خبر
آمد که عثمان زنده است و مرویست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود که عثمان غایب است
بمهم خدا و رسول رفته نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست
دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد
و منقولست که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیده گفتند
برو میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی و آورده‌اند که بعد از حلیس بازگشت و با قریش گفت این
جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد
و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز حفص است که می‌آید و وی مردی فاجر است و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است
شما با وی سخن مگویید و خود متصدی سخن گفتن شد با وی که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسید آن سرور فرمود
سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح می‌کنند بشرط آنکه امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی اگر تو
سعی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم و درین باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو باشد و علی مرتضی را طلبید و فرمود بنویس که
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت الله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس که باسمك اللهم چنانکه پیش ازین می‌نوشتی مسلمانان
گفتند ما جز بسم الله الرحمن الرحیم نمی‌نویسیم حضرت فرمود ای علی بنویس باسمك اللهم علی بموجب فرموده نبی نوشت که باسمك اللهم بعد
از آن فرمود بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله علی آن را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستیمی که تو رسول خدایی
از زیارت خانه منع نمی‌کردیم بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود والله انی لرسول الله وان کذبتمونی و با علی گفت محو کن کلمه
رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم

پس رسول صلی الله علیه وسلم کتاب را از دست وی بستد و کلمه رسول الله را از آن صحیفه محو فرمود و بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت
نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت برین میکند و ظاهر بعضی دیگر از احادیث
صحیحه دلالت بر آن میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله
و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده میگویند روایت اول مخالف ظاهر آیه کریمه وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا
تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ و جمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اول جسته‌اند میگویند آن سرور بدست خود نوشت و جواب از آیت میگویند
این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون میتوان آورد این معنی را زیرا که در آیت قید کرده نفی کتابت را بزمان پیش از نزول
قرآن و بعد از آنکه امیت وی متقرر و محقق شد و معجزه او بآن سبب بظهور پیوست و ایمن شد از ریب و شک در آن امر هیچ مانعی
نیست از آنکه صنعت کتابت آن حضرت را حاصل شده باشد تا این معنی وی را معجزه دیگر بود و احادیث وارد گشته که موجب
این جمع را تقویت می‌نماید از آن جمله یکی آنکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفه اولی اقربست بصواب والله اعلم و بعضی از اهل
سیر آورده‌اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب
آورد و گفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میان
امیر و حاکم شام صلح نامه می‌نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است حاکم شام گفت امیر المومنین منویس
که اگر او را امیر المومنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی امیر فرمود حسب قول رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب القصه در روز صلح
حدیبیه بر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی می‌نوشت و حاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار
قریش محاربه نباشد و ببلاد یکدیگر آیند و روند و بنفوس و اموال یکدیگر درین مدت در آشکارا و پنهان تعرض ننمایند و هر که خواهد از کفار
که بعهد محمد درآید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود و هر که خواهد بعهد قریش درآید هیچ کس از مسلمانان مزاحم وی نشود و حلیفان و هم عهدان
یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه ناکرده مراجعت نمایند و سال آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز در مکه بیشتر توقف
ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد که بآنجا درروند و هر کس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را بایشان باز فرستند
و اگرچه مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام بنزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند
سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت فرمود همچنین باشد

گو عمر گفت یا رسول الله بدین معنی راضی می شوی آن سرور تبسمی نمود و گفت هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدا وند
تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کاری نیست بلکه وی مستحق
کفار مرتد او را است و در اثنای این گفت و شنید ابوجندل پسر سهیل بندی بر پای کشید و حال آنکه وی مسلمان شده بود و پدر او را مقید
و محبوس ساخته بود دران روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این
اول امریست که صلح بران واقع شده و بر این باز گردانی حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم
بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که این یکی را از برای خاطر من مستثنی سازید و بمن گذارید سهیل گفت نمیگذارم هر چند حضرت الحاح
نمود سهیل قبول نکرد پس فرمود که باری وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا
بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمی بینید که بمن چه رسیده و حال آنکه وی را بواسطه اسلام عذاب بلیغ نموده بودند خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود ای ابوجندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمی کنیم و بدرستی که خدا تو
را فرجی و مخرجی روزی گرداند عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش بر جست و با ابوجندل همی رفت و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و
خون ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود را از پیش او میداشت و او را بسبیل تعریض و کنایت تحریص میکرد بر آنکه
پدر را بکشد و آن صلح در هم بر زند و چنانچه از عمر منقولست که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابوجندل شمشیر از من بگیرد و گردن
پدر را بزند لکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و روایتی آنکه ابوجندل گفت ای عمر تو چرا نکشتی سهیل را عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه و سلم
مرا از قتل وی نهی فرموده ابوجندل گفت یا عمر تو احق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای
درخت خرما بازگرد و بر روی ابوجندل زد چنانکه مسلمانان را دل بر وی بدرد آمد و در گریه افتادند حضرت فرمود ابوجندل را به پدر باز دهید
که حق تعالی از روی صدق و اخلاص مرا از ایشان فرج و خلاص کرداند نقلست که مسلمانان از آن صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مراد ایشان آن
بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم راست شود هم دران سال بگرد کعبه روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه
که گفت دران روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم و روایتی آنکه گفت رفتم
نزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفتم که تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان
ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت قبول می کنیم و باین طریق صلح نموده
باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و روایتی آنکه فرمود من رسول

خدایم و نافرمانی وی نکنم و او یاری کننده من است و این روایت مشعر است با آنکه آن صلح بوحی واقع شده است از آن حضرت
نه برای اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری و لکن آیا هیچ
گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید که پس من ملول
و محزون از مجلس آن سرور برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم و آن حکایات که بعرض حضرت رسانیده بودم
با وی بگفتم و همان جواب که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود از ابوبکر شنیدم و روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر برو و دست در رکاب
او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هر چه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال صالح
از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت کفارت آن جرات که از من صادر شده بود القصه چون کتابت صلحنامه بانجام رسید
گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشته شد مثل صدیق و فاروق و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح
و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان نیز دران صلحنامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و بعد ازینکه چون
از مهم کتابت صلحنامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر بتراشید
راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست تا بحدی که سه نوبت بآن معنی امر فرموده و هیچ کدام ممتثل نشدند آن سرور بخیمه ام سلمه
در آمد و کیفیت واقعه را با وی بگفت و از یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار زیرا که
امری عظیم بر یاران تو واقع شده مردمی که ترش داشتند در این صلح قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون
فتح ناکرده باز می باید گشت اگر خاطر مبارک میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند بیرون رو و با هیچ کس سخن مگوی تا هدایای خویش قربان
سازی و سرتراش بطلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین بکنی یاران را بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد بود حضرت از خیمه ام سلمه
بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود با هیچ کس تکلم نفرمود و شتران هدایای خویش را قربان نمود و سرتراش را طلب کرده سر مبارک را تراشید
و گویند آنکس که دران روز سر آن سرور تراشید خراش بن امیة بن فضل خزاعی بود و اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه و سلم
نحر و حلق فرمود برخاستند و ایشان نیز بنحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چند کوتاه کردند و لکن بسیار غمگین
و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند و روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند و بتحقیق پیوسته
که سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات دران روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند صحابه و المقصرین یا رسول الله
فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین در باب سیم یا چهارم فرمود که و المقصرین

اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند و مر آنها که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود
برای آنکه محلقان شک نیاوردند نقلست که در حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران بدر گریخته بمکه رفت و در سرای وی در آمد و
رسول صلی الله علیه وسلم از عقب شتر رسید و سفهاء قریش گفتند که باز ندهیم سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلح بود ایشانرا منع
نمود و گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند بفرستید و این شتر را نگاه دارید و الا تعرض منمایید
بموجب فرمودهٔ سهیل عمل نموده صد شتر را بحضرت عرض کردند و فرمود اگر بجهت هدی مسمی نگشته بود آن صد را قبول میکردم
و این یک را میدادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت نمود
و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند و روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه کشتند
و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند ابوجهل از آن جمله بود و در کتب احادیث مثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از ارسال
شتر ابوجهل در جمله هدایا آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته گردد آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند تعالی
باد تند بفرستاد تا مویهای مسلمانانرا برداشته بزمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر گردانید و در بعضی از کتب سیر مرویست که حضرت
چون سر را بتراشید موی مطهر خود را بر درخت سمره که قریب بوی بود انداخت مردمان چون دیدند موهای آن حضرت بجلال
بترک از یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آوردم و نزد من بود و از
برای مرضی که شستم و غسالهٔ آنرا بایشان میدادم و شفا می یافتند و گویند حضرت هنوز در حدیبیه بود که جماعتی از زنان مؤمنه
از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات آمدند و از آن جمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط
بود و کفار خواستند که اورا باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان آورد که زنان مؤمنه را بکافران نفرستند و بجهت شرف اسلام
هیچ زن مؤمنه مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مؤمن زن کافره در نکاح خود نگاه ندارد و کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا
اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن تا آخر آن بر پیغمبر نازل شد و اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آن جمله عمر خطاب رضی الله عنه در آن روز دو زن مشرکه در مکه
داشت هر دو را طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد و بصحت رسیده که چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه
علیه افضل الصلوات والسلام همراه بود و از وی سه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید مرویست از عمر رضی الله عنه

که گفت با خود خطاب کردم که ثکلتک امک الحاح و مبالغه نمودی سه بار در رسول صلی الله علیه وسلم جواب
تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآن
نازل شود و بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد میکرد و مرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد آن ترس من زیاده شد
پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی جواب ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم
امشب بر من سوره نازل شده که دوستر میدارم از آنچه آفتاب بران طالع می شود بعد از آن سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا
بخواند و یاران اورا تهنیت گفت و اصحاب نیز ویرا مبارکباد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین
صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو
فرمود نعم موید سخن این بعض است و صلح حدیبیه را فتح خواندند زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بوده بواسطهٔ
این صلح جمعی از مؤمنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند آشکار شدند و مسلمانان
با کفار بر سبیل مجادله بر اسلام مناظره می نمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیار
از کفار باسلام در آمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که در آن دو سال که صلح میان
ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام در آمده بودند
و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرموده پیغمبر
خویش را و بدان جهت بصیغهٔ ماضی مودی شده که اخبار خداوند تعالی در تحقیق بمنزلهٔ کاین و موجود
است والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن سفر بمدینه مراجعت
فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن جاریه الثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته بنزد حضرت آمد
کفار قریش دو مرد بطلب او فرستادند و آن سرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم
ایشان نمود تا بمکه برند و با وی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند بر آنچه میدانی
و ما عذر نمی کنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز می فرستی تا ایذا
نمایند و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق
تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد به راه مکه آوردند

بروبهجت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت فرمود شبی از شبها در راه در منزل
ضجنان عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه علیه الصلوات همراه شد واز وی سه
نوبت چیزی پرسید وهیچ جواب نشنید مرویست از عمر رضی الله عنه که گفت با خود خطاب کردم
که ثکلتک امک الحاح ومبالغه نمودی سه بار در رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب تو نداد
پس شتر خویش را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم وترسان بودم که مبادا که در شان من
قرآن نازل شود و بعد از لحظهٔ شنیدم که شخصی فریاد میکرد ومرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد آن
ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم وسلام کردم وگفت با من سخن کردی وجواب
ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب برمن سورهٔ نازل شده که دوستر میدارم از انچه
آفتاب بران طالع میشود بعد ازان سورهٔ کریمه انا فتحنا بخواند ویاران تهنیه گفت واصحاب نیز
ویرا مبارک باد گفتند ونزد بعضی مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است وانچه در بعضی
از اخبار وارد شده است وصلح حدیبیه را فتح خواندند زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بود وبواسطهٔ
این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند وایمان خود را مخفی میداشتند سرکذار شدند ومسلمانان
با کفار بر سبیل مجاهره بر اسلام مناظره می نمودند وقرآن برایشان میخواندند وبآن سبب
بسیاری از کفار باسلام در آمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر وکتب اهل سیر هست که دران
دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با انکه قبل
از صلح باسلام در آمده بودند وجمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است
که حق تعالی وعده فرموده پیغمبر خویش را وبدان جهت بصیغهٔ ماضی مودی شده که اخبار خداوند
تعالی در تحقق بمنزلهٔ کائن وموجود است والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم ازان سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان گشته
از مکه گریخته بنزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند وآن سرور بنا بر عهدی که
کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند وباوی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند

وچون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد در آمد ودو رکعتی بگزارد
بعد ازان نشست وطعام چاشت تناول میکرد وآن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری
از طعام همراه داشتند سفرهٔ زواد خود را پیش وی بردند وباهم مواکله می نمودند
پس ابو بصیر با یکی ازان دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب
می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد وگفت شمشیریست بغایت خوب است
وبارها آنرا تجربه کرده ام وکارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن آنرا تا ببینم
آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد وی فی الحال آن شمشیر را بروی زد وبدو
زخمش فرستاد وآن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت وبدوید
آمد وبیحجانه استاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت آن سرور
چون ویرا از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته وچون بنزدیک حضرت
رسید گفت یار مرا کشتند ومن نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد
وگفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی ومرا با ایشان باز کردانیدی پس
حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویل امه مسعر حرب
لو کان له احد یعنی وی عجب افروزندهٔ آتش جنگ است اگر ویرا یکی بود
که اعانت کند ومدد کاری نماید ودرین سخن ایمایی بود ابو بصیر را بفرار ودوم پی
بود مر آن مومنانرا که در مکه بودند بانکه بوی لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن را ازان
حضرت شنید دانست که ویرا بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون آمد
وروی بگریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند وآن ممر کاروان
قریش بود چون بتجارت شام میرفتند ابو جندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر
بشنید وی نیز از پدر خویش فرار نموده با ابو بصیر ملحق شد وبعد ازان از اهل
مکه هر که مسلمان می گشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند روایتی آنکه بهفتاد

بر آنچه میدانی و ما غدر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا ایذا
نمایند و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود که صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا
فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد رو براه مکه آوردند و چون بموضع
ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد درآمد و دو رکعتی بگذارد و بعد از آن نشست
و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره
زاد خود را پیش وی بردند و باهم مواکلت نمودند پس ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت و الله که من
شمشیر ترا بسیار خود می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری بغایت
خوبست و بارها آنرا تجربه کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن آنرا تا به بینم آن مرد
شمشیر را بدست ابو بصیر داد وی فی الحال شمشیر را بر وی زد و بدوزخش فرستاد آن مرد دیگر
چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رفت آن سرور چون وی را از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون
بنزدیکی حضرت رسید گفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی
درآمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا با ایشان باز گردانیدی حق تعالی
خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد
یعنی وای عجب افروزنده آتش جنگ است اگر وی را کسی بود که اعانت کند و مددکاری نماید و درین
سخن ایمایی بود ابو بصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مومنان را که در مکه بودند بآنکه بوی لاحق
شوند ابو بصیر چون این سخن را از آن حضرت شنید دانست که وی را بقریش باز خواهد
فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص
گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت بشام میرفتند ابو جندل پسر سهیل بن
عمرو چون این خبر شنید وی نیز از پدر خویش فرار نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل
مکه هر که مسلمان میگشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند روایتی آنکه هفتاد و در روایتی

انکه سیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفت سر راه بر ایشان میگرفتند
و اهل قافله را میکشتند و اموال ایشان را می بردند چنانچه قریش ازین معنی بتنگ آمده ابو سفین بن
حرب را بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند که آن جماعت را
بنزد خود طلب که ما این یک شرط را برانداختیم بعد ازین هر کس از ما که بنزد محمد رود در امان باشد
و ما را بوی هیچ کاری نبود خواجه کاینات علیه الصلوات فرستاد و ایشانرا بمدینه طلبید
و در روایتی آنکه مکتوبی با بو بصیر نوشت که با جماعت خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب حضرت بوی
رسید وی در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست گرفته جان بحق تسلیم
نموده ابو جندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورده او را دفن کرد و نزدیکی قبر وی مسجدی
ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بر آن میکند
که آیت وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ الایه درین قضیه ابو بصیر
نازل شده والله اعلم و درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف
واقع شد و جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد و مخدوم سعیدم قدس
سره در کتاب درج الدرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم
بوده و وصول رسول برسل الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر گوید احتمال دارد که اراده ارسال
در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر سال
ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد
والله اعلم و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست تا به پادشاهان
عجم نویسد و ایشانرا دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامه که مهر ندارد
نخوانند پس فرمود تا انگشتری از طلا جهت آن سرور بساختند و از صحابه هر کرا قدرت بود
اقتدا نموده بجهت خود انگشتری از طلا بساخت و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید

که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آن حضرت انگشتری را از دست بیرون
کرده بینداخت و یاران نیز انگشتریها خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود تا انگشتری
برای وی از نقره بساختند که حلقه و نگین وی همه از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله بر آنجا نقش کردند
به سه سطر سطر اول کلمه الله و دویم رسول الله سیم محمد و نهی فرمود از آنکه دیگری انگشتری های
نقره بسازند آنگاه کاتبان را طلبید تا شش نامه نوشتند به شش پادشاه و اسامی
ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری حاکم مداین
و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذة بن علی حنفی بپیشوای
یمامه و شش کس از یاران اختیار فرمودند و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی ازین حکام فرستاد
پس عمرو بن امیه ضمری را به نجاشی و دحیة بن خلیفهٔ کلبی را بهرقل و عبدالله بن حذافهٔ سهمی را
بکسری و حاطب بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی
و سلیط بن عمرو عامری را بهوذهٔ حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد هر یک
از ایشان بزبان قومی که حضرت وی را بآن قوم فرستاده بود سخن میگفت معجزهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اما عمرو بن امیهٔ ضمری متوجه بحبشه شد و مکتوب حضرت بنجاشی رسانید
آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند نامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم احترام نموده
از تخت سلطنت فرود آمد و بزمین تواضع نشست و نامه را به تعظیم تمام گرفته ببوسید و بر
چشمان خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را بخواندند و حاصل مضمون مکتوب وی
باین راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه
بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خدا وندی را که پادشاه بر حق و بی نیاز مطلق و پاک
از جمیع نقایص و عیوب سالم از کل آفات و لغوب مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات
و امان دهندهٔ بندگان خود از فزع قیامت و رسانندهٔ ایشان بدرجات و غالب بر تمام
اشیا و جبار و متکبر و دانا است و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمهٔ وی است که القا فرموده

آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و بآن سبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است خداوند
تعالی عیسی را از روح خود و در دمیده در وی چنانکه آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و در دمیده
در وی و بدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیشتر بنزد تو فرستاده بودم پسر
عم خود را جعفر و مسلمانانی که با وی بودند پس باید که تکبر و تجبر را بگذاری و نصیحت مرا در معرض
قبول آری والسلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت اگر من توانستمی که
بملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف میساختم و جواب نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود سلام و رحمت و
برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا آن خداوندی که هیچ الهی سزاوار الوهیت غیر از وی نیست
و راه نمایندهٔ منست باسلام اما بعد به تحقیق که نامهٔ شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی
در باب عیسی برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده نیست بران و بتحقیق که ما دانسته
بودیم حقیقت شریعتی را که بما آوردهٔ و پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را گرامی داشتیم و گواهی
میدهم که تو رسول خدای و راستگوی و پیغمبران و کتب دیگر سابقه تصدیق تو نموده اند و من
بیعت با تو کردم و بیعت با پسر عم تو نمودم و أسلمت علی یدیه لله رب العالمین و فرستادم
بخدمت تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر فرمایی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هر
چه تو میگویی حق و صدق است والسلام علیک یا رسول الله و گویند پسر خود را با شصت کس از راه
دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و منقولست که سید رسل
صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر
ابو سفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روان دارد و جماعت مهاجران
حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد وی آن خطبه را قبول
نمود خالد بن سعید بن العاص را وکیل خویش ساخت تا وی را بزنی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

داد و نجاشی مهر وی را چهارصد مثقال طلا گردانید و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در
دو کشتی با عمرو بن امیهٔ ضمری بمدینه روان کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو
مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم دران حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان
اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این دو مکتوب درمیان ایشان باشد و صاحب اعلام
آورده که نامهٔ آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم و احترام
آن بجای آرند واما دحیهٔ کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصیری شد زیرا که حضرت فرموده
بود که نامهٔ هرقل را به بزرگ بصیری رسان تا وی کسی با تو همراه کند و بهرقل رساند چون دحیه به
بصیری رسید عظیم بصیری در حمص بود و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود بزیارت چه وی
نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب گرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه
به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد پس در راه بساطها انداختند و ریاحین بر روی آن
بسط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید و نذر خویش وفا نمود و دران
ایام که به بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست با هیئتی منکر و شکلی مکدر و پریشان حال بعضی
از ارکان دولت و خواص و ندمای مملکت از وی پرسیدند که ما آثار ملالت در جبین تو مشاهده
میکنیم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجم نیکو بود و از آثار اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنا
بر قواعد نجومیه استخراج میکرد چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم
میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریقهٔ ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب
دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد و بر اهل این دیار استیلا نماید هیچ قوم ختنه میکنند
آیا از اهل این عصر کدام طایفه بسنت ختان قیام می نمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود و بجهة
این امر ملول و محزون مباش و بحکام شهرهای ممالک خود بنویس تا هرکه از یهود در آنجا باشد
بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصیری حارث بن ابی شمر آمد و شخصی
از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم داشت هرقل چون ازان شخص عرب احوال

پرسید گفت درمیان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم را بدین خویش دعوت می نماید جماعتی
از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفهٔ دیگر او را تکذیب نموده مخالفت و عداوت میورزند
و میانهٔ ایشان حرب و قتل واقع شد من ایشان را بدین حال گذاشتم هرقل گفت او را بگوشه
برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود و هرقل از وی پرسید که عرب
ختنه میکنند جواب داد که آری انگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت است که ظاهر
شده آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصیری مردی که نام وی عدی بن حاتم بود
همراه دحیه گردانیده بنزد وی فرستاد و چون دحیه بدر بارگاه هرقل رسید یکی از ندمای وی با دحیه
گفت چون ملک به بینی سجده کن والا نامهٔ ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را
سجده نکنم وی را بمجلس هرقل در آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی
طلب کرد تا مکتوب را به وی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که پی روی راه راست
نماید اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتنی کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای
تعالی ترا دو مزد بدهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان
و رعایای مملکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه را باین آیت ختم فرمود که یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا
یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله الآیة و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون
مکتوب آن سرور معلوم کرد و گفت به بینید که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا ازان
کس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابو سفیان مرا
اخبار نمود که من در ان ولا با جمعی از قریش در غزه که محل تجارت ماست بشام بتجارت رفته بودم
که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته

وتاج حکومت بر سر نهاده بود و اشراف و عظماء روم و ندما و خواص و قسیسان و رهبانان همه حاضر
بودند ما را بمجلس وی درآوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یکی
شما نزدیکتر بدین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گوید گفتم که من با او اقربم ازین قوم
از روی نسب پرسید که چه نوع قرابت است میان تو و او گفتم وی پسر عم منست پس هرقل
گفت ویرا نزدیک من آرید و یاران ویرا در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی
از روی او شرم ندارند و تکذیبش کنند انگاه با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابوسفیان
چیزی چند از احوال این مرد میپرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمائید ابوسفیان گوید بخدا سوگند
که اگر حیا نداشتی از انکه از من دروغ نقل کنند هرآینه که بر وی دروغ می بستم پس هرقل
چند سوال کرد اول انکه نسب وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب
عظیم و شریف است دوم انکه هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده
بوده گفتم نی سیم انکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم انکه اشراف
و اقویای مردم پی روی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم انکه متابعان
وی روز بروز زیاده میشوند یا نی گفتم زیاده میشوند ششم انکه هیچکس از دین وی مرتد میشود از
جهة مکروه داشتن دین وی و ناراضی بودن از ان گفتم نی هفتم انکه بدروغ گفتن او را متهم میداشتید
پیش از انکه این دعوی کند گفتم نی هشتم انکه غدر میکند یعنی عهد را میشکند یا نی گفتم نی و حال
انکه میان ما و او صلحی واقع شده بود و عهد و پیمان در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود بران
یا نی ابوسفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصت از ان آید درگنجانم
الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفات باین کلمه نکرد نهم انکه مقاتله میان شما واقع
شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان ما و او کارزار نوبت بوده گاهی وی بر ما غالب
شده یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد دهم انکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم
میگوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما

میگفته اند نمائید و ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او
بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است
و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند در میان انسب قوم تا هیچکس را از متابعت
ایشان ننگ و عاری نبود و پرسیدم که هیچکس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی
نی اگر چنانکه دیگری از قوم وی دعوی کرده بودی میگفتم مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از
وی گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتی نی اگر از پدران او
کسی پادشاه بودی میگفتم مردیست که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا پی
روی او میکنند یا ضعفا و فقیران گفتی که ضعیفان و فقیران ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم
که متابعان وی زیاده میگردند یا نی گفتی که زیاده میشوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم
که هیچکس از دین وی برگشته از جهت کراهت مر دین ویرا گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی
که حلاوت آن در دلها درآید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین
نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی
نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هرکس طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد
و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی که گاهی
او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود که کاه مبتلا کردند بغلبه دشمن اما عاقبت
الامر دولت و نصرت ایشانرا باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی و
اینکه چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه و عفاف و صله رحم و انچه که یاد کردی همه از صفات
حمیده و سمات پسندیده پیغمبران است و اگر انچه که گفتی مطابق واقع باشد زود باشد که وی ملک
این دیار گردد و مملکت ما را در تحت و تصرف خویش درآورد و بتحقیق میدانستم که پیغمبری چنین
مبعوث خواهد شد ولکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم هرآینه
که سعی می نمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت بندگی و خاکپایی او دو

و با بیای او را بشستمی و در روایتی از ابوسفیان آنکه گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و کذب
او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود و هرقل گفت کدام است آن گفتم او میگوید در یک شب از زمین مکه
به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان
بیت المقدس نزد وی استاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و آن علاماتی که دران
شب مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت
المقدس را می بستیم دران شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بلده را جمع کردیم بر
تحریک آن در قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک سنگ
آن در دیدیم ابوسفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بر دست دحیه
فرستاده بود آوردند و خواندند و چون از قرائت فارغ گشتند دیدم که عرق از جبین وی میریخت
از هیبت آن نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس من
با یاران خویش گفتم لقد امر ابن ابی کبشه انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که
بزرگ شد کار پسر ابوکبشه بدرستی که از وی می ترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس از آن
روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار وی رونق و ظهور تمام گیرد تا آن
هنگام که حق تعالی اسلام در دل من درآورد و در روایتی آنکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند
بخلوت با دحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر وی
بوده ایم و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم و من میترسم از آنکه رومیان قصد هلاک من
کنند والا متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا حبریست ضغاطر نام و حال آنکه او
مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود و ویرا ازین حال اعلام کن و در روایتی
آنکه هرقل مکتوب دران باب نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم است از من و بسخن
او بیشتر اعتقاد دارند ببین تا وی چه میگوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل
بضغاطر رسانید و از احوال و اوصاف محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ویرا خبردار گردانید

ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر برحقست و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم
و نام او را در توریت و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانهٔ خویش درآمد و جامهٔ سیاه که پوشیده
بود از خود دور ساخت و جامهای سفید پوشید و بر دست گرفت و به کنیسه نصاری رفت
در وقتی که مجمع اشراف روم بود و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را دران
مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی است و احمد بندهٔ و رسول اوست رومیان چون
این سخن از وی بشنیدند همه بیکبار از جای خویش برجستند و ضغاطر را میزدند تا شهیدش ساختند
پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد وی گفت من با تو نگفتم که از رومیان
میترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد این قوم و اهل روم بسخن وی
بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من و بعضی از اهل سیر برانند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم که در سال حدیبیه نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوب که آنحضرت در سال
تبوک بوی نوشته بود خود بوی رسانید و سخن این بعض را تقویت بکند آنچه در احادیث صحیحه در اثنای
قصهٔ هرقل مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الذی بعث به دحیة
الی عظیم بصری فدفعه عظیم بصری الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب
خویش نوشت که در شهر رومیه داشت که در باب این مرد عرب چه میگویی و در حمص جواب
مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است از متأخران محدث گفته اند که احتمال دارد که هرقل
در باب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دو نوبت مکتوب بضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و درین
نوبت مسلمان نشده لکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است و دیگری در سال تبوک و درین
کرت مسلمان شده باشد و کشته گشته باشد والله اعلم و بصحت رسیده که چون خبر ضغاطر بهرقل
رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنهٔ وی بود که آمده بود و در آنجا قصری عظیم داشت
عظمای روم را دستوری داد تا دران قصر درآمدند بعد از آن فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفهٔ
از غرفهای آن کوشک برآمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری

و راه راست یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمائید با این پیغمبر و جمله وی را متابعت
کنید و چون این سخن از وی بشنیدند متنفر شدند و همه از وی گریختند چنانچه گوره خر رم خورده و رو
بطرف درها نهادند پس در را بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت را دید و از ایمان ایشان مأیوس
گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش کردم
صلابت شما را در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمید پس همه وی را سجده کردند و از وی راضی
شدند و در روایتی آنکه عظماء روم را جمع کرده با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر بحق است و ما او را
بوصف و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم بیائید که وی را متابعت نمائیم تا دنیا و آخرة
ما سالم بماند گفتند ما در تحت حکم عرب در آئیم و حال آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما
بیشترند و دیار ما افضلست از دیار ایشان گفت چون این کار نمیکنید بیائید تا هر سال بوی جزیه
دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربه با او خلاص یابیم گفتند ما بعرب جزیه دهیم و خود را
در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر ساله بدیار ما آیند و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت
ما بیش از ایشانست هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با وی صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه را بوی
دهیم گفتند خود میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است آنرا بوی نتوان داد
هرقل گفت بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که برین ممالک که در مان ماست
دست یابد ای معشر روم بیائید تا اجابت دعوت او نمائیم که در کتب الهی چنین دیده ام که چون
پیغمبری قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هرچه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد
قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت که الله شما را زمانی پیش که جمیع
ممالک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویش قیام نمائید تنبیه
اختلافست میان علما که هرقل مسلمان گشت یا نی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نمود
و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمان جنگ کرد
و بسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و بعضی

بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهة خوف هلاک خویش و زوال ملک این معنی را
اظهار نمینموده باشد لکن آنچه در مسند امام احمد بن حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من
مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را رد می نماید
والله اعلم و اما عبد الله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح آنست که دران روزها
کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان بوده و گویند انوشیروان بوده و این قول ضعیفست و مضمون
مکتوب وی این بود که از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس
است بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدا یکی است
و محمد بنده و رسول وی است و میخوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستی که من رسول خداوندم بر تمام مردمان
تا هر که زنده است وی را بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت مانی
و اگر اباکنی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را بر وی خواندند آنرا بگرفت
و پاره ساخت و گفت بمن بچنین مکتوبی نویسد و حال آنکه بنده منست و جواب مکتوب
حضرت ننوشت مرویست که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود
فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و بروایتی فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامه
مرا پاره کرداناد خدای تعالی ملک وی را یا آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک وی را بعد از آن کسری به
باذان ملک یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت
میکند بفرست تا وی را مربوط ساخته بپیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلاء و شجعان
فرس و نویسنده و محاسب بوده و او را بانویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و نامه بآن سرور نوشت که همراه این دو مرد به نزد کسری
رو که ترا طلب کرده و بانویه را گفت زینهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمای و خبری بمن آر پس آن دو
مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف
قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیة و غیرهما آنجا بودند این دو رسول بآن جمع ملاقات نموده از ایشان

مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گشتند گفتند وی در یثرب است و چون ابو سفیان وصعوا از
مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی
بچون کسری بدشمنی وی برخواست و گویند یکی ازین دو رسول باذان از مردی از قبیله ثقیف
پرسید که محمد بچه چیز دعوت میکند مردمرا و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استفسار
نمود ثقفی بعضی از اوامر و نواهی آنحضرت شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق
واقع بود با او بیان کرد بانویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کرا با وی مجال
مقاومت بود القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند
بانویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته به باذان ملک یمن و امر فرموده ویرا
که کسی بفرستد تا ترا بنزد وی برد و باذان ما را بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک الملوک
نویسد که ترا نافع بود و او از تو عفو کند و اگر اباء نمائی و با من نیائی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است
ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت دادند چون بر مضمون
مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرفه ایشانرا شنید تبسمی فرمود و ایشانرا باسلام دعوة
نمود و در روایتی آنکه بانویه و خرخسره سوارهای زرین بر ساعدهای خویش داشتند و جامهای از دیباج پوشیده
و میان خود بکمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لباسشان
پوشیده بود حضرت ایشانرا با آن هیئات دید مکروه داشت آنرا و فرمود وَيْلَكُمَا مَنْ أَمَرَ
كُمَا بِهَذَا یعنی باین شکل و شمایل چه سزاوار عذاب جهید که فرموده است شمارا که ریش
بتراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لکن پروردگار من فرموده که لحیه خویش بگذارم و از شوارب بردارم پس فرمود بنشینند
هردو بزانو درآمدند آن سرور ایشانرا باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب
نمود گفتند بر خیز ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا هر آینه که وی یک عربرا زنده نگذارد و باز
دیار خویشان اخراج کند و این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول

صلی الله علیه و آله و سلم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان میلرزید پس از حضرت التماس نمودند
که چون نمی آیی جواب نامه باذان بنویس خواجه کائنات علیه الصلوات فرمود امروز برید و در جای
قرار گیرید و فردا بیائید تا به بینیم که مصلحت چیست هردو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش ازین
ما را در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف آن بود که هلاک گشتی دیگری گفت مرا نیز در عمر
خود هرگز مثل این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار وی
خدایی است روز دیگر بنزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی به باذان خبر برید که پروردگار من امشب
کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر ویرا بر وی مسلط ساخت
تا شکم ویرا پاره کرد و آن شب شب سه شنبه دهم بود از جمادی الاول سنه سبع از هجرت شما بصاحب
خود روید و این خبر ببرید و او را بگوئید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستی که
اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم
و کمر زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشانرا
بیمن مراجعت نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و احوالی که از آن
سرور مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمی ماند و
گمان من آنست که وی پیغمبری برحق است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع
باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت
نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه به باذان رسید که من کسری را کشتم بجهت آنکه وی اشراف
و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشانرا مباح دانسته بود و بآن سبب مردم متفرق میشدند
چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست برای من بیعت
بستان و ایشانرا مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من
در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال ربقه خود را بربقه اسلام درآورد
و کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و از ابناء فارس هر که در یمن بود با جمیع مسلمان گشتند منقولست

که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن کمر داده بود ذو المعجزه میگفتند و گویند که حالا نیز فرزندان
وی را ذو المعجزه میخوانند و معجزه بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ حضرت را به اسکندریه
آورد و مضمون نامهٔ وی قریب بمضمون نامهٔ هرقل بود پس حاطب اول به پیش حاجب او آمد و شرح حال
با او بگفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس درآورد چون مکتوب حضرت را
بروی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمهٔ خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت
ولکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای وی چهار کنیزک ترکیه نام یکی
ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست و خواجه سرای و استری سفید
که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا عفیر یا یعفور میخواندند و نیزهٔ و بیست قد جامه و هزار مثقال
طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال
اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب وی را چون از آنها خبر داد و گفت این همه صفت
آن پیغمبر است که عیسی مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او بدیار ما نزول خواهد کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه بمراجعت
ماذون گشت و مقوقس مکتوب بحضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس
عظیم قبط نوشته میشود بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم
و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود ولکن گمان من اینست
که وی از شام بیرون آید و من فرستادهٔ ترا اکرام کردم و تحفها چند که بجهت حضرت فرستاده
بود در مکتوب تفصیل نمود و حاطب بمدینه مراجعت کرد و نامهٔ مقوقس بعرض آن سرور رسانید و
تحف و هدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خبیث بملکه خویش بخیلی
نمود و ملک او را بقائی نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات
یافت و حضرت هدیهٔ وی را قبول نمود و از آن جمله ماریه و قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد برسم تسری
نگاه داشت و بملک الیمین تصرف در وی میفرمود و از وی ابراهیم متولد شد و شیرین را بحسان

بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حکم نام ایشان دارد و بر دراز گوش گاهی سوار میشد تا در سفر
حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آن حضرت
علی مرتضی کرم الله وجهه بران سواری میکرد و بعد از علی حسن بران سواری میکرد تا در زمان
معاویه هلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آن حضرت را بدار الحکومه حارث بن ابی شمر
غسانی رسانید و او در غوطهٔ دمشق بود و ساوری و پیشکش برای هرقل ترتیب می نمود در حالی
که وی متوجه بیت المقدس بود و شجاع در روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر
الامر پیش حاجب وی رفت و گفت من فرستادهٔ پیغمبر خدایم و به پادشاه شما نامهٔ او آورده ام
حاجب گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است و حال آنکه حاجب حارث نصرانی
بود و از شجاع تحقیق احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و شجاع حالات حضرت را برای آن تقریر کرد
حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و صفت
نعت وی را بدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی می نمایم و از
حارث می ترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمامی مینمود تا روزی حارث
بیرون آمد و بر تخت خویش بنشست و تاج بر سر نهاد و حاجب بجهت شجاع اذن حاصل کرده وی را بمجلس
حارث درآورد و چون مکتوب حضرت بدست وی داد و خواند بر زمین انداخت و گفت کیست که
ملک من از من بستاند و ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسبها را
نعل بندی نمایند بداعیهٔ آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ بمن آمده
از شخصی که در عرب دعوی نبوت پیغمبری میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب نوشت
که ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا به بینم که مصلحت چیست چون جواب نامهٔ هرقل بوی رسید
شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی بنزد صاحب خویش جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا
بوی انعام کرد و حاجب حارث نامهٔ چند و مقدار طعام جهت زواده برای شجاع ترتیب نمود
و گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه بازگشت و حضرت را از حارث اعلام کرد فرمود

باد ملکه هلاک باد ملک وی و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال
یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد ولکن گفت میترسم که اگر اظهار کنم اسلام را قیصر
مرا بکشد والله اعلم واما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ نامی آنسرور را بهوذة بن علی حنفی برده چون نامهٔ
حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو فرود آورد و احسان با او بتقدیم رسانید آنگاه
جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی فاما
من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است مرا درین امر شریک
خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامهای که در هجر یافته بودند بپوشانید
و انعامی فراخور داد و روان گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوده و نامهٔ و پیغام او را
تمام بعرض حضرت رسانید فرمود لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر من یک غوره خرما
از زمین طلبد بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و چون از غزوه فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل
خبر فوت هوده بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغگویی پیدا شود که دعوی
نبوت کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن اشارت بقصهٔ مسیلمه کذاب بود و شرح آن قصه
در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک
بن الخزرج و میان اوس بن الصامت بن قیس بن احرم الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد
آورده اند که خوله تن و اندام بغایت نیکو داشت روزی نماز میگزارد در حال سجده چشم شوهرش
بر کفل وی فتاد میلی در دل اوس پدید آمد چون از نماز فارغ گشت وی را بخواند تا قضای شهوت نماید
خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با زوجهٔ
خویش گفت انت علی کظهر امی و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت
حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت نمی بینم ترا
الا آنکه بر من حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رو و از وی بپرس
اوس گفت میدانم که این سؤال از آن حضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وی سؤال کنم گفت

تو دانی خوله نزد آن سرور آمد در حالی که عایشه صدیقه سر مبارک وی را شسته بود و شانه میکرد و صورت
واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان بودم و مالدار و جماعتی در گرد
من بودند که اوس مرا خواست اکنون مال تمام بخورد و شبابم بشیب مبدل شد و فرزندان مرا از
وی حاصل گشت و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت با من ظهار و هیچ ذکر طلاق
ننمود و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دوسترین مردم است بمن حکم درین باب بفرمایی حضرت
فرمود که گمان نمی برم الا آنکه بر وی حرام گشته و در روایتی آنکه فرمود میترسم از آنکه بر وی حرام شده باشی و در روایتی
آنکه فرمود همچنانی تو بر وی که وی گفته و در روایتی آنکه فرمود که امر نمیکنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت
طلاق بوده و در شریعت من حکم درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله همچنین میفرمایی که قصهٔ من
بغایت مشکلست حضرت همان جواب فرمود مکرر را جزع مینمود و شرح حال خود را معروض میداشت
و همان جواب می شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را بوی
باز میگذارم ضایع میشوند و اگر خود قبول میکنم جایع می مانند نمیدانم چه چاره سازم هیچ به از آن نیست که
درد دل خود را بحضرت قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک
وَحدَتی وَوَحشَتی وَفِرَاقَ زَوجِی وَوَحدَتِه هنوز درین مناجات بود که آثار وحی بر رخسار با انوار
سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیات آورد که

الایات منقولست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر آن
خداوندی را که نزد سمع ازلی ابدی وی همه اصوات خواه بلند و خواه پست یکسانست آن زن با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در گوشهٔ خانه من سخن میگفت و من حاضر بودم و بعضی از سخنان وی را نمی شنیدم
و حق تعالی بسمع قدیم خود شنید و درمان کار او بفرستاد آورده اند که هرگاه آن زن بجانب عمر خطاب
رضی الله عنه رفتی عمر وی را اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله لها و مرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی
از اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی بوی رسید و گفت ای عمر بایست که حاجتی دارم عمر پیش
وی رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن ضعیفه نهاد و توقف نمود

تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب خود یافت انگاه عمر بازگشت مردی از رفقا با وی گفت یا امیر المؤمنین
از برای عجوزه جماعتی از قریش را توقف نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفت نه
فرمود این زنی است که حق تعالی شکوه وی را از بالای هفت آسمان شنیده خوله بنت ثعلبه بخدا سوگند
که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نگاه میداشت باز نمیگشتم مگر انکه وقت نماز درآمدی که بنماز
رفتمی و باز نزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم القصه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اوّلا طلبیده و آیات
منزله بر وی خواند و فرمود بنده ازاد کن بعد ازان با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت مرا برین قدرت
نیست فرمود دو ماه بپای روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در یک روز دو بار
یا سه بار چیز نمیخورم چشمم تاریکی میکند پس فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله نمییابم
مگر انکه تو مرا اعانت فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا مهم کفارت خود را
کفایت نمود و درین سال حضرت فرمود تا میان اسبان و میان شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد
که اسبان مضمر را میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شتری داشت که آنرا عضبا میگفتند و هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی
آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقه عضبا درگذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد
حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حَقٌّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ و درین سال ام
رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنهما وفات یافت حضرت در دفن وی حاضر شد و در روایتی انکه بقبر وی
درآمد و دران زمان که اورا بقبر فرو میگذاشتند فرمود مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى امْرَأَةٍ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذِهِ
و در آخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابو هریره دوسی مسلمان شد و شرح اسلام و سایر احوال
وی در مقصد دوم از کتاب ان شاء الله مذکور شود **ذکر وقایع سال هفتم از هجرت** ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر انکه حق تعالی در سورة الفتح
که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده فرموده پیغمبر خویش را که خیبر فتح
خواهد شد حیث قال
یعنی خیبر قریب بیست روز

در مدینه توقف فرمود و انگاه با یاران گفت تا کار سازی لشکر کنند که بخیبر میرویم و فرمود که بیرون نیاید
با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد و غرضش از آمدن حطام دنیا نباشد و در روایتی انکه عبد الله بن ابی سلول
منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب او سخن نفرمود یهود که در مدینه باقی مانده بودند
و منافقان آنجا چون ازان توجه واقف گشتند این معنی ایشانرا بغایت دشوار آمد زیرا
که میدانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست یابد بر ایشان چون یهود بنو قریظه و نضیر شان
استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس را ازیشان که بر مسلمانی قرضی
بود محصل بر وی گماشت و تقاضای شدید مینمود چنانچه آورده اند که ابو شحم یهودی را پیش عبد الله
بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و از وجدا نشد و تقاضا مینمود عبد الله گفت چندان مهلتم ده که حق تعالی
وعده داده که خیبر را باهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود
اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت قتال یهودی خیبر را بدیگر حروب قیاس میکنید بحق توریت که ده
هزار مرد جنگی در خیبر هست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از دشمن ما میترسانی و حال انکه در پناه امان
ماییم عبد الله گوید مخاصمه و مجادله ما بمجلس سامی خیر الانام رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم
با او هیچ نگفت ولیکن دیدم که لبهای مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم
یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا گرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود که حق وی را بده
عبد الله گوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درهم دیگر پیدا کردم و بآن منتظم ساخته بوی دادم
سلم بن اسلم مرا جامه بخشید من با آن دو جامه بغزوه خیبر رفتم حق سبحانه نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را
که با ابو شحم یهودی قرابت داشت از میان سبایا خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتم
آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کارسازی نموده
با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات مؤمنین
ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند
و ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشة بن محصن

اسدی و میمنه را بعهدهٔ عمر خطاب و میسره را بعهدهٔ دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر هست که
بر میسره علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه راویان صحیح دلالت بران میکند آنست
که علی در اول حال دران لشکر نبود و چون به لشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست
او واقع شد چنانکه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی و دویست اسب دران لشکر بود و ازانجمله سه
اسب از خاصهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیلهٔ اشجع
بجهت راهبری همراه گردانید گویند ابن ابی بن سلول که منافق بود بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما
دارد زنهار که حزم رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها در میائید بلکه بجنگ با وی بیرون آیید
که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت شمای شمار و قوم او اندک و اسباب حرب در میان
ایشان عزیز است خیبریان چون ازین معنی وقوف یافتند کنانهٔ بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس
وایلی را بجهت استمداد بقبیلهٔ غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستادند مشروط برانکه اگر مهم بمدد
ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آن جماعت از ترس اهل اسلام قبول نمودند و روایتی
آنکه چون حضرت در منزلی که آنرا رجیع میگفتند فرود آمد و میان ایشان و غطفان یک شبانه روز راه بود
ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه آواز حس و حرکتی از عقب خویش
شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل و عیال ایشان پس بازگشتند و اهل خیبر را
مخذول گردانیدند و دران ولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت جماعت اعیان
خیبر بمنزل او رفتند و با او مشوره نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشانرا به بیرون
رفتن تحریص نمود و روایتی آنکه گفت رای آنست که عبد الله بن ... بسبیل نصیحت بشما فرستاده هر چند که
وی مبارک و رشید الامر نیست فاما حق بوی است که رای صواب بشما نموده زنهار که بیرون روید و
خود را محاصر سازید اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارهای خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون
آیند مرویست از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و متوجه بجانب خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع

گفت پاره‌ای ازین کلمات رجز که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت
ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا میخواند یاران خوش وقت شدند و شتران بغایت در
رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این حادی کیست گفتند عامر بن اکوع است
فرمود یرحمه الله و روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک راوی گوید دستور چنان بود که هر کس که حضرت در شان
او بخصوص این طریق دعا فرمودی او را شهید ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد
وی را شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی و ما با وی متمتع گشتی پس عامر در خیبر شهید
گشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از حدا
گفتن خاموش شد حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود تو برای ما شتران را در رفتار آری پس وی نیز
بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت بران زیاده کرد و سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود اللهم ارحمه و وی را نیز در غزوهٔ موته چنانچه شرح آن بتحریر خواهد پیوست شهید ساختند
نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید نماز عصر بگذارد و فرمود تا زوادها که همراه داشتند حاضر کنند بغیر
سویق و خرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب آنرا تناول فرمود و بهمان وضو نماز دیگر و نماز شام بجماعت
بگزارد و بعد از آنکه نماز خفتن بگزارد دلیلانرا طلبید و گفت ما را از راه نیکو ببرید که در قبایل غطفان
و میان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود آنجا روند یکی ازان دو مرد که حسیل نام داشت گفت من ترا
ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راهها متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راه است
که از هر یک بمقصد می‌توان رسید حضرت فرمود هر یک برای من نام ببر تا من هر چه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت
یک راهست که آنرا حزن گویند فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگریست که آنرا شاش گویند فرمود مرا ازین
راه مبر گفت دیگریست که آنرا حاطب گویند گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب منقولست که گفت ندیدم
من هرگز همچون آن شب که نام که بد و قبیح بود گفت یک راه دیگر بیش نمانده عمر پرسید که نام آن
چیست حسیل گفت مرحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا
اول بار این طریق را نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر توجه نمود و عباد بن بشیر را با چند سوار بر سم

طلیعه از پیش یهود فرستاد عبّاد رفت و یکی از جاسوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی شتربانم
شتران گم کرده خویش را میجویم عبّاد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که هوذت بن قیس و
کنانه بن ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند
و عیینه بن بدر با جمعی کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر درآمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمّل
و مسلح منتظر حرب محمد و یاران وی اند عبّاد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی او را ضرب و تادیب نمود
و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود درآور تا راست بگویم وی را امان
داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند و از آن معامله که با یهود قریظه
و نضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد
شما دارد زنهار که دغدغه بخاطر خود راه مدهید و در محاربه با او مساهلت منمایید که لشکری وی
در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان
رسانم عبّاد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که از وی معلوم کرده بود معروض داشت عمر
خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن می باید زد عبّاد گفت من وی را امان داده ام خواجه
کائنات علیه الصلوات فرمود ای عبّاد وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار به بینیم چه میشود و بعد از آنکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد آورده اند که آن حضرت از طریق وادی حرضه بمیان
قلاع خیبر درآمد و چون چشمش بران دیار افتاد دعاء دیدن شهرها و قریها بخواند که اللّٰهمّ ربّ السموات
السبع وما اظللن وربّ الارضین السبع وما اقللن وربّ الشیاطین وما اضللن وربّ
الریاح وما ذرین اسألك خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بك من شرّها وشرّ
ما فیها و در روایتی آنکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخواند
یاران بموجب فرموده کاربند شدند آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند تا
رسیدند بمنزلی که آنرا منزله میگفتند فرود آمد و موضعی جهت مسجد معین بساخت و آنجا نماز
تهجد میگزارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزل بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست

و مهار در زمین میکشید تا در نزدیکی آن موضع بدو زانو درآمد و برای لشکرگاه آن قطعه زمین قرار یافت
و مسجدی دیگر در آن محل مقرر ساخت و نماز صبح بغلس آنجا بگزارد و خواب غفلت در آن شب
بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنابر آنکه
خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون می آمدند و متفحص می بودند اما
آن شب هیچکس از ایشان نجنبید حتی که خروسهای ایشان بانگ نکردند و دواب ایشان حرکت
ننمود و قریب بطلوع آفتاب که بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته
بیرون آمدند که بسر مزارع خویش روند چون لشکر مظفر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند
والله محمد و الخمیس حضرت چون آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا انزلنا بساحة
قوم فساء صباح المنذرین و گویا آن سرور تفأل گرفت که فتح خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان
دید و احتمال دارد که خراب خیبر بطریق وحی معلوم آن حضرت گشته باشد یهود بحصارها درآمدند و خبر
بسلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه با وی تقصیر منمایید
که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری پس دل در مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند
و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطات جمع شدند و
سلام بن مشکم با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب مینمود و در آن قلعه بمرد و بدوزخ رفت و چون
سید رسل را صلی الله علیه و آله و سلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود
و تحریص بر جهاد نمود و ترغیب به ثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید مرویست که حباب
بن المنذر رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده
اگر ماموری بآن هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی در آن باب بخاطر آمده اگر اجازت
باشد بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیکست بحصار نطات
و تمام مردم جنگی خیبر درین حصارند و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان وقوفی نیست و نیز ایشان بما تیر
و از ما بایشان نمیرسد و از شبخون ایشان ایمن نیستم و دیگر آنکه این موضعی است میان نخلستان

ودرمغاکی واقع است وهوا عفن دارد اکر حکم فرمایی تاموضعی عاری ازین مفاسد بجهت لشکرگاه اختیار
کنند بهتر بود حضرت فرمود رای صواب اینست که تو نمودی انگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی
نیکو جایی که بجهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر درآمد و میگشت تا بموضع رجیع ها
رسید آن منزل را قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو بجهت
لشکرگاه یافتم آنحضرت فرمود شبانگاه بآنجا رویم و آن روز دران منزل با اهل حصار نطات جنگ
آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و درمیان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها میچیدند و
باهل قلعه باز می انداختند و آن روز بغایت گرم بود و محمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از
غایت گرما و ثقل سلاح در سایهٔ حصار ناعم بخواب رفت به تقدیر انکه درانجا هیچ مرد نباشد پس مرحب
یهودی و بروایتی کنانهٔ بن ابی الحقیق یکی نموده آسیا سنکی بر بالای محمود انداخت و بر سر وی خورد و
خود در سر وی نشست و سرش بشکست و پوست پیشانی وی بر رویش افتاد مسلمانان ویرا بآن حال
بنزد حضرت آوردند بدست خویش پوست پیشانی او را باز بجای خود جسبانید و سرش را بخرقه
به بست و او درهمین غزوه بواسطهٔ آن زخم وفات یافت منقولست که حباب المنذر رضی الله
عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه واله وسلم رسانید که این درختهای خرما نزد یهود خیبر احب است از فرزندان
نخستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده کردد آن سرور فرمود تا نخیل را قطع
نمایند یاران بآن کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق ازان حال وقوف یافت بنزد حضرت آمد
وگفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس
قطع نخیلات را ثمرهٔ معتدبه نباشد اگر امر فرمایی تا دست از قطع درختان بازدارند بهتر بود بنابران
امر فرمود تا ترک آن کار کیرند کویند چهارصد درخت خرما را قطع کرده بودند و در غیر حصار نطات
قطع نخیل واقع نشد و چون شب درآمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و معسکر بآنجا قرار گرفت و عثمان
بن عفان از انجا فت منزل عزم فرمود و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد و دران غزوه دو رایت ترتیب
فرموده بود یکی سیاه که عقاب میگفتند و گویند از بردهٔ درخانهٔ عایشه صدیقه بود و دیگری سفید بخیر از انشا

اکنون نیز داشتند شعار مسلمانان این بود که یا منصور اَمِت اَمِت و دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند
آورده اند که وقتی بزمین خیبر درآمدند که هوا بغایت گرم و عفن و خرما هنوز نیک نرسیده بود و سبز بود
پس یاران رسول دران هوا ازان خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت ازان حال
به طبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون میان بانگ
و اقامت نماز شود آن آب را برایشان بریزید و نام خدای تعالی ببرید چنان کردند و شفا یافتند نقلست که
مردی از اهل حصار که ویرا عامر یهودی گفتند غلام حبشی داشت که شبان گوسفندان خواجهٔ خود
میکرد و پیش از انکه حضرت بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آمادهٔ جنگ میشوند پرسید
که شما را چه قصد است گفتند میخواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم ازان سخن در دل وی
حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خویش را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوی می نمایی فرمود به اسلام بگوی أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ
گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت
یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است میخواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از
لشکر بیرون بر و بانگ برایشان زن و سنگ ریزهٔ چند از عقب ایشان بینداز ندرستی که الله تعالی
از قبل تو این امانت را اداکند غلام چنان کرد گوسفندان روان شدند و بخانهٔ خواجهٔ غلام آمدند یهودی
دانست که غلامش مسلمان گشته انگاه آن حبشی سلاح برداشت و روان صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجهٔ
شهادت رسید مسلمانان ویرا برداشتند و بخیمهٔ از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عَمِلَ قَلِيلًا وَأُجِرَ كَثِيرًا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی
انکه بنفس نفیس خویش بنزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود که بتحقیق که حق تعالی این
بندهٔ حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند
و گویند دران ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را به یکی از اصحاب تفویض میفرمود
شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم قیام مینمود مردی را از یهود گرفتند و بنزد وی آوردند عمر

امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخن دارم عمر ویرا بنزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی با تو راست میگویم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصین نطات بیرون آمدم در حالتی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خائف اند بحیثیتی که دلهای ایشان در اضطراب است و گمان میبرم که امشب از حصار نطات فرار نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در آنجاست و چون فردا در حصن در آیم و تو نیز در آیی حضرت فرمود ان شاء الله یهودی نیز گفت ان شاء الله ترا بر آنها دلالت کنم القصه روزی دیگر حصار نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصین شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطات فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود و اول آنرا فتح کردند والله اعلم و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت مینمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه بروی گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا رفت و ویرا در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادر زادهٔ عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست و در روایتی آنکه از سلمه گفت گریان رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفته و خطا کرده اند بدرستی که ویرا دو مزد است و میان انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود وانه لیعوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام محاصرهٔ حصون خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم کم بود و سختی میکشیدند روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار میچرانیدند حضرت فرمود هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بر میان برزدم و تک بردم

و مانند آهو میدویدم آن سرور چون دویدن مرا بدید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا تمتع و برخوردار گردان پس بوی رسیدم و اول از قطعهٔ از غنم بجهار در آمده بود از آنها دو گوسفند ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند و طعام بختند و هیچکس از حقار اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد و محمد بن اسحق رحمه الله آورده که ابو الیسر از برکت دعای آن سرور عمر دراز یافت و از دست وی کارهای نیکو بر آمد و بسیار راحتها از وی بمسلمانان رسید و در تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصرهٔ حصین صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند و دیگها را بر بار نهادند و آن گوشتها را میجوشانیدند که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که درین دیگها چه چیز میجوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند که گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد و هم در کتاب مذکور مسطور است که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصرهٔ نطات حال ما یعنی گروه اسلم بمخمصه رسید فرستادیم بنزد رسول که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب است دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست ما افتد پس آن سرور فرمود الله که نزد من چیزی نیست که بدیشان دهم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام بسیار باشد برای مسلمانان فتح فرمایی آنگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که بیکبار حمله کنید حمله کردند و اول گروهی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند گروه اسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه و اطعمهٔ کثیر بدست مسلمانان افتاد مرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند و میریختند مردی از اهل اسلام که ویرا عبد الله حمار میگفتند مقداری از آن خمر بخورد و او را بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت را مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین ویرا بزدند و حال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت و چند نوبت پیش ازین امر ویرا تادیب نموده بودند عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطهٔ این

امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار باز نا ایستد آن سرور فرمود ای عمر همچنین میگویی بدرستی که او خدا و رسول را
دوست میدارد آورده اند که هنگامی که محاصره حصار قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم درد شقیقه
کاری شده و حال انکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس
خویش در معرکه ها به حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب میداد و بجنگ میفرستاد و در احادیث
صحیحه به ثبوت پیوسته که یک روز ابو بکر علم رسول را برداشت و به پای قلعه آمد و مقاتله شدیده
نمود و فتح ناکرده بازگشت روز دیگر علم برداشت و مقاتله کرد اشد از مقاتله روز سابق و
او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی دیگر انکه روز اول عمر جنگ کرد و روز دوم ابو بکر و روز سیم باز عمر بجنگ
رفت و حصین مفتوح نگشت شبهنگام حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود لَأُعْطِيَنَّ
الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللّهُ وَرَسُولُهُ يَفْتَحُ اللّهُ عَلَى يَدَيْهِ یعنی هر آینه که فردا
بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناگریزنده بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول وی را
دوست دارند و حق تعالی خیبر را بدست او فتح کند و در روایتی انکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد مسلمه
که فردا قاتل برادر ترا مقتول می سازند سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه گوید چون حضرت این
سخن بر زبان راندند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام از ایشان خواهد
داد و بریدة بن الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم منزلی داشت
الا که امیدوار بود که آن مرد وی باشد و در روایتی انکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند مقرر است که مراد
علی بن ابو طالب نخواهد بود زیراکه ویرا چشم درد میکند بحدی که وی پیش پای خود نمی بیند و منقولست
که امیر چون شنید که حضرت آن سخن فرموده گفت اللّهمّ لا مُعطيَ لِما مَنعتَ وَلا مانعَ لِما أعطيتَ
و گویند که جناب ولایت ماب بواسطه درد چشم از ان سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و درد وی
بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز نمیدید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله
علیه واله وسلم خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای راه یا بعد از وصول
بخیبر به پیغمبر ملحق شد ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون بامداد شد یاران

همه بر در خیمه حضرت آمدند و متوقع هریک آن بود که بآن دولت فایز آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست
که گفت در برابر چشم رسول صلی الله علیه واله وسلم بزانو درآمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید انکه کس
من باشم و ابو هریره رضی الله عنه از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که هرگز امارت را دوست نداشتم
الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی ابو طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود
ویرا بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست ویرا گرفته میکشید و می آورد تا نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم
رسانید و از امیر منقولست که گفت چون نزد حضرت رسیدم سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن
اطهر را در چشم من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف خویش انداخت و در چشمان من مالید برکت
لعاب دهن آن سرور فی الحال درد چشم من زایل شد و شفای کلی یافتم و از ان روز باز دیگر درد چشم
و درد سر نکشیدم و در روایتی انکه علی گفت حضرت در شان من دعا خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللّهمّ
أذهِب عنه الحَرَّ والقُرَّ یعنی بار خدایا گرما و سرما را از وی بردار امیر گوید که بعد از آن دیگر هرگز گرما و سرما
نیافتم و منقولست که در گرمای سخت جامه پر پنبه و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید و از هیچ کدام متضرر
نمیشد و در روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش
بست و علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی
که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل مکن بقتال روان شو تا زمانی که در عرصه ایشان
نزول کنی انگاه باسلام شان دعوت کن و خبردار گردان از حقوق حق تعالی که در مسلمانی بر ایشان
واجب است فوالله لأن يهدي الله بك رجلا واحدا خير لك من أن يكون لك حمر النعم یعنی بخدا سوگند
که راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است ترا از انکه شتران سرخ موی بودت
که در راه خدای تعالی تصدق نمایی پس علی علم گرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کوری از سنگ
ریزه که در انجا بود برزد یهودی از بالای حصار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم
علی بن ابی طالب یهودی فریاد برآورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و در روایتی یهودی گفت بحق آن
خدای که توریت بموسی فرستاد که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت آورده اند که اول کسی که از

قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش و جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید
ساخت امیر المؤمنین بر سر وی راند و بیک ضرب ویرا بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته
دید بی‌طاقت با جوق خویش از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند شعر قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبُ ٭ شاکی السِّلاحِ
بَطَلٌ مُجَرَّبُ ٭ اَضْرِبُ اَحْیاناً وَحِیناً اَضْرِبُ ٭ اِذِ اللُّیُوثُ اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ ٭ اِنَّ حِمای لِلْحِمی لا یُقْرَبُ ٭
و گویند در میان خیبریان از وی اشجع نبود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه
بر سر نهاده و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود و کسی از اهل اسلام
نتوانست که در معرض معارضه با وی درآید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند
شعر اِنَّ الَّذی سَمَّتْنی اُمّی حَیْدَرَهْ ٭ ضِرْغامُ آجامٍ وَلَیْثُ قَسْوَرَهْ ٭ عَبْلُ الذِّراعَیْنِ غَلیظُ القَصَرَهْ ٭
اُوفیهِمْ بِالصّاعِ کَیْلَ السَّنْدَرَهْ ٭ و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری ویرا میکشد پس حکمت در خواندن
امیر این رجز که انا الذی سمتنی امی حیدره این تواند بود که خواب مرحب را بیاد او دهد تا ترس در دل
وی پیدا شود و دست و پا گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری حواله کند امیر
پیش دستی نموده ذوالفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود و دستارها گذشت و تا حلقش
و بروایتی آنکه تا بقربوس زین دو نیم ساخت روایت صحیح این است که علی قاتل مرحب بوده و آنچه
در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه ویرا کشته ضعیف است و اعتبار ندارد و آنکه بعضی
از شعرای عرب بنظم آورده اند که شعر عَلِیٌّ حَمَی الاِسْلامَ مِنْ قَتْلِ مَرْحَبٍ ٭ غَداةَ اعْتَلاهُ بِالْحُسامِ
المُصَمَّمِ ٭ مؤید روایت صحیح است والله اعلم پس از اهل اسلام تکبیر کردند و جهود را میکشتند و
امیر المؤمنین دران روز هفت کس از رؤسا و شجاعان یهود را بقتل آورد یهود بجانب قلعه فرار
نمودند و امیر از عقب ایشان میرفت دران حالت یهودی ضربتی بر دستی وی زد چنانچه سپر از
دستش بیفتاد یهودی دیگر مبارزت نموده آنرا بر داشت علی بغایت در غضب شد و حمله کرد
تا خود را بدر حصار رسانید و یک در آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و
اهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه

واله وسلم ایشان را امان داد مشروط بر آنکه نقود و اسلحه را باهل اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند
و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان را نماند و ایضا مشروط بر آنکه هر مردی از ایشان
یک شتروار طعام بردارد و از آن دیار بیرون رود نقلست که بعد از آنکه جنگ آخر شد علی مرتضی آن
در را از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت هفت کس خواستند که باتفاق آنرا از روی بروی
دیگر گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بمدد یکدیگر آنرا بردارند عاجز شدند و شاعر درین باب
گفته شعر عَلِیٌّ رَمی بابَ الْمَدینَةِ خَیْبَرٍ ٭ ثَمانینَ شِبْراً وافِیاً لَمْ یُثَلَّمِ ٭ خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیه مذکور مفتوح گشت آن سرور بسی دلشاد شد
و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آن حضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و ویرا در بر گرفت
و میان هر دو چشمش ببوسید و فرمود وَقَدْ بَلَغَنی نَباءُکَ الْمَشْکُورُ وَصَنیعُکَ الْمَذْکُورُ یعنی بتحقیق که سعی
مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بمن رسید و در روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضی ام علی را رقت
آمد و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است و یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله
گریه فرح است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی و ملایکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه
آنحضرت بحصار قموص تشریف داد کنانة بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آوردند
از وی پرسید که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه ویرا یک پوست بره زر و زیور و عقود از در و جواهر
بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مردی بفرستادندی و از آن حلی و جواهر آنچه ایشان را در
کار بودی عاریت کردندی و گویند در اول حال یک پوست بره بود و چون ابو الحقیق را ثروت
زیاده شد آنها را زیاده گردانید چنانچه پوست گوسفند گنجایی آن نداشت آنرا در پوست گاوی
مضبوط ساخت و همچنین بران زیورها می افزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم از آن گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و نفقها روزگار
صرف کردیم و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف

این سخن که میگوید ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آن سرور برین قضیه
ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مردان یهود را گواه گرفت یهودیی
برخاست و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست وی را اعلام
کن تا در امان بمانی و الا بخدا سوگند که حق تعالی وی را بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن
یهودی را زجر کرد و سخن وی را نشنید الله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد و کنانه را طلبید و فرمود
که بحکم خبر آسمانی تو دروغ گویی بیرون آمدی و گویند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم حصار نطات را
فتح فرمود کنانه بیقین دانست که حضرت بر نشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که گنج
در آنجا بود در ویرانهٔ مدفون ساخت و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ثعلبه پسر سلام ابی الحقیق
پرسید که هیچ خبری از گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بآن نیست غیر از آنکه کنانه را بارها دیدم که در
هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اندر ان خرابه خواهد بود پس سید
رسل صلی الله علیه و آله و سلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بشکافتند و گنج را
یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان برخاست و خون ایشان مباح گشت پس آنحضرت کنانه را
بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رسانید و آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده از سر خون
ایشان درگذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت و فروة بن عمرو بیاضی را امر
فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطات جمع کند بموجب فرموده بدان مهم قیام نمود و اقمشه و امتعه
و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بی شمار دران حصار جمع کرد و دران صحایف متعدده از توریت بود یهود
بطلب آن آمدند حضرت امر فرمود که صحایف را بآن طوایف باز گردانیدند و منادی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادّوا الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة
یعنی مقداری ریسمانی و سوزنی از غنیمت با صاحب غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که
خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و بصحت رسیده
که غلامی سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعهدهٔ او بود و در روایتی آنکه عثمان دایهٔ حضرت

نگاه میداشت و در وقت مقاتله و او را کرکره میگفتند دران ایام مرد حضرت فرمود که وی در آتش
دوزخ است اصحاب بتفحص بار او مشغول گشتند دران میان گلیمی پشمینی یافتند که از غنایم پیش
از قسمت برگرفته بود و مرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند
فرمود بر صاحب خود نماز گذارید رنگ و روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدرستی که این یار شما
در غنیمت خیانت کرده راوی گوید متاع وی را تفتیش کردیم مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درمی
ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را
بزراعت دیگری ندهد و باید که زنان سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدهٔ او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت
قبل از قسمت تصرف نشد و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد هزار
و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بران مردان قسمت فرمود مرد را یک سهم و اسپی را
دو سهم داد و زنان را که بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا
فرمود و لکن سهم بدیشان نداد و در بعضی کتب اهل سیر هست که ایشان را نیز داخل اهل سهام گردانید
و نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه
مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم و بنی المطلب
داد من و عثمان بن عفان بنزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا
که وجود شریف تو از ایشانست فاما قرابت ما و بنو المطلب به نسبت بتو یکی است چونست که ایشان را
از سهم ذوی القربی دادی و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند مگر شیء
واحد همچنین و اصابع مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم
نه در جاهلیت و نه در اسلام و به نبوت پیوسته که از ان غنایم پیغمبر از حضار معرکهٔ خیبر چیزی نداد الا
بجماعت از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اصحابش
[illegible] و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از ان جمله بود و مرویست که چون آنحضرت جعفر را
دید فرمود نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در منتخب طراز المذاهب

آورده که جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر
بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را نگاه دارد و دعا برکت بران غنایم خواند
و فرمود که اللهم الق علینا النفاق یعنی بار خدایا القا فرمایی برین غنایم رواج را فروه گوید ببرکت
دعاء آن سرور آن غنایم را چون در من یزید بیع و شری در آوردیم مردم بخریدن آنها رغبتی تمام نمودند
تا تمامی آن اموال بدو روز فروخته شد و گمان من آن بود که بدین از آنها خلاص میشویم زیرا که بسیار
بود و در صحاح اخبار وارد شده که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بحصار قموص در آمده بود روز زینب
دختر حارث یهودی که برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست
و شانه را دوست میدارد بزغاله را بریان کرده و تمام آنرا زهر آلود ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار
برده برسم هدیه نماز شام بود که بنزد حضرت آورد جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیائید تا طعام
شام بخوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه واله وسلم لقمهٔ از گوشت دست برداشت و در دهن
مبارک در آورد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت دست از خوردن این طعام باز کشید که
این زراع با من میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند و ازین جاست که در مدح حضرت گفته اند بیت
بزغالهٔ زهر خورده گفته «گز من مخور ای شکر عبارت» بشر بن البرا لقمهٔ ازان تناول کرده بود گفت
یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تعززی در خود یافتم نخواستم که بیرون
آرم که مبادا تو از طعام خوردن منغص شوی پسر بشر هنوز از محل خود بر نخاسته بود که رنگ و روی
وی سبز و سیاه شد و یکسال مریض بود و بعد ازان وفات یافت و روایتی آنکه در همان ساعت بمرد
حضرت فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند انگاه فرمود من سوالی از شما میکنم با من راست
خواهید گفت گفتند آری فرمود مَن اَبُوکُم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه
پدر شما فلانست گفتند راست گفتی بعد ازان فرمود اگر چیزی دیگر از شما پرسم با من راست
خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوییم خواهی دانست همچنانکه بیشتر دانستی فرمود درین گوسفند
هیچ زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت فرمود که باعث برین فعل چه

بود زینب جواب داد که برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند
و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع گرداند و بتو ازان هیچ ضرری نرسد و روایتی آنکه زینب
گفت اکنون دانستم که تو پیغمبری بر حقی و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده
یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ نگفت و روایتی آنکه ویرا منقول ساخت و بعد از قتل فرمود
ویرا صلب کردند جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند
و طایفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده اند میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو
فرموده باشد چه داب عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لکن چون بشر
بن البرا بآن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی از
ایمهٔ شافعیه رحمهم الله شوند که میگویند که اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب
شود فاما نزد ایمهٔ حنفیه و جمهور شافعیه در صورت مذکوره قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان
اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصهٔ صلب که در روایت قتل واقع است
تایید این توجیه می نماید والله اعلم آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت دفع ضرر آن
زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش و گویند دران روز چند ویرا حجامت کرد و سه کس از
یاران لقمهٔ ازان گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشانرا نیز امر فرمود تا از میان
حجامت نمودند و بعد ازان امر کرد تا آن گوشت را در رکوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای
آن بینباشتند نقلست که صفیه دختر حیی اخطب از جملهٔ سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی
آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود که جاریهٔ از سبایا خیبر بدو دهد پیش آن سرور آمد گفت
مصرع وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی فرمود برو بمیان سبایا و هر کدام که میخواهی بگیر دحیه رفت
و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه واله وسلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیدهٔ قبیلهٔ قریظه و
نضیر است و از نسل هارون برادر موسی است علیهما السلام و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو
فرمود ویرا بیارید چون آوردند و در وی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر و روایتی آنکه

دختر عم صفیه را بعوض بوی داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابل صفیه بدحیه داد و ویرا از وی بستد و آزاد کرد
و عتق ویرا صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت استبرا صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در منزل
صهبا از خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصه زفاف صفیه و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خوا
شد انشاء الله تعالی ارباب سیر آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه
کس از یهود کشته شدند و منقولست که چون غدر عذر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بترک قتل منت نهاد و برایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان تفرع و زاری بسیار
کردند و گفتند مسلمانانرا بضرورت جماعتی میباید که درین باب کار کنند و غمخواری آنها نمایند مارا
باجره بگیر تا باین خدمت قیام نمایم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده
برایشان بآن کار تعیین نمود و فرمود مادام که خواهیم این کار میکنید و از هرچه حاصل شود نصفی باجرت
العمل خویش بگیرید و نصفی دیگر به بیت المال سپارید و هر سال عبدالله بن رواحه را میفرستاد تا خرص
باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت و آورده اند که در آن
ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیله خویش برسم تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت
و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه
خویش و نزد مردم مالی فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لا بد است
مرا که سخنی چند بخیر واقع بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی از آن
بمن نخواهند داد آن سرور فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و قریش دید و گفت بشارت
باد شمارا که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را و یاران ویرا اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند
و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در آنجا او را بعوض مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده ام
که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که پیش هرکس دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال محمد و یاران
وی که خیبریان در صدد بیع دارند چیزی چند بخرم پیش از آنکه تجار دیگر خبردار شوند و آنها را خریداری کنند

و از شما توقع آن دارم که درین امر اعانت نمائید حجاج گوید که قریش خوش وقت شدند و همه اتفاق نمودند
و مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم
و آن خبر در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش ملول
و محزون ماندند عباس عبد المطلب از استماع آن خبر چنان شد که پای ویرا قوت و رفتار نماند
و ترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بر وی شماتت کنند فرمود تا در سرای ویرا باز گذاشتند
و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد
مسلمانان چون از سرای عباس آن آواز شنیدند همه بآنجا آمدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان
فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام خود را به نزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است
که آورده بتحقیق که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه تو میگویی حجاج گفت عباس را از من سلام
برسان و بگوی خانه خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان گرداند خواهم
گفت زینهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس ویرا آزاد کرد و گفت
نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد حضرت عباس رفت
و ویرا اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری
بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خیبریان
غالب گشت و اموال ایشانرا بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشانرا برده
ساخت و صفیه بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد و آزاد گردانید و بزنی برای خود بخواست
و عتق ویرا صداق وی ساخت و من آن خبر موحش را بجهت آن گفتم که مالهای خویش را بدست
آرم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا دستوری داده بود و من امشب از مکه بیرون میروم تو بعد از
گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را با هرکه خواهی بگویی حجاج بخانه خویش آمد و خود را مهیا ساخت
شبگیر بگاه نمود و بمدینه روان شد و بعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانه حجاج آمد و در بزد و پرسید
که وی کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را بخرد تو ای ابوالفضل

چه حال داری ازان خبر که وی گفت عباس جواب که الحمد لله ومنه که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام
حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود وی با زوجهٔ او تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی
مسلمان شو و از عقب او برو و این بگفت و از خانهٔ حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و بهجت تمام طواف
خانه بتقدیم رسانید کفار ویرا چون بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی می نماید و او از
طواف فارغ شده پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب
و مخذول و محزون و ملول گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر
چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را به فدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود
و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ شما خواهد آمد چنانچه بجنگ خیبریان رفت ایشان
گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود و مرحب در نطات ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند
گمان نمی برم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در دیار ایشان توقف نمود
و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن تا با کابر خویش مشورت
نمائیم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهد و درین اثنا خبر قتل اهل حصین ناعم بدیشان رسید
خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد و گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا
ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پنهان دارم آمد و کیفیت
واقعه را بعرض حضرت رسانید آنگاه انجماعت مردی از رؤسای خویش با طایفه از یهود فدک
بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران
قرار دادند که نصف زمین فدک برسول صلی الله علیه و آله و سلم دهند و نصفی ازان ایشان باشد
حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب بآن دستور عمل مینمودند آنگاه عمر مصلحت
دران دید که ایشانرا از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که با ایشان تعلق داشت
به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر اهل خیبر را

نیز از خیبر بیرون کردند یهود گفتند ای عمر چونست که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن میکنی
گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با شما فرمود ما دام که ما خواهیم
شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمیخواهیم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون از خیبر
بیرون آمد بطرف وادی القرا میل نمود و در راه بصهبا اخیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف فرمود
و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی
بران سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب
کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گذارده بودی گفت
نی یا رسول الله آن سرور گفت الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را برای
او باز گردان تا نماز دیگر بگزارد اسما بنت عمیس گوید بعد از انکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم
که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز دیگر گذارد و گویند طحاوی که از
اکابر علما حنفیه است در شرح آثار خویش گفته روات این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح
نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوتست
و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفاء خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و تصحیح نموده و شیخ سعید
کازرونی از علما شافعیه نیز در منتقی خود آورده لکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال تضعیف
این حدیث نموده بنا بر انکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر راوی را که یکی از رواة این حدیث است
تضعیف کرده اند و بنا بر انکه مرویست از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لم ترد الشمس
الا علی یوشع بن نون این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده
و بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف او دران مرتبه نباشد
که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه ائمهٔ مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند و اما حدیث
ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت ازان این باشد که از جملهٔ انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلم
آفتاب مردود نگشته یا صدور آن حدیث ازان سرور قبل از واقعهٔ رد شمس بجهت علی بوده باشد

وفی الجمله حدیث ابو هریره دلالت بر تجویز این امر میکند والله اعلم گویند چون اهل وادی القرا از آمدن آن حضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال او آراسته گردانید ولوای خود را بسعد بن عباده داد و در روایتی بحباب بن المنذر و در روایتی دیگر بسهل بن حنیف و در روایتی دیگر بعباد بن بشر داد انگاه یهود وادی القرا را باسلام دعوت فرمود و ایشانرا اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد سخن آن سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نموده نوزده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث و متاع بی‌شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القرا منت نهاده اراضی و باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ترسیدند و از در صلح در آمدند و جزیه قبول نمودند و بصحت رسیده که در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر وادیی مشرف شدند آواز بر برداشتند و تکبیر میگفتند آن حضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که کر و غایب باشد از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیکست ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن سرور این سخن میگفت من در خلف دابهٔ وی بودم شنید که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشتست گفتم آری پدرم و مادرم فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم در اثنای مراجعت قصهٔ لیلة التعریس واقع شد از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حین مراجعت از خیبر شبی از شبها سیر میفرمود در آخر شب خواب وی را دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار باش و صبح را برای ما محافظت کن و در روایتی انکه گفت هیچ مردی صالح باشد که امشب به بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت یا رسول الله من این خدمت قیام نمایم پس

سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر صدیق و جمعی دیگر از یاران حضرت موافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال به نماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز گذارد بعد از آن پشت بر راحله خویش باز نهاد و چشم بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و در روایتی از بلال انکه گفت دستار خویش گشودم و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح میبودم ندانستم که کی پهلوی من بزمین آمد تا زمانی که آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم و در روایتی انکه اول کسی که بیدار شد حضرت بود و فرمود ای بلال فی الحال برجست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال گفت مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصا ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس خواجهٔ کاینات علیه الصلوات امر کرد که ازین منزل بار کنید و در روایتی انکه فرمود این وادییست که شیطان درین جاست پس بار کردند و مقدار راه برفتند بعد از ان فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا قامت کشید و در روایتی انکه اذان نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت چون بعد از نماز یاران از جهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای مردما بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما رد کردی چون یکی از شما در خواب ماند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و بیادش آید قضا کند انگاه رو با بو بکر صدیق کرده فرمود که بدرستی شیطان نزد بلال آمد و او ایستاده بود و نماز میگذارد و ویرا تکیه داد و خواب را در چشم وی آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را بخواب کنند انگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که چون حضرت نزدیک بمدینه رسید و چشمش بر کوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد کوهیست که ما را دوست میدارد و ما او را دوست میدارم بار خدایا بدرستی که من حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد

وسلمة بن الاکوع وجمعی از اصحاب را با او همراه کردانید برفتند و با آن قوم جنک کردند و شعار
ایشان این بود که امت امت وکروهی از اهل نجد بقتل آوردند وطایفهٔ اسیر ساختند سلمة بن
الاکوع کوید جماعتی را دیدم که با اهل وعیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند دست به تیر بردم ایشان
بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره دران میان بود دختری داشت که از احسن عرب بود وان طایفه را
راندم و بنزد صدیق آوردم ابوبکر آن دختر فزاریه را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتم وحال انکه
دست بدو نرسانیده بودم و در مدینه شب بنزد پیش من بود در روز دیکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در بازار مدینه بمن رسید وکفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش کفتم یا رسول الله بخدا سوکند که
دوستش میدارم وازو هرکز هنوز خطی نکرفته ام روز دیکر در بازار بمن رسید وکفت آن جاریه را
بمن بخش کفتم یا رسول الله ازان تست ویرا بحضرت فرستادم و از وی خطی نکرفته بودم
آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند کردانید وایشان را خلاص
ساخت و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بسر جمعی از بنی مره که قریب فدک منزل
داشتند فرستاد بشیر بآن موضع رفت و بچوپان ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید کفت ایشان
در وادی اند پس چهارپایان ایشانرا راندند ومتوجه مدینه شد آن جماعت چون خبردار شدند
جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر بردند و
هر تیر که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای ایشان تمام شد انکاه کفار جمله حمله کردند بر مسلمانان
و مقاتلهٔ عظیمه واقع شد وبسیاری از اصحاب بشیر شهید کشتند وبشیر را نیز مجروح ساختند
چنانکه در میان کشتکان افتاده بود و پنداشتند که مرده است اورا در میان قتلی کذاشتند
وبمنازل خویش مراجعت نمودند پس بشیر بهر نوع که بود خودرا بفدک انداخت و چند روز آنجا
بود تا جراحت او خوش شد بعد ازان بمدینه آمد وکیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و
کویند پیش از آمدن بشیر آن سرور ازان قضیه خبردار شده بود و در سال هشتم جمعی از اصحاب
که بر سر آن طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عن قریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وهم

درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با صد و بیست نفر بجنک جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع
میفعه منزل داشتند فرستاد و برفتند وباان کروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشانرا کشتند و شتر و کوسفند
بسیار بغنیمت کرفته براندند و بمدینه آوردند و درین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد و این
کتاب کنجایش تفاصیل انها ندارد و هم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد وآنرا عمرة القصاص و عمرة
القضیه وعمرة الصلح نیز کویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از
خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد بعد ازان در ماه
ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یارانرا که کارسازی نمایند تا بمکه رویم و عمرهٔ حدیبیه را قضا
کنیم و فرمود که باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننمایند پس اصحاب
حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مکر کسی که مرده یا شهید شده و جماعتی دیکر غیر از اهل حدیبیه که داعیهٔ
کذاردن داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند پس ابو رهم غفاری را
در مدینه بخلافت تعیین فرمود و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح
از خود و زره و شمشیر و صد اسپ جنیبت همراه داشت و چون بذو الحلیفه رسید تعهد شترانرا
باجیه اسلمی و محافظت اسپانرا بمحمد بن مسلمه تفویض نموده و جبه‌خانه را بعهدهٔ بشیر بن سعد کرده
هریک را با جمعی از پیش روانه ساخت کفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری و حال انکه در حین
صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مکر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در مکه در نخواهیم آورد ولکن
بجهت احتیاط میبرم که اکر قریش نقض عهد کنند و مارا مانع شوند واحتیاج بحرب باشد باری سلاح همراه
بود القصه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از در مسجد ذو الحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد
و یاران نیز بموافقت تلبیه کفتند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل مر الظهران
رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و بایشان اسپان جنیبت و جبه‌خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال
پرسیدند کفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا صباح درین منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاد
بمکه رفتند وآن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهای کوه رفتند و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه

حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده‌ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد ولکن بجهة احتیاط با خود آورده‌ایم مکرز بازگشت و شرح حال با قریش گفت خاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدا را از پیش برند و در ذی طوی بداشتند و فرمود که جهة خانه را در بطن یاجج فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود بر ناقهٔ قصوا سوار شد و مسلمانان پیرامون وی در آمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند و عبد الله بن رواحه مهار شتران سرور گرفته همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد و استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت و در آن حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار باقی بحال معهود روند و مقصود از این نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای آن ایشان را ست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت خود را بمشرکان نمایید و حال آنکه ایشان بر کوه قعیقعان بودند و آن کوه مشرف است بر دو رکن شامی از خانه و گویند جبرئیل علیه السلم آمد و گفت که وقتی که در میان دو رکن یمانی از خانه طواف می نمایند مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده نشوید نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند بایکدیگر گفتند این جماعت که گمان میبردیم که حمی یثرب ایشان را ضعیف ساخته باری قوت و جلادت بسیار دارند و عبد الله بن رواحه این رجز میخواند شعر

خَلّوا بَنی الکُفّارِ عَن سَبیلِهِ ؛ قَد اَنزَلَ الرَّحمنُ فی تَنزیلِهِ ؛ فی صُحُفٍ تُتلی عَلی رَسولِهِ ؛ بِاَنَّ خَیرَ القَتلِ فی سَبیلِهِ ؛ نَحنُ ضَرَبناکُم عَلی تَأویلِهِ ؛ کَما ضَرَبناکُم عَلی تَنزیلِهِ ؛ ضَرباً یُزیلُ الهامَ عَن مَقیلِهِ ؛ وَیُذهِلُ الخَلیلَ عَن خَلیلِهِ ؛ یا رَبِّ اِنّی مُؤمِنٌ بِقیلِهِ ؛ اِنّی رَأَیتُ الحَقَّ فی قَبولِهِ ؛

پس درین حالت عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود ای عمر میشنودم و روایتی آنکه فرمود بگذار

او را ای عمر که این شعر وی در کفار رگذران است از تیر بعد از آن با ابن رواحه فرمود بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز بموافقت او میگفتند پس از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدا را قریب بمروه بداشتند و گفت قربان گاه اینست و در همه فجاج مکه قربان میتوان کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدا را نحر کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر وی را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند انگاه تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند به بطن یاجج روند و آن طایفه که بجهة حراست جهة خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا آرند و چون باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد و گویند کسی نزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یکنوبت و واقدی ترجیح این روایت کرده والله اعلم مرویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود بر روایت مرجوح بروایت راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواست کاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام و گویند میمونه بوده که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بخشیده نقلست که چون مدت سه روز گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنیم و در روایتی آنکه چون روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی نیز در رسول صلی الله علیه واله وسلم آمدند و گفتند مدت موعده منقضی شد بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر بگذاری مرا تا عروسی میمونه اینجا بکنم و برای شما طعام ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو و در آن باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون درشتی گویی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت کذبت

لا اتم لک دروغ کفتی ترا با در مباد زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا بیرون نمی رویم تا زمانی که

خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب در

مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را کذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه بیرون فرمود

و بصحت رسید که عماره دختر حمزة بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد و کفت یا عم یا عم و در روایتی

انکه علی مرتضی کفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بکذاریم

او را با خود بیرون میبرم آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه کفت بکیر دختر عم خود را و او را در هودج

فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهة کفالت

عماره و کویند چنان آواز بلند بر داشتند که پیغمبر در خواب از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از

ایشان بسندی تمسک میجستند زید میکفت من اولی ام بنکاه داشت وی زیراکه دختر برادر منست

و حال انکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخاه بین المهاجرین رسول صلی الله علیه واله وسلم بینهما عقد

اخوت بسته بود و جعفر میکفت من احق بتکفل او زیراکه دختر عم منست و خالهٔ او در خانهٔ منست

و علی میکفت وی دختر عم منست و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول

صلی الله علیه واله وسلم در خانه و او احقست به تربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم در میان شما

و اول بجهة تطییب خواطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز کردانید پس علی را کفت أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ

و جعفر را کفت أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي و زید را کفت أَنْتَ أَخُونَا وَمَوْلَانَا انکاه با جعفر کفت تو احقی به

نکاه داشت وی زیراکه خالهٔ او در خانهٔ تو هست و خاله بمنزلهٔ مادر هست و فرمود لَا تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى

عَمَّتِهَا وَلَا عَلَى خَالَتِهَا پس جعفر بسیار خوش وقت شد و در روایتی انکه برخاست و کرد رسول صلی الله

علیه واله وسلم بیک پای بکشت حضرت پرسید از وی که چیست این جواب داد که یا رسول الله

از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش چنین میکنند و در روایتی انکه کفت نجاشی چون کسی را

از خود خشنود ساختی انکس برخواستی و کرد او چنین بکشتی آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم

کفتند که چرا وی را بزنی برای خویش نمیخواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه و کویند وی را

با سلمة بن ابی سلمه که ربیب آن حضرت بود نکاه کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر و نیز

و با میمونه در باز کشتن از عمرهٔ قضا بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصهٔ عقد و زفاف و فضایل

ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه

واله وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود و چون مکتوب بوی

رسید مسلمان شد و جواب نامهٔ آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهة حضرت

فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و دران ایام نوبتی بحج خانهٔ

کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش کشوده شد پس جبله

طپانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی بشکست فزاری بنزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید

کفت با فزاری را خشنود میسازی یا حکم میکنم که قصاص کند جبله کفت مرا برای وی قصاص

میکنی و حال انکه وی بازاری و من پادشاهی ام عمر فاروق کفت اسلام میان شما تسویه نموده

و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مکر به تقوی کفت چون چنین است که من و او برابریم درین دین

من نصرانی خواهم شد عمر کفت اکر چنین کنی کردنت را بزنم کفت امشب مرا مهلت ده

تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب در آمد بکریخت و به قسطنطینیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد

بمرد نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ دَرَكِ الشَّقَاءِ وَمِنْ سُوءِ الْخَاتِمَةِ و بعضی از اهل سیر بر انند که باز باسلام معاودت

نمود و بر اسلام از دنیا برفت شیخ زرندی قصهٔ جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد

کرده اما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت

عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از مزینه نهاد مزنی برخواست و طپانچه بر روی جبله زد

او را بکرفتند و به نزد ابو عبیده آوردند و کفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک غسان زده کفت وی را

بنزد جبله برید تا مثل آن بر روی زند کفتند برای این امر کشتن بر وی نمی آید کفت نی کفتند دستش

ببرند کفت نی امر کرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جبله این سخن شنید کفت کمان میبرید

که من رویی خود را با روی بزغاله که از دیهی از دیههای یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را

برای تحقیر او تشبیه به بزغاله کرد و گفت بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد
نعوذ بالله من ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکنند از جمله که از ارتداد خویش پشیمان گشته
این ابیات بگفت که شعر تنصّرتُ بعد الدین من عار لطمةٍ * وما کان فیها لو اردتُ طا ضرر *
فیا لیت امّی لم تلدنی ولیتنی * رجعتُ اسیرًا فی ربیعة او مضر * ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة
اُجالسُ قومی ذاهب السمع والبصر * ویا لیتنی ارعی المخاض بقفرة * ولم انکر القول الذی قاله عمر *
موید روایت اعلام است والله اعلم و درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم
عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و بطروی
از یاران خویش داد که او را مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری
سفید که آنرا فضه میگفتند و اسبی و دراز گوشی و جامهٔ چند نرم و قبای سندس طلا دوزی برسم
هدیه ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید مهر کرده بود گشودند
و خواندند مضمون نامهٔ وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان شدم
و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت
بمقدم تو داده والسلام علیک حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را بخانه برد
و ضیافت کند و هدایاء وی را قبول فرمود و جامهاء نرم را بر زنان قسمت کرد و استر را با بوبکر
صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوش با بواسید ساعدی سپرد تا محافظت
نماید و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد بتحقیق که فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما
رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست نموده اگر نیکویی
کنی و اطاعت خدا و رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکات مال بدهی و بلال را فرمود
تا دوازده وقیه و نشی که عبارت آن پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقلست که خبر اسلام
فروه به پادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم

گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر برحق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی
بشارت داده بمقدم وی ولکن ضنّت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی وی را حبس کرد بعد ازان
بیرون آورد و بکشت و از دارش بیاویخت تنبیه ظاهرا ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بانست
که تاریخ ارسال بجبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای
وقایع سال ششم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که
ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد ازان بوده زیرا که میگویند که حکومت وی بعد از حارث ابی شمر غسانی
بوده و درین سال هشتم وفات یافته والله اعلم ذکر وقایع هشتم از هجرت و درین سال بقول جمهور
اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی
اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب
باز گشتم من با یاران خویش گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می بینم که بپیش
نجاشی رویم اگر محمد بر قوم غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند بمسکن مالوف
خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی
نموده از یمن و طائف بسیار جهة تحفهٔ نجاشی جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا می بودم تا زمانی که عمرو بن امیه
ضمری از نزد حضرت برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید به نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو امیه را
طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آب رویی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی
خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه
فرستادهٔ مردی را بتو دهم که ناموس اکبر با وی می آید گفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا اعتقاد
اینست گفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی بدان و آگاه باش که وی پیغمبر برحق است
سخن من بشنو و وی را متابعت نمای و بدانکه غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون
غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش
مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد بن ولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت بخدا

سوگند که صراط مستقیم ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم
بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمهٔ توحید کرد و بعد از آن
من رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو متابعت کنم دست
راست خویش را بگشاد من دست خویش باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط
کنم فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم
ما کان قبله و ان الهجرة تهدم ما کان قبلها و ان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام
محو گناهان پیش میکند و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج خانهٔ کعبه هر یک ازینها خانه گناهان سابق را
میکند و از خالد بن ولید مرویست که گفت چون ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان
شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سفر حدیبیه
بموضع عسفان نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که بروی دست یابم نتوانستم دانستم که لطف
الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میانهٔ ما و او واقع شد با خود اندیشیدم
که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع
محمد گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم و تنصر یا تهود اختیار کنم باز میگفتم که در دیار خود اقامت
کنم تا به بینم که چه روی می نماید درین امور متردد بودم که رسول صلی علیه و آله و سلم بعمرهٔ قضا آمد من
از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد و عمره گذارد از برادرم ولید بن الولید احوال می پرسید
پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمیشوی بدانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد
از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق
مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم
نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام
چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت گشتم و رغبت من در اسلام زیاده گشت

و مقاله رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا شادمان گردانید پس آمدم بمکه و کار سازی نموده متوجه مدینه شدم
و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع هده رسیدیم
عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از
آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بودند بدرستی که مکه جگر گوشه های خود را بسوی
شما انداخته خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت
آن سرور کردم در راه برادرم بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده
و بدین جهت شادمانست و انتظار تو میکشد پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم چون مرا
دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز داد گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم
که عقلی داری و امیدوار میبودم که ترا بطریقهٔ خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیده که مواطن کفر
چه مقدار مانده حق نمودم دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشتهٔ مرا بیامرزد
فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن نیز دعا فرمایی گفت بار خدایا
بیامرز گناهان گذشته خالد را بعد از آن عمرو و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند
و بخدا سوگند که از آن روز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت را روی نمودی هیچکس را از
یاران خود برابری من نگردانیدی و درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کدید
بر سر کوه بنی الملوح از جندب بن مکیث جهنی منقولست که گفت من دران سریه بودم:
بر رفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندانکه چهار
پایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیدند و تسکین گرفتند آنگاه بر سر آن جماعت شبیخون
بردیم و شتران ایشان را راندیم از عقب ما قوم انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که با نزدیک
رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک رودخانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت و مقاومت
نبود حق تعالی سیلی بفرستاد و رودخانه مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور و مرور ممکن نبود و بخدا

شوکند که هیچ ابر و باران نبود و بسلامت بمدینه بازگشتیم و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشیر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم لوایی ترتیب نمود و زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخت با او فرمود که می باید رفت بمصاب اصحاب بشیر بن سعد و اگر بران قوم ظفر یابی هیچ احدی را ازیشان زنده مگذار درین اثنا غالب بن عبد الله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود و عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید دران سریه بودند پس روان شدند و بی خبر بر دشمن رسیدند و مقاتلهٔ عظیم واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند و بردهٔ بسیار گرفتند مرویست که دران سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند و باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آن کلمه را ایمان پاس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و ویرا بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گویندهٔ کلمهٔ توحید بود اسامه گوید که مرا از کشتن وی ندامتی بیشتر حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه بازگشتیم بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوهٔ خود را بمن بگوی در ایستادم و کیفیت حالات بران سرور عرض کردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود ای اسامه ویرا کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نه از صدق میخواست که خود را از کشتن خلاص کند فرمود أفلا شققت قلبه فتعلم أصادق هو أم كاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گویندهٔ لا اله الا الله باشد تنبیه در تلخیص المغازی و بعضی دیگر از کتب اهل سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصهٔ مذکوره را در سریهٔ غالب بن عبد الله بمیفعه که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم و درین سال غزوهٔ موته واقع شد

اهل سیر رحمهم الله آورده اند سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم مکتوب بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد حارث روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود ویرا پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل بفرمود تا ویرا گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت غیر او مقتول نشده و چون این خبر بمسامع علیهٔ نبویه رسید بر خاطر مبارک بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون میرفتند تا به سه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین گزارد و بنشست و یاران پیرامون آن سرور نشستند فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند نقلست که جعفر چون این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا را بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرا لشکر مینمود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجایی میفرستادند و میگفتند که اگر فلان کشته شود هر کرا باین طریق نام میبردند کشته میشد و اگر چه صد کس بودندی آنگاه یهودی روی با زید کرد و گفت خیر باد کن محمد را و وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار راست گفتار است القصه حضرت لوایی سفید راست کرد و به زید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت وایشان را نصایح و وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد والا با ایشان مقاتله نمایید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکری انبوه جمع کرد و طلایع از پیش فرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس برادر خود را با پنجاه کس از پیش فرستاد و سدوس کشته شد

و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بران حال ببر سید و بقلعه درآمد و برادر دیگر را بنزد هرقل فرستاد
و از وی مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وایل جماعتی کثیر بمدد
آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شد چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف
کردند و در کار خویش تأمل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی به نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرستیم و از کیفیت حال اعلام نمایم یا باز طلبد ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبدالله بن رواحه مسلمانانرا
دلداری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید آنرا چیزیست که از برای آن از دیار خویش
بیرون آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که با کفار بکثرت عدد و عُدد و سلاح و اسب جنگ نمیکنیم
بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نمائیم بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب
میشویم بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران ابن
رواحه را تصدیق و تصویب نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند ابو هریره رضی الله
عنه گوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم و سلاح و اسبان و دیباج و حریر
دیدم که چشم من حیران و خیره شد نقلست که چون صفین دوست و دشمن متقابل شدند زید علم برداشت
و جنگ میکرد تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند بعد از آن جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب
خود را پی کرد و اول کسی که در اسلام پی کرد او بود و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند
علم بدست چپ گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ ویرا نیز بینداختند علم را به بازوی خود
نگاه داشت مردی از اهل روم ویرا بدو نیم زد عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من دران جنگ بودم
بعد از آنکه آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدیم نود و چند زخم نیزه و تیر بر بدن
او یافتیم و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی القصه بعد از قتل جعفر عبدالله
بن رواحه علم برگرفت و این رجز گفت که شعر أقسمتُ یا نفسُ لتنزلنّه ۞ کارهةً أو لتُطاوعنّه ۞
ما لي أراكِ تكرهين الجنّة ۞ و در بعضی از کتب سیر هست که عبدالله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده
بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو

رسید فی الحال آنرا از دهن بیرون آورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز
بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد و بر یک انگشت از انگشتان دست وی زخمی زدند از
اسب فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای درآورد و بکشید تا جدا شد شعر هل أنتِ إلّا إصبعٌ
دميتِ ۞ وفي سبيل الله ما لقيتِ ۞ آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر از برای زوجه خویش را نگاه
میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان مینازی آزادشان کردم و اگر بباغ و بستان فخر
میکردی آنرا برسول صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی
پس بمعرکه درآمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقوم انصاری مبارزت نموده علم
برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای
قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت و از
من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت
شجاعت و پهلوانی کار تست و من علم را از برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که
گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشانرا منع کرد و دل میداد بجائی
نرسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از آنکه
در حال فرار مسلمانان از آن سخن متأثر شده بازگشتند و خالد حمله کرد و منازعه عظیم نمود و گویند شب
درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آنکه
صف کشیدند تغیر در صفوف لشکری خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و
میسره را بمیمنه برد و مشرکان از این صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانانرا مددی رسید رعبی
در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکری خویش از عقب کفار روان شدند و هر جا که میخواستند
شمشیر میرسانیدند و بصحت رسیده از خالد گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد
و صفیحهٔ یمانی در دست من بماند و گویند اهل اسلام بعضی از امتعهٔ کفار بغنیمت گرفتند خالد از عقب
ایشان برگشت و متوجه مدینه شد و در اثنای مراجعت بشهری رسید که در آنجا قلعه بود و در حین رفتن

اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند او را محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان بکشت و در
صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع گردانیدند
تا حضرت معرکه کارزار ایشان را دید و یاران را خبر داد از احوال اهل موته و فرمود أخذ الرایة فأصیب ثم أخذها
جعفر فأصیب ثم أخذ ابن رواحة فأصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر گرفت
و مرتبه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت نوشید این سخن
میفرمود و آب از چشمان نرگسینش روان میشد آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای
خدای تعالی یعنی خالد علم برگرفت و فتح بدست او حاصل شد و روایتی آنکه فرمود بار خدایا
بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده و از آن روز باز خالد را سیف الله
لقب شد و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند در ان حالت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بروی ظاهر ساخته بودند چنانکه
در جنگگاه ایشان میدید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان بنزد وی آمد و حیوة
در نظر وی بیاراست و میخواست تا در ان محل دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد و موت را
در دل وی مکروه سازد زید گفت این هنگام است که ایمان در دل مؤمنان کامل ثابت و راسخ
میشود آمده که دنیی را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت
بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت درآمد
و در بساتین جنان میدوید و بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان به نزد وی نیز آمد و او را وسوسه
میکرد که حیوة بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بیاراست و آن نیز التفات بآن
ننموده در معرکه حرب درآمد و شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای وی
استغفار کنید و فرمود وی در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او
که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا میخواهد طیران مینماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی
دیگر میگویند مراد از بال صفت ملکیه و قوت روحانیه است که بجعفر داده اند و در قرآن از عضد

بجناح واقع شده حیث قال الله تعالی فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک و در صحیح بخاری از
عبد الله بن عمر مرویست که چون تحیه پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین
و گویند وی را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هرجا میخواهد و ازین جهت
او را جعفر طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت
و بجنگ میرفت و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد و در روایتی آنکه فرمود هریک از زید و جعفر و
ابن رواحه را بر تخت زرین و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم
گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه منقولست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم
بر مثال ملکی که پرواز میکرد در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم گمان
من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و
زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آن
سرور پیش از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان را بگویم و در ایستاد و شرح احوال
اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فرو گذاشت
نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید بخانه من آمد و پرسید
که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر نشان گرفت و آب از چشمان
مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند بر
خاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود ای اسماء فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم پرآب
بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگرید و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة
بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعام ترتیب کنید چه ایشان را مشغولی پیش آمده که پروای طعام
پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیه

بدرم رسانید ودست بر سر من وسر برادرمن فرود آورد واشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیهٔ
مبارکش متقاطر میشد وفرمود بارخدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریت
وی به بهترین خلافتی که بایکی از بندگان خویش بجای آری ودر صحیح بخاری از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسید در مسجد بنشست ملول ومحزون
ومن از شکاف در میدیدم مردی درآمد وگفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند ونوحه میکنند حضرت
آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا ازان حال نهی کنید رفت وباز آمد وگفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود
برو وایشانرا منع کن این نوبت سیم رفت باز آمد وگفت فرمان نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان
باش تنبیه از ضمن خبر جعفر وگریه وحزن رسول صلی الله علیه واله وسلم بموت او معلوم میشود که شخص
در مصیبت بمجرد بکا وحزن از دایرهٔ صابران وراضیان بقضای حق تعالی نمی رود مادام که دل وی
مطمئن بود بران زیراکه آن حال اثریست از آثار رحمت وقتی که خداوند تعالی در دل بنده مؤمن
ایجاد فرموده بلکه توان گفت که شخصی اگر از مصیبت متاثر گردد ومعالجهٔ نفس خویش بصبر و
رضا کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت ومتوجع نگردد ازان زیرا
که آن علامت قساوت قلبست والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که
تعزیه داشتند بعد ازان بخانهٔ ایشان رفت وگفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید وفرزندان
جعفر را نواخت ودلداری نمود وحلاق طلبید تا سر ایشانرا بتراشید وفرمود اما محمد بن جعفر بعم
من ابو طالب شبیه است واما عبد الله بن جعفر خلق وخلق وی بمن می ماند ودعای خیر در شان
ایشان بتقدیم رسانید آورده اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال
ایشان بیرون رفتند وبر ایشان تشنیع میزدند که شما فرارانید ودر روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه
بر روی آنجماعت خاک می پاشیدند وسرزنش میکردند تا غایتی که مرد از لشکر موته بدر خانهٔ خود
می آمد ودر می زد اهل خانه وی می آمدند که در بگشایند ومیگفتند چرا با یاران ورفیقان خویش
نرفتی وجنگ نکردی تا کشته شوی وثواب شهادت یابی وگویند که برای اصحاب رسول صلی الله

علیه واله وسلم از اهل موته در خانه نشستند ونمیتوانستند بیرون آیند از تشنیع وتعریض مردم آن حضرت
احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرارانید
وسرزنش میکنند فرمود که حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی مکرر بازگشته وبا دشمن
جنگ کرده تا فتح حاصل شد باید که از خانهای خویش بیرون آیند ودرین سال غزوهٔ ذات السلاسل
واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و
قضاعه وبنو القین اتفاق نموده ولشکری در هم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت
عمرو عاص را بطلبید وفرمود مسلح ومکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو
گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل
الصالح ولوای سفید برای وی عقد نمود ودر روایتی سوداء با وهمراه کرد وجماعتی از اعیان مهاجر وانصار
مثل سعید بن زید وعمرو بن نفیل وسعد بن ابی وقاص وعامر بن ربیعه وصهیب بن سنان رومی و
اسید بن حضیر وسعد بن عباده وعباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کردانید محمد بن اسحق گوید حکمت
در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که ویرا از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت
خواست که ایشانرا بوسطهٔ عمرو تالیفی باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند وروز مختفی
میشدند وشب سیر مینمودند ودر میان ایشان سی اسپ بود وچون نزدیک بدیار کفار رسیدند
خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که باین مقدار مرد مقاومت با ایشان نمیتوانند کرد
عمرو در راه توقف نمود ورافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت فرستاده مدد طلبید آن سرور لوایی
عقد فرمود وبا عبیدهٔ بن الجراح داد وویرا امیر دویست مرد گردانید که ازان جمله ابو بکر صدیق
وعمر فاروق رضی الله عنهما بودند بمدد عمرو فرستاد وامر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت
بایکدیگر نکنید ودر جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان شد وبعمرو ملحق گشت وچون وقت
نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو برسم مدد من آمده نه برسید
تراکه امامت من کنی ومن امیر باشم مهاجران گفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر

اصحاب خود و لوای امر جمعی خویشتن عمرو گفت• همچنین بیست شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت
همه تعلق بمن دارد ابوعبیده چون دید که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وصیت
فرموده بود که اختلاف مکنید و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق و بشر الجانب بود گفت ای عمرو
آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر
مخالفت مکنید اگر تو طریق خلافت مسلوک میداری من نمیدارم نقلست که چون به نزدیک دشمن
رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما بود و مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش
روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را ازان کار منع کرد یاران ازین معنی بتنگ آمدند و•
شکایت با ابوبکر صدیق بردند که عمرو عاص ما را نمیگذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم•
ابوبکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که اورا دران آتش
اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت• عمرو گفت ای عمر مامور
شده باینکه سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس بان امر ممتثل شو
و ابوبکر با عمر گفت بگذار اورا بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بر ما امیر
نگردانیده مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند
و بهر حی و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته فرار مینمودند تا باقصی
بلاد انجماعت درآمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده
همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد
تا گوسفند و شتری آوردند و ذبح مینمودند و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل
قسمت بود آنگاه بمدینه بازگشتند و به ثبوت پیوسته که در اثنای مراجعت شبی عمرو را
احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل
میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را
بامامت قوم گزارد گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش بفرستاد تا خبر سلامتی بحضرت رسانید

عوف که بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و شرح احوال با وی بیان میکردم چون بقصهٔ
منازعت عمرو و ابوعبیده و مطاوعت او مر عمرو را رسیدم فرمود یرحم الله اباعبیدة و بعرض رسانیدم
که عمرو با وجود که با او آب بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه عمرو
آمد و از وی سوال کرد که چرا نماز در حین جنابت گزاردی گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی
بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده
وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران نزد
حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختم احتمال داشت
که ایشان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن میرفتیم احتمال داشت منهزمان کارزار
مددی رسیدی و باز داعیهٔ حرب پیدا شدی حضرت را مستحسن افتاد و مرویست از عمرو که گفت چون
از جیش ذات السلاسل بازگشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا امیر جمعی که دران جمع
ابوبکر و عمر بودند ساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواستم که این معنی را تحقیق کنم
رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دوسترین آدمیان بکو کیست فرمود عایشه گفتم از مردان
پدر وی گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر و همچنین بعد از آن چند کس را برشمرد خاموش شدم که مبادا مرا
آخر همه یاد کند و غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تامیر او بواسطهٔ
افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که دران سریه بوده اند لاجرم جواب صواب مناسب•
اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از
پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کدام یک از
مردمان بهترند فرمود ابوبکر گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن بپرسم گوید عثمان•
مبادرت نموده گفتم بعد از وی تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جملهٔ مسلمانان
و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر المومنین میکند و درین سال ابوعبیدة بن الجراح را

امیر سیصد تن از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیلهٔ جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه
ازان جمله بود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم انبانی خرما برای زواده ما داد و چیزی دیگر نیافت غیر ازانکه زوادهٔ ما سازد
پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر مینمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده
امر کرد تا اهل لشکر زوادهای خاصهٔ خویش را جمع سازند چنان کردند موازی مزود خرما شد
آنرا در وعایی مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد و آخر الامر بمرتبهٔ رسید
که هر یک را روزی خرمای بیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را یک خرما
جواب داد که قدر او را روز دانستیم که آن یک خرما نبود و در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با
یک خرما چه کردید گفت میمکیدیم چون کودکان و آبی بران می آشامیدیم و روزی تا شب بسر میرسانیدیم
نقلست که درمیان لشکر قحط و تنگی بمرتبهٔ رسید که مسلمانان بعصاهای خویش برگ از درخت
می افشاندند و با آب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لب شتر شده بود و
گوشهای دهن و گوشهای دندان جراحت گشته بود و گویند دران ایام قحط قیس پسر سعد عباده
پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بران
گواه گیر عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد ازان قبیله
نیست که بسر خود را جنایت کند برای پنج وسق خرما و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب
شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر میداد بقیس بخشید القصه قیس هر روز
شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده را منع کردند و نگذاشتند که
دیگر نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود
و جوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندانست و از جابر منقولست که گفت دران سریه بکنار دریا
رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاده بر مثال کوهی خرد و در روایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ و آن نوع
ماهی را عنبر میگفتند و قریب یکماه ازان ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود

که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که درازترین اهل لشکر بر شتری با پالان دار
سوار کردند تا از نشیب آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم
و مسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم او در آیند و بنشینند
سیزده مرد در آنجای بود و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت نمودند و بصحت
رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم گفتند فرمود که بخورید روزی
که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی ازان با شما هست نصیب ما بدهید
یکی از اصحاب را مقداری از گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آوردند وان سرور تناول
فرمود فایده شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی
و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت بوده این سخن از ایشان
پسندیده واقع نشده زیراکه در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آن سریه را فرستاد تا بر سر کاروان قریش روند و این معنی ازان حضرت
نمیتواند بود که در سال هشتم واقع شود زیراکه دران ایام با قریش صلح داشت پس این
روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد ازان
سخن اهل سیر را توجیه مینماید باین طریق که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان
قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیلهٔ جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ
طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل این سریه با کسی محاربه کردند مؤید این توجیه است
این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از
فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را صرف از
ظاهر نماید و بر محافظت حمل کنند والله اعلم و درین سال غزوهٔ فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد
قریش در آید مجاز است و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه واله وسلم در آید میان

سبیل و از جملهٔ شروط این بود که هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در
عهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت
میانهٔ ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد مبلو و خیزان بتقید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشغولی داشتند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن
هنگام که صلح حدیبیه درمیان آمد و ایشان را از محاربه بآن سرور فراغت حاصل شد عداوت
قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل طایفه از بنی بکر روزی هجو سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
میگفت غلامی از قبیلهٔ خزاعه بشنید و برا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بتهور رفت و سر او
براشکست و دیل استغاثه به بنی بکر برد بنو نفاثه که قوم از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا
ساخته استعانت از کفار قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از
اعیان قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و
شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند و بین الفریقین مقاتلهٔ عظیمه واقع شد
چنانکه جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند تا آخر الامر خزاعیان
فریاد برآوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای بترس و حرمت
حرم نگه دار نوفل گفت این سخن بزرگ است لکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست
پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و رؤسای قریش
بمنازل خویش بازگشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس ایشان را نشناخته از عایشه صدیقه رضی الله
عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعهٔ خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه
وآله وسلم با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان میبری که
قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکنند
از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خوا

بود مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از طهارت خانه بیرون
آمد شنیدم که میفرمود نُصِرتَ نُصِرتَ یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه
نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از
من طلب نصرت مینماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر داد تا بر سر ما شبیخون آوردند بعد
از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب
در مسجد نشسته بودند که عمرو درآمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفا بنو بکر و قریش
برآن حضرت در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست شعر یا رب انی ناشد محمدا
حلف ابینا وابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا ونقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر
هجدا وقتلونا رکعا وسجدا رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و ردای
مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را
نصرت میدهم و ابری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه ایشان را گفت
بازگردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد
که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که چون از قریش آن
حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبدالله
بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن جمله ضرورست
والا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفاء خویش از ما خواهد کشید ابوسفیان
گفت زوجهٔ من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن می ترسم پرسیدند که آن خواب چیست
گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی
آنجا بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد ایشان نیز ازین خواب ترسان گشتند آنگاه ابوسفیان
گفت والله که این امر بمشورهٔ من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب
ضرورت مرا بمدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش از آنکه

این امر بمحمد رسد و گمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کارسازی کرده
از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانهٔ دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که
بر فراش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفین گفت
این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی
سید انس و جانست و تو مشرک و نجس نخواستم که بران بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد
از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده
و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را
می پرستی که نمیشنود و نمی بیند ابوسفین گفت ای عجب با وجود آن بیحرمتی مرا باین امر نیز میفرمایی که
ترک کنم آنچه پدران من می پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد
بنزد حضرت رفت و هرچند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور ناامید
گشته بپیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و از وی التماس تجدید کرد و طلب جواب نمود صدیق
جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا و رسول است پس از آنجا بنزد عمر خطاب
آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنید و روایتی آنکه عمر با وی غلظت کرد و گفت از من
این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما جهاد خواهم
کرد پس از آنجا بدر خانه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان آمد و گفت التماس میکنم از تو که ما را
در جوار خود در آری فاطمه فرمود من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان
گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان ویرا جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه
فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابوسفیان
گفت پس یکی از این دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا میان مردم آیند و ما را امان دهند
و در زینهار خود درآورد و چون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید
ثنا وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزادهٔ قومی را حمایت کردی

و در زینهار خود درآوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام
آن قاعده را موکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت
فرمود اَلْمُسْلِمُونَ اَکْفَاءٌ فِی دِمَائِهِمْ وَیَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ اَدْنَاهُمْ وَیَرُدُّ عَلَیْهِمْ اَقْصَاهُمْ وَهُمْ یَدٌ عَلَی مَنْ سِوَاهُمْ اَلَا لَا یُقْتَلُ
مُسْلِمٌ بِکَافِرٍ وَلَا ذُو عَهْدٍ فِی عَهْدِهِ القصه فاطمه در جواب ابوسفیان گفت فرزندان من خردند و بی
دستوری رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاری نتوانند کرد پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته
رو بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابوالحسن ما را در جوار خود درآور و شفاعت کن از محمد تا مدت
صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم عزیمتی مصمم گردانیده و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که ویرا مکروه آید ابو
سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چارهٔ مهم خود را نمیدانم راه صواب بمن نمای
علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و بآواز بلند بگوی که من از هر دو
جانب مردم را در زینهار خود درآوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان
نمی برم که این کفایت کند ولکن چاره غیر ازین نمیدانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست
و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود درآوردم و گمان
نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگوی پس ابوسفین
بمکه بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بطول انجامیده بود گفتند گمان میشود ما را که ابو
سفیان از دین خود برگشته بود و بخفیت متابعت محمد نموده گویند ابوسفیان شب هنگام بود که
بخانه خود درآمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا با وجود این اگر مهمی کفایت
کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوبست پس ابوسفیان حکایت گذشته را باز راند هند گفت
زشت فرستاده که تویی و ابوسفیان ترا قولا و فعلا انواع خواریها نمود و چون صباح شد ابوسفیان
با قریش ملاقات کرد از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را تقریر کرد
گفتند هیچ مهم نه ساختی نه خبر جنگ آوردی تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن گردیم و

وگفتند علی ابو طالب با تو هزل کرده درین که گفته تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان آسانست

نقلست که بعد از آنکه ابو سفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه

را رضی الله عنها فرمود تهیهٔ اسباب سفر من بکن بطریق خفیه صدیقه به تجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر

صدیق رضی الله عنه درآمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید از دختر خویش که

پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت غزیمتی فرموده

بگوی تا ما نیز منتهی شویم گفت نمیدانم صدیق مبالغه مینمود رسول صلی الله علیه واله وسلم درآمد ابوبکر

پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیهٔ سفر شده فرمود آری ابوبکر گفت من نیز کار سازی

کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری ولکن این سخن را

مخفی دار و گفت اَللّٰهُمَّ خُذْ عَلٰی اَبْصَارِهِمْ فَلَا یَرَوْنِی اِلَّا بَغْتَةً و سایر اصحاب را فرمود تا بکار

سازی سفر و سبیل جزم نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه واله وسلم فرمود تا طریق را ضبط

کردند که کسی بمکه نرود و به قبایل و اجا که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان بخدا

و بروز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند اسلم

و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسید الا بنی سلیم که در راه در منزل قدید

بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجهٔ کاینات صلی الله علیه واله وسلم عزیمت مکه معصم کردانید

خاطب بن ابی بلتعه مکتوب بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بیاید خدای تعالی ویرا

نصرت فرماید و انجاز وعده خویش نماید فکری در کاری خویش بکنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته که

از خاطب بن ابی بلتعه بن سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته میشود

که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم تجهیز لشکر میکند و در قبایل ندا درداده که بغزا میرویم گمان نمی برم

که بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام و آن

مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که ویرا ساره مولاه عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند

داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی حبه حق السعی وصول این کتابت با ایشان مقرر کرد

آن زن مکتوب خاطب را درمیان موی خویش پنهان ساخت و موی را بران بیافت و

بجانب مکه روان شد و از آسمان پیغمبر را صلعم ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو

مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید

تا بموضع روضهٔ خاخ رسید در آنجا زنی می باید که وی مکتوبی است آنرا از وی بگیرید و بیارید

علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند و از وی تفحص

مکتوب نمودند انکار کرد رخت و بار او را باهتمام تمام بجا فتند و هیچ نیافتند قصد مراجعت

نمودند علی ابو طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با من دروغ نگفته و از آسمان

باوی دروغ نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا سر خود

می نهی زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود

علی مکتوب را به نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم آورد آن سرور حاطب را طلبید و فرمود چه چیز ترا

برین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که مومنم و بخدا و رسول تغییر

و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام ولکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان

نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حمایت اهل مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که

هریک از ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش

حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ این آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل

که از من صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود بدانید که حاطب راست

گفته است گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله میدانی که پیغمبر صلی الله

علیه واله وسلم راهها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو مکتوب می نویسی بقریش و خبر

دار میکنی ایشانرا بگذار یا رسول الله تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود آهسته باش

ای عمر و تندی منمای بدرستی که وی مردی است که در غزوهٔ بدر حاضر شد وَاِنَّ اللّٰهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلٰی

اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی
فقد غفرت لکم گویند حضرت چون این سخن گفت اشک از چشمان عمر ریزان شد و گفت خدا و رسول دانا
تراند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الایه درین قصه نازل شد و گویند
یکی از خلفا وزارت خویش را بیهودی تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیت را بخواند و خاموش
بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش کردم اما امام قراءت بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت
آورده اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتادهٔ
انصاری را با هشتصد کس بطن اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیهٔ آن دارد که بر سر آن
جماعت رود و محلم بن جثامهٔ لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و
تحیه بطریق اهل اسلام بجای آورد قوم بان مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرض ننمودند و لکن محلم بن جثامه
بواسطهٔ عداوتی که در جاهلیت با وی داشت این معنی را از و باور نداشته بر وی حمله برد و وی را بکشت
و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت
نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بجانب مکه
نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیهٔ
کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم
السلام لست مؤمنا تبتغون تا آخر آیت در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم
آمد و مقابل آن سرور بدو زانو بنشست و التماس کرد که آن حضرت بجهة او طلب آمرزش کند رسول صلی
الله علیه و آله و سلم چون استماع حرکت او با عامر کرده خاطر کشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان
از مجلس حضرت برخاست و اشک چشم خود را بردای خویش پاک میکرد و تاسف میخورد گویند محلم
بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم آوردند که زمین محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند
از محلم و لکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ سازد و باحترام بندهٔ مومن دانا گرداند و در روایتی آمده فرمود

میخواهد که شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بندهٔ مومن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا
اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق القصه محلم را بمیان کوهی بردند و انداختند و گرد وی را
سنگ چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول این آیت وجوه دیگر گفته اند و الله اعلم
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ابو رهم غفاری را و بروایتی ابن ام مکتوم را
بخلافت مدینه مقرر فرمود و در روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد
و از مطهرات ام سلمه را همراه برد و بر سر چاه ابو عتبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا عرض لشکر کردند
هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار بودند و با ایشان
پانصد اسب بود و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش
اسب بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند
و همچنین از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر رسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند
زبیر بن العوام را با دویست مرد بر سم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست
کرد و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد
بودند و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه با آن
سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا یا در ذی
الحلیفه با آن حضرت ملاقات نمود خواجهٔ کاینات از آمدن عباس خوش وقت شد و امر کرد
او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از آن جمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
و عبد الله بن ابی امیه بن المغیرهٔ مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمهٔ حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم اول بحال ایشان التفاتی ننمود زیرا که ایذا و بی ادبی و بی حرمتی بی شمار از ایشان بآن سرور
رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله عنها ایشان را از حضرت درخواست کرد و بار یافتند و بشرف
اسلام مشرف گشتند نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند پیغمبر فرمود تا منادی کردند که هر کس که خواهد
روزه دارد و هر که خواهد افطار کند و در روایتی آنکه در اوایل هفته سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند

بعد از آن افطار کردندی نمودند آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند بر دست چنانچه همه مردم دیدند
پس از آن قدح آب آشامید و منفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که
بعد از آن که حضرت آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده‌اند
فرمود اولئک العصاة اولئک العصاة آورده‌اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ
راهست فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر کسی
شب دران منزل آتشی برافروخت و تا آنهنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خبر
نداشتند ولکن خایف میبودند چه میدانستند که آن حضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند
تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس ابوسفیان بن حرب
و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر بشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن
وادی را آتش فرو گرفته بود ابوسفیان گفت این آتشهای کیست والله که با آتشهای شب عرفه ماند
بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و اذل‌اند که این
آتش ایشان باشد و در روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسبان شنیدند و بترسیدند و
گفتند اینها بنو کعب‌اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند گفت اینها زیاده‌اند از خزاعه
بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده‌ایم مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد
المطلب رضی الله عنه مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آتشها را بدیدم
گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان
طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصهٔ آن حضرت سوار شدم و براندم
تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت
حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خود بنمایند ناگاه سخن گفتن ابوسفیان و بدیل
شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری

پرسید که اینجا چیست گفتم وای بر تو رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم
بر پس این استر سوار شو تا ترا نزد حضرت برم برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من
سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام
بمکه باز گشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس
گوید ابوسفیان را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه در آوردم بر سر هر آتشی که میگذشتم آن قوم برپای
میخاستند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم سوارم باز بجای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است و میگذرد و هیچکس
بمن تعرض نمی نمود تا بخیمهٔ عمر خطاب رسیدیم وی آتشی بس عظیم افروخته بود و اول که مرا دید هیچ نگفت
و چون از وی برگذشتم ابوسفیان را بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خداست ابو
سفیان کجا یا عباس میروی الحمدلله که بروی دست یافتم و او را نه امانست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده
از عقب ما روان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازهٔ کشتن ابوسفیان
بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختم فی الحال
عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیان است حق تعالی ما را بر وی ظفر
داد در حالی که امان و ایمان ندارد اذن فرمایی تا گردنش را بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را
امان داده و در زنهار خود گرفته‌ام و عمر در کشتن او سعی می نماید روایتی آنکه حضرت فرمود ای ابوسفیان
مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که بالات و عزی چون گفت عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در
بیرون خیمه می بودی این سخن را دیگر هرگز نمی توانستی گفت من ترا می کشتم اکنون حرمت مجلس رسول
نگاه میدارم عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ بغضی نه غیر از این که وی از بنی عبد مناف است
اگر بنی عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس همچنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی
من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوستتر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه میدانستم که

که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بسیار خوش آمد حضرت مارا تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمهٔ خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید ویرا بخیمهٔ خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رفتم فرمود وای بر تو ای ابو سفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاهای من چنین لطف میفرمایی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون نفع رسانیدی انگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن دراز کشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت بزند پس ابو سفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را بمرتبهٔ تخصیص فرمایی که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود مَنْ دَخَلَ دارَ اَبی سفیان فهو آمِنٌ و در روایتی مَنْ اَغْلَقَ بابَهُ فهو آمِنٌ و مَنْ دَخَلَ المسجدَ الحرامَ فهو آمِنٌ پس ابو سفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابو سفیان که چون بمکه رود باز طریقهٔ عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود در باب او را در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدا بروی بگذرند عباس از عقب ابو سفیان رفت و ندا کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت که اهل نبوت غدری نمیکنند و لکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی با ستعداد و اسلحه که بجهت تو کالان معد و مهیا داشته به بینی عباس ابو سفیان را بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند و هر جوقی را از عباس می پرسید و عباس برای وی تعریف و تعیین میکرد و ابو سفیان می گفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا مردمانی که جوق حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شد حضرت بر ناقهٔ قصوای خویش سوار از دست ابو بکر صدیق و از دست دیگر

اسید بن حضیر و با ایشان هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار مسلح و مکمل تکبیر گویان میرفتند ابو سفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزادهٔ تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابو سفیان که این را هنوز ملک میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند دران روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابو سفیان بگذشت و گفت امروز روز کشش و خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند انگاه روی با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینهٔ روز احد باز خواهید ابو سفیان با عباس گفت حبذا یوم الزمان و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و جوق خاصهٔ آن حضرت بمحاذات ابو سفیان رسیدند فریاد برآورد که امر فرموده تا قوم ترا بکشند حضرت فرمود یعنی پس سخن سعد را بعرض رسانید گفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمایی چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشان آن سرور فرمود ای ابو سفیان سعد خطا کرده امروز روز رحمت است روزیست که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را روزیست که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده کند و خانه را جامه پوشانند و علی مرتضی را گفت برو و علم را از سعد باز ستان و برفق و رافت در مکه در آی و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و به زبیر بن العوام داد و لوای خاصهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم زبیر داشت چنانچه صاحب اللوایح بمکه در آمد و جمع میان این دو روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول حکم فرموده باشد که علم را از وی بستانند و بمکه در آید بعد از آن بجهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرد بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم را از قیس باز ستاند و بعضی از روایات صحیحه مؤید این جمع هست والله اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابو سفیان گذشتند عباس با ابو سفیان گفت

زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکر در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند والا هلاک
خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند
تا پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بایشان رسد و دران روز چنان غبار برخاسته بود که بر سر
کوهها میرسید و قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می‌آید
ویرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما
محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت
با ایشان ندارد و گفته هر که در خانهٔ من درآید در امان و هر که سلاح بیندازد در امان و هر که در خانهٔ
خویش در بندد در امان و هر که بمسجد الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله این چه جرأتست که برای ما
آورده و هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون آمده و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد
و لحیهٔ شوهر را بگرفت و بروی خواریها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان
نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را
بخواهند زد در خانهٔ خویش درآی و در را ببند منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر
آراسته را که حق تعالی ویرا بآن گرامی فرموده بود بدید و ملاحظهٔ این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان
و تنها از مکه بیرون برد و اکنون اینجا را با چندین هزار سوار و اسب و عظمت بی شماری برد سر
خود را در شیب افکند تواضعا لله تعالی چنانچه اسفل لحیهٔ مبارکش بچوب پالان شتر وی می‌رسید
و در روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که خیل
مهاجرین از طریق کدا از اعلی مکه درآید و رایت خاصه را در حجون بزنند و از آنجا پیشتر بروند تا حضرت
بوی رسد و سعد بن عباده را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیهٔ مدنیین درآید و خالد بن الولید را
حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه درآید و رایت
خویش را در منتهی بیوت بزند و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض کرد و ابوعبیده بن الجراح
با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از طریق اذاخر روان شد و همه

طوایف را گفت باید که با هیچکس مقاتله و محاربه نکنید مگر با آنکس که حرکتی نماید و با شما مقاتله کند و بفرمود
که چون بموضع حجون رسند خیمه ویرا آنجا بزنند بموجب فرموده خیمهٔ از ادیم سرخ دران موضع بزدند
گویند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنو الحارث بن عبد
مناة گروهی از هذیل و احابیش سر راه بر خالد گرفتند و در موضعی که آنرا خندمه میگفتند با وی
محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بحزوره که نزدیک
بدر مسجد الحرام است رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل کشته شدند و از فوج
خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید و پرسید که این چیست تو نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند
که گمان می‌بریم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده که با ایشان
مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا
جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را ضرورت دفع بایست
کرد فرمود قضاء الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده و اهل مکه را میکشد آن
سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا بخالد گوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و
بکیال را بکش آن مرد بنزد خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه واله وسلم میگوید که ضع فیهم السیف
شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت و در
بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم
که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستادهٔ آمد
و گفت حضرت میگوید ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آن مرد را بخواند و فرمود من
ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی
دیدم سر او بر آسمان و پای او در زمین حربهٔ در دست گرفته بر سینهٔ من راست کرد و گفت

خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگوی ترا باین حربه هلاک کنم حضرت فرمود صدق الله
وصدق رسوله من گفته بودم دران روز عم مرا حمزه را کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد
تن از ایشان بازکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولکن امروز خواست که آنچه بر زبان
پیغمبر وی گذشته بوده راست کند این معنی برای آن بظهور آمد و در روایتی هست که چون در مکه
درآمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعت از اوباش مکه خبر که مینمایند و مقاتله میکنند ابو
هریره را فرمود تا بآواز بلند انصار را برای وی بخواند و بعد از آنکه بخدمت آن سرور آمدند فرمود
سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست را بر دستی دیگر نهاد و گفت احصدوهم حصدا
بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را میکشتند ابوسفیان بنزد آن حضرت آمد و گفت
یا محمد قریش هلاک گشتند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات ترحم فرمود و امر
کرد که دیگر قریش را نکشند و در روایتی آنکه فرمود که شمشیرها را در غلاف کنید و کسی را مکشید
الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر ماربند که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بکشند و ازین جهة
اختلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عَنْوَةً بوده یا بطریق صلح ائمه حنفیه اکثر علما
رحمهم الله برانند که مکه را بقهر گرفت زیرا که قدام بقتال فرمود و قتال واقع شد و چندکس از اهل مکه
کشته گشتند و ائمه شافعیه رحمهم الله برانند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه
دران بلده شریفه درآید اهل آنجا را امان داد و اضافه دور بایشان کرد حیث قال من دخل دار
واغلق علیه بابه فهو آمن و اراضی مکه را داخل بین الغانمین مقسوم نساخت و اما امر بقتال و
مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده و در صدد مقاتله درآمده احتراز بران نموده اند
والله اعلم نقل است که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد دیدند
و آن کشش را مشاهده کردند با هیچ وجه بگریختند چنانچه رو باز پس نکردند و گویند حماس بن
قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح بر خود راست میکرد
تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانه خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ

کنم و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه ذکر هزیمت برکنار
افتاد و بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت در را ببند که هر که در خانه خویش در بندد در امانست زنش
گفت از آن زمان که باز رفته انتظار خادم میکشم این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن
گفت که بعضی از آن ابیات زن اینست شعر وأنت لو شهدتنا بالخندمة اذ فر صفوان وفر
وعكرمة واستقبلنا بالسیوف المسلمة يقطعن كل ساعد وجمجمة ضربا ولا تسمع الا غمغمة لم تنهب خلفنا
وهمهمة لم تنطقي في اللوم ادنى كلمة آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بموضع حجون رسید
فرود آمد و در خیمه که خاصه وی زده بودند دررفت و سر و روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود
در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بآن خیمه درآمد و فاطمه زهرا
علیها التحیة والرضوان پرده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله برادر
من یعنی علی میخواهد که ابن هُبَیْرَه را و بر روایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشانرا امان
داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده و بعد از غسل
هشت رکعت مخففه نماز چاشت گذارد و در روایتی آنکه این امور در خانه ام هانی که دران نزدیکی
بود بتقدیم رسید و در بعضی از کتب سیر هست که آن سرور درین روز بخانه ام هانی درآمد
و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر بیت
من ادم فیه خل یعنی بیار آنرا هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه
بود و بعضی از متاخران فن سیرت لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده و چنین
ترجمه کرده اند یعنی فقر راه نیابد در خانه که سرکه باشد و این معنی روایت و درایت پسندیده نیست
والله اعلم القصه حضرت از غسل فارغ شد سلاح برخود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران
از حجون تا موضع خندمه صف زده انتظار روی میکشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد
و از دست راست وی ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح
و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سوره کریمه انا فتحنا بقراءت لیّنه

با ترجیع میخواند و بی احرام بحرم درآمد و همچنان سواره بمسجد حرام تشریف داد و مهار شتر حضرت
را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان
بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن
حالت را میدیدند و می شنیدند و بعد از انکه طواف بتقدیم رسانید فرود آمد و سیصد و
شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه چیده بودند و در روایتی انکه اقدام آن اصنام را بالبیج
از زیر در زمین محکم گردانیده بود و حضرت به نیم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان
می خلانید و میگفت جاء الحق وزهق الباطل جاء الحق وما یبدئ الباطل وما یعید و آن بتان با
وجود که بآن طریقه در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و در روایتی انکه بر روی می افتادند
و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی
هیچ بت نکرد الا انکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفای هیچ بت نکرد الا انکه بر روی افتاد
و طریق جمع میان آن دو روایت سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد و در روایتی
انکه گوشهٔ کمان در چشمان آنها می خلانید از برای خوار داشت بتان و عابدان انها وجهة انکه
کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمی توانند کرد و بت هبل و اساف
و نایله را بشکستند و در بعضی از کتب سیر هست که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند
چنانکه دست بآن نمی رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را
بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست
تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه واله وسلم نهاد
و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله
چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گویا سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز
میکنم بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال من که
بار حق میکشم و در روایتی انکه فرمود یا علی رسیدی بانچه میخواستی علی در جواب گفت آری بجدایی

که ترا براستی بعث فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس
بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب کعبه خود را بینداخت از جهة
ادب و شفقت بر انحضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود رسول صلی الله علیه واله وسلم از وی پرسید
که چه چیز ترا بخنده آورد گفت انکه خود را ازچنین جای بلند انداختم و هیچ المی بمن نرسید آن سرور
فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال انکه ترا محمد بر داشته بود و جبرئیل فرود آورد و گویند یکی از شعراء
عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که بیت قیل لی قل فی علی مدحا ٭ ذکره یخمد نارا موصده ٭
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ٭ ضل ذو اللب الی ان عبده ٭ والنبی المصطفی قال لنا ٭ لیلة المعراج لما صعده ٭
وضع الله بظهری یده ٭ فاحس القلب ان قد برده ٭ وعلی واضع اقدامه ٭ فی محل وضع الله یده ٭
مرویست که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت هبل که روز احد بدان می نازیدی شکسته شد
ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر این صورت
واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه واله وسلم در گوشه از مسجد الحرام بنشست بلال را فرستاد تا عثمان
بن طلحه حجبی را تا کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود عثمان
نزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر آمد و حضرت انتظار میکشید و عرق
از رخسار با انوارش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه کلید را نمیداد می گفت
اگر از شما بگیرند بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا نزد رسول خدای تعالی برم
والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما بر در سرای سلافه آمدند عمر بآواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار
تو میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی از من بهتر از انست
نزد من که تیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و نزد حضرت آورد
آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد چنانکه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمایی عثمان چون

این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عثمان
کلید را بمن ده وی دست خود دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده کرد
عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا
داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانت الله پس سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم بستد و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و
انبیا وغیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون خانهٔ
کعبه رفت و تمام صور را محو گردانید الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام انگاه آن سرور
درآمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز درآمدند و فرمود که در را ببستند تا مردم بر ایشان
ازدحام ننمایند حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم
که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها محو کنم فرمود
اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریدهٔ ایشان نباشد تصویر کنند
و در روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار
بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این جماعت میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار
نباختند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران بپندود و در روایتی آنکه
دلو آبی طلب فرمود و آنرا بشست و زمانی در خانهٔ کعبه بود و در آنجا نماز گذارد و از ابن
عمر مرویست که چون بیرون آمد پیشش رفتم از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی از دست
چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گذارد و خانه را در آن روز شش ستون بود
ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گذارد
اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گذارد و بنا برین علماء اسلام
بر آن رفته اند که نماز نافله گذاردن در اندرون خانهٔ کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند

جمهور بر آنند که آن نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عمر و در صحیح مسلم از ابن عباس
از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و
نماز نگذارد تا بیرون آمد و در برابر در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز گذارد و فرمود هذه القبلة معمول به
نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی مقدم است
چنانچه در اصول معلوم شده و احتمال دارد که اسامه بجهتی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت
او دو رکعت نماز گذارده باشد یا آنکه چون دیده که آن سرور بدعا مشغول است وی نیز در گوشهٔ دیگر
بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جهت استغراق وی بدعا و
تخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم القصه در خانهٔ کعبه را گشادند و آن سرور بیامد و بر عتبهٔ
خانه بایستاد و عضادتین باب را بر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور می ساخت
و درین حال مفتاح کعبه در دست آن حضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیشش رفت و گفت
یا رسول منصب حجابت خانه باهل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم داده حضرت
عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها
یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیهٔ کریمه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ
إِلَىٰ أَهْلِهَا درین قصه نازل شد انگاه علی را گفت من کار بشما تفویض می نمایم که در آن کار
نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنهٔ آن باشد که نفع از مردم بشما رسد پس عثمان کلید را به
برادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده **تنبیه**
صاحب کشاف وغیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان
بن طلحة بن عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در روز فتح خواست که بخانهٔ کعبه درآید عثمان مذکور در را ببست و بر بام خانهٔ کعبه برآمد
و ابا نمود و نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را باو
میدادم پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست وی را بتافت و کلید را از وی بعنف و زجر گرفت

ودر اکشود تا حضرت بخانه در رفت وچون بیرون آمد عباس التماس سدانت السقایة والسدانة خدمت خانه کعبه کردن نمود این آیت نازل شد آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را بنزد عثمان برد وعذرخواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی وایذا نمودی در گرفتن وبعد ازان برفق آوردی سبب درین چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده وآیت منزل را بروی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وبشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد وگفت سدانت ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این فقیر گوید درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان شیبی واسطه عبد الدار است پدر او ابو طلحه است نه طلحه ووی باتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بوده ودران روز کشته شده چنانکه در غزوه احد مذکور شد واگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادرزاده عثمان بن طلحه بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم نقل است که دران زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ومردم همه استاده بودند وانتظار آن می کشیدند که با ایشان چه خواهد کرد گفت انگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه میگویید وچه گمان می برید از من در شان خود گفتند نقول خیرا ونظن خیرا میگوییم خیر وگمان خیر می بریم برادر کریمی وپسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته ودران سخن ایمایی بقصه یوسف وبرادران داشتند حضرت فرمود چون شما را بمن این گمانست من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وروایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء وخطبه فصیحه بلیغه بخواند ومردم را نصایح ومواعظ بتقدیم رسانید وعادات ورسوم جاهلیت سیما ربا را برانداخت واحکام قصاص ودیات مغلظه ومخففه وشبه عمد وخطا بیان فرمود وحکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد وفرمود ای قریش حق تعالی دور گردانید از شما نخوت جاهلیت با آبا وتکبر وتعظم که شما بواسطه آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را ترک کنید

زیرا که مردمان همه فرزندان آدمند وآدم از خاک ویکی را بر دیگری فضل وزیادتی نیست مگر به تقوی واین آیت را بخواند که يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ وبثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه وآن احسان وتلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله وعشیره خویش دریافت ورغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر گفتند آثار وحی بران حضرت ظاهر شد وچون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین وچنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا وحاشا که من چنین کنم من بنده ورسول خدایم هجرت بخدا وبشما کرده ام محیای من محیای شماست ومماتِ من ممات شماست انصار در گریه شدند وبعرض رسانیدند که والله آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا ورسول گفته ایم حضرت فرمود خدا ورسول شما را درین سخن تصدیق میکنند ومعذور میدارند وگویند چون وقت نماز پیشین درآمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت وکفار بعضی بر کوهها بودند وبعضی در مسجد الحرام وچون بانگ شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند وجبرئیل پیغمبر را خبردار گردانید وآن سرور آن جماعت را طلبید وبا هر یک گفت که تو چه گفته وایشان شرمنده شدند وآن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام وعتاب بن اسید وآورده اند که در روز دوم فتح جندب بن الادلع هذیلی در مکه درآمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید ودر شکم وی خلانید چنانکه روده هاش بیرون آمد ووی پشت بر دیوار بازنشاده بود ودر روده خویش میدید وچشمانش در حدقه میگردید وگفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل بجای آرید انگاه بیفتاد وبمرد وخبر قتل وی بحضرت رسید برخاست وخطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه آنکه بدرستی که حرام گردانیده است خداوند تعالی مکه را روزی که آسمان وزمین وآفتاب وماه آفریده وتا روز قیامت حرام است وهیچ بنده مومن بخدا وروز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد ولقطه آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند وهیچ مومن را روا نیست که درختان مکه را ببرد وگیاه آنرا بکند وببرد واگر شخصی گوید که خون

ریختن در مکه حرام نیست. زیرا که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حرم قتال کرده و خون ریخته شما
با او بگویید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود بدرستی که
حلال نبود بر من مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود بازگشت چنانکه بود
ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت
بدهید و اگر بعد ازین کسی را بقتل آرید اهل قتیل مخیر اند بین القصاص والدیة و از سعید بن
المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و پوشیده
نماند که چون خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات پیش از آنکه در مکه درآید حکم فرموده
بود که یازده مرد و شش زن را هرجا که یابند خواه در حل خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول
عبدالعزی بن خطل بود وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان گشت و نام او را حضرت به
عبدالله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه بجهة اخذ زکات بقبیلهٔ فرستاد و مردی
خزاعی ویرا دران سفر خدمت کاری مینمود روزی با خزاعی و بروایتی با رومی که خدمت وی مینمود
گفت برای من طعام ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب
رفت خزاعی یا رومی از آن مهم تساهل ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت. عبدالعزی چون
بیدار شد و ویرا در خواب دید و طعام موجود نبود بقهر رفت و ویرا بکشت و با خود گفت
اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و چهار
پایان صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل آنجا ازو پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما رد
کرده گفت هیچ دین را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانهٔ کعبه برد و در زیر
پردهٔ خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف می فرمود یکی از اصحاب او را دید گفت
یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را
بموجب فرموده در همانجا مقتولش کردند و در کشندهٔ او اختلافست و صحیح این است که ابو
برزهٔ اسلمی رضی الله عنه ویرا کشته دوم عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضاعی

عثمان بن عفان بوده در اول حال ایمان آورد و حضرت ویرا کاتب وحی ساخت و چون
بروی قران خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت
دران کار کردی تا آخر الامر ازوی سر بر زد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواستم برای وی
می نوشتم بلکه آنچه من نوشته ام وحی بر من آمده چنانکه بروی می آید چون خیانت او نزد
آن سرور متحقق شد در مدینه نتوانست بود ازانجا بمکه گریخت. و در روز فتح پناه بعثمان برد
و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود نزد رسول
رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید تا گردنم را بزنند زیرا که جرم
من بسیار عظیم است. و من اکنون ازان پشیمان ام و توبه میکنم عثمان چند روزی ویرا در
منزل خویش پنهان نگاه داشت و چون مردم را اطمینانی حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی
که از حضرت معلوم داشت. و علاقهٔ اخوتی که ویرا با او بود گفت بیا تا ترا نزد آن حضرت
برم که ترا نخواهد کشت. انشاء الله پس دست ویرا گرفته نزد خواجهٔ عالم آورد و در مقابل وی
بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که وی همشیر من است و مادر وی
مرا بر دوش خود برمیداشت و ویرا پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و ویرا از شیر محروم میگردانید
و با من تلطف میکرد و ترک وی مینمود و ویرا حق بسیار بر من است از کرم عمیم و خلق جسیم تو
چشم آن دارم که ویرا امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن
سرور آمد و همان سخن آغاز کرد باز اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی
نشنید انگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آن حضرت ببوسید و مبالغه و زاری
بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی ویرا آن سرور فرمود آری و چون عثمان از
مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که
برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که براستی بعث
فرموده که منتظر گوشهٔ چشم تو بودم اندک اشارتی که میکردی من گردن ویرا میزدم فرمود سزاوار

نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خائنه اعین باشد راوی گوید حضرت عبدالله بن سعد بن ابی السرح را
امان داد و بعد از آن مسلمان شد ولکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار
نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند میگریزد
آن حضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولکن
آن جرم عظیم وی بیادش می آید شرمنده میشود از آن جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور
فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد از آن مردم
چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان ایشان افکندی و بروی سلام کردی بسم
عکرمه بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذاء و اضرار او نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی دارد
چون فتح مکه واقع شد وی در اینجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را
هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست
عکرمه بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود
حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود
موجب آنرا برای ما بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتم
که این یار مقتول قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب
اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد مینمود چون بساحل
رفت و در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی بر آورد و اهل کشتی بتضرع و نیاز نام خدا
و بدرا سبحانه و تعالی میخواندند و در روایتی آنکه کشتی بان پیش وی آمد و گفت اخلاص
پیش آور برسید که چگویم گفت کشتی بان بگوی لا اله الا الله زیرا که این محلی است که جز خداوند
تعالی هیچکس فریادرسی نماید گفت آن خدا که محمد ما را بآن میخواند و من از او گریخته ام مگر از برای
آنکه این بگویم و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد دید آنجا نبشته دیده و کذبت به فوتک
و هو الحق بحکی همراه داشت هرچند که خواست بآن حک آن حرف را محو گرداند نتوانست

دانست که کلام حقست تغیر در باطن وی پدید آمد ضعیفهٔ او مسلمان گشته و از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم برای وی امان خواسته و آن سرور امان داده از عقب شوهر متوجه
شده بود که خبر امان با او رساند درین حالت بکنار دریا رسید و معجر خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی
لنگر انداختند وی در زورق نشست و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه وی دختر حارث بن
هشام بود ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم نزد تو التماس
امان از وی کرده ام برای تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و با وجود آن ایذاها
که از من کشیده بود مرا امان داده بود گفت آری وی از آن کریم ترست که بوصف راست آید
زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش باز گشت و گویند در راه عکرمه را
تقاضای شهوت شد آن زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو
کافر نمیگذارم که حظی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمه بن ابی جهل مؤمن
مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر وی را دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بوی نمیرساند
و احیا بدان سبب متاذی می شوند پس عکرمه با زوجهٔ خویش بدر خیمهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و زوجه را و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زنش بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت
یا رسول عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوش وقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از
دوش آن حضرت افتاد و از غایت فرح بقدوم وی و فرمود او را در آرند بموجب فرموده شوهر را
در آورد چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آن سرور بنشست
عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود
راست میگوید تو در امان عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله
و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بتحقیق که نیکوکار
ترین و راست گوی ترین و باوفاترین مردی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من

سوال نکنی که مرا بران قدرت باشد الا انکه بتو عطا کنم کفت التماس آن دارم که از حق تعالی در
خواهی که هر قدمی برای تقویت شرک در راه دشمنی تو بر کرفته ام بر داشته ام و هر بی ادبی
که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو کفته ام که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید مرا
بیامرزد حضرت دست برداشت وکفت اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة عادانیها او منطق
تکلم به او مرکب اوضع فیه یریدان یصد عن سبیلک عکرمه کفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان
کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر در راه وی صرف کنم و با
کفار دو برابر انکه با اهل اسلام جنک نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت مینمود تا در زمان
خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او
هجو رسول صلی الله علیه واله وسلم بسیار مینمود و در روز فتح خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود
در بست و در خانه پنهان کشت علی بن ابی طالب بدر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود کفتند
به بادیه رفته حویرث چون دانست که ویرا میطلبند صبر کرد تا علی از در خانهٔ او دور شد انکاه از
خانه بیرون آمد وخواست که در جایی دیکر متواری کردد علی مرتضی در کوچه اتفاقا باوی ملاقی شد
وکردنش بزد پنجم مقیس بن صبابه بود وجرم وی آن بود که برادر وی هشام صبابه بمدینه آمد و
مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف کمان برد که
وی مشرک است و بخطا ویرا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته
شده بود حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت وی داد مقیس مسلمان شد بعد از اخذ دیت بر انصاری
رفت و ویرا بکشت و مرتد کشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی مشرکان کوشه کرفته
و بشرب و خمر مشغول شده بودند نمیله بن عبد الله لیثی از حال او خبر دار شد بر سر او رفت
و ویرا بکشت ششم هبار بن الاسود بود کویند ایذا بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از و صدور یافته بود یکی انکه ابو العاص بن
الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه واله وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان کشته وحضرت

بروی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه نزد آن سرور فرستد
وابو رافع مولی خود وسلمة بن اسلم را فرستاد تا ویرا بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند وکار سازی کرده
زینب را در هودجی نشاندند وابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کردانید هبار بن الاسود
چون ازین معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان
جنک کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد وی از شتر بیفتاد وحملش سقط شد و مریض
کشت و دران مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود وخون ویرا هدر ساخت
ونوبتی سریه باطراف مکه فرستاد با اهل آن سریه فرمود که اکر بر هبار دست یابید او را بسوزانید
بعد از ان کفت انما یعذب بالنار رب النار اکر بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید انکاه
ویرا بکشید و در روز فتح مکه بروی دست نیافتند ومطلع نشدند که وی کجاست وچون آن حضرت از
غزوهٔ فتح بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز
برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام وبتحقیق که پیش ازین مخذول و کمراه بودم و اکنون
حق تعالی مرا نصرت داده هدایت نمود باسلام کواهی میدهم که خدا یکیست ومحمد بنده و رسول
ویست و در نظر تو کنه کار روشن سازم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی
شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام ویرا قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از
تو و اسلام قطع کناهان و هدم بنیان اجرام ما تقدم میکند کویند بعد از انکه وی مسلمان کشته
بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه واله وسلم بواسطهٔ حرکات شنیعه که در کفر از وی صادر
شده بود او را دشنام میدادند و تحمل میکرد و در جواب هیچ نمی کفت حلم وتحمل وی بسمع حضرت
رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون
معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خون او را هدر ساخته بود در روز فتح با یک غلام خود یسار
نام بکریخت و میخواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد وکفت یا رسول الله
سید قوم من صفوان کریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو باد چه شود

اگر او را امان دهی فرمود وی را امان دادم تا دو ماه عمر از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی
رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان
گفت بخدا که باز نگردم بجز این سخن تا نشانه از وی برای من نیاری عمر بازگشت و سخن
صفوان را بعرض حضرت رسانید آن سرور عمامه و بروایتی رداء خود را برای وی بنشانی فرستاد
و صفوان آنرا بشناخت چه در روز فتح مکه آنرا بر حضرت دیده بود عمر گفت ای صفوان برخیز تا بیا
نزد محمد که بهترین مردم و نیکوترین و وصول ترین ایشانست و عزتوی عزتست ترا باسلام
میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی والا دو ماه مهلت میدهد
ترا که در امان وی باشی و هر جا خواهی روی صفوان همراه عمر شده بمکه باز گشت و نزد حضرت
آمد و گفت یا محمد عمر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده همچنین هست که وی میگوید فرمود
ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت
صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم صد زره با آلات و ادوات آن از
وی بستد صفوان گفت اغصبا یا محمد فرمود بل عاریة مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم در حین مراجعت از حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب
میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود و تیز
در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم وی را می پایید پس فرمود
یا ابا وهب بشگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان تمام آنرا
تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد هشتم حارث
بن طلاطله بود و او از جمله موذیان آن حضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بروی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم هجوی
نمود و در روز فتح بگریخت و بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور
شد و او از راه پیشتر برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر

خون او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر به کعب فرستاد که با مسلمان
شو که از سر گناه تو میگذرد و بس و وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در
مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان و این قصیده را اختیار کرد بانت سعاد فقلبی الیوم
متبول تا باین بیت رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول
انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مأمول آن حضرت اشارت فرمود باصحاب که
بشنوید که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد بروی بر سبیل جایزه بردی پوشانید و اسلام
در سال نهم از هجرت بود دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح
بگریخت و بطرف طائف رفت و در آنجا بود تا زمانی که وفد طایف نزد حضرت خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور آمد و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی
که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای
وحشی گوید هرگاه که بآن حضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم و در زمان خلافت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان مرافقت نمودم
و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون
رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سروی زد ندانستم که بضرب حربه من
یا بزخم تیغ او کشته شد ولکن شنیدم که زنی از بالای بام میگفت بنده سیاه مسیلمه را کشت و
منقولست از وحشی که گفته قتلت خیر الناس و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام
وحشی بطریقی دیگر ایراد کرده شده و آن طریق اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که گفت وحشی نزد پیغمبر آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود
دوست میداشتم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولکن چون طالب امان امانت
دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا

اشتغال نموده ام آیا با این حالات خداوند قبول نماید توبهٔ مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم خاموش
شد وهیچ نگفت تا این آیت نازل شد که وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ تا اینجا که
غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند وگفت درین آیت شرط کرده که غفران ذنوب هرکسی را
حاصل می شود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار
توام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیت نازل شد که إِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ
مَا دُونَ ذٰلِكَ آن سرور ویرا طلبید وبروی خواند گفت شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند
متعلق بغفران من نباشد من در جوار توام تا آیتی بشنوم که دران هیچ قیدی نبود بعد ازان
این آیه نازل شد که قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ
وحشی گفت این زمان هیچ قیدی وشرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبدالله بن الزبعری بود
ووی از شعراء عرب بود ویاران رسول را هجو مینمود ومشرکانرا بر حرب مسلمانان تحریض میکرد
ودر روز فتح چون خبر شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت وبطرف نجران رفت وبعد از
چند وقتی که دران ناحیه بود پشیمان گشت واسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید
المرسلین شد وچون حضرت ویرا از دور دید فرمود این ابن زبعری است که می آید وبا وی رویی
است که دران نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید وگفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدا یکیست وتو رسول ویی شکر وسپاس مران خدایی را که مرا هدایت باسلام
نمود یا رسول الله بسی بی راهی بی نسبت با تو کرده ام واکنون از همه پشیمان آمده ام حلم تراست
حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را واما
زنان که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود وقصهٔ
ایذاء وی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد ودر روز احد حمزه را مثله ساخته وجگر وی مضغ
کرده بود بعد از فتح دران زمان که زنان بآن سرور بیعت میکردند بنا شناخت نقابی بر روی
بسته خود را درمیان ایشان انداخته آمد ومسلمان شد وروایتست که هند گفت تصدیق کردم

بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد وگفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی
هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد
من دوستتر بودی از خیمهٔ تو نبود واین زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد
من دوستتر باشد از خیمهٔ تو پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه
برایشان قرآن خواند هند گفت میخواستم که در حین بیعت دست بدست تو رسانیم فرمود
بدرستی که من مصافحت نمی کنم با زنان وقول من مر صد زن را مثل قول من است مر یک زن را
صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت اثبت است از آنکه میگویند حضرت ثوبی بر
دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست ویرا مسح نمودند واز آنکه میگویند قدحی آب
آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست خود را درانجا درآورد وبایشان داد تا دستهای
خود را در آنجا درآوردند والله اعلم ودر حالت بیعت با زنان آن حضرت فرمود که
بیعت کنید با من برانکه چیزی را بخداوند تعالی شریک مسازید وفرزندان خود را مکشید ودزدی
وزنا مکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاد زنا ودزدی کند وگویند هند چون بخانه رفت
هر بتی که داشت بشکست وگفت ما از شما در غرور وفریب بودیم ودو بزغاله برسم
هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بفرستاد وعذرخواهی نمود که گوسفندان ما کم اند زیراکه
توالد کم میکنند وآن سرور دعاء برکت در گوسفندان وی فرمود وبعد ازان اغنام وی بسیار
شد وهند میگفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دوم سیم قریبه وفرتنا دو کنیزک
مغنیه بودند ازان ابن خطل ودر حین تغنی هجاء آن حضرت میخواندند قریبه مقتول گشت وفرتنا
بگریخت وازبرای وی امان خواستند وسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ویرا امان داد ووی آمد
ومسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور دران روز کشته گشت پنجم ساره مولاة
بنی المطلب ونزد بعضی اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش می برد صاحب کامل التواریخ
چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت لکن ابن هشام وصاحب عیون

الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر خطاب
رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح این
چرمت که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم مستشرام اسعد
و برا نیز بکشتند و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی برانند که در بستم ماه مذکور
آن فتح دست داده و سید عالم را صلی الله علیه واله وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال
در مکه توقف واقع شد و دران ایام نماز را بقصر میگذارد و در ایام توقف قضایا روی نمود
یکی انکه زنی فاطه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادرزادهٔ ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی که از
اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و نزد حضرت آوردند و بعد ازانکه اثبات
دزدی بروی کردند حکم فرمود تا دست ویرا ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که
آن سرور از سر قطع ید او بگذرد گفتند هیچکس دلیری برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست
او و پسر دوست او اسامة بن زید زیراکه معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در
قضایا دیگر قبول فرموده بود نزد اسامه آمدند و این التماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه و خطاء
ایشان بخدمت خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفت و شفاعت نمود
رنگ روی مبارک آن سرور متغیر شد و گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حد و خداوند
تعالی می نمایی اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار
کن بعد ازان سید رسل صلی الله علیه واله وسلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه بی تغیر
بعد از حمد و ثنای خدای تعالی این بود که ای گروه ادمیان بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک
گردانید این که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی
ننمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرا حد بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید
قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا آن زن
مخزومیه سارقه را دست بریدند عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گوید بعد ازان آن زن را اگر کهی روی

نمودی نزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول صلی الله علیه واله وسلم عرض کردمی و
روایتی انکه حضرت بعد ازان بروی رحم کردی و انعام فرمودی و مرویست که آن زن بعد از
قطع ید گفت یا رسول الله توبهٔ من مقبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از
مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصهٔ مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی و لیکن
این حرمت نزد علما مقید است باآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل انکه در طریقی از طرق آنقصه
مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد فان الحدود اذا
انتهت الی فلیس لها مترک و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب فاما قبل
از بلوغ بسلطان اکثر علما برانند که شفاعت جایز است وقتی که آن کس که برای او شفاعت
کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما معاصی که حد دران باب واقع نشده باشد بلکه واجب
آن تعزیر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت دران خواه بسلطان رسیده
و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر و
موذی نبود و بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم الا فی الحدود قضیهٔ دیگر از قضایا که در
ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم نهی فرمود از بهای خمر و
خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجره که بوی دهند از برای کهانت و از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند
که چه میفرمایی در باب پیه حیوان مرده یعنی میتوان فروخت و بهاء آن حلال باشد چه کشتیها
و مشکها را بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها
دیگر انکه مردی آمد نزد حضرت گفت نذر کرده بودم که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز
در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید
انگاه حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة منها افضل من الف صلوة فیما سواه من
البلدان دیگر انکه خالد بن الولید را باسی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانهٔ عزی فرستاد

خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود
در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را منهدم نساختهٔ خالد بازگشت
خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه
و پراکنده موی بروی ظاهر شد خالد بجانب شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی
رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی زد چنانکه بدو نیمش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید
فرمود آن عزی بود و دگر در بلاد شما عزی را نپرستند و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و
بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیلهٔ بنی سلیم بودند دیگر آنکه
عاص عمرو را بخراب کردن بتخانهٔ سواع که بت قبیلهٔ هذیل بود فرستاد و از عمرو منقولست که گفت
چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا مرا امر فرموده بهدم این
بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز
بر بطالت خودی آیا این بت هیچ می‌شنود و می‌بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا
منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه‌خانهٔ آنرا
بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن زید
اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانهٔ منات را که در زمان جاهلیت معبود
اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه از وی
پرسید که بچه کار آمدهٔ گفت بهدم منات گفت تو دانی و بس سعد بسوی آن بتخانه روان شد
و زنی سیاه و برهنه کالیده موی از آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد ضربه
بروی زد و بدو زخمش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود دیگر
آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم
بناحیهٔ یلملم به قبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله
و حال آنکه آن اهل قبیله در ایام جاهلیت پدر عبدالرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه بن المغیره

کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند رعایةً للاحتیاط سلاح برخود
راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قوم مسلمانیم نماز
میگذاریم و تصدیق بنبوت محمد میکنیم و در میان ساحات خود مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده‌ایم
خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته‌اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوتی بود ترسیدیم
از آنکه شما ایشان باشید بآن جهت سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت
و گفت سلاح بنهید ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود دستهای یکدیگر را بر
پشت ببستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد و گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد
ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار
اسیران خود را گذاشتند یکی از اسیران بیامد و آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت
رسانید آن سرور دوبار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و علی بن ابی
طالب را کرم الله وجهه مبلغی مال داده بقبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال
تلف شدهٔ ایشان بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید علی بموجب فرمودهٔ نبی بآن قبیله رفت
و مهمات ایشانرا کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده
شما مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا نیز برای
احتیاط بشما تسلیم می‌نمایم بقیهٔ مال بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم چند روزی بواسطهٔ این با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن
بنی جذیمه بآن حضرت رسید بوسیلهٔ شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد
فایده بدانکه قصهٔ خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده‌اند و لکن در کتب
احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
خالد را بآن قبیله فرستاد وی ایشانرا باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا
نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس خالد در استاد و ایشانرا قتل و اسر مینمود و شروع

حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام
خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که آنرا بر سبیل
امتناع از اسلام میگویند و حقیقت انقیاد و دین نمی نمایند پس بتأویل ایشانرا قتل و اسیر نموده
باشد والله اعلم از عبدالله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم جوانی از
اسیران که دستها و برابر گردن بسته بودند و در سن من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که
ریسمان مرا بگیری و مرا بفلان خیمه نزد آن جماعت زنان بری که حاجتی بایشان دارم بعد از آن
باز آرید و هرچه خواهید با من بکنید و مرا بجماعت زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد
گفتم آری این کار تست بغایت آسان و برا گرفته نزد ایشان بردم با زنی از آن میان سخنی
گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش داد و چون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد بر
بالای وی افتاد و یک دو نعره زد و جان بداد و گویند چون اهل سریه مراجعت کردند این قصه را
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت و انقیاد
آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش و مبارز بودند پس اشراف
این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که در علم حرب مهارتی نداشتند
و بر ایشان غالب شد و اکنون شاید که قصد ما کند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور آید
ما را بر سر وی باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نضری بود و پیشوای ثقیف کنانة
بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند بنو
جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب
و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون
آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند و درید بن الصمة در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر

یافته و تجربه کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و ویرا
برای تبرک و تیمن برای او آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال او
از زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصواتست که می شنوم گفتند مالک بن عوف
نضری است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند
و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهت آن آوردم تا مردم تنگ دل بر حرب بنهند و بغیرت
برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشند ایشانرا درید گفت این رای
صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر تراست
غیر از مرد که نیزه و شمشیر راند کاری نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی شد
در حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجااند مالک جواب داد که نیامده اند
گفت بخت و کوشش از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علوی شما بودی
کعب و کلاب از شما تخلف ننمودی و کاچکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند مالک وظیفه
آنست که اهل و عیال و اموال را در جایی محکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی
مالک قبول نکرد و گفت و کلان سال شده و خرافت بر تو استیلا یافته و نمیدانی چه میگویی
درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل نکنید که می بینم که شما را در دست
دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک
شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت
من نمی نمایید والا تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که درید را
در آن حرب رایی باشد و بعد از آن با آن واسطه مذکور زیانکار گردد هوازن چون دیدند
که وی بر داعیه خویش مصر است و اگر خلاف او خواهند کرد خود را بخواهد کشت و ایشان
بی سردار بخواهند ماند همه با مالک متفق گشتند و رو بحنین آوردند القصه چون اجتماع و اتفاق
آن طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بفرستاد

تا درمیان ایشان درآید و از احوال آن جماعت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر
کارسازی کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم
فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار بیرون
رفت و چنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت
فرمود و با او گفت میخواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول
نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که بجاسوسی لشکر
دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیه آن جماعت و کیفیت عدد و عدت ایشان آن سرور را
خبردار گردانید حضرت تبسم فرمود و گفت امید چنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان
شود و گویند مالک بن عوف نیز سه نفر بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام
خبری بیارند باز آمدند و بند بر بند ایشان میلرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقع
دست داده گفتند مردان سفید پوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود
زیرا که ایشان از اهل آسمان اند اگر فرمان ما می بری باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان
ایشان را چنانکه ما دیدیم به بینند هر آینه که ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما را نموده
مالک گفت خواری باد شما را بد دلترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه
داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت تا مردی که
بشجاعت و دلیری که در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند و او را بجاسوسی فرستاد وی
نیز رفت و بهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود مشاهده آن آیات
مالک از داعیه خویش برنگشت و مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف
بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت امروز
ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی آنکه صدیق این مقاله را با سلمة بن سلامه

بن وقش گفت و در روایتی آنکه قایل این سخن مسلمه بود و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی
این عجب را از ایشان نه پسندید و آن کسر و هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید
بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی
است خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل و آیت کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ
حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا الآیه اشارتی بدین معنی است و در بعضی از کتب تفاسیر و سیر است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة و غالبا این
سهویست که از آن بعض واقع شده زیرا که مناسب آن حضرت نیست که معجب بکثرت
لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بود و آن سرور را مکروه آمد منافی سخن
این بعض است و همانا منشا این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیت مذکوره و جمعی از
اهل سیر در اثنا غزوه حنین بمناسبت و استطراد این حدیث ایراد کرده اند که ابن عباس گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف
و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را هرچند ابو داود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش
آورده اند و ترمذی آنرا تحسین و تغریب نموده ولکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده والله اعلم
و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعزیمت
غزوه حنین در اثنا راه درختی سبز بس بعظمت دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت
و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی و در هر سال یک
نوبت بآنجا میرفتند و اسلحه خویش را از آن درخت می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند
دیگر روز آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما ذات الانواط نیز مقرر فرمای پس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما با من سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی
با موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروهی
نادانید و گویند چون حضرت این سخن بفرمود آن جماعت از گفته خود پشیمان شدند و توبه

واستقفا نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت
گرفته لشکر خویش را در شب بآن وادی درآورد وایشانرا بر حرب تحریص کرد و گفت در گذر
گاهها کمین کنید وچون لشکر محمد پیدا شوند شما یکبار حمله نمایید و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقت سحر
بود که تعبیه لشکر خویش فرمود والویه ورایات بمردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر بن الخطاب
ولوای بعلی بن ابی طالب ورایتی بسعد بن ابی وقاص داد ولوا اوس باسید بن حضیر واز ان
خزرج بحباب بن المنذر ودیگری بسعد بن عباده داد وگویند هر بطنی را از اوس وخزرج دران
غزوه لوایی بود ودیگر قبایل عرب که همراه بودند هریک لوای داشتند ودر هنگام طلوع صبح بوادی
حنین که در مغاکی واقع شده بود از طریق نشیب درآمدند وبواسطهٔ انکه محل درآمدن مضیق بود همه
یکبار نتوانستند که از یک محل درآیند بضرورت فوج فوج گشتند واز محال متعدده درآمدند
وخالد ولید با قبیلهٔ بنی سلیم مقدم لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند ومسلمانان بیخبر وایشان
نیز اندران جلد بودند یکبار از کمین گاه بیرون آمده حمله کردند وتیرباران نمودند اول خیل خالد
فرار نمودند بواسطهٔ انکه اکثر سلاح نداشتند وجماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و
انها قریب العهد بودند بجا هلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند انگاه بقیهٔ اصحاب
بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند ودران روز سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
براستر بیضا که فروهٔ جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود وروایتی انکه مرکب حضرت دران
روز استر دلدل بود واز عقب یاران میرفت ومی گفت یا انصار الله وانصار رسوله من
بنده ورسول خدایم ودر روایتی انکه فرمود الی ای ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول بودند
که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد وجماعتی از قریش وآنها که نو مسلمان شده
بودند وهنوز سینهٔ ایشان از چرک حقد وحسد وکینه پاک نشده بود سخنان ناملایم گفتند
یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا جایی توقف نخواهند کرد وکلدة بن
حنبل که برادر مادری صفوان امیه بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود ودیگری با

صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد واصحاب او گریختند وصفوان در جواب هریک از ایشان
گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن انگاه
حضرت درمیان لشکرگاه بایستاد وچند کس دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند ودر کمیت
عدد وتعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده روایتی انکه بعدد نمی رسیدند ودر روایتی
انکه هشتاد ودر روایتی انکه دوازده ودر روایتی انکه ده بودند ودر روایتی انکه هیچ کس با پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم ویکی از غیر ایشان علی وعباس وابوسفیان بن
الحارث بن عبد المطلب وعبد الله بن مسعود وعلی وعباس طرف پیش روی حضرت نگاه
میداشتند وابوسفیان بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود وعبد الله بن مسعود طرف چپ آن
سرور را محافظت مینمود وهرکس که از دشمنان که بجانب حضرت توجه مینمود البته کشته
میشد ودر روایتی هست که آن حضرت تنها دران لشکر باند وغالبا این روایت کنایت
خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر انکه در اول حال بوده باشد بعد ازان جمع شده باشند ودر
اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقاء اربعه مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل وقثم پسران
عباس وجعفر بن ابوسفیان بن الحارث وربیعة بن الحارث برادر وی واسامة بن زید وبرادر
مادری او ایمن بن ام ایمن وعبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب وعقیل بن ابی طالب ودر روایتی
انکه حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند ابوسفیان
بن حارث عنان استر وعباس بن عبد المطلب رکاب او را گرفته بودند ودر روایتی
عکس این ودر روایتی انکه عباس رکاب راست وابوسفیان رکاب چپ او را گرفته
بودند ونمی گذاشتند که بجانب دشمن رود وآن سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب واین دلالت بر کمال شجاعت ونهایت دلاوری آن حضرت میکند که در چنان
روزی براستر رکوب اختیار نمود چه آن مرکب صلاحیت کر وفر وحرب ندارد وجناح هرب
ندارد وبا وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد وصفت ونسب خود را مخفی نمیداشت

و این جلادت لمرا از وثوق تمام و توکل با نظام که آنحضرت را بخداوند ذی الجلال والاکرام بوده
و یقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی
در قران مجید اشارتی باین ثبات که از ان حضرت درین غزوه واقع شده فرموده که
ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین الایه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که
بانکی بر یاران من زن و ایشانرا بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة
یا اصحاب سوره البقره و حال انکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده
مردم را میخواند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و چنانکه
زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند و مرد بود که میخواست که شتر
خود را باز گرداند نمی توانست زره خود را بیرون می آورد و بر گردن شتر می انداخت و سپر
شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین می جست و شتر را میگذاشت و بهنجار آواز
عباس خود را بملازمت حضرت میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در
پیوستند و آن سرور فرمود الان حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرود آمد و مشتی خاک
برگرفت و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه و بعد از ان سوار شد هیچ
دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از ان خاک پر شد و روایتی انکه سوار بود که
از علی و روایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود
که انهزموا ورب محمد و روایتی انکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا و
روایتی انکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی این دعا خواند که اللهم لک الحمد و
الیک المشتکی وانت المستعان و جبرئیل بآن سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی
که بموسی تلقین کرده بودند در روز که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و روایتی انکه فرمود
حم لا ینصرون و در قران مجید بعبارت رمی باین طریقه واقع شده وما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاء حسنا نقل است که چون صد کس بپیش رسول صلی الله

علیه واله وسلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقدار دو شیدن شتری ایستادند و از جبیر
مطعم مرویست که گفت دران زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدم که از آسمان
چیزی بر مثال کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچه های سیاه بود که دران
صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از ان املو گشت شک نداشتم در انکه آنها ملایکه بودند بعد از ان
هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که گفت آواز سنگ
ریزها که رسول صلی الله علیه واله وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در
طشتی ریختند و همه بهزیمت برفتند و روایت کرده شد از سعید جبیر که گفت حق تعالی دران روز
پیغمبر خود را مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از انکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند
آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامها سفید بر ایشان بود و ما کشته نگشتیم مگر بر دست
ایشان این سخن بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملایکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت
چند نفر از قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم
ان کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند الا که ریگ در آنجا افتاد
و دلهای ما را خفقانی و اضطرابی واقع شد و دران روز دیدیم که مردان سفید جامه بر اسبان
ابلق سوار بودند و در میان آسمان و زمین و کرایشان دستارها سرخ بود و علاقه بین الکتفین
گذاشته بودند و ما توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نمائیم از غایت رعب از شیبة
بن عثمان حجبی منقول است که گفت دران وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بطرف
حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع انکه چون هر دو لشکر بهم مختلط شوند شاید که او
بروی دست یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند
بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم
و دران سفر مترصد ان داعیه می بودم و روز بروز این معنی در باطن من نشو و نما می یافت
چون جنگ در پیوست و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه واله وسلم از

استر خویش فرود آمده شمشیر کشیدم و از طرف راست وی درآمدم عباس بن عبد المطلب را
دیدم استاده زره سفید بچو نقره پوشیده و غبار از آن حضرت پاک میکند با خود گفتم ازین
طرف کاری نمی توانی زیرا که عم وی او را محافظت میکند از طرف چپ وی درآمدم پسر عم
وی ابو سفیان بن الحارث استاده گفتم ازین طرف نیز مهمی نمی توانی ساخت از عقب
وی درآمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش مثل برق میان من و او پیدا
شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف
رسول صلی الله علیه و آله و سلم التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزدیکتر آی پیش رفتم
بدست مبارک سینهٔ مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا ویرا از شر شیطان در پناه خود دار
پس حق تعالی آن داعیها را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی دران ساعت
نزد من دوستر بود از گوش و چشم من انگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نمای پس پیش پیش
حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم که نفس
خود را وقایهٔ او سازم از همه چیزها و اگر دران ساعت پدر من زنده بودی هر آینه که ویرا
بشمشیر میزدم پس استر آن حضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود
و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من هم در
آمدم تا روی مبارک ویرا ببینم و غرض من از در آمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف
شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی
و هرچه در ضمیر من بود گفت از آن چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم پس گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک نقل است که چون
هزیمت بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود
و جمعی باوطاس رفتند و گروهی به بطن نخله توجه نمودند از ابو قتادهٔ انصاری رضی الله عنه مرویست
که گفت در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینهٔ وی

نشسته بود از قفای وی درآمدم و شمشیر بر گردن وی زدم از سینهٔ وی برخاست و روی بمن آورد
و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از آن شنیدم انگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه
حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر کس کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود برخاستم
و گفتم کیست که از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت بنشستم و بعد از لحظه برخاستم
و همان حکایت اعاده آغاز کردم هیچکس هیچ نگفت در بار سیم حضرت فرمود ای ابو قتاده
چه بوده است مرترا صورت حال را بوی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست
میگوید و سلب آن کافر نزد من است ویرا از قبل من خوشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را
بمن گذارد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و آله
شیری از شیران خدا را که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد
بتو دهد حضرت فرمود ابو بکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد
زره را فروختم و به بهای آن بستانی خریدم در قبیلهٔ بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه
ساختم و از انس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه
ابو طلحه دران جنگ بیست مرد را کشت و سلبهای ایشان برد آورده اند که دران روز حضرت
بر زنی گذشت که کشته شده بود و مردم بروی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند
زنی است از کفار که خالد ولید ویرا کشته کسی را نزد خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا
نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید
شدند و هفتاد کس از کفار کشته گشتند منقول است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از
واقعهٔ حنین لوایی عقد فرمود و با بو عامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی
اشعری و سلمه بن الاکوع از آن جمله بودند گردانیده بسر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس
رفته بودند روانه ساخت ابو عامر چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه درآمدند
درید بن الصمه که سروران جاهلیت بود بر دست ابن لدغه و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در

میان جنگ کشته شد و بعضی رسیده از ابوموسی اشعری که برادرزادهٔ ابوعامر است که
گفت حضرت ابوعامر را با اوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم
و جنگ درپیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جُشَم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا
نشست من رفتم بپیش وی و گفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل
خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم او میگریخت و من میگفتم شرم نداری که میگریزی و نمی آئی
که با یکدیگر محاربه نمائیم پس توقف نمود و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم و نزد ابو
عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی
بکشیدم خون از جراحت او مانند آب روان شد چون حال بران منوال دید طمع از حیات
بریده و گفت ای برادرزادهٔ من پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم از من سلام رسان و از آن حضرت
استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود
و فتح بدست من حاصل شد و ابوعامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون
بنزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور درآمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته
بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصهٔ لشکر و خبر ابوعامر و استدعای وی
طلب آمرزش را از آن حضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه
دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دستهای مبارک بر داشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم
و فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیامة فوق کثیر من خلقک و در روایتی آنکه
فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من
هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیامة مدخلا
کریما و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیلهٔ بنو ریاب بقتل آمده بودند ابوموسی گفت
یا رسول الله هلکت بنو رباب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم تنبیه محمد بن اسحق و غیره
از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابوعامر نه کس از مشرکان که برادران بودند

رسید یک رای گفت تا نوبت به برادر دهم رسید پس حمله بر وی کرد و باسلامش دعوت نمود و
گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابوعامر دست از وی باز کشید بگمان آنکه
وی مسلمان شد ابوعامر را بکشت و بعد از آن مسلمان و حسن الاسلام گشت و حضرت وی را شهید
ابی عامر خواند و این حکایت ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد از آن جهت
که از روایت صحیح چنین معلوم می شود که ابوموسی قاتل ابوعامر را کشت و او شرف اسلام در نیافت
مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابوعامر
نبوده بلکه شرکتی در قتل وی داشته باشد والله اعلم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود
تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد و
آنگه منادیی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی
از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آن جمله برداشته بود و بزوجهٔ
خویش فاطمه بنت ابی الولید بن عتبة بن ربیعه داده تا جامهٔ خود را بآن بدوزد چون این ندا بشنید سوزن را
از زن باز گرفت و داخل غنایم گردانید و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین کرده
بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین بُرد ها بُردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که
در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار نیست که جامه بتو دهم اسید بن الحضیر گفت بردی بوی
ده تا بپوشد که از برهنگی غازی نمی تواند کرد اگر کسی درین باب سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد
و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین باب سخن کنم عباد بردی بوی داد پیش از آنکه اسید بعرض
حضرت رساند بآن سرور رسیده بود که عباد بردی از غنایم بمردی داده وی را بخواند و فرمود چرا چنین
کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمانی که اسید بن الحضیر ضامن آن شد و گفت
من بعرض رسانم حضرت فرمود انتم الشعار و الناس الدثار و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت
یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند
و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت

استغفار نموده این آیه نازل شد که والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم و آن سرور در شان سبایا
چنین فرمود لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها و لا غیر ذات حمل و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود
لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقل است که از جمله سبایا شیما بنت
الحارث بن عبد العزی بود و یاران که در حینی که سبی حنین میراندند با وی عنف کردند گفت خواهر رضاعی
صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی باور نداشتند تا او را پیش حضرت آوردند گفت
یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت آری دندانی که تو
از انگشت ابهام من گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت
و فرمود راست میگویی مرحبا و ردای مبارک خویش را انداخت و ویرا بر آنجا نشاند و بترحیب و تعظیم
وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و از حال پدر و مادری وی پرسید جواب داد که از دنیا
نقل کردند آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معززه و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا
چیزی انعام کنم و بدیار خویش روی. شق ثانی اختیار کرد و حضرت ویرا یک غلام و در روایتی آنکه سه غلام
و کنیزکی و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب. بود اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن
و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد بن الولید را
با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در راه بدلیه که قصر مالک بن عوف نضری در آنجا بود رسید و حال
آنکه وی قصر خویش را وا پرداخته و در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر ویرا ویران
کردند و بسوختند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا
منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شد پس طفیل بتعجیل
تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین و آن بت را بسوخت و این
ابیات میگفت بیت یا ذا الکفین لست من عبادکا ... میلادنا اقدم من میلادکا ... انی حششت النار
فی فؤادکا ... و بعد از آن بمیان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود و چهار صد مرد از قوم او با او

موافقت نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بآن سرور ملحق
شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقفیان
حصار خود را مرمت کرده و سوار آنرا بر آراسته و مردمان جنگی تیرانداز و منجنیقها مرتب
ساخته و قوت یکساله در آنجا در آورده و مستعد قتال گشته بودند حضرت چون بآن موضع
رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند و بسیاری از یاران
رسول صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور از آن
محل کوچ کرد و نزول فرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون بزدند و در آن غزوه
از امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را
با مردم در فضا بین الخیمتین اقامت می نمود و هیژده شبانروز و بروایتی بیست و بروایتی چهل شبانروز
آن طایفه را محاصره داد و در آن مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و
دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیله لیث و چهار را از انصار و هفت از قریش از آن جمله عبد الله
بن ابی بکر صدیق بود که تیری بر وی زدند و مجروح شد و جراحتش اندمال یافت و بعد از آن منفجر
گشت و پس از وفات حضرت بآن زحمت از دنیا نقل کرد. نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
امر فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آن جماعت قیام نمودند طوایف چون ازین حال
واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم ترک قطع آن
درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله وللرحم. و بصحت رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت
در ایام محاصره طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمه من در آمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من
بود مخنثی حاضر بود با برادرم می گفت که اگر حق تعالی طایف را فتح گرداند بدست شما زنهار که دختر
غیلان را بچنگ آری که وی چون اقبال می نماید چهار چین در شکم دارد و چون ادبار می کند هشت می شود
حضرت چون این سخن از آن مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما بر نیایند. و بنوبت
پیوسته که روزی از روزها محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید

بسوی ما ازاد باشند قریب بیست بنده باین آمدند ازانجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمده ازین
جهت ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامانرا آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات وی
برخبر باشند و بعد ازان بمدتی چون اهل طایف باسلام درآمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را با ما
باز ده حضرت فرمود اولیک عتقاء الله یعنی انها آزاد کردگان خدا اند هرگز به بندگی شما عود نکنند جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی ابن ابی
طالب را کرم الله وجهه بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد
یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجود با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود یعنی امر کرده بود
مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان محاصره طایف شبی در واقعه دید که قدحی
بزرگ پر از شیر و بروایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود و پیش ازانکه آنحضرت ازان تناول
فرماید خروسی آمد و منقار دران قدح زد و آنرا بینداخت و هرچه در قدح بود بریخت روز دیگر
آن خواب را با ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت
یا رسول الله این خواب مشیر است بانکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود
راست گفتی و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طایف
با نوفل بن معاویه الدیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباه اند در سوراخ خزنده اگر می باشی
میگیری ویرا و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ و مرویست که مردی از اهل
احصار که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی می گفتند بر سر حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد شما هیچ کس
نرسیده اید که مقابله با شما نیکو کنند غیر از ما هرچند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید
ازانجه میخواهید هیچ جز ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بروی زد که ای ابن حبیب
بخدا سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدرآیی چه مقرر است که تو مانند
روباهی در سوراخ خزنده که غیر از خروج ویرا چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختهای انگور

و خرما ما را در آب و خاک چندان هست که دیگر برویند عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک
عمل کنی تا بروید چه ما ازینجا نخواهیم جنبید تا از زمانی که از گرسنگی بمیری ابو بکر صدیق گفت ای عمر چنین
مگوی که رسول را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق
گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمن بن مظعون بود بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن
ده و حال انکه ایشان دو زن بودند از اجل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را
از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله برای اینها را چون بتو دهم و حال انکه مرا اذن فتح طایف
نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بمجلس آن سرور درآمد و گفت یا رسول الله
تو گفته با خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن فتح طایف
نداده اند فرمود نی فاروق گفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندا کوچ درداد مردم ازین
معنی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز
دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا
انشاء الله یعنی بدرستی که ما فردا کوچ می کنیم و بمدینه باز می گردیم انشاء الله یاران خوش وقت شدند
و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان میدید که بار می کردند و تبسم می فرمود و گفت
بگویید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون بازگردند و در راه درآمدند
فرمود بگویید ایبون تایبون عابدون لربنا حامدون نقل است که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را
بسوخت دعاء بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم آورده اند که حضرت از طایف بازگشت
و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در انجا جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت
فرمود و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی
اشعری رضی الله عنه که گفت نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی

درآمد و گفت یا حضرت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن دهی آن را وفا نمای آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی با کرد غضبناک و گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در آن آب بشست و آب دهن در آن انداخت بعد از آن فرمود از این آب بیاشامید و بر روی و سینهها خود ریزید و بشارت باد شما را ما چنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از وراء ستر آواز داد که مقداری از این آب جهت مادر خود بگذارید بعضی از آن آب برای وی گذاشتیم گویند آن حضرت زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مرد را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن اموال اول بجماعت مولفة القلوب از قریش عطایا داد کامل داد و گویند آن نقره ها را نزد آن سرور جمع کرده بودند که ابوسفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسمی نمود ابوسفیان گفت از این نقره عطایی فرمای بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بروی کشید و صد شترش بداد ابوسفیان گفت نصیب پسرم یزید بده فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بدادند گفت بخش آن پسر دیگر معاویه کو چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر داد وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را نضیر بن الحارث و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری صد شتر انعام فرمود و یک از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامر را پنجاه شتر داد و اختلافست میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس واقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر برآنند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایا از خمس

از خمس می بود و جمعی دیگر از اهل سیر برآنند که از مجموع غنایم بوده شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه موید این است و بر این تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم و بصحت پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه و سلم مولفة قلوب را مثل ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمه بن علاثه و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس صد صد شتر داد و عباس بن مرداس اسلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت و در آن باب ابیات بگفت که بعضی از آن اینست بیت اتجعل نهبی ونهب العبید بین عیینة والاقرع وما کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی المجمع وما کنت دون امرء منهما ومن تضع الیوم لا یرفع پس وی را نیز صد شتر تکمیل فرمود و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد و وی را چهار شتر انعام فرمود او برفت و شکایت کرد از آن معنی در آن ابیات که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه وی را بخطایر ابل برد و صد شتر داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و از جمله خشنودترین مردم بود آن سرور با وی گفت در شان من شعر میگویی وی باعتذار درآمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد براستی که من در بینی مثل دبیب مورچه از شعر در زبان خویش می یابم و مرا می گزد مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و درین معنی بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و عرب ترک شعر نمی توانند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد و در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با وی فرمود تو گفته ای این را که اتجعل نهبی ونهب العبید بین الاقرع وعیینة ابوبکر گفت یا رسول الله بین عیینة والاقرع فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی را میکند ابوبکر گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده وما علمناه الشعر وما ینبغی له رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان وی را از من قطع کن علی برخاست و دست وی گرفت وی برد عباس بن مرداس گوید گفتم یا علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه حضرت فرموده چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا

بعطایا نرسیدیم گفت بکیرن برای خویش این شتران را از جمار تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد همچو کریم و حلیم و نیکو خوی و علیم پس آنگاه علی با من گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داده اگر اندراج در زمرهٔ ایشان میخواهی بهمان
چهار که اول بار بتو داده قناعت کن واگر میخواهی که از جملهٔ مولفهٔ قلوب باشی صد شتر بستان گفتم
ای علی با تو درین باب مشورت می نمایم تو چه میگوئی علی گفت اگر فریفتهٔ دنیا نشوی و بداده
خدا و رسول خورسند گردی بهتر بود و مرویست که چون آن عطیها در غنایم حنین از آنحضرت واقع شد
یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را هرکدام صد شتر عطا می
فرمایی و جعیل بن سراقه ضمیر را هیچ نمیدهی فرمود بآن خدای که نفس بید قدرت اوست که جعیل بن
سراقه بهتر است از همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع ولکن من الفت دادم باسلام دلهای ایشانرا
بسبب مال دنیا و اعتماد بر اسلام جعیل دارم او را با سلام او باز گذاشتم و بصحت پیوسته از عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت یافت مردی از انصار دگوید
معتب بن قشیر بوده و بنفاق اشتهار داشته گفت بدین قسمت اراده کرده نشد رضا و خشنودی
خداوند عز و جل من از آن ملول گشتم و بعرض رسانیدم رنگ رخسار با انوار وی متغیر گشت
بمرتبهٔ که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن با دانگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر
و در صحاح وارد شده که چون سید عالم قریش را آن نوع بخشش نمود و در شان انصار و سایر قبایل
عرب مثل آن بظهور نه پیوست ایشان ازین معنی خشمناک و اندوهگین گشتند و گفتند این نوع
عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد و ما را ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما
چکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه سعد بن عباده بمجلس حضرت آمد و گفت
یا رسول الله انصار در خشم و اندوه اند از آنکه تو این همه کرم و مواساة در حق قریش و سایر قبایل
عرب بجای آوردی و ایشان را از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی
گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان نیاورده ام بر حضرت

فرستاد و انصار را طلبید و در خیمهٔ از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد
و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار وی بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن
رسیده گفته اید آنرا یا نی گفت یا رسول الله اشراف و رؤسای ما هیچ نگفته اند فاما جوانان
ما چیزی گفته اند راوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت فرمود ای من نیافتم
شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب من توفیق و هدایت یعنی ایمان داد بعد از آنکه
من در میان شما آیم بایکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطهٔ من شما را بایکدیگر الفت داد
و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول صلی الله علیه وسلم می
فرمود ایشان میگفتند الله و رسوله امن و سید عالم صلی الله علیه وسلم نعمتی که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ
وی ارزانی داشته بود بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی
آن نیست ابتدا فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در
تحصیل الفت بذل میکنند و گاه هست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه
بایکدیگر در غایت تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میانهٔ ایشان واقع شده بود مانند بعاث
وغیره و آن تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میان ایشان برخواست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
اشارتی باین معنی میفرماید حیث لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم
آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمی گوئید گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله و حال آنکه
منت خدای تعالی و رسول وی راست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق
باشید که بنزد ما آمدی در حالی که تکذیب میکردند ما تصدیق تو بجای آوردیم و کسی پروای تو نمیکرد و ما ترا
نصرت و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواسات
و جوانمردی با تو کردیم و این سخنان از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد والا در حقیقت
نعمت ظاهره و منت باهره در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آن سرور بمدینه و لو
وی در میان آن قوم نبودی میانهٔ ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند بلکه

خدا و رسول وی را برما منت است • و در روایتی آنکه گفتند خشنودیم ما از خدا و رسول وی بعد از آن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و بمصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال
جبر مصیبت ایشان نمایم و الهام ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستند که مردم با گوسفند و شتر بمنازل
خود باز گردند و شما با پیغمبر بجا نهاء خویش معاودت نمایید والله که آنچه شما با آن باز میگردید بهتر است از آنچه
مردم با آن باز میگردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی دیگر
سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامه اندرونی یعنی ملاصق به بدن
و مردم جامه بیرونی اند و فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقون علی الحوض • و در اخبار
صحیح بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن آمده مسلمان
نزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم خویش و نه نفر از اشراف آن قبیله در آن میان بود
از انجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و پیشوای ایشان ابو صُرَد زهیری صُرد سعدی
بود بمجلس آن سرور آمدند و گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایا مارا بما
باز گردانی چه در میان سبایا عمات و خالات رضاعی و حواضن تو اند که کفالت و نگاه داشت
تو نموده اند و اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی و
ایشان را بنسبت ما این حال بودی که ترا اکنون نسبت با واقع است هر آینه که امید بعاطفت و مرحمت
ایشان میداشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال و زن و فرزند ما بنوازی و
چاره کاری ما بسازی شعر تو شاه کریمی و من افتاده بدر دم • امید که از لطف تو محروم نگردم •
و گویند زهیر بن صرد در آن باب ابیات گفته که بعضی از آن اینست شعر امنن علینا رسول الله
فی کرم • فانک المرء نرجوه وننتظر • امنن علی بیضة قد عاقها قدر • مشتت شملها فی دهرها غیر • امنن
علی نسوة قد کنت ترضعها • اذ فوک تملؤه من محضها الدرر • سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من تأخیر
قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیایید و درین باب سخن گویید و شما دیر کردید
اکنون با من جماعتی مردم اند که می بینید و دوسترین سخن نزد من راست ترین آنست پس اختیار

کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را هر کدام که دوست تر میدارید ایشان گفتند ما را میان حسب
و مال مخیر ساختی و حسب نزد ما بهتر است از مال و ما از برای گوسفند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند بما باز ریم
اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب و من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتیم
و برای شما از مردمان درخواهم که از سر حصص و انصباء خویش بگذرند چون که نماز پیشین بگذارم برخیزید
و بگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله و شفیع می سازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهید بعد
از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب
برخاست و ثنا حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید انگاه فرمود بدرستی که برادران شما
نزد ما آمده اند تایب و مسلمان و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهیم پس هر کس که دوست
میدارد بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب
خود باشند تا ما عوض آنرا بدو دهیم از اول فئ که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله
همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی
نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان باز گشتند و عرفاء هر
قوم با ایشان دران باب سخن گفتند انگاه نزد حضرت آمدند و خبر دار گردانیدند و برا ازانکه همه
مردم راضی اند و بطیب نفس قبول این معنی نمودند و روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه من
و بنی هاشم است با ایشان باز دادم مهاجران برخاستند و گفتند آنچه حصه ماست از آن رسول است
صلی الله علیه وسلم و انصار نیز بمثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنو
تمیم باین راضی نیستیم و عیینه بن حصن فزاری گفت من و فزاره نیز باین راضی نیستیم و عباس
مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن رسول است
هر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من وی را بازای هر انسانی از سبی که
نصیب اوست شش شتر بدهم از اول فئ که حق تعالی بما ارزانی دارد و بس تمام سبی هوازن با ایشان
باز دادند و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر یک از سبایا را جامه کتان مصری

سر آنرا قبطیه گفتندی بوشانید و گویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در
طایف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال و یرا بوی دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند
از منزل خود روان شد و هم در جعرانه بآن حضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود بیافت
و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر ما ان رایت و لا سمعت بمثله
فی الناس کلهم بمثل محمد ٭ و فی و اعطی للجزیل اذا اجتدی ٭ و متی تشا یخبرک عما فی غد ٭ حضرت ویرا بر قوم او
و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و سلمه و فهم امیر ساخت و او بعد آن قبایل
با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشانرا بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده
اند که دوازده روز از ماه ذی قعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم
از موضع جعرانه احرام بعمره بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای آورد و یارکان عمره قیام نمود و
عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ جبل را رضی الله عنهما با عتاب
در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قران و احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز یک درهم بجهت عتاب
بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنا خطبه می گفت ای مردمان
خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین
فرمود و بآن خرسند بودم و حاجت بکسی نداشتم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد
و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه
مراجعت نمود و در آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه عرب در جاهلیت گذاردندی و عتاب بن اسید
با مسلمانان حج گذاردی انکه حضرت ویرا امیر حج کرده باشد و روایتی آنکه آن سرور در آن سال ویرا
امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد و در روایتی
آنکه طلاقش داد پس بر سر راه حضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سوگند که
دوستی مرد در دل من نمانده ولکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند و نوبت
خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و روز نوبت او در خانه عایشه می بود و گویند آیه کریمه

در قصه او نازل شده و درین سال آن سرور را از ماریه
قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول که زوجه ابو العاص بن الربیع سبع
بود وفات یافت و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد کرد و بسط
این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال در مدینه اطعمه گران شد
مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله
چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله المسعر القابض الباسط الرازق یعنی بدرستی که خداوند تعالی
اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم که چون بحضرت
دوکار خود رسم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال بقول اکثر اهل سیر
و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر هر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه
ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد
ازین معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس در مدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم واقع شده
دوم آنکه در صحیح بخاری در اثنا حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران نصرت
میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر
شود و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشانرا تسکین داد و قضیه افک در سال
پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان اهل سیر و حدیث افک
باین طریق نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر بجهت حضرت بسازند بر منبری
از گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکورست آن منبر گلین بوده
و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم استناد بستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و آن

نیز خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت میفرمود تمیم گفت ستادن بر تو دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده‌ام که راست می‌کنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن او را تا برای من منبری بسازد و در روایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از چه بود گفت درمیان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود و فلان آزاد کرده فلان انصاری بساخت و در روایتی آنکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمایی تا برای تو جای مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرچه میخواهید بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود و او را میمون می‌گفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر بساخت و در روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه که مری غلامک النجار یعمل لی اعوادا اجلس علیهن و مرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول حال ایستاده خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود و بر وی شاق بود و از درد پا باصحاب شکایت کرد پس پنج درخت خرمای آوردند و در زمین مسجد محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه و موعظت تکیه بران میفرمود مردی عرب و بروایتی مردی رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی از اصحاب گفت اگر محمد را صلی الله علیه وسلم خاطر خواهد برای وی جای بسازم که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید وی را طلبید و فرمود آنچه گفتی بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد آوردند

بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بر آن ستون بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود ای ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد مثل آواز شتر که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آنکه فریاد کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر خود را خواهد و در روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله شفقی بود چنانچه اهل مسجد را بر ناله وی دل بدرد آمد و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از محل خود برجستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمی‌کنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش بشنیدند و بسیار بگریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید و در روایتی آنکه آنرا در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین بودی بنشانم و چنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوه‌ها خوب بار آوری و صالحان و اولیاء الله از میوه تو تناول نمایند پس او اختیار آخرت کرد بر دنیا و در روایتی آنکه در زمانی که وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که می‌گفت نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و در روایتی آنکه حضرت سر مبارک را بان ستون باز نهاد در استماع سخنش مینمود که می‌گفت بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و کسی که نزدیک بود شنید و حضرت در جواب او فرمود فنعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و رو بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم چنانکه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرد و اگر تسکین او بجا نمی‌آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود ان هذا بکا فقد من الذکر منقولست از حسن بصری رحمة الله علیه که در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناله می‌کند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقای او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمان

ن

بن عفان رضی الله عنه مسجد را می کنند که گشاده تر سازند دران فرصت ابی بن کعب رضی الله عنه
آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و پیش او می بود تا خورده از ابریخورد و در روایتی انکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده تا آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال
الملة والدین الرومی رحمة الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده اند حیث قال
شعر آن ستون را دفن کردند از زمین :: تا چو مردم حشر گردد یوم دین :: تا بدانی هر کرا یزدان بخواند
از همه کار جهان بی کار ماند :: هر کرا باشد زیزدان کار و بار :: یافت بار آنجا و بیرون شد زکار
وجمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا
دفن کرده باشند و بعد از آن در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم
و در قصه حنین ستون دلالت است بر انکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعضی
جمادات می کند تا مانند حیوانات بلکه مثل بهترین حیوانات میگردد و ایضا این قصه مؤید
قول الجماعت هست که آیه وان من شیء الا یسبح بحمده را :: حمل بر ظاهر میکنند ولکن هر گوش را
قوت شنیدن آن نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید شعر انکه او را نبود از اسرار
داد :: کی کند تصدیق او ناله جماد :: گوید آری نی زدل بهر وفاق :: تا نگویندش که هست اهل نفاق
از نفیری واقفان امر کن :: در جهان ردگشته بودی این سخن :: مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ گفتی و چون
کسی را خواستی که سوگندی عظیم دادی بحقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی و پیغمبر فرموده
من حلف علی منبری او عند منبری کاذبا ولو علی سواک اراک فلیتبوأ مقعده من النار و نیز فرموده
ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوض و گویند رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر
نشست و پایهای مبارک خود را بر پایه دوم می نهاد و چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه
قرار یافت جهت رعایت ادب بر پایه دوم نشست و پایها را بر پایه اول نهاد و چون
خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد و چون عثمان ذوالنورین

خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی
فرموده شعر قصه عثمان که بر منبر برفت :: چون خلافت یافت بشتابید تفت :: منبر مهتر که سه پایه
بدست :: رفت ابوبکر دوم پایه نشست :: بر سیم پایه عمر در دور خویش :: از برای حرمت اسلام و کیش
بر شد و بنشست آن محمود بخت :: دور عثمان آمد او بالای تخت :: پس سوالش کرد شخصی بو الفضول
کان دو ننشستند بر جای رسول :: پس تو چون جستی از ایشان برتری :: چون برتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایه سیم را بسپرم :: وهم آید که مثال عمرم :: گر دوم پایه شوم من جای جو :: گویی مثل
ابابکرست او :: هست این بالا مقام مصطفی :: وهم مثلی نیست با آن شه مرا :: آورده اند که منبر رسول
صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بود تا معاویة بن ابی سفیان از شام بمروان بن الحکم که از قبل
وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود
که منبر را از موضع خود بر کنند تا بشام فرستد یک ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت و بر وایتی
آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره بنمود و فتنه اعظم در میان مردم افتاد مروان چون
آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت بر داشتن منبر از محل خود
آن بود که بلند گردانم پس درودگری طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بر ان افزود و
گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب را ببینند و سخن او بشنوند
و گویند منبر بر ان حال بود و اگر قصوری در ان واقع می شد اصلاحش بهمان هیأت میکردند
تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم
و درین سال در حین مراجعت از جعرانه علاء ابن الحضرمی را برسالت بنزد منذر بن ساوی
که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی باو نوشته و یرا دعوت باسلام نمود وی چون بر مضمون نامه
نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامه آنحضرت نوشت که یا رسول الله حق تعالی
مرا بواسطه تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل بحر خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف
شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بغیر ازین که ایشان

بجه طریقه عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه وسلم در جواب نامهٔ او نوشت که هرکس که بر یهودیت
و مجوسیت خویش باقی مانده جزیه از وی بگیر و مسلمانانرا با آن جماعت باید که مناکحه نبود
و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و در ان کتاب مقدار
زکات شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرمود و علاء
آن کتابرا بر مردم خواند و صدقات ایشانرا گرفت و در روایتی آنکه حضرت ابوهریره را با علاء
بن الحضرمی درین سفر همراه گردانیده بود **تنبیه** اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علاء الحضرمی را بمنذر
بن عمرو در سال ششم یا هفتم که در عداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد
کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده و در بعضی از
کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه
چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول بعد از مراجعت
از جعرانه بوده باشد والله اعلم و درین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گذارد
و درین سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و آن جماعت بیست
مرد بودند و پیشوای ایشان عبدالله بن عوف اشج یا منذر بن عائذ اشج بود نقلست که
یک روز پیش ازانکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق
نزد شما آیند که بطوع و رغبت خود باسلام درآمده اند و پیشوای ایشانرا علامتی هست
اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه روز دیگر پیش از زوال نزد حضرت آمدند الا پیشوای
ایشان عبدالله بن اشج که او در منزل توقف نمود و جامهها راه از خود بیرون کرد و شتر و بار
خود را مضبوط ساخت و شست و شوی بجای آورد و بهترین جامها خود بپوشید آنگاه بمجلس
سامی خیر الانام آمد گویند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ
ربیعه فرمود که **مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا ولا ندامی** و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبدالله
اشج در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی حسن و صورتی نداشت

رسول صلی الله علیه وسلم در روی نگاهی میکرد گفت یا رسول الله از پوستهای مردان آب نمیخورند چیزی
که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلست پس آن حضرت ویرا طلبید نزدیک خود
و بر پهلوی خودش بنشاند آنگاه فرمود **تبایعون علی انفسکم و قومکم** یعنی بیعت کنید با من
بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید گفتند آری اشج گفت مردرا
از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را می فرستی
که ایشانرا باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی ما کند از ما بود و هر کس سر باز زند با وی مقاتله
کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خدای
تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود
جبلی اشج گفت **الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما** **فایده** شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد
از حلم درین حدیث عقل است و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر
حلم او و صحت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا گفته اند **شعر** خورشید سپهر امن و ایمان
عقلست ٭ نور بصر و بصیرت جان عقلست ٭ شمعی که بود جهان جان روشن ازو ٭ در کالبد
وجود انسان عقلست ٭ و تانی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود
و بعد از تحصیل طهارت و تکمیل نظافت و نضارت بمجلس حضرت رفت و بصحت رسیده
که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آییم چه این حی از
کفار مضر میان ما و تو حایل اند پس ما را امری بفرما که مبین و منکشف و فارق میان حق و باطل
بود تا خبردار گردانیم از ان قوم و قبیلهٔ خود را که با ما نیامده اند و بواسطهٔ عمل بران در بهشت
درآییم پس حضرت ایشانرا امر فرمود بایمان و نماز و زکاة و روزه و آنکه از غنیمت خمس بدهند
و سوال کردند از آن حضرت که آب را بجز ما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود [illegible]
و کدو خشک و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته و اندرون وی را کافته
باشند انتباذ می نمایند آنگاه فرمود که این جمل مفیده را یاد گیرید و چون بقبیلهٔ خویش بازگردید

ایشان را ازین اخبار اخبار کنید نقل است که حضرت فرمود تا آن جماعت را در سرای رمله بنت
الحارث فرود آوردند وضیافتی برای ایشان روان کرد ده روز در مدینه بودند وتعلم قرآن
واحکام شرعیه می نمودند وهر یک از ایشان را جایزها داد وخواجه را زیاده بر ایشان انعام فرمود
وگویند جایزهٔ وی دوازده وقیه ونشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد بود وبعد از
انعام جوایز اجازهٔ معاودت بوطن مالوف ارزانی فرمود

ذکر وقایع سال نهم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال
صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند وزکات اموال ایشان بگیرند
وبمدینه آورند پس بریده وبروایتی کعب بن مالک را بغفار واسلم وعباد بن بشر را به بنی سُلیم
ومزینه ورافع بن مکیث بجهینه وعمرو بن العاص به فزاره وضحاک بن سفیان به بنی کلاب
وبشر بن سفیان کعبی به بنی کعب وعبدالله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد وبصحت رسیده
از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را که از ازد که وی را ابن اللتبیه
گفتندی بقبض فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت واخذ زکات ایشان
نمود وبنظر حضرت آورد وگفت این مقدار مال از شماست یعنی زکاة است که از ایشان
گرفته ام وبعضی دیگر را ازان مال جدا کردم گفت این را برای من برسم هدیه آورده اند حضرت
بر منبر بر آمد وبعد از حمد وثنای خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را می
فرستم بعملی ازان امور که حق خداوند تعالی والی آن گردانید پس یکی ازان مردم می آید ومی گوید
این از شماست واین هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانهٔ پدر یا مادر خویش
تا ببیند که هیچ هدیه برای او می آرند یا نی بخدای که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ
احدی چیزی ازین مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد آنرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد
آنرا برگردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند واگر گاو بود بانگ گاو کند واگر گوسفند باشد بانگ
گوسفند کند بعد ازان دستها را برداشت وگفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت

مرویست که حضرت باعمال صدقات میفرمود که بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم بگیرید وبا مردم
میگفت سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلا
نفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکاتکم رضاهم ولیدعوا لکم
ودرین سال عیینة بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد وباعث برین قضیه آن بود که در محرم
این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات به بنی کعب
از خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد وحال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که از ذات
الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند وزکاة
انعام بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود
از غایت لیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس هم
جمع آمدند وکمانها را در زه در آوردند وشمشیرها از غلاف بیرون کرده نمی گذاشتند که عامل
رسول صلی الله علیه وسلم صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند ما متدینیم بدین اسلام گشته
ودر دین ما زکات می باید داد وتمیمیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتوانید برد
وبروایتی آنکه بعضی از خزاعه وبنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت
مشاهده نمود بگریخت وبمدینه آمد وکیفیت واقعه را بعرض آنحضرت رسانید فرمود که
برود واز بنو تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بهر جا روند از عقب
ایشان بروم وباز نگردم تا ایشان را بنزد تو آورم پس آنحضرت وی را با پنجاه سوار عرب
که مهاجری وانصاری در میان نبود به بنو تمیم فرستاد وشب میرفتند وروز پنهان می گشتند
تا بدیار ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت
شمرده بر سر ایشان تاختن آورد وجمعی از زنان وکودکان ایشان را برده گرفت وبعضی از مردان
اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا جماعت اسیران وسبایا را
در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا واسرا خود بمدینه آمدند مثل عطارد

بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس و
خطیب و شاعر خود را آورده بودند که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم مفاخرت نمایند اول معلوم کردند
که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه
افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه
باستراحت و قیلوله مشغول بود و ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است بر در یک یک
حجره میگشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی و بر ما آی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساخته
و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین
بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند آواز در مسجد رسول بلند مکنید و
با ادب باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را که مرا از خواب
بیدار کردند و استهاء اطهر بر چشمان انور میمالید و چون نماز پیشین بجماعت گذارد بحجره شریف
معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت در ایشان میدید
و هیچ نمیگفت تا بحجره در آمد و نماز سنت گذارد و آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان
گفتند ما جماعتی مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او
زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر و خطیب خود آورده‌ایم
تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت و لکن بیارید
تا چه دارید زبرقان بن البدر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن حاجب
بود برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند وی بر بدیهه خطبه
فصیح بلیغ بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر مهاجرین و ذکر فضیلت مهاجرین
بحسن خلق و خلق و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم و فضل انصار بنصرت و معاونت و انکه ما
مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول وی کنند آنگاه

شاعر ایشان و گویند زبرقان بن البدر بود برخاست و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات
اینست که شعر نحن الکرام فلا حی یعادلنا ** نحن الرؤس و فینا یقسم الربع ** و نطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع ** اذا ابینا فلا یأبی لنا احد ** انا کذلک عند الفخر نرتفع حضرت حسان
بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرا در جواب ایشان بگفت بعضی
از آن اینست شعر ان الذوائب من فهر و اخوتهم ** قد بینوا سنة للناس تتبع ** یرضی بها
کل من کانت سریرته ** تقوی الاله و کل الخیر یصطنع ** اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ** اذا تفاوتت
الاهواء و الشیع ** اهدی لهم مدحتی قلب یوازره ** فیما احب لسان حائک صنع ** و گویند اقرع
بن حابس برخاست و این شعر خواند که ** اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا ** اذا اختلفوا عند اذ
کار المکارم ** و انا رؤس الناس من کل معشر ** و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم ** و ان لنا المرباع فی
کل غارة ** تکون بنجد او بارض التهائم ** حضرت با حسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب
گفت شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ** یعود وبالا عند ذکر المکارم ** هبلتم علینا تفخرون و انتم
لنا خول من بین ظئر و خادم ** و افضل ما نلتم من المجد و العلی ** ردافتنا من بعد ذکر المکارم ** فان
کنتم جئتم لحقن دمائکم ** و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم ** فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ** و لا تفخروا عند
النبی بدارم ** و الا و رب البیت مالت اکفنا ** علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم ** پس اقرع
بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را صلی الله علیه و سلم از عالم غیب نصرت و تایید
داده و هیچ جز از و دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست
پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسرا
با ایشان باز گردانید و جوایز فراخور داد و گویند که آیه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج قصه ایشان بوده و درین سال ولید بن عقبه را
به بنی المصطلق فرستاد و مرویست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش
بمدینه رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف

علیه وسلم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع
از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشانرا بمسلمانی و نماز
و ادای زکات میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی میگیرم و جمع میکنم و میعادی با
حضرت مقرر کرد که دران میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه آرد و پس حارث به بنی المصطلق
باز گشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر کرا اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی
که با حضرت مقرر کرده بود در آمد فرستادهٔ حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر
گشته که موجب سخط خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان
درمیان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعده متحقق نتواند بود البته آن سرور
از ما بغضب رفته که بوعدهٔ خویش کسی نفرستاده بیایید تا زکاتی که جمع شده برداریم و نزد حضرت
رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود نزد حارث تا زکاتی که وی جمع
نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و آن جماعت عداوت بود و در اثنا راه ترسی از
ایشان در دل ولید پیدا شد و بجهة آن از راه باز گشت و گفت یا رسول الله حارث زکاتی
بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید که از نزد رسول صلی الله علیه وسلم
می آید بعداوت قدیمه التفات ننموده ملاحظهٔ جانب آن حضرت کرده برای تعظیم و احترام
ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند و لیکن چون آن جمع را از دور دید شیطان وسوسه در خاطر
او انداخت و پنداشت که آن جماعت بنا بر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه
برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ
تو می آیند آن حضرت بقهر رفت و خواست تا بر سر آن جماعت لشکر فرستد و در روایتی
آنکه خالد بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تعجیل
منمای پس خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آن جماعت در آمد و بانگ
نماز از ایشان شنید و اقامت صلوت و بنا مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده

نمود و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت رسانید
و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیلهٔ بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آن سرور ملاقات
نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق
بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة در قصهٔ ایشان نازل شد و حضرت دران باب
فرمود التبین من الله والعجلة من الشیطان تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر این تانی
بر تو از رحمن بود وان شتاب از زهرهٔ شیطان بود نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دلداری
آن قوم آیت منزله را بر ایشان خواند و نوازش آن جماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من
هر کدام که شما خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار
عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را با آن مهمات برای ایشان مقرر فرمود و درین سال قطبة
بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر گردانیده بقبیلهٔ خثعم فرستاد برفتند و جنگ ناگاه بآن قبیله
رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر
اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و بردهٔ چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج
خمس غنیمت را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابل ده گوسفند بود و هم درین
سال علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده
آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان فرار
نمودند و علقمه بمدینه باز گشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله بن
حذافهٔ سهمی از آن جمله بود و علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در وی هزلی و مزاحی بود در منزلی فرود
آمده بودند و آتش بر افروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آن جماعت را که خود را در
آتش افکنند بعضی از قوم برخاستند و متهیی شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید که با
شما هزل میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود من
امرکم بمعصیة فلا تطیعوه بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی

طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه بجایی فرستاد و مردی را امیری ایشان کردانید و با
اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجای آرید ایشان برفتند و دران سفر روزی امیر سریه از ایشان
بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را با طاعت من امر کرده گفتند بلی پس ایشانرا فرمود
تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت درین آتش درآیید برخواستند و قصد آن نمودند
که در آتش درآیند و در روایتی آنکه در یکدیگر میدیدند و بعضی بعضی را منع میکردند و در روایتی آنکه گفتند
فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعلۀ آتش
نیز فرونشست چون بمدینه آمدند حضرت را ازان قصه خبردار کردانیدند فرمود اگر در آتش درمی‌آمدند
تا روز قیامت و بر روایتی تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این
قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافات دارد لکن جمع ممکن است بآنکه متعدد قایل شوند والا
ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد شتر
سوار و پنجاه فارس به بتخانۀ فلس که در قبیلۀ طی بود فرستاد تا آنرا خراب کند برفتند و بامدادی
بود که ناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست
آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست
اهل اسلام افتاد و گویند در خزانۀ بتخانۀ فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب و دیگری مخذم
و شمشیری دیگر که آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برسم صفی مغنم جدا ساخت آنگاه خمس ازان بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت
نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرایی بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را دران
سرا فرود آوردند روزی حضرت بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه
وی زنی جلد فصیح بود برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی
منّ الله علیک آن سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم گفت آن گریزان از خدا
و رسول این بگفت و روان شد از دختر حاتم منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت

و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز سیم درگذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم
که با وی هیچ نگویم مردی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخواستم و گفتم دختر
بزرگ قبیله‌ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو
منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی بمدینه بمهمی آمده بودند
ویرا جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیلۀ خویش فرستاد وی بشام رفت نزد
برادر خویش و کیفیت واقعه را با او بگفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست درشان این مرد
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ما با وی چه کنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی که
اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی ویرا خواهد بود و اگر پادشاه است
تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب این است پس از آنجا
متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال سید عالم
صلی الله علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب
آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر بنظر رسیده یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه
مینمودند و چیزی چند می‌خواستند که در تصرف آن سرور نبود بآن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان
هجرت نمود و نزول آیت تخییر بعد از واقعۀ ایلاء و سوق آن آیت کریمه موید این قول است و حدیثی در
صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی میکند و آن حدیث این است که جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بر در خانۀ رسول صلی الله علیه وسلم آمد و اذن
خواست تا درآید و دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن درآمدن حاصل نشده
بود ابوبکر را دستوری حاصل شد بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه آمد و اذن خواست ویرا نیز اذن
حاصل شد درآمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت
حزن هیچ سخن نمیگوید عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم پس گفتم
یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجۀ دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن وی زدم

حضرت بخندید و گفت اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که
ندارم پس ابو بکر برخاست و برگردن عایشه زد و عمر برگردن حفصه زد و هریک از ایشان با دختر
خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند
که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نبود نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود
و بعد از آن آیت تخییر نازل شد دوم آنکه عکه عسل برای زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند وی
برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست میداشت و چون حضرت نزد او میرفت
شربت عسل برای وی میکرد و بنا بر آنکه عسل دیر آب می شود زیاده بر معهود در خانه او توقف واقع
میشد عایشه گوید من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آید
باید که بگوید از تو بوی مغافیر می شنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط
است که رایحه کریهه دارد و حال آنکه حضرت از چیزهای که بوی بد داشت محترز می بود چه با ملایکه گفت
و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی می شوند همچنانکه بنی آدم متاذی می شوند القصه حضرت
بر یکی از ایشان درآمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام
بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحله العرفط
یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز عسل ازان شربت نیاشامم
و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که از آن عسل نیاشامم ولیکن این سخن را با هیچ کس مگوی آن زن قبول
ننمود و فا ما وفا بقول خویش نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الایه پس حضرت
بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیح در کتب معتبره دالست
بر صحت این قول سیم آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانه حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن
پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و کنیزک سریه خود را ماریه قبطیه بآنجا طلبید و با وی
صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجره وی بسته لحظه توقف کرد آن سرور در گشاد

و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من و در نوبت
من با کنیزک صحبت میداری و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار بنسبت با من بجای می آری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام
گردانیدم حفصه گفت چگونه حرام می سازی بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا
سوگند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچ کس نگوی حفصه قبول
نمود و چون حضرت بیرون رفت دیواری که میان او و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه
واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را با وی بگفت و در روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت و گفت
بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه را خود را بر خویشتن حرام ساخت و از وی خلاص گشتیم
و چون عایشه با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله روز نوبت من
با کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها هر زنان ترا سالم مانند پس جبرئیل آمد آیات اوایل
سوره تحریم آورد و چنانچه سابقا مذکور شد آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبر دار نکنی
روا باشد که آن سر را فاش کردی گفت ترا که خبر دار گردانید فرمود خداوند دانا و باریک بین
مرا خبر داد چنانچه آیت کریمه و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الایه ازین معنی خبر میدهد
پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه آورده
بودند و در روایتی آنکه گوسفندی ذبح فرموده پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش فرستاد
زینب بنت جحش بخش خود را باز فرستاد حضرت مقداری بران افزود و بخانه وی روان
گردانید زینب باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا رد کرد دیگر باره
آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس
سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خویش نرود فایده جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل صل
شود که گوییم همه این امور اسباب ایلا گشته چه مناسب خلق و حلم آن حضرت آنست
که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب

درحق ایشان تجویز فرماید واگر بجانب ترجیح روند قصهٔ عسل وقصهٔ ماریه مرجح است زیرا
که این هر دو قصه اوفق است بسیاق آیهٔ کریمهٔ ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
الایه که در قصهٔ ایلا نازل شده چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت میخواستم که
از امیر المومنین عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه بودم واز غایت هیبت وی نمی
توانستم سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته ازو پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیت
وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکور است کیست گفت عایشه وحفصه ودرین دو قصه
تظاهر ایشان بغایت ظاهر است وازین دو قصه قصهٔ شربت عسل اقوا وارجح است زیرا که در
صحیحین وغیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم فایدهٔ ثانیه در صحیحین نیز وارد شده
که صاحب عسل حفصه بوده ودر بعضی از کتب احادیث وسیر هست که سوده ودر بعضی
دیگر هست که ام سلمه بوده روایت سوده وام سلمه هر دو ضعیف است وقوت ومقاومت
با حدیث زینب وحفصه که در صحیحین مذکور است ندارد وطریق جمع میان روایتین زینب
وحفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه
وچون گفتند که آن عسل قصوری دارد ترک کرده ودیگر ازواج نیز ناشامیده بی آنکه تصریح بتحریم
نموده باشد وبعد از آن یک نوبتی دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت روی نموده و
بنا بر کید عایشه وحفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد واگر به ترجیح رویم آن روایت که زینب
صاحب شربت عسل بوده مرجح است از آن حیثیت که رواة آن اثبت واحفظ اند وایضا آنچه
بصحت رسیده از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند
من وسوده وحفصه وصفیه یک جوق وزینب بنت جحش وام سلمه وسایر زنان حضرت جوق
دیگر مؤید قصهٔ زینب است چه از آن جهت که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده
والله اعلم علی الاختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود وبعلیه که در غرفهٔ مسجد داشت و
خزینه خانهٔ وی آن بود تشریف داد غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچکس را بی اذن

پیش وی نگذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داد که هرکس از
یاران که این خبر می‌شنید بمسجد می‌آمد از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون ازان
امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر معلی جناب نشسته
بودند ومیگریستند ساعتی با ایشان نشستم حزن واندوه بر من استیلا یافت برخاستم و
متوجه آن غرفه شدم وبا رباح گفتم برو واز آن حضرت برای من دستوری خواه وی درآمد
وبعد از لحظه باز گشت وگفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم ونزد یاران
بنشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم وبا غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت
وباز آمد وهمان جواب آورد القصه نوبت اذن خواسته ودرآمدن میسر نشده ودر روایتی آنکه
گفت در بار سیم آواز برداشتم وگفتم ای رباح دستوری خواه از برای من بدرستی که گمان میبرم
که رسول را صلی الله علیه وسلم این گمان شده که از برای حفصه آمده‌ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا گردن
وی را بزنم هر آینه گردنش را بزنم این بگفتم وبرگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند ومیگوید ای
عمر بیا که دستوری یافتی پس درآمدم دیدم که لنگوته بسته وپهلوی خود را برهنه بر حصیری از
لیف خرما نهاده که میان او وحصیر هیچ فراش دیگر نبود وآن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده
وتکیه بر وساده که لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم بروی همچنان استاده و
گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر منقول است از ام سلمه که
گفت در خانهٔ خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستم که گفتن او باواز بلند ازان جهت
است که از حضرت آن سوال کرده وآن جواب شنیده بعد از آن خبر با رسیده ودر روایتی آنکه
عمر گفت یا رسول الله در مسجد درآمدم ومسلمانانرا بغایت پریشان وگریان دیدم زیرا که گمان آن
داشتند که زنان خود را طلاق داده باین روم وایشانرا خبر دهم که گمان ایشان مطابق
واقع نبوده فرمود آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای
استیناس خاطر مبارک سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه

ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه داشتند
زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید حضرت درین محل تبسمی
فرمود دیگر گفتم روزی با زوجهٔ خویش آواز بلند کردم چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا
از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا ازین مراجعت من بدی بری و حال آنکه
زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آن حضرت را باز میگردانند و گاه هست
که یکی از ایشان از وی هجرت میورزد و تجنبش میرود تا شب گفتم نا امید و زیانکار باد حفصه
یکی از آنها که این فعل ناپسندیده از ایشان صدور یافته وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم
که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست یا نی گفت آری پس وی را نصیحت کردم و گفتم
که ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی زنهار که از
وی چیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی و هرچه میخواهی از من طلب
کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی قیاس نکنی عمر
گوید حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنکه گفت بعد از آن بنزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی
که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل
کردی تا بجای رسید که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیگر فرمود و همچنین
حکایتها میگفتم و تدلی میکردم چندانکه آثار غضب در بشرهٔ مبارکش نماند و خندان شد چنانکه
دندان نورانی وی بنمود و بعد از آن بنشستم هرچند چشم می آوردم و می بردم در خانهٔ وی چیزی ندیدم
غیر از مقدار جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشهٔ غرفه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده آویخته
آورده بود پس چشمان من بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر خطاب چرا میگویی گفتم یا رسول الله
چون نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانهٔ تست نمی بینم در آن
الا آنچه می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و انهار و اشجار روان با وجود
کفر و تو رسول خدا و برگزیدهٔ وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو گشایش راکشاده کرده اند چنانکه

برایشان کشاده کرده پس حضرت از آن تکیه که کرده بود راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو
هنوز درین مرتبه ای در شکی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقدا
درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولیست و آخرت برای ماست و گوییا
آن نور حدیقهٔ الولایة نور حدیقة المعارف والدرایة مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین
عن مضایق العلایق والعوایق آن صاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی ظلال ارشاده فی العز
والاقبال جامی ازین زلال برای مقام و این حال در حلق جان فقیران بی نوال ریخته شعر
بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد ‖ تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد ‖ بکش ز نطع اهل با کرین عکس عیسی
ز گرد بالش خورشید متکا دارد ‖ بدست راحت اقبال در غره مشو ‖ که زخم سیلی ادبار در قفا دارد
بسنگ سرنه و آسوده ز درد سری ‖ که بر تاج گران سنگ پادشاه دارد ‖ حضور دل که نشد از ملک و مال حسبت نبیت
بکنج مصطبه لی حسبت و جو گدا دارد ‖ کسی که بر محک همتش بود زر و مس ‖ بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد
بهشت یازده جای دو کون را هنوز ‖ ز قعر چشم خجالت بپشت پا دارد ‖ و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستی
که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی و عیش ابدی اخروی بود کی از
عقب لذت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است رود چنانچه آیهٔ کریمهٔ وما هذه
الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان ازین معنی خبر میدهد ~ آنکه خورد دست بنان ساوی
ی ‖ این خوشی را کی پسند خواجه هی ‖ انبیا زان زین خوشی بیرون شدند ‖ که سرشته آن خوشی بودند
زانکه جان شان آن خوشی را دیده بود ‖ این خوشیها پیش شان بازی نمود ‖ هر که انوار حقیقی رو نمود
کی شود قانع بتاریکی و دود ‖ وانکه در جهد او طعام الله خورد ‖ کی زنان شوربا حسرت برد
با بت زنده کسی چون گشت یار ‖ مرده را چون در کشد اندر کنار ‖ آن جهان چون ذره ذره زنده اند
نکته دانند و سخن گوینده اند ‖ در جهان مرده شان آرام نیست ‖ کین علف جز لایق انعام نیست
هر که را گلشن بود بزم و وطن ‖ کی خورد او باده اندر گو لخن ‖ جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرگین بود ‖ بهر مخمور خدا جام طهور ‖ بجز این مرغان کور این آب شور

عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد بآواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زنان هجرت نموده در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانهٔ عایشهٔ صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود گاهی باشد ماه بیست و نه روز و تکمیل می یابد و این ماه از آنجمله است عایشه رضی الله عنها گوید آیت تخییر نازل شده بود یعنی کریمهٔ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ

و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگویی تا با مادر و پدر خویش مشورت نمای عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجهی نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشورت نمایم یعنی در کار تو هیچ حاجت هیچ استشاره نیست بلکه من اختیار خدا و رسول او می کنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبردار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار کنم ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا ولکن بعثنی معلما و درین سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بیک سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرای حد شرع کن بر من حضرت فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی

چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستی که وی آبستن است از زنی فرمود تو آبستنی از زنی گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی وی را بمردی از انصار سپردند که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند از و متولد شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوان که او را سنگسار کنم و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچکس نباشد که وی را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد پارهٔ نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک وی را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی محاذی سینهٔ آن زن برای وی کندند و او را در آن گو در آوردند و مردم را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش پای وی در آمد و سنگی بر سر وی زد قطرهٔ چند خون بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدای که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر طغاجی مثل آن توبه کند هر آینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی گذاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و این آخرین غزوات رسول بوده صلی الله علیه وسلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب به هرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تاجر گشته و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی از عظماء روم را قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگویی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را امر فرمود

که کار سازی نمایند که بجانب روم میرویم و با طراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد
که متهیئ گردند و با حضرت ملحق شوند و دستور آن سرور جهان بود که توجه نمودی توریه فرمودی
بصریح نگفتی بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا درین غزوه تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدت
گرما و کثرت دشمن و قلة زاد و وقوع جذب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی
تمام بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند
که عسرت دران لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت
سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرمای مینه خورده و جو پوسیده زده و جربی بوی گرفته می یافتند
و آب دران سفر چنان دشوار بود که با وجود قلت مراکب شتری میکشتند و بر طوبات احراف
و امعاء آن افواه خویش را تری ساختند و مردم بنهایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه
چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایه های اشجار باشند و از اثمار
محظوظ شوند و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل
دران باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود نسبت دنیا در جنب آخرت مگر هم
چندانکه یکی از شما این یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس باید که ببیند که چه مقدار
از تری دریا در انگشت وی رسیده و اشارت بسبابه خویش فرمود و مرویست از ابو عثمان
نهدی که گفت با ابو هریره گفتم که شنیده ام از برادران خود بصره که تو گفته که شنیدم از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة ابو هریره گفت بلکه من شنیده ام
ازان حضرت که فرمود یجزی بالحسنة الفی الف حسنة و بعد ازان این آیت را خواند که فما متاع الحیوة
الدنیا الا قلیل سوی دریا عزم کن زین آبگیر ٭ بحر جوی و ترک این گرد آبگیر ٭ مال دنیا دام مرغان
ضعیف ٭ ملک عقبی دام مرغان شریف ٭ مال و زر سر را بود همچون کلاه ٭ کل بود کو از کله سازد پناه
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ٭ چون کلاهش رفت خوشتر آیدش آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

یاران را بر بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر رجا و در راه خداوند تعالی تحریض
نمود پس یاران هر کس بمقدار همت و قوت خود در کار سازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال
کردند نقل است که عثمان بن عفان رضی الله عنه دران ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشام فرستند
آنرا ترک نمود بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل با اقتاب و اجلال آن
و دویست اوقیه نقره بستان و در کار سازی این لشکر صرف نمای آن سرور فرمود لایضر عثمان ما عمل بعد هذا
و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بسته با دو هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریخت
فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و دو
دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة میگوید جهزها عثمان
و مرویست از قدوة اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت که چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار
تحریض از رسول مشاهده کردم دران روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابو بکر سبق خواهم
گرفت امروزست نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا دران لشکر صرف نماید
حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام آنگاه
ابو بکر آمد و هر چه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال گفت الله و رسوله
عمر گوید گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابو بکر و گویند روزی صدیق بنزد حضرت
آمد و صدقه آورد تا در راه خداوند تعالی صرف نماید و اخفای آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی
و لله تعالی عندی معاد بعد ازان عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله
هذه صدقتی و لی عند الله معاد آن سرور فرمود یا عمر نزعت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین
کلمتیکما و نقل است که عبد الرحمن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی چهار هزار درهم و گفت هشت
هزار درهم بود نصف آنرا بقرض پروردگار خویش دادم نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم
حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی راوی گوید ببرکت دعای
آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایه ورثه او با تماضر که یک

بس

زن او بود از جهار زن در مرض موت مطلقه شده بود و عده او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصه وی میشد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن عبد الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر اتفاق نمودند و ابو عقیل انصاری نصف صاعی خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم بر ریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجره بمن داده اند یکی از برای عیال گذاشته ام و یکی آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کرد منافقان بنیاد عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا از ریا و خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عقیل و لکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستاند این آیت نازل شد که وَالَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ فَيَسْخَرُونَ و جمعی از زنان مسلمات بعضی از زیورهای خود می فرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت که نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند نفر از صلحای و اصحاب نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و اسامی ایشان این است سالم بن عمیر و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عنمة و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بران سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود آنچه طلبیدند نیابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه آیت کریمه وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسید و ایشان را بآن حال دید شتری برای

مرکوب بهر دو دو صاع خرما بهر یک جهت زاد داد و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا ساختند و گویند علبة بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه و سلم امر فرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مال ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم و لکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نمی کنم شما را بر چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود و من نمیدانستم پس اندوهناک باز گشتم از جهت منع آن حضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد و نزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و نزد یاران خود بر تا سوار شوند شتران آوردم و برای ابراء ذمه خویش چند نفر را از آن قوم بمجلس آن سرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام فرمود در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی چگونه است که اکنون عنایت می فرمائی فرمود حق تعالی شما را سوار کردانید و مرا امر کرده که چون سوگندی خورم که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و عذرها پیش گفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند گفتند اگر بغزو می آییم با تو اعراب طی اهال و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خدا تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این ایت در شان ایشان نازل شد که وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن التفات نکرده مردم را از رفتن منع می

کردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیری نمودند جابجا آیهٔ کریمه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ
وَكَرِهُوا آن أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ
شرح حال آن طایفه بیان میکند آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران ایام که کارسازی لشکر تبوک
میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت می نمایی در غزوهٔ بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری
ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من میدانند که من مشعوفم بزنان خوف آن دارم که چون زنان بنو الاصفر را
ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود حق تعالی در شان
او آیه فرستاد که وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ
و گویند آن جد بن قیس از قبیلهٔ بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه
پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس و لکن منسوبست به بخل فرمود و ای داء ادوأ من البخل
سید شما عمرو بن الجموح و در روایتی آنکه سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد پس
بواسطهٔ بخل از سیادت و سروری محروم شد شعر لب به بند و کف بر زر برگشا ٭ بخل تن بگذار و
پیش آور سخا ٭ این سخا شاخیست از باغ بهشت ٭ وای او کز کف چنین شاخی بهشت ٭
می برد شاخ سخا ای خوب کیش ٭ مر ترا بالا کشان تا اصل خویش ٭ ترک لذتها و شهوتها سخاست ٭
هر که در شهوت فرو شد برنخاست ٭ گر نماند از جود در دست تو مال ٭ کی کند فضل آلهت پایمال ٭ نقلست
که طایفه از منافقان مدینه در خانهٔ سویلم یهودی جمع شدند و مردم را ازان غزوه باز میداشتند و مفتریات
می گفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحة بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن
جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود
مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت وی بود از جانب قبا بر دراز گوشی سواره
می آمد و دران حال برای تنفیر مردم از رفتن بلشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد صلی الله علیه وسلم آورده حق
بود ما ازین دراز گوشان که بران سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را
صلی الله علیه وسلم ازین سخن که گفتی خبردار گردانم و در روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوسترین و عزیزترین

مردم بودی نزد من والله که سخنی گفتی که آنرا اگر بازگویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی
ازان دو بر من آسان ترست از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید
و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در شان من قرآن نازل
شود یا بلایی بمن رسد ترا اخبار نمیکردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو
نقل میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول
خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من ازان معلوم شود حق تعالی آیه فرستاد که يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ
مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا
إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ الآیه جلاس چون این بشنید گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض میکند
پس اعتراف نمود بانکه گفته و توبه نیکو بجا آورد و آن چیزی که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آنرا
علامت قبول توبهٔ وی میدانستند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا در ظاهر
مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه امیر لشکرگاه ساخت تا امامت
اهل عسکر بجای آرد و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل وی با
فرود آمد و بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را
کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است
که این نوبت مرا میگذاری فرمود أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى یعنی ای علی
راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزلهٔ هرون نسبت بموسی لکن فرق اینست که هارون بعد از موسی
مرتبهٔ نبوت یافت و بعد از من هیچکس را مرتبهٔ نبوت نخواهد بود و پس بازوجات مطهرات
خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او بجای آرید و
در روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را بآن جهت
گذاشت که او را با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که وی همراه باشد این سخن چون بسمع
علی رسید سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید و گفت

یا رسول الله سخنی چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود نبری تا مظنهٔ ایشان برطرف شود حاکی فرمود مردم
دروغ گفته اند من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفهٔ من باشی در اهل و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد ایشان
نمایی با این منزلت که مرتبهٔ هارون است راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بروایت اصح و بروایتی سباع بن
عرفطه و بروایتی ابورهم غفاری در مدینه خلیفه ساخت و بروایتی علی بن ابی طالب را و خود بمبارکی بیرون
رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم با ابوبکر صدیق و بروایتی بزبیر بن العوام و لوای
اوس با اسید بن الحضیر و لوای خزرج با ابو دجانه داد و گویند سرطعی از انصار را فرموده بود تا لوا راست کنند
و لوای بنی مالک بن النجار را بعمارة بن حزم داده بود بعد از آن باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت
یا رسول الله از من بغضب رفته فرمود نی بخدا سوگند و لکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو
فرا گرفته و قرآن تقدیم کنندهٔ شخص است و اگرچه بندهٔ سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن منزل عرض لشکر
فرمود سی هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار مرد جمع شده بودند که از آن جمله ده هزار اسب
سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود پس خالد بن ولید را بر مقدمه و طلحة بن عبید الله را بر میمنه و عبد
الرحمن بن عوف را بر میسره امیر گردانید و چون از آن موضع یا از موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی
سلول با خواص خویش تخلف نموده باز گشت و گفت محمد را با حرب بنو الاصفر کار زشت است و اینها می پندارند
که بجنگ روم رفتن آسانست والله که می بینم که این جمع را عن قریب مسلسل و مغلول باطراف متفرق خواهند
ساخت خبر تخلف وی بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در وی بودی همراه ما بودی منت داریم که شر
اشرار خلاص شدیم و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور
می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا میگفتند و در اثنای راه در رفتن و باز گشتن قضاء
کلید روی نمود معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و آخرت بظهور آمد از آنجمله یکی ودیعة
بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آن حضرت میرفتند و میگفتند به بینید این مرد را یعنی محمد را
که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیلهٔ اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان
بود نام وی مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابل این سخن هر یک از ما را صد تازیانه

بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن
منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمایی که
حالی با یکدیگر چه می گفتند اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید عمار برفت و آن پیغام رسانید آمدند پیش
رسول صلی الله علیه و سلم و اعتذار نمودند ودیعة بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی می گفتیم حق تعالی آیت
فرستاد که وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ
تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِن نَّعْفُ عَن طَائِفَةٍ مخشی بن حمیر از آن طایفه
بود که خداوند تعالی از ایشان عفو نمود از پروردگار خویش درخواست که در سبیل الله شهید گردد و مکان
قبر او معلوم نباشد پس روز یمامه وی را شهید ساختند و اثری از وی پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری
رسیدند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب که ملازم احباب سید بودند بر حدیقهٔ زنی مرور واقع
شد حضرت فرمود این حدیقه را خرص کنید هر کس از یاران جزوی کردند و آن سرور نیز خرص نمود
و با آن زن گفت خرص هر یک را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان
مقدار که آن حضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود و گویند در منزل وادی القری بنو عریض
برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هریسه فرستادند آن سرور از آن تناول فرمود و چهل وسق خرما
بازاء آن خدمتکاری از اموال وادی القری بآن قوم بر سبیل انعام فرمود صاحب تلخیص الالفاظ چنین
آورده که زنی از زنان وادی القری می گفت که این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشان را
از میراث پدران ایشان زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده
که آن عارف را تا غایت هیچکس از ایشان باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب
این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیری باین آب کرده باشید از آن خمیر مخورید و بشتر دهید و
زانوهای شتران را نیکو به بندید و باید که امشب هیچکس از خیمه بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود
همه مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده بود
وی را خناق گرفت و دیگری بطلب شتری گم گشته بیرون آمد باد او را برد خبر بآن حضرت رسانیدند

فرموده من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیده به خناق گرفته را نزد آن سرور آوردند دعا بر وی خواند و شفا یافت
و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول آن حضرت بمدینه بتحفه آوردند دیگر آنکه
بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدیار حجر در می آمد ردای مبارک را بر سر و روی خود پوشید و شتر را
تیز براند و فرمود در میایید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند بر هیچ حالی از احوال الا برین حال که گریان باشید
که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب با ایشان نبود شکایت
از بی آبی بنزد رسالت مآبی آوردند راوی گوید رسول خدای را صلی الله علیه وسلم دیدم که رو بقبله آورد
و دعا فرمود بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد و در هم پیوست و باران
بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند قدری که میخواستند و آن سرور از غایت فرح تکبیر
گفت و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم
و گویند مسلمانان مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو منافق
گفت اتفاقا سحابی بطلب آن بهر طرف روان شدند عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اهل بدر
است پیش آن حضرت نشسته بود و در منزل وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت
گفتندی درین حین که عماره پیش آن حضرت بود وی در منزل عماره گفت نه زعم محمد این است که
من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چون است که نمیداند که شتر وی کجاست سید عالم صلی الله علیه وسلم
بنور نبوت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم
مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گرداند و اکنون حق تعالی مرا بآن دلالت کرد که شتر من کجاست
برو به فلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آویخته شده آنرا خلاص سازید و بیارید
بموجب فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت
و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل
آیی زید بن اللصیت تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست و بر گردن آن منافق زد و گفت ای
بندگان خدا در منزل من داهیه عظیمه و شری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانسته ام و زید را از منزل

خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته بعضی از مردمان
بر آنند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که
بمرد دیگر آنکه شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منادی را فرمود
تا ندا کرد که هیچ کس بدین عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عقبه بگذرد و پس آن سرور
با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بران عقبه برآمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و می کشید و عمار
از عقب شتر را می راند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار را دیدم که متوجه ما شدند
آن سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند و در روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی
شتران ایشان میزد بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نه یا رسول الله رویهای خود را
بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانید که چه کار در خاطر
داشتند گفتیم نه فرمود میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل
آرند گفتیم یا رسول الله پس چرا نفرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سر ویرا بریده بنزد تو فرستند
فرمود خوشم نمی آید که عرب گویند محمد صلی الله علیه وسلم بمرافقت قوم با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان
ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشانرا بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم
دبیله چیست فرمود شعله از آتش در دل ایشان افتد و هلاک شان کند آنگاه نامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشانرا که از مردم پوشیده دارند و آن قوم را رسوا
نسازند بیهقی رحمه الله گوید گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که
گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان گویی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا
بخدا که بگوی که اصحاب عقبه چند کس بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد
گفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده باشند
سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسولند در دنیا و در روز قیامت و سه کس
از الجمله اعتذار نمودند که ندای منادی آن حضرت بسمع ما نرسید و از آنچه آن جماعت منافق اراده

کرده بودند خبر نداشتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا معذور داشت و ایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر
روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبر دار گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده
منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در
رود و هشت کس از ایشان بزحمت دُبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانهای
ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر برزند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم در شان حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی که فضایل اصحاب
بیان میفرمودی گفتی اعلمهم بالمنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی که جنازه حاضر
شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر حذیفه حاضر
نشدی یا نماز نگذاردی عمر نیز نماز نگذاردی دیگر انکه سهیل بن بیضا گوید در غزوهٔ تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا ردیف خویش گردانیده بود پس آواز خود را بر داشت و گفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد
باواز بلند و من در هر نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشانرا میخواهد از
اطراف و جوانب بروی گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمدا عبده و رسوله انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند
آن مار آمد و در مقابل آن حضرت باستاد زمانی نیک و مردم در وی میدیدند و تعجب می نمودند بعد
از ان خود را بسجد و بر یک طرف راه از دور باستاد و مردم باز نزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ
دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول داناتر اند گفت این از جملهٔ آن نفر است از جنیان که در
مکه پیش من آمدند و استماع قران نمودند و منزل وی درین نواحی است خواست که چون رسول خدا
بمسکن وی رسیده آنچه بر وی باشد از حق بگذارد آمد و بر من سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب
شنید و آنجا که استاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود
حیوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که باشند و خوارزمی در ترجمه مستقصی
لفظ حیوا تحریف و تصحیف نموده اجیبوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که

باشند و این معنی روایة و درایة سدید نیست والله اعلم دیگر انکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک
خواهید رسید هر کس که پیشتر برسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه
گوید رسیدیم بچشمهٔ تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک از ان
چشمه بیرون می آمد آن سرور از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری الحاصل ایشانرا
زجر و تهدید کرد بعد از ان فرمود تا اندک اندک از ان آب بر داشتند و در ظرفی جمع کردند و دست و دهن
و روی خود را در انجا بشست و دران چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب
از انجا آشامیدند انگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبه که
سر و جانب وادی پر شود آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف
نیز قضایا روی نمود و معجزات بظهور پیوست یکی انکه پنج نفر از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب
از ان غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن امیه واقفی اما ثلثهٔ اخیره شرح قصهٔ ایشان بعد از غزوهٔ تبوک
مذکور شود ان شاء الله تعالی و اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی
که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان شد آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد
مردم گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید نیک در وی تأمل
کردند گفتند والله که ابوذر است چون بنزد حضرت در آمد برخاست و او را مرحبا گفت و فرمود
رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و پرسید از وی که چه حال داری پس قصه آن سفر را
بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی که تو از جملهٔ اعز اهل منی که تخلف نموده اند بهر گامی که برگرفته
بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو درگذرانید و گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه
ابوذر را بجهت مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و بربذه فرستادند و دران منزل می بود تا وقت
وفاتش در رسید و دران وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشانرا که چون
مرا بشوئید و در کفن پیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگوئید این ابوذر است

صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را اعانت نمایید در دفن او چون وفات یافت بموجب وصیت
او عمل نموده اول جماعتی که با ایشان رسیدند عبدالله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن
میرفتند و جنازه بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله
علیه وسلم اعانت نمایید ما را در دفن وی عبدالله باواز بلند درگریه شد و گفت صدق رسول الله تمشی
وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک نزد وآمدند و نماز گذاردند بروی و دفن کردند و اما خیثمه بعد
از چند روز که رسول صلی الله علیه وسلم رفته بود روزی بخانه خود درآمد و آن روز بغایت گرم بود
او دو زن داشت زنان وی هر یک در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب
سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابوخیثمه بر در عریش استاد و در زنان خود
دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بیابان و شدت حرارت
آفتاب و بادهای گرم باشد و ابوخیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خوب
روی معاشرت کند این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین دو عریش
درنیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس مقداری طعام از برای زواده برداشت
و شتر خود را پیش کشید و زواده بر وی بار کرد و بیرون رفت هرچند زنان وی با وی سخن گفتند
با هیچ کدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق شد و سبب
آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان وی فرمود دیگر فوت عبدالله
بن ذوالبجادین بود و این عبدالله مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی
کفالت او می نمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بندهٔ چند پیدا شد و پیش از آنکه
مسلمان شود وی را عبدالعزی می گفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت ولکن از ترس عم نمیتوانست
که بآن دولت فایز گردد تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبدالله با عم
خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت بوی داعیهٔ اسلام و متابعت محمد صلی الله
علیه وسلم از تو نشنیدم و بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش

گفت که اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمایی هرچه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار
و ردایی که پوشیده بستانم عبدالله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک
بت پرستی خواهم نمود و اینک هرچه در دست من است از مال دنیوی بگیر که بگذارم از ان چون
عاقبت بضرورت هر دو را بباید گذاشت برای آن ترک دین نخواهم نمود هرچه داشت حتی ازار و ردا
خود را بعم واگذاشت و تجرید شد برهنه بخانه مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت پرستی
و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمد صلی الله علیه وسلم روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در
پوشم پس کسایی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه آنرا ردا و نیمهٔ دیگر را ازار گردانید و بآن سبب ملقب
بذوالبجادین شد چه بجاد در لغت گلیم را گویند پس متوجه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشت
والنعم ما قیل شعر زهد و تقوی را گزیدیم دین و کیش :: زانکه میدیدیم جهل را پیش پیش :: چون با فرزند خواهم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن :: رو بجانم کرد آخر در لحد :: آن به آید که کنم خو با احد :: چون زنخ را بت خواهم ای صنم
آن به آید کز زنخ کمتر زنم :: ای بزلفت بتی آموخته :: آخر ستت جامها تا دوخته :: رو بجانب آریم کز وی رسته ایم
دل جدا در بیوفایان بسته ایم :: از عقول و از نفوس بر صفا :: نامه می آید بجان کای بیوفا :: یار کان پنج روزه یافتی
رو ز یاران کهن بر تافتی :: شاد از وی شو مشو از غیر وی :: او بهارست و دگرها ماه دی :: هرچه غیر اوست استدراج تست
القصه سحرگاهی بود که عبدالله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تکیه کرد حضرت نماز صبح گذارد و دستور
آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد وی را غریب دید پرسید
که تو کیستی گفت عبدالعزی و نسب خود را گفت فرمود نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد تو نزدیک ما
منزل گیر عبدالله در میان اضیاف آن حضرت می بود و قران از وی فرا گرفت و در آن زمان که مردم
بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند او در مسجد باواز بلند قران میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله
می بینی این اعرابی را که آواز خود را بقران خواندن بلند برداشته و مزاحم قرائت و نماز مردم میشود
حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله والی رسوله چون بغزوهٔ تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول صلی الله
علیه وسلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیاور عبدالله مقداری

از پوست درخت ثمره نیز در آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی بست و فرمود بارخدایا من خون او را
بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه به نیت
غزا بیرون آیی و ترا تب گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله دران غزوه ملازم بود تا
به تبوک رسیدند و دران منزل ویرا تب گرفت و وفات یافت بلال ابن حارث مزنی گوید شب
بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی
در آمده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا در قبر میگذاشتند و آن حضرت میفرمود
ادنیا الی اخاکما پس ویرا در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که شبانگاه کردم
و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد دیگر آنکه مردی
از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم نیز در رسول صلی الله علیه وسلم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته
بود که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری
از خرما که معجون به روغن و قروت بود آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود
یاکل الکافر فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی به بینم
که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده
بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا
بلال انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت بر آنها بتخمین من دو مد میبود آن سرور دست مبارک خود را
بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم باکل مشغول شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم
و بسیار میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و بران نطع آن مقدار خرما که اول
ریخته بود باقی بود و گویا یک خرما ازان نخورده بودیم سه روز برین منوال ازان حضرت مشاهده کردم
دیگر آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از موت منافقی می وزد چون بمدینه

مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در همان شب وفات یافته بود دیگر آنکه شبی از شبها که در
تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خویش توبره جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت کشید و پشت
و کفل آنرا برداء خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله روا میدارید که چه لایق این کار است فرمود شما چه میدانید
که جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم و ملائکه با من در باب تیمار اسب عتاب میکردند
و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا به نیت جهاد و غزا بر بندد الا آنکه خداوند تعالی بعدد دانه که بوی
دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسبان بهتر است
فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة یعنی بهترین
اسب اسبی است که رنگ او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای او
سفید بود و بعد ازان اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد پس کمیت باین شکل و نشانی بهتر است
و گویند دران ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا بمیان لشکر
اسلام درآمد و صفات و علامات و شکل و شمایل او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد خبر
بهرقل رسانید هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند ایشان قبول نکردند
و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و گویند وی خود از دار السلطنه خویش بقصد مدینه
حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه
از تبوک پیشتر روند یا نه عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر برفتن مأموری برو که همه در قدمت ی
آییم فرمود اگر مأمور بودمی مشورت ننمودمی عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار و بی شمار است
و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک بایشان رسیدی و آوازه هیبت و ابهت تو
بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد و اگر امسال بازگردی تا باز دگر اولی باشد حضرت میل
بمراجعت فرمود نقل است که در منزل تبوک یحنة بن روبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم
آمد و جزیه قبول کرد با او مصالحه واقع شد و دران باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و
جزیه نیز قبول کردند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقی است

پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد
و بیست سوار گردانیده بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله
مرا بمیان بلاد کلاب می فرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد که او را در صید گاو کوهی یابی
بی مزاحمه و محاربه ویرا بگیری پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر
رسید چنانکه از دور حصار او می دید شبی بود ماهتاب بغایت روشن و وی بر بام کوشک با زن خویش
رباب بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ بر در حصین وی میزد و زنش بر لب
بام آمد و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده تو گفت نی هیچ
کس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شغفی تمام بصید گاو کوهی داشت
چنانکه گاه بودی که یکماه از برای صید اسب بستی و تضمیر کردی تا برق کرد و از بام فرود آمد فرمود تا اسب
ویرا زین کردند و برادر وی حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند بطلب
صید از حصار بیرون آمدند و خالد در ایشان میدید که ناگاه بگریخت و اکیدر از عقب آن رفت و خود
صید خالد شد خیل خالد ویرا بگرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله برآورد و مقتول شد و غلامان
و سایر مردم وی بگریختند و بحصار در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خالد گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر
یابی او را نکشی و بنزد من آری و اگر ابا کند مقتولش سازی پس خالد اکیدر را گفت هیچ رغبت می نمایی
درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته بنزد رسول خدا برم بدین شرط که بفرمایی تا در حصار
بر روی من بگشایند اکیدر قبول نمود ویرا بدر قلعه آوردند برادر دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول
شده بود اکیدر گفت در را بگشای مصاد اول ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد آنکه دو هزار و
شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد و حکومت حصار چنانکه بود
از آن وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیایند تا هر چه رای نبوی باشد در
شان ایشان بنفاذ رساند پس خالد عمرو بن امیة ضمیری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل
و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآن حضرت رساند و قبایی زربفت که سلب حسان بود بنشانه

همراه وی گردانید چون بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران دست دران می مالیدند و از حسن و نرمی آن
تعجب میکردند فرمود لمناديل سعد بن معاذ في الجنة احسن والين من هذا ؛ نقل است که خالد از آنچه از اکیدر گرفته
چیزی چند برای آن سرور برسم صفی معین جدا ساخت و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش
قسمت کرد و اکیدر و مصاد را به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که
هر سال مقدار معین بدهند و از سر خون ایشان بگذشت و کتاب امان برای ایشان بنوشت آنچه جمهور
ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند اینست که ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی
آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است لکن آنچه صاحب تلخیص المعارف
آورده که صورت نامه رسول صلی الله علیه وسلم برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا من
محمد صلی الله علیه وسلم رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد والاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها و
تؤتون الزکوة بحقها موید سخن صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از
صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم و درین سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیلهٔ خزرج بود دین نصرانیت اختیار
کرده بود و مهارتی در علم انجیل و توریت تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و دایم
ریاست داشت و دایما وصف و نعت پیغمبر آخر الزمان را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف
او از جن و انس شنیده ام چون آن حضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطهٔ شریفه چنان شیفتهٔ جمال و کمال
محمدی صلی الله علیه وسلم شدند که پروای کاملی دیگر نداشتند فکیف که شخصی تمام نقصان بود شعر
با وجود لب جان بخش تو ای آب حیات ؛ حیفم آید سخن از چشمهٔ حیوان گفتن ؛ بآن سبب تنزل عظیم در
کار ابو عامر پیدا شد و بنابرین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم منع میکرد و با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما تقریر مینمودی چگونه است
که اکنون مردم را از متابعت وی باز میداری جواب میگفت که این او نیست که من می گفتم مشابهتی با
وی دارد آنکه من می گفتم پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه وسلم او را بخواندند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد

رسیل ترد و عنا و بیهود چنانچه آیت کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم
وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین تحقیق احوال او و امثال او می‌نماید ❊ چون کنی بر بیحسد مکر و حسد
زان حسد دل را سیاهیها رسد ❊ خاک شو مردان حق را زیر پا ❊ خاک بر سر کن حسد را هم چو ما ❊ هر کسی کو از حسد
بینی کند ❊ خویش را بی گوش و بی بینی کند ❊ آن بود بینی که او بویی برد ❊ بوی او را جانب کویی برد ❊ هر که بویش
نیست بی بینی بود ❊ بوی آن بویست کو دینی بود ❊ چونکه بویی برد و شکر آن نکرد ❊ کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت ❊ وز حسد خود را بالا می‌فراشت ❊ بوالحکم نامش بد و بوجهل شد ❊
ای بسا اهل از حسد نااهل شد ❊ و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام
قوت گرفت ابوعامر از مدینه گریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت
و در جنگ احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود و مسلمانان او را فاسق خواندند
و در روایتی آنکه آن حضرت وی را ملقب بفاسق ساخت و دعا بد بر وی کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید
بمیران ابوعامر از حرب احد بمکه گریخت و بروم رفت ❊ و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده
بهرقل رفت و ملازم شد و میخواست که از وی لشکری بستاند و بجنگ آن سرور آید و این معنی بر
صورت نمی‌بست ❊ از آنجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خویش
برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آن مسجد بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد مارا مرصدی بود
تا هر فکری که در خاطر داشته باشم بفرصت در آنجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص
و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آن حضرت بغزوه تبوک با تمام رسانیدند و چون آن سرور
بآن غزوه بیرون می‌آمد نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده‌ایم برای ضعیفان
و بیماران و وقت سرما و بارندگی خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمای و نماز گذاردن در آن مسجد آنرا
مشرف سازی و میخواستند که بواسطه نماز آن حضرت در آنجا آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع
چرب زبانی نمودند که سجده و اصحاب مسجد را نواز ❊ تو مهی یا شب دمی با ما بساز ❊ تا شود شب از جمالت
همچو روز ❊ ای جمالت آفتاب جان فروز ❊ ای دریغا کان سخن از دل بدی ❊ تا مراد آن نفر حاصل شدی

لطف کاید بیدل و جان بر زبان ❊ همچو سبزه تون بود ای دوستان ❊ هم ز دورش بنگر و اندر گذر ❊ خوردن
و بو را نشاید ای پسر ❊ سوی لطف بی‌وفایان هین مرو ❊ کان پل ویران بود نیکو شنو ❊ گر قدم را جاهلی
بر وی زند ❊ بشکند و آن پل قدم را بشکند ❊ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه
غزوتیم اگر باز آییم انشاء الله بیاییم و در آنجا نماز بگذاریم در وقت بازگشتن از غزوه تبوک چون بمنزل ذی
اوان که از آنجا تا مدینه یک ساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده
بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد و آیه آورد والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا
وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا
الا الحسنی و وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان فرمود لمسجد اسس علی التقوی
من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا پس آن حضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی
و بروایتی برادر وی عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده‌اند و آنرا بکنید و بسوزانید
بموجب فرموده روان شدند و در راه به بنی سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن
گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم و شعله آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمایی روشن ساخت
و آمده و دویده میرفتند تا بمسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان آن آنجا بودند آتش در آن مسجد زدند و بکندند
و گویند دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان اینست خدام بن خالد از بنی عبید بن
زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید معتب بن قشیر ابوحبیبه بن الازعر جاریة بن عامر و دو پسر وی مجمع
و زید نبتل بن الحارث بحزج ابجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعه بن زید عباد بن حنیف از بنی
عمرو بن عوف و ودیعة بن ثابت از بنی امیة آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا مزبله‌ستی و پلیدی
که باشد در آنجا اندازند و بتدریج مزبله اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی می‌فرماید
چون بدید آمد که آن مسجد نبود ❊ خانه حیلت بد و دام جهود ❊ پس نبی فرمود کان را برکنید ❊ مطرح خاشاک
و خاکستر کنید ❊ صاحب مسجد چو مسجد قلب بود ❊ دانها در دام ریزی نیست جود ❊ گوشت کاندر شست تو
ماهی رباست ❊ آنچنان لقمه بخشش نه سخاست ❊ مسجد اهل قبا کان بد جماد ❊ آنچه کفو او نبود راهش نداد

درجادات انچنین چیزی نرفت ٭ زدوران تاکنون امیر داد نعمت ٭ بس حقایق را که اصل جهات
وانکه آنجا فرقها و فصلهاست ٭ نی حیوتش چون حیات او بود ٭ نی مماتش چون ممات او بود
کور او هرگز چرا او کور هر مدان ٭ خود چگویم حال فرق آن جهانی ٭ بر محک زن کار خود ای مرد کار
تا نسازی مسجد اهل ضرار **حدیث کعب بن مالک** بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ
غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب
نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثنای آن راه قصه بر محاربه
قرار گرفت و با دشمن محاربه فرمود بی آنکه میعاد حرب درمیان بود و من اگرچه دران غزوه حاضر نبودم
لکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت مینمودیم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست
نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی و اگرچه بدر درمیان مردم مشهورتر است یعنی نزد من
فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید وقتی که بغزوهٔ تبوک میرفتند من در هیچ وقت
قوی تر و مالدارتر ازان وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای تبوک دو شتر
خریده بودم مسلمانان با آن حضرت دران غزوه بسیار بودند و ایشانرا نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در
آنجا مضبوط باشد هرکس که ازان غزوه باز میماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام
که وحی درشان او نازل نشود پس خواستم که کارسازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم میسر نشد
چندان اهمال و تسویف نمودم که آن حضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من
قادر و توانایم هر وقت که باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم
تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد ازان بیرون روم و ایشانرا که هرجا توانم دریابم و کاش چنان می
کردم ولکن مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبهٔ رسید که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد هرگاه که از خانه
بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مرد را نمیدیدم الا که متهم بنفاق یا از جملهٔ متعذران بعذر ضعف
یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید
عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله باز داشته است او را از آمدن آن دو جامهٔ بردوی و نظر او در حسن

از نما معاذ بن جبل متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی
جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه برمن مستولی گشت
و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آن حضرت بچه حیلت خود را خلاص کردانم و استعانت
جستم درین امر بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص
من دران باشد چون گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم نزول فرمود ان افکار باطل از خاطر من محو
شد و دانستم که هرگز ازین امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست
باشد بگویم و دستور آن حضرت آن بود که چون از سفر بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگذاردی
و بنشستی تا مردم بیامدی و او را بدیدی دران نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که ازان غزو
تخلف نموده بودند می آمدند و عذری میگفتند و سوگند میخوردند علانیه ایشانرا قبول می نمود و بجهت ایشان
استغفار میکرد و سرائر و باطن ایشانرا بخداوند تعالی وا می گذاشت پس من رفتم و سلام کردم
تبسمی غضب آمیز فرمود و انگاه مرا به پیش خواند رفتم و در برابر وی بنشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت
از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته
بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم لکن
والله که مرا یقین است که اگر با تو دروغی گویم که از من بآن راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی
ترا برمن بقهر آورد و اگر راست گویم حالا بغضب روی از من ولکن امیدوارم که خداوند تعالی از
من عفو فرماید بیت راستی ٭ راستی پیشه گیر در همه کار ٭ راستان رسته اند روز شمار گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم مرا قوت و قدرت مال بیش از همه وقت بود فاما اهمال و تسویف
نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی درشان تو حکم فرماید بر
خاستم و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند که والله که ما ندانستیم که
تو قبل ازین گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شرمساری نبودی ترا و استغفار رسول صلی الله
علیه وسلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم

و تکذیب خویش کنم معاذ جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم من بود بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعهٔ
من گفتند زنهار که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خدای
تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهت تخلف اگر راست بوده حق جل جلاله پیغمبر
خویش را از آن خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشان را باقبح وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچ
کس با من درین امر موافقت کردند گفتند آری دو مردی دیگر همچنانکه تو گفتی گفته‌اند پرسیدم که آنها کیانند جواب
دادند که هلال بن امیهٔ واقفی و مرارة بن الربیع عمری گفتم دو مرد صالحند بایشان اقتدا کردم و بخانهٔ خویش
رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسلمانان را از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند
و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین دران زمان بر ما چون دیار غربت مینمود آن دو یار بخانهٔ خود رفتند
و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند و لکن من جوان بودم بیرون می‌آمدم و در بازارها سیری مینمودم و با رسول
صلی الله علیه و سلم نمازها را بجماعت میگذاردم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام
من لبهای مبارک را حرکت داد یا نی و نماز را نزدیک آن سرور میگذاردم و دزدیده در وی میدیدم هرگاه که
من بنماز مشغول بودمی در من از گوشهٔ چشم نگاه میکرد و چون در وی میدیدم اعراض مینمود روزی
بر سر دیوار بستان ابو قتاده که پسر عم من و دوست‌ترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز
نداد گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت
سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیم گفت خدا و رسول او داناترانند پس در گریه شدم و از آنجا باز
گشتم و در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مردی نصرانی از آنها که بتجارت بمدینه می‌آمدند و طعام برای فروختن
می‌آوردند ایستاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی
از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش
رانده و با تو بی‌عنایت گشته و تو مردی که خدای تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد اگر بنزد ما آیی با تو الطاف
و مواسات بجا آریم با خود گفتم این اختبار و ابتلایی دیگرست حال من بجایی رسیده که کافران طمع این
پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب در تنور آتش انداختم

تا بسوخت و قضیه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول زیرا که بمقتضی
حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما
و من احب عبداً لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار
عمل نموده با وجود آنکه طالب وی پادشاهی بود و خوشاوندی با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان
نلغزانیده بران بلیه صبر نمود و حسم مادهٔ اختیار و افشان بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلادت و
خرسندی و وقتی نموده بزبان حال و مواصدق من لسان المقال گفت من از آستانهٔ احمدی صلی الله علیه و سلم
هیچ جا نمی‌روم و اگر بزعم دشمن صد مثل این جفا کند تکلیف که در ضمن این انواع معلمت و فاست شعر
هرچه ما را رسد از لعل دلارام خوش است • گر سلام نبود لذت دشنام خوش است • هر جفا پیش کریمی
هر ستمش انعامی است • همه جا خاطر درویش بانعام خوش است • گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود
از ره غمزه بهم تکیه و پیغام خوش است • نه که خوش میکند حالت اشرف بی دوست • تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است
کعب گوید بعد از آنکه چهل روز بدین منوال بر ما گذشت خزیمة بن ثابت انصاری بنزد ما آمد و گفت حکم
نبوی چنین صادر شده که زنان خود دوری جوئید من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نی و لکن نزدیکی
بوی مکن فی الحال زوجهٔ خود را بخانهٔ خویش و خویشانش فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله
علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست دستوری میدهی
که خدمت او کنم حضرت فرمود آری و لکن باید که وی خدمت تو بجا نیارد گفت والله که از غایت حزن
و اندوه حرکت هیچ جز در وی نمانده و پیوسته در گریه و زاری است کعب گوید بعضی از اهل من با من
گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه ات خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم
که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید ده شب
دیگر برین دستور بر ما بگذشت چنانچه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت
نتوانستم رفت بر بام خانهٔ خود گذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ خبر مرا خوشتر از مرگ نبود
و راست بران حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این گشادگی و دلها ما بر ما تنگ گشت

و هیچ ملجا و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع می گفت یا کعب بن مالک
بشارت باد ترا و در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع بر آمد و گفت بتحقیق که خداوند توبه کعب بن
مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده و حال آنکه حق تعالی وحی بر آن حضرت فرستاده در ثلث
آخر آن شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه ما خبردار گردانیده و وی با ام سلمه گفته که توبه کعب بن مالک
و صاحبان او قبول شد و ام سلمه خواسته که بفرستد و ما را خبر کند و حضرت وی را منع فرموده بود که اگر چنین می
کنی مردم در مسجد ازدحام می نمایند و مانع حضور خواب و طاعت ما میگردند صبر کن تا نماز صبح گذارده شود
و چون ادای صبح نموده مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود
گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود و دویده بنزد من آمد و بشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی
بوی دادم و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سواره تاخته آمد و بشارتم داد و بسوی آن دو یار دیگر مبشران
روان شدند مبشر مراره سلکان بن سلامه یا سلمه بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید منقول است
از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری
کرد که گمان می بردم که سر بر دارد تا نفس او بیرون نیاید و گویند در آن ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی
و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود
لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشان را قبول کرد ـ داغ دل آور که در میدان درد ـ اهل دل از داغ
بشناسند مرد ـ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ـ ای همایون دل که او بریان اوست ـ آخر هر گریه
آخر خنده ایست ـ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ـ هر کجا آب روان حضرت بود ـ هر کجا اشک
روان رحمت بود ـ گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار ـ تا بریزد شیر فضل کردگار ـ امر فلیبکوا کثیرا خوانده
چون سر بریان چه خندان مانده ـ کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که در آن
روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال
من می آمدند و مرا تهنیت می گفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته طلحه بن عبید الله

چون مرا دید برخواست و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچ
کس آن نوع اکرام با من بجای نیاورد و هرگز آن نیکویی وی را فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست
که سبب این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخات میان او و کعب عقد
اخوت بسته بود اما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند آنست که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته
بود لکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته پس بنابرین که طلحه برادر برادر کعب
بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست می باشد و کعب گوید چون سلام کردم بر
آن حضرت دیدم که روی وی میدرخشید و آن سرور را دستور این بود که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی
چنانکه گویا قطعه قمر بودی و از غایت سرور گفت بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که بر تو آمده از
زمان باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود
از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع می شوم و در راه خدای تعالی صدقه
می نمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه
میدارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه می نمایم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن
گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقول است از کعب که
گفت بخدا سوگند که از آن روز باز ندانستم هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام و
اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من بجای آورد و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید میدارم که در بقیه
عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت
بزرگتر از آن که مرا توفیق داد که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک میگشتم چنانکه
آنانکه در آن قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سَيَحْلِفُونَ
بِاللهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لَا
و در قبول توبه من این آیه نازل شد که لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِ

ما كاد يزيغ قلوب فريق منهم ثم تاب عليهم انه بهم رؤف رحيم وعلى الثلثة الذين
خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم انفسهم وظنوا ان
لا ملجا من الله الا اليه • از ابوبكر وراق رحمه الله پرسيدند كه علامات توبهٔ نصوح چيست
گفت انكه زمين با اين كشادگى بر تايب تنگ شود ونفس وى نيز بروى تنگ گردد چون توبهٔ كعب
مالک وصاحبين او • مى بايد آب وتاب توبه را • شرط وشد برق وسحابى توبه را • آتش وآبى بايد ميوه را
واجب آيد ابر وبرق اين شيوه را • كى نشيند آتش تهديد وخشم • تا نبارد برق دل وابر دو چشم •
كى بروید سبزهٔ ذوق وصال • كى بجوشد چشمها زاب زلال • خواجه بر توبهٔ نصوحى خوش بتن • كوششى
كن هم بجان وهم بتن • توبه كن مردانه سر آور زيره • كه فمن يعمل بمثقال يره • كعب گويد گفتم يا رسول الله بدرستى
كه خداوند تعالى مرا نجات نداد مگر بواسطهٔ صدق وراستى وديگر جز راستى نخواهم ورزيد لاجرم حضرت
جلال احديت بعد از آيهٔ قبول توبهٔ ايشان صادقانرا مدح نموده ومؤمنانرا بموافقت ايشان فرموده و
بان واسطه رفعت قدر ايشان افزوده كه يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين مفسران گفته‌اند
مراد از صادقان درين آيه كريمه آنانى اند كه صادق باشند ودرين از روى نيت وقول وعمل واز ابن عباس
رضى الله عنهما منقولست كه گفت معنى آيه اين است كه اى گروه مؤمنان اهل كتاب با مهاجر وانصار
باشيد وخودرا درسلك ايشان منتظم سازيد وصدق ورزند مثل صدق ايشان وبعضى ديگر مفسران برآنند
كه مراد از صادقان آن سه يارند كه دران امر برخلاف منافقان راست گفتند وپيغمبر صلى الله عليه وسلم
تخليف ايشان نمود وامر ايشانرا تاخير فرمود تا حكم خداوند تعالى درشان ايشان نازل شد اى كونوا
مثل هولآء فى الصدق وقول انكه مراد آنانى اند كه در ايمان ومعاهده كه با خدا ورسول وى كردند بر طاعت وبذل
نفس در راه رضاى او صدق ورزيدند چنانكه در آيتى ديگر ميفرمايد رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه ولهذا
پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود عليكم بالصدق فان الصدق يهدى الى الجنة واهل تحقيق برانند كه صدق درجهٔ ثانيهٔ
نبوت است اگر صدق نبودى طلمان باخبار غيب بظهور نه پيوستى وحقيقت صدق اصلى است
كه همه اخلاق فرع اوست از جنيد قدس سره پرسيدند كه ميان صدق واخلاص فرق چيست گفت

الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع • صدق جان وادن بود هين سابقوا • از نبى برخوان رجال
صدقوا • در حديث راست آرام دلست • رستيها وانه دام دلست • دل نيارامد زگفتار دروغ •
آب وروغن هيچ نفروزد فروغ • دل كه رنجور باشد بد دهان • كه نداند چاشنى اين وآن چون شود
از رنج وعلت دل سليم • طعم كذب وراست را باشد عليم • آن دروغت اين تنى فانى بود • راست
آن جان ربانى بود • برق فتد روى مردى صادقين • تن فنا شد وان بجا تا يوم دين • رنگ سنگ
زنگ كفران ونفاق • تا ابد باقى بود بر جان عاق • رنگ صدق ورنگ تقوى ويقين • تا ابد باقى بود
بر متقين • آورده اند كه چون پيغمبر صلى الله عليه وسلم از سفر تبوک بمدينه مراجعت نمود وبحجرهٔ شرف تشريف
واو فرمود الحمد لله على ما رزقنا فى شهرنا هذا من اجر وحسنة ومن بعدنا شركاؤنا فيه صاحب صاحب كشاف وغيره از مفسران
در تفسير وعلى الثلثة الذين خلفوا گفته‌اند اى خلفوا عن الغزو واين تفسير منافى آنست كه در صحيح بخارى از كعب
بن مالک مرويست كه مراد از تخليف كه در آيه مذكور است تخليف ما نيست از غزو بلكه تخليف
تاخير امر ماست از كسانكه نزد حضرت سوگند خوردند دران قضيه وعذر گفتند واز ايشان قبول نمود
والله اعلم عايشهٔ صديقه رضى الله عنها گفت يا رسول الله شما مشقت سفر ديده وبيداى شبها كشيده
باشيد وآنها كه درخانها خوش بوده اند شريک شما باشند فرمود بدرستى كه در مدينه جماعتى از غزوهٔ
تبوک تخلف نموده بودند كه ما هيچ راهى نه پيموديم ودر هيچ وادى نزول نكرديم الا انكه ايشان با ما بودند
يعنى بحسب معنى ونيت ايشانرا در مدينه عذرى شرعى حبس نموده بود ونه حق تعالى ميفرمايد كه وما
كان المؤمنون لينفروا كافة • ما غازيان ايشان بوديم وايشان قاعدان آن ما بجاى كه نفس من بيد قدرت
اوست كه نزد عاى ايشان گذران ترست در دشمنان از اسلحهٔ ما وگويند بعد از غزوهٔ تبوک مسلمانان
اسلحهٔ خود راى فروختند ومى گفتند جهاد منقطع شد اين خبر بسمع رسول صلى الله عليه وسلم رسيد ايشانرا
از ان كار نهى كرد وفرمود لا يزال عصابة من امتى يجاهدون على الحق حتى يخرج الدجال ودر روايتى انكه فرمود لا
ينقطع الجهاد حتى ينزل عيسى عليه السلام ودرين سال بعد از انصراف از تبوک شايع وفود شد چنانكه اين سال
سنة الوفود خواندند وقبل ازين تاريخ بتردد وفود بنزد حضرت آمده اند وشرح قدوم بعضى از ايشان در

وقایع سنوات سابقه مذکور شد و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود جامهها فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوایز فاخر دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر ازان قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیه در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر وفد فزاره قریب به بیست نفر آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و دران میان خارجة بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آن جماعت بسیار لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط و تنگی است و مواشی ما خراب و عیالان ما از جوع در اضطراب اند از خدا دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر بر آمد و دعا کرد و باران یک هفته ی بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران ببارد لکن در کوهها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب نمود و شرح این قصه در وقایع سال ششم مذکور شده دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از گروه لوای بن غالب آن حضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعت نیز از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خویش باز گشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی البکاء آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و دران میان معاویه بن ثور بن عباده و بشر پسر وی و فجیع بن عبد الله بن جندع بن البکاء و عبد عمرو اصم بود و گویند معاویه بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم که بتیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من بر و نیکویی بجا آورده حضرت روی او مسح

فرمود و چند بز بدو داد و دعا برکت بر آنها خواند راوی گوید گاه بود که قحط و تنگی در میان بلاد بنی البکاء واقع شدی و بآن قوم نرسیدی و مروی است که از برای فجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و جزوی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول خدا و بیعت کنم با من بر هرچه دوست میداری و هرچه مکروه میداری آن سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیله خود باز گشت و قوم خود را ازان حال آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم ولکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کار سازی وی کرد تا بمدینه رجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار گرداند و نصیب من درین غزوه ازان او باشد کعب بن عجره گفت من ویرا سوار ساختم و روان شدیم تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدیم حضرت ویرا از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمی خواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم

شعر
چون نباشد پاک اعمال از ریا ؛ هست بیحاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ؛ در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود ؛ کار او پیوسته با رونق بود

دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصة بن مخارق بود و زیاد بخانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه در آمد و ویرا آنجا دید بغضب رفت و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر زاده منست آن سرور باز گشت و بنشست بعد ازان بمسجد تشریف داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگذارد و آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند و ویرا دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی و بطرف بینی او فرود آورد و از بنو هلال منقولست

که گفتند بعد ازان ما همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از شعراء عرب برای علی پسر
زیاد این معنی را نظم کرده که   یا ابن الذی مسح النبی براسه   ودعا له بالخیر عند المسجد   ما زال ذاک النور
فی عرنینه   حتی تبوا بیته فی الملحد   و گویند حضرت نام عبد عوف را النذیر داد و عبد الله نام نهاد و قبیصه بن
مخارق گفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود و میان
الفریقین خصومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین نائرهٔ فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم و باولیای
وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جایی بیاید دین ترا
ادا کنیم بعد ازان فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست یکی
از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سوال
کردن و چیزی خواستن تا قرض او مودی شود و مردی که آفتی و حادثهٔ بمال وی رسیده و مال او
هلاک گشته باشد او را حلالست چیزی خواستن چندانکه حال وی بصلاح آید و مردی را که فقر و فاقه
دریافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند که وی را فقر دریافته او را حلالست چیزی خواستن
چندانکه فقر وی برطرف شود و هر سوال که ورای این سه باشد ای قبیصه حرام است و مالی که ازان بهم
بدست آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد و بصحت پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی
چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم شعر
سایل آن باشد که جان او گداخت ✤ قانع آن باشد که چشم خویش باخت ✤ من روم سوی قناعت دل قوی
تو چرا سوی سفاعت میدوی ✤ پس کری ای دون همت گرد نان ✤ تا که باشد حجاب جان نان
زان نداری میوه مانند بید ✤ که آب رو بردی پی نان سپید ✤ دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند
و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در بعضی از کتب سیر هست که اربد
بن قیس در میان ایشان بود و نقل است که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را صلی الله علیه و سلم
مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی در آیی و تیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان
شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو

و قوم تو نمی رسد گفت پس مرا حاکم صحرا نشینان ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش فرمود چنین نکنم ولکن
ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار جماعتی از سوارانم بخدا
سوگند که بروم و لشکر بسیار از سواره و پیاده جرار بر سر تو آرم این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون
آمد و با اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه که خواستم
که شمشیر برانم تو در میان من و او حایل میشدی گویند چون عامر و اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی آنکه فرمود اللهم اهد بنی عامر و اغن
الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقهٔ از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و زحمتی بر
گلوی عامر مستولی شد و در راه بخانهٔ زنی سلولیه رفت و لحظهٔ آنجا منزل ساخت یا خود گفت غدة
کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة و این کلام این زمان مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش
آید این گویند عامر بیرون آمد و سوار شد و مقدار راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد و دیگر
وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش ببست و در مسجد در آمد
رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران
گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود جواب دادم ترا
ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب
نکنی و در نفس خود فرمود بپرس از هرچه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی
که پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا
بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی آنکه چیزی را با وی شریک نکنیم و ازین
بتان بیجان که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری بعد ازان ضمام از نماز و روزه و زکوة
و حج بطریق مذکور می پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا و من رسول
قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر
شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت این بود که

باشد لات و عزی و باشد منات و هبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش چه سخنان است
که میگویی بترس از آنکه برحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر و
نه نفع می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسول برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که بآن کتاب
شما را ازین بت پرستی و جهالت که دارید خلاص کرده اند و من گواهی دادم بوحدانیت خداوند
تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام
راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن بنای مساجد و اقامت
صلوات و ادا زکات قیام نمودند و اگر ایشان را در چیزی اختلاف واقع میشد از ضمام پرسیدند
و جواب شافی می یافتند و دیگر وفد بنی لوداز رویفع بن ثابت بلوی منقولست که گفت وفد
قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان
بیرون رفتم و در راه با ایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا آن کردم که در منزل من فرود آیند
قوم قبول نمودند و بخانه من آمدند و بارهای خویش فرو گرفتند و لباس راه از خود دور کردند و جامهای
زینت پوشیدند انگاه با ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم یا رسول
قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالی که مقرند باسلام
و کفیل اسلام سایر قوم خود اند فرمود من یرید الله خیرا یهده الاسلام گفتم یا رسول الله ایشان را
در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند
گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم
که آنچه تو از نزد وی آورده حق است و بیزار کردیم از آنچه پیش از ما پرستیده اند و ابا میکرده اند
حضرت فرمود شکر و سپاس مران خداوندی را که شما را باسلام و هدایت نمود و بدانید که هرکس که بر غیر
دین اسلام رفته یا برود وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و
مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا دران اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکویی و کار خیر که بنسبت
مسلمان بجا آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدت ضیافت

چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت
کند چندانکه ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست فرمود از تست یا از
برادر تو یا از گرگ یعنی حال ازین بیرون نیست که تو وی گیری یا برادر تو یا گرگ یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش
پیدا شود و نشانی گوید بوی باز گردانید و الا بآن منتفع شوید گفت حکم ضاله شتر چیست فرمود ترا با آن
چکار بگذار آنرا تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت
می آوردیم و چیزی از آن اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان
گشته ام حکم آن چیست فرمود هرکس مسلمان شود هرچه در تصرف اوست از آن ویست انگاه بمنزل
من مراجعت نمودند و حضرت بجهت ایشان مقداری خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم بآن
استعانت جویم و بعد از چند روز ایشان را جوائز داد و اجازت فرمود تا بقبیله خود مراجعت نمودند
دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند رسول صلی الله
علیه وسلم بقدوم ایشان سرور و شادمانی اظهار نمود و ایشان را مرحبا گفت و فرمود تا ایشان را
در جایی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود آورده ایم فرمود باز برید به یار خود و بر
فقرا همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرا ما زیاده آمد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود بدرستی که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی ست هرکس که با او خیری اراده کرده
سینه او را بایمان منشرح می سازد نقل است که آن جماعت از فرایض و سنن و قران پرسیدند
حضرت را بآن جهت محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلال را گفت تا ایشان را
مهمانداری نیکو نماید و در هنگام وداع ایشان را زیاده از آنچه بدیگر وفود برسم جایزه میداد انعام
فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچ کس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست
وی را بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرمود وی را برای من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت
نمودند آن جوان را بملازمت آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت در آمد گفت من مردی ام

ازین وسط که اکنون نزد تو بودند حاجتهای ایشانرا بر آوردی حاجت مرا نیز برار فرمود حاجت
تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده‌ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران
انعام فرمودی شعر سیم و زر را به تنگ دستان ده • نقل و باده بمی پرستان ده • سر ما را ابتهاج حاجت
نیست • تن ما را رواج حاجت نیست • ما باین خرده سر فرو ناریم • ما ز تو بیش ازین طمع داریم •
یا رسول الله من برای این آمده‌ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از
مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون طالب راغب دید
و علو همت او مشاهده کرد با او اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
انگاه آن مقدار چیز که بدیگران از ان وفد داده بود بفرمود تا بوی بدادند و آن گروه بقبیلهٔ خویش معاودت
نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از ان قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت
حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و نشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد آنچه خدای
تعالی بوی داده همت وی دران مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند •
التفات بآن نخواهد کرد و لنعم ما قیل شعر گر خواجگان عصر بدرهم توانگرند • من درهمی ندارم و از دل توانگرم •
چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد • با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم • دیگر وفد دارم از قبیلهٔ لخم آمدند •
و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهت آن سرور اسپی چند و قبای زربفت و
یک مشک خمر بهدیه آورده بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت
پس بفروشیم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده پس آنرا بریز و اما
اسپان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد عباس گفت چکنم من ازین
و حال انکه بر مردان حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر
در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش و بهای آن متمتع شو پس عباس بموجب فرموده عمل نمود و
قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت و گویند آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات
آن حضرت و دیگر وفود هم درین سال آمدند و ذکر تفاصیل آن وظیفهٔ کتب مبسوط فن سیرت است

و در اواخر شوال این سال عبد الله بن ابی بن سلول منافق مریض شد و در ذی القعده بمرد و گویند مدت
مرض او بیست روز بود و وی را پسری بود هم عبد الله نام بنهایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله
علیه وسلم دران مرض بعیادت وی میرفت دران روز که بخواست مرد حضرت رفت و بر سر بالین
وی بنشست و او در حالت نزع بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی ابن
ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت گفت یا رسول الله
این زمان نه عتاب و سرزنش است ازین عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر شوی و
پیراهن خود بدهی که مرا دران کفن کنند • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص
بالایی را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که به بدن تو ملاصق است حضرت آن پیرهن که وی خواست
بداد و در روایتی آنکه بعد از موت پسرش از ان سرور درخواست کرد که آن پیرهن که ببدن متصل است
بدهد انگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگذارد و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول فرمود و
چون وی را غسل و تکفین میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر وی را تعزیت رسانید انگاه بموضع جنازه
بردند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود و نماز بروی گذارد قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله
عنه از جای برجست گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری و حال انکه در فلان روز چنین و چنین گفت
و تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بدست خود گرفته بود حضرت تبسم فرمود
و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر گردانیده اند میان
استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده‌ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد
بار استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هرآینه زیاده میکردم و این سخن از ان حضرت اشارتست بان
آیه بود که اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً و در روایتی آنکه فرمود من البته
بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد و نقل است که چون نماز بروی بگذارد این آیه نازل شد که وَلَا تُصَلِّ عَلَى
أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ پیوسته بعد از انکه ابن ابی را دفن کردند حضرت بر سر قبر
وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود را

در دهن وی انداخت **فایده** درین محل شاید بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را چگونه روا بود
که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت والباس پیراهن خود ونماز بر جنازهٔ او وطلب
آمرزش برای او جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و برهنه ساخته بودند بجهت
آنکه بالایی بلند داشت پیراهن هیچکس بر قامت او راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود
در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت ازوی بر وی باقی باشد بنابر آن جهت پیراهن خود بوی داد
واما اکرام بنماز وطلب آمرزش بجهت آن بود که چون مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را
نمیگذاریم که در مکه درآید لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد صلی الله علیه وسلم پیشوای
ماست بروی متابعت نمی کنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هرچند منسوب بنفاق بود
حضرت مکافات آنرا بر وی نماز گذارد وطلب آمرزش نمود واما عیادتش بجهت خاطر پسر او که از
مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنان که صلاح پدران در حق فرزندان مؤثر است نیکوئی فرزندان
در حق پدران هم مؤثر است **بیت** وکم اب قد علا بابن له شرف **کما** علا برسول الله عدنان و دیگر آنکه بیگا
نگان بواسطهٔ آن لطف وکرم که ازان سرور در حق ایشان مشاهده کنند آشنا گردند و در دام آیند
چنانکه منقولست که در روز موت عبدالله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند آنکه پیشوای
ایشان بود آخر کار محتاج نماز ودعاء آن حضرت شد وازان سرور آن الطاف واکرام در شان
او متحقق گشت هزار منافق آمدند واز نفاق توبه کردند واز سر صدق واخلاص مسلمان شدند لکن
اشکال از وجهی دیگر وارد می شود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست وآن آنست که در آخر آیت
تخییر استغفار عدم غفران او وامثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ
وَرَسُولِهِ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ چگونه حضرت را جایزه بود که استغفار کنند برای او زیرا که وی بحکم
آیت کافر بوده وغفران کافر محال است شرعا بحکم آیهٔ **ان الله لا یغفر ان یشرک به** وطلب
محال شرعی از پیغمبر سزاوار نیست با وجود که ویرا ازین معنی نهی نموده وآیت مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ
اٰمَنُوا اَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا اُولِي قُرْبٰى مِنْ بَعْدِ تحریم وی فرستاده باشند چنانکه در قصه

وفات ابوطالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده با نفاق وموت ابن ابی در سال نهم از هجرت
واقع شده و ایمهٔ تفسیر وحدیث ازین اشکال جوابها گفته اند و تمام آنها مزیف و مدخولست واقرب بصواب
آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیت که **انهم کفروا بالله ورسوله** مؤخر از موت ابن ابی واقع
شده باشد ونهی از استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار کسی که مظهر اسلام بوده
زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن او بایکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنابرین
احتمال طلب آمرزش نموده باشد که چنانکه در حین رفتن ازوی آثار پشیمانی ظاهر شد بآنکه تبرک بر پیراهن
آن حضرت جست و بنماز واستغفار آن سرور توسل نمود وبعد ازانکه کفر او بنزول وی متحقق گشت ترک
استغفار نموده باشد والله اعلم ودرین سال نجاشی حبشه وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنهما که گفت دران روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح
مرده برادر شما اصحمه برخیزید ونماز بروی بگذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آن سرور صف بستیم
ونماز بر او گذاردیم من در صف دوم یا سیم بودم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید
از برای برادر خویش و در روایتی آنکه نماز بروی در مصلی مدینه گذارد **فایده** بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند
بر مذهب امام شافعی و امام احمد وجمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب جایز است فاما ائمهٔ
حنفیه ومالکیه رحمهم الله بر آنند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت
است بامام ولهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود
این مقدار مسافت میان امام وماموم روا نبود میان میت ومصلی بروی روا نبود وایضا از جمله شرایط
نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود ومصلی مستقبل قبله نماز بروی گذارد واین امر در غایب
بیقین معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد وجواب از قصهٔ نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بروی بنا بران بود که زمین را طی کرده وجنازهٔ ویرا بر آن حضرت ظاهر ساخته بودند اگر چه نسبت
با جماعتیان غایب بود ومثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمی شود تا بآن استدلال توان کرد
بر صحت نماز غایب مطلقا وگویا مستند ایشان درین تاویل آنست که واحدی در اسباب نزول روایت

کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کرده‌اند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز
گذارد و ایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بر نجاشی گذارد و صحابه
گمان می بردند الا آنکه جنازهٔ نجاشی در برابر وی است و تایید این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب سیرست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که پیش ازان بآن نور
ضیا طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام دران روز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نازل شد و او را خبر دار کرد و آنچه که این روشنایی بجهت آنست که یکی از یاران تو که او را معاویة بن معاویه
لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر وی نماز گذارند
حضرت فرمود این مرتبه وی را بکدام عمل حاصل شد جبرئیل گفت بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز
و در قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطرت میخواهد که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بر وی گذاری فرمود آری
قال انس فصلی علیه ثم رجع و در روایتی آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد
و جنازهٔ آن یار باو نموده شد و نماز بر وی گذارد و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت
و شرح این قصه در محل خود در کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه
واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست تا حج خانه
کعبه بگذارد و بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر می شوند و برهنه
طواف آن خانه می نمایند آن سرور مخالطت را با ایشان دران حال مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد و امیر المومنین
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه دران سال امیر حاج گردانیده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید مردم را احکام
حج تعلیم دهد و اوایل سورهٔ برائة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن
ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابوهریرهٔ دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت
بیست شتر بجهت هدی تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق کرد و
و محافظت آنها بناجیة بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابوبکر پنج بز بجهت هدی خاصهٔ خویش با خود
برد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت ادای رسالت

و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و او را از کیفیت واقعه خبردار کرد
و گفت برو از عقب ابوبکر و اوایل سورهٔ برائت را از وی بگیر و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم
رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانهٔ کعبه نکند سیم آنکه
بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد و آن
عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت
نبود وی را مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود و ناقهٔ خاصهٔ
خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد و بجهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد و در راه در
منزل ضجنان یا بعرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت مامور ولکن آیات سوره را بمن داده
که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابوبکر فی الحال آیات را تسلیم
علی کرد و چون بمکه رسیدند مناسک حج بجای آوردند و ابوبکر خطبها که در ایام حج متوارث است بخواند و تعلیم مناسک
حج نمود با علی گفت برخیز و ادای رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نمای علی برخاست و آیات سوره را
در حج بر مردم بخواند و کلمات اربعهٔ مذکوره بمردم رسانید و گرد خیمها و مجامع برآمد و آیات سوره و احکام
اربعه را بر اهالی آنجا می خواند و ابوبکر صدیق ابوهریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را دران امر امداد نمایند
بعد از آنکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد حضرت رفت
و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که آیات سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه از راه باز
گشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود ای ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه
نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم و لکن جبرئیل
آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بآن جهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر
میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجهٔ وی خوله بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار وارد شده
که عویمر عجلانی آمد نزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا اگر مردی دیگری را
با زن خود ببیند بکشد او را تا باز کشندش یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بپرس عاصم از حضرت

پرسید و آن حضرت این نوع سوالها را مکروه میداشت و عیب میکرد و خوش نیامد و برا این سوال چنانکه
بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نمود و گفت ای عویمر برای
من خیری نیاوردی بودی آن سرور را ازان سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند
که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد بر حضرت
و در حضور مردم آن سوال کرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح
و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو پرسیدم خود بآن مبتلا شده‌ام
شریک بن سحما را با زوجه خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیت فرستاد
یعنی آیت وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ الآیه
برو او را بیار راوی گوید رفت و زوجه خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله
علیه و سلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغه فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک
از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقها این باب در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد
بعد از آن فرقت و حرمت موبده بینهما واقع شد تنبیه بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث
و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دال است بر آنکه سبب نزول آیه مذکوره قصه عویمر عجلانی و زوجه
او بوده و حدیث دیگر بصحت رسیده که سبب نزول آیت قذف هلال بن امیه واقفی بوده که زوجه خود را متهم بشریک
سحما دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصه هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع
شد صریح است درین معنی لکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند اول عویمر سوال نموده پیغمبر صلی الله
علیه و سلم تامل فرموده باشد تا آیه نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجه او لعان واقع
شده آنگاه میان عویمر و زوجه او تحقیق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتباری سبب
نزول آیه تواند بود والله اعلم ذکر وقایع سال دهم از هجرت درین سال خالد بن الولید را با جمعی به
بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند
در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد

بر سر ایشان رفت بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام
شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامه
وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید
گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمد بمجلس حضرت صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله حضرت فرمود من گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت
خویش پس شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت
بوطن مالوف داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بآن جانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات
آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد و درین
سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند از آن جمله عدی بن حاتم طایی بود از عدی منقولست
که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشورت نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی مرا دلالت کرد با
بملازمت وی می باید رفت متوجه آستانه وی شدم و چون بنزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی
بن حاتم برخاست و بجانب خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف و نحیف پیش
آمد و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی دراز بجهة وی در میان راه بایستاد و با او سخن گفت
و حاجت وی را بر آورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبران است
چون بخانه درآمد وساده که از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و
فرمود برینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بران بنشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده نشاند و خود بر روی زمین
نشست با خود گفتم این امر و اداب و خوی ملوک نیست بلکه این صفتی از صفات انبیا و رسل است آنگاه
با من بیان فرمود که توجه مذهب داشتی و چه کار میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود و دانستم
که پیغمبر الهیست بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت
احتیاج مسلمانان باشد بدانکه زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچکس نباشد
که قبول آن کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن درین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند

تا اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار باشند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر
خویش نشسته و تنها بزیارت خانه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و شاید بود که مانع باشند ترا از
در آمدن در دین اسلام می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد
که بشنوی که گوشکها سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم
و بعد از آن آنحضرت دو امر از آن امور که با من گفته بود واقع شد و دریافتم فتح گوشکها و رفتن زن تنها
از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد و روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در
گردن من بتی از طلا دید این ایت را خواند اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله نقل است
که نوبتی دیگر پانزده مرد از قبیله طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل من بنی نبهان بود حضرت
اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس مران خدایی را که بوجود باجود
تو ما را تایید و تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من ندانسته ام بهتر از اخلاقی که تو بآن
اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما گاهی گم می شد و در طلب آن روز
کار میکردیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد و هر یک از ایشان را
پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرمود و بعضی از اراضی بلاد طی برسم
اقطاع باو داد و نامه در آن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود
و در روایتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند دون آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیر را
که وی را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا
رسول الله ما بنزد تو آمدیم در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق رسالت تو داریم و راه درشت
نرم پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول و براست حضرت فرمود اما آنکه گفتند راه
نرم و درشت پیموده ایم هر گامی که درین راه شتر شما برداشته شما را حسنه ای مقرر است و اما آنکه گفتند بزیارت
تو آمده ایم بدانند که هر که بزیارت من آیند بمدینه روز قیامت در جوار من خواهند بود پس فرایض و
احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشان را امر کرد بوفا بعهد و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم

نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة چه مظلم گشت ظلم ظالمان شو این چنین گفتند جمله عالمان
انگاه ایشان را جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت داد دیگر وفد رهاوین از بنی مذحج پانزده مرد آمدند
و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک
با ایشان محادثه نمود از زوادهٔ که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور
کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم
و یاران را امر کرد تا از آن بخوردند نقل است که آن جماعت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحفها آورده بودند
از آنجمله اسبی بود که آنرا مراوح می گفتند آن حضرت فرمود تا شخصی بران سوار شد و رفتارش را
ملاحظه نمود از آن بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسب گشاده گام و تیز و تنگ بود یکی از آن
قوم گفت این اسب بحر است یعنی واسع الجری و تیز رفتار راست و لکن کوفتی یافته و خللی از
مرضی یافته پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب بکمال
صلاح باز آمد و حضرت خواست تا آنرا با اسبان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آنرا بهدیه آورده
بود گفت اجازه فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقه بر اندان اسب
سابق شد حضرت فرمود ما اراه الا بحرا و در عوض آن صاحب اسب را انعام نیکو فرمود و دیگر از آنجا بنزد
داد و بمنازل خویش باز گشتند دیگر وفد غامد ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را
که از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار
باسلام نمودند آن سرور فرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام را در آنجا مبین
ساختند انگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته آید گفتند آری شخصی که بسال خردتر از همه است
فرمود وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یک کدام از شما را دزدید یکی از آن قوم گفت یا رسول الله
هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست آورده و در جای خود مضبوط
ساخت پس بشتاب از مجلس آن حضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند
گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد و عیبه را برد از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که

در مغاکی درون رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخت بر فتم و آنرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ما را ازین امور خبردار کرد و ما بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت باز گشتند و کیفیت
حال بعرض رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان آورد و گویند رسول صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را فرمود
تا آن جماعت را دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قران کرد دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیلهٔ خویش با صد و
پنجاه مرد آمد و پیش از آنکه ایشان بیایند سید احباب باجمع اصحاب فرمود طالع خواهند شد ازین
راه بر شما مردی که بر روی وی از مسحهٔ ملک بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان شدند
و بیعت نمودند از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود را بسط فرمود و گفت بیعت
میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بوحدانیت خداوند و برسالت من و نماز را برپای داری و زکات
مال بدهی و روزهٔ ماه رمضان بداری و نیکخواه جمیع مسلمانان باشی و فرمان برداری والی بجا آری
و اگرچه بندهٔ حبشی بود جریر گوید برین جمله بیعت نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که بگوی ما دامی که استطاعت
داشته باشم نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبایلی که در نواحی دیار جریر بود ازوی پرسید گفت
یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد و ساحات باقامت
اذان و صلوات و قیام می نمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود بتخانهٔ ذی الخلصه را حال چیست جریر گفت
آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمی سازی گفت
یا رسول الله همیشه آرزوی من این بوده که آن کار از دست من برآید و دیگر غیر من هدم آن نکند فرمود
برو و آنرا خراب کن گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه راه دور است اگر برپشت سوار می شوم دیر میرسم
و مرا حالتی است که بر اسب سواری نتوانم شد و بر سر اسب که سواری شوم مرا می اندازد جریر گوید پس
آن سرور دست مبارک خود را بر سینهٔ من زد چنانچه اثر انگشتان مبارک وی را در سینهٔ خود دیدم
و فرمود اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا پس خاستم از نزد او بخدایی که وی را براستی فرستاده که بر اسبی تند نشستم
و آنرا راندم و در زیر ران من چنان بود که گویا گوسفندست شکر حق تعالی بجای آوردم بجانب ذی الخلصه بیرون
رفتم و باندک فرصتی بآنجا رسیدم و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش دران زدم و خبر بآنحضرت

فرستادم راوی گوید که بوصول آن خبر شادمان شد و بر خیل جریر دعای برکت کرد و در روایتی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد
گویند اهل ذی الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خزینهٔ آن اقمشه و امتعهٔ نیکو
خویش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند و درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری
نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی به نصاری نجران نوشت و ایشان را
باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده
بملازمت فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم آن
وفد مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر و خداوند
رای و صاحب مشورت اهل نجران و ثانی صاحب رجال و مجمع ایشان بود و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث
بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور
کردند و حلهای ابریشمین از برد حبره در پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترهای طلا در دست کرده
بمسجد نبوی درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب
مشرق بایستادند و بنماز گذاردن مشغول شدند آن سرور باصحاب فرمود بگذارید ایشان را تا بهر نوع که خواهند
نماز گذارند چون نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و هرچند سخن کردند جواب نشنیدند
از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما بنا بر سبق معرفتی که با ایشان
داشتند پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب
نشنیدیم هرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما درین باب چیست باز
گردیم بدیار خود یا توقف کنیم نقل است که آن جماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی
بن ابی طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو در مهم این مردم
چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشترهای طلا را از خود دور کنند و جامهای سفر بر و آینی
جامهای رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیند آن قوم بموجب فرمودهٔ علی عمل نموده بنزد حضرت
رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بعث فرموده که این جماعت

نوبت اولی که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن تکلم نمودند آن سرور ایشان را باسلام دعوت
فرمود اباکردند و در انکار و عناد افزودند و حکایات پریشان و مجادلات بی پایان نمودند تا سخن ایشان
منجر شد که با حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید و درین بلده
تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی آیه فرستاد که اِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ
مِن تُرابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ اَلحَقُّ مِن رَبِّکَ فَلا تَکُن مِنَ المُمتَرِینَ فَمَن حَاجَّکَ فِیهِ
مِن بَعدِ مَا جَاءَکَ مِنَ العِلمِ فَقُل تَعَالَوا نَدعُ اَبنَاءَنَا وَاَبنَاءَکُم وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُم
سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون آیه اقرار نمودند و بر اعتقاد خویش
مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت
خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم
برفتند و در خلوت با عاقب که رئیس و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت
ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما
یعنی عیسی علیه السلام دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن
زنده باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید شد چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ چاره
از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح نزد رسول
خدای صلی الله علیه وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود و حسین بن علی در زیر بغل و دست
حسن بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب آن سرور میبودند و با ایشان می فرمود چون من
دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند
بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که رویی چند می بینم که اگر خدا
خواهد که کوه را از مکان خود زایل گرداند بسبب ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید
شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را
بود هر چه مسلمانان را بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار آیین از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده

شوید گفتند ما را طاقت قوت حرب عرب نیست ولکن مصالحه می کنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار
ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از آن چهل درم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمانداری
کنیم بشرط آنکه ما را با دین خود بگذاری و در زمره و زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند
سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز بدهیم و در روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را حاجت شود تا یک عدد
مثلین از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریت برسید و باید که ربا نخورید و بربا معامله نکنید پس از طرفین برین جمله
معامله واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و آن گروه
تسلیم نمودند و مرویست که حضرت فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران
شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش
میریخت و اهل نجران مستاصل می شدند حتی که مرغان آنجا بر سر درختان نمی ماندند و یکسال نمی گذشت که تمام
نصاری هلاک می گشتند نقل است که در هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن
اگر میان ما اختلاف واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی امین که حق امانت
بجای آورد بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه گوید که بامید آنکه آن دولت حواله من شود نماز پیشین بگاه
بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را نظاره
می نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح افتاد
وی را بخواند و گفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان برو و در چیزهای که میان ایشان خلاف واقع شود
براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد و پس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند و بعد اندک زمانی
سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بآن دستور که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
مصلحت تغییر باعثی به بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن از دیگر خلفاء و حکام تغییرات دیگر واقع
شد و این کتاب محل تفصیل آن نیست و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع
شریف حضرت رسید مملکت وی را قسمت فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی

ازان بعامر بن شهر همدانی داد و جزوی بابوموسی اشعری و ناحیه بیعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی
داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه لوایی عقد فرمود و دستار بدست
مبارک خویش بر سر وی بپیچید و گویند آن دستار سه پیچ و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی
و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و سیصد سوار همراه وی گردانیده بجانب یمن فرستاد و گفت
یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی بموجب فرموده نبی
روان شد و بروایتی انکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام که دران بلاد درآمدند و بروایتی انکه از علی که گفت
مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب یمن می فرستاد گفتم یا رسول الله مرا بدیار جماعتی از اهل کتاب میفرستی
و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک را بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت
لسانه واهد قلبه و بروایتی انکه فرمود که زود باشد که الله تعالی ترا بکمال هدایت بخشد و زبان ترا برراست
ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم نزد تو آیند و مدعی دعوی کند میانه ایشان حکم مکن تا زمانی که
سخن آن خصم دیگر نشنوی که این طریقه سزاوارتر است با آنکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر
در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان نامی گشت که زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه وسلم
در وصف او فرمود که اقضاکم علی علم و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد ازان
علی را بجای وی فرستاد و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده بود بستاند
از بریده مرویست که گفت من دران لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا
دران میان بود علی یک کنیزک را از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت
و صباح غسل کرده و اثر اغتسال در موی سر وی ظاهر بود با خالد گفتم می بینی که این مرد را یعنی علی را که چه میکند
گفتم ای ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه را که از سبی که در خمس واقع شده بود و بعد ازان در
قسمت آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم بریده گوید چون بنزد حضرت
آمدیم این قصه را بر وی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار
و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب وی از خمس بیش ازین کنیزک بوده و بروایتی

از بریده آنکه گفت رنگ رخسارش برافروخت و فرمود در شأن علی گمان بد مبر که او از من و من از ویم
و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید بعد ازان در میان یاران هیچکس
نبود که دوست تر بود بمن از علی بن ابی طالب از براء بن عازب مرویست که گفت من دران لشکر همراه
علی بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی بارا امام شد و نماز گذارد و انگاه صف لشکر خویش
بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم برایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت
نمود قبیله همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و از اسلام آن قبیله
آن سرور را اعلام کرد راوی گوید که چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوش وقت شد
و سجده شکر بجای آورد و انگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و بصحت پیوسته از ابوسعید خدری
رضی الله عنه که گفت علی بن ابی طالب از یمن قدری طلا که از خاک معدن خالص ناساخته بود بنزد حضرت
فرستاد آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت فرمود عیینة بن حصین فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل
بن مهلهل طایی و علقمه بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما احق و اولی بودیم
بدین زر ازین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید و بروایتی آنکه مردی برخاست که چشمان وی بکاسه
سر فرو رفته بود و هر دو استخوان رویش برآمده بوده و پیشانی بلند و ریش انبوه و سر تراشیده داشت و ازار
پوشیده و دامن بر میان زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت عدالت درین قسمت نکردی
فرمود وای بر تو ایا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابوسعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس
حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی را بزنم فرمود نی شاید که نمازگذار باشد خالد
گفت بسیار نمازگذاردن از نمازگذاران باشند که بزبان گویند چیزی که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود من مامور نیستم بانکه تفتیش دلها مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابوسعید گوید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در قفای آن مرد دید فرمود بدرستی که شان اینست که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را
تازه و تر خوانند ولکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان ازان خبر نداشته باشند یا آنکه چنانچه
اعمال صالحه را بآسمان رفع نمایند قرآن خواندن ایشان را رفع بآسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه

تیر از صید بیرون رود اگر در بام آن قوم را سر آینه ایشان را قتل کنم چنانچه هیچکس از ایشان زنده نگذارم تنبیه
محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر بر آنند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبت
دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم آورده اند که علی مرتضی
کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا دران راه بان سرور
ملحق شد و درین سال سید کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات حج گذارد و اهل سیر آورده اند که آن حضرت
همین یک حج گذارده و آنرا حجة الوداع گویند بجهة انکه یاران را در خطبه که در ایام حج میخواند وداع فرموده
گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا و در روایتی انکه فرمود لعلی لا اریکم بعد عامی هذا و از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که وی مکروه میداشته که این را حجة الوداع گویند وی میگفته انرا حجة الاسلام گویند و
منقولست که حضرت خیر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت مصمم شده هر کس اراده حج گذاردن دارد باید که از
منزل خویش بیرون آید و با ملحق شود و مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک
و آداب حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی که می خواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت
جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت مرافقت با آن سرور محروم ماندند بجهت تسکین خاطر ایشان
فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل حجة پس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن
در موی مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته و ازاری و ردای پوشیده از خانه بیرون
آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش هی نمود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گذارد و از راه شجره که
طریق وسطاست بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر را دران منزل بقصر گذارد و عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید در تمام راه مکه نماز ها را قصر میگذارد و حال انکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی
و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیة بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه
گوید از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چکنم فرمود آنرا نحر
کن و قلاده اش را خون آلوده ساز و بر صفحه یمنی سنام او زن و باید که تو و هیچکس از رفیقان تو ازان
نخورید و گویند وی را رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا

و تمام امهات مومنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از ادای نماز دیگر بر ناقه خویش سوار
شد و آنرا برانگیخت انگاه احرام بست بر نیت مطلق و واعیه افراد داشت و در اثنای راه بفرموده جبرئیل
قارن گشت چنانکه بصحت رسیده که شبی که در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده
از پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و بگو حجة فی عمرة و در حین احرام بامردم
فرمود هر کس که خواهد احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بحج تنها بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد
دران سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصای آن نتوانست کرد و در روایتی انکه صد و
چهار هزار و بروایتی صد و بیست و چهار هزار همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بروایتی ابن حزمی گفت که لبیک اله الحق و جبرئیل نازل
شد و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند و اسما بنت عمیس زن ابو بکر صدیق را
پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و دران باب از سید احباب استفسار کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن
و لجام به بند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی اسما دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت کند
که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار میکنند دارم وی
خواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر باشد حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق
و تمر بجهت زواده ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند و ابو بکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند
شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بجا بایند و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و ندا میکرد
و ضالّه خود را می طلبید رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بودند وقت نماز پیشین بود که
غلام بآن موضع رسید ابو بکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شد ابو بکر گفت وای بر تو اگر من
تنها بودی بر من آسان بود ولکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اهل وی با من اند و زاد ما بران شتر
بود و در روایتی انکه ابو بکر برخاست و غلام را تادیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمی توانی کرد حضرت
تبسم میفرمود و می گفت نمی بینید این محرم را که چه می کند و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول
صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی از حیس خرما و قروت و روغن برای آنحضرت آوردند فرمود ای ابو بکر

بیا که خداوند تعالی برای ما غذایی طیب فرستاده وین غلام را قهر میکرد و زجر می نمود آن سرور فرمود ای ابو بکر بر خود
آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچ کدام نیست و ویرا دران هیچ گناهی نیست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
واهل وی وابو بکر واهل وی وهرکس که دستور بود که با آن حضرت چیزی خورد ازان طعام تناول کردند چنانکه سیر
شدند نقل است که صفوان بن معطل سُلمی که بر ساقهٔ لشکر رسول صلی الله علیه وسلم بود رسید و زاملهٔ ابو بکر را
بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابو بکر گفت به بینید که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بود کم شده ابو بکر
برخاست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز کم نشده والا قدحی که آب ازان می آشامیدیم غلام گفت آن قدح
با من است صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند دران محل سعد بن عباده و قیس پسر
وی شتری که زاد و اثاث بران بار بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین
شنیدیم که زاملهٔ تو کم شده این زامله آورده ایم بعوض آن تا بقبول آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زاملهٔ
ما را خدا باز رسانید شما زاملهٔ خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت وابو ثابت کنیت سعد است
گفت پس نیست ترا آن مهمان داری بیا که نمودی ما را از ان زمان باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد
گفت یا رسول الله منت خدا و رسول ویراست بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو می گیری نزد ما
دوستر است ازانچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که
اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر کرا خواهد که خلقی ازان اخلاق بوی دهد او را برای خلق موفق
می سازد و بتحقیق که صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مران خدا یرا
که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان
وجوانمردان ما بودند و فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة اخیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا
و در راه در منزل از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثّامه مقداری از گوشت
گوره خر که صید کرده برسم هدیه برای وی آورد و قبول نکرد وی ملول شد حضرت چون اثر ملال در روی
او مشاهده فرمود گفت ما هیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا جماعتی
از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمان ایم و ایشان ازان سرور پرسیدند که تو کیستی

فرمود من رسول خدایم پس زنی ازان جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود نعم
ولک اجر و در موضع سَرِف عایشه صدیقه رضی الله عنها حایض شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت امر
فرمود او را که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید ولکن حلال نگردد ازان عمره و حج را بعمره در آرد و جمیع
اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع سَرِف فرمود هر کس از شما که با
وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی بود در حج خود ثابت باشد پس
بنا بر تجویز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند وازحج بیرون آمدند و بعضی بر احرام
حج ثابت ماندند وآنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند وابو موسی اشعری از یمن متوجه گشته
در بطحا بآن حضرت رسید و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم
فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طُوی نزول فرمود
و نماز صبح یکشنبه دران موضع بگذارد و در مکه درآمد از طرف اعلی از ثنیهٔ کداء و چون به باب بنی شیبه
رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة وزد من عظمه ممن حجه
واعتمره تشریفا وتکریما وبمسجد الحرام تشریف داد واستلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف
ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در
طوفهٔ اول بشتاب میدوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوفهٔ طواف استلام رکن حجر الاسود و
مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ
حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ مرویست که حضرت فرموده هفتاد ملک موکل اند بر رکن یمانی که هر کس بگوید
اللهم انی اسئلک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا ایشان گویند آمین بعد از
تمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوات والسلام آمد و کریمهٔ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند و مقام را
میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانی
بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه نزد حجر الاسود آمد و باز این استلام نمود و از باب الصفا از مسجد
بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیهٔ ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و فرمود ابدا

میکنم بانچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد روی بقبله می آورد و در خانه تمجید و بتوحید و تکبیر قیام می نمود و می گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و دعا میکرد و در مروه نیز مثل این بجا می آورد و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه نداد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد پیشتری دانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره متصرف می ساختم و همچنانکه حلال شدید من نیز حلال میگشتم ولکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و بصحت رسیده که سراقة بن مالک بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است باین سال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه گردانید و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة و درین سخن اشارتی بود با بطال آنچه اهل جاهلیت می گفتند عمره در اشهر حج از افجر فجر است و جمهور علما برانند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرمود والا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده افضل خواهد بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هدی با خود همراه داشتند و بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتری چند بنیت هدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خود آورده بود حضرت فرموده بچه نیت کرده گفت بانچه تو نیت کرده یا رسول الله بمن نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را بنیت تو متعلق ساختم و گفتم اللهم اهل بما اهل به نبیک فرمود من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام پس ای علی پس تو بر احرام خویش باش و در هدی شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

مرا باین فرموده و حضرت تصدیق وی کرد آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و در روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران وی احرام حج بست حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گزارد و شب دران موضع بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا بگزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد دران خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد و به بطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه بلیغه بخواند و دران خطبه فرمود خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز و درین ماه و درین بلده و درین عبارت اشارت بل دلالت است بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است و اول خونی از انها که بر انداختم خون ابن ربیعة بن الحارث است و ربا های جاهلیت را همه باطل کردم و اول ربایی که بر می اندازم ربا عباس بن المطلب است و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی گرفته اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که از ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوه ایشان است بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالیکه در عرفه

ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیة مادر عبدالله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد
قدح ابستد و شیر را بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال را
فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گذارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع
تقدیم بیک اذان و دو اقامت گذارد بعد از آن بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد و رو بقبله باستاد و
بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعاها دعای روز عرفه است و
بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روز نیست که خداوند تعالی دران روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه
آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود با اهل عرفات روز عرفه و مباهات می نماید با ایشان
بر ملایکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هرچه میخواهند با ایشان ارزانی داشتم و مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده که شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناک‌تر از روز عرفه ندیده
نیست این حال او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و درگذشتن وی از گناهان بزرگ
ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را پیش پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار
قریش و دران روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا وی را در
همان جامه احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر وی
و فرمود که فردای قیامت حق تعالی وی را لبیک گویان و ژولیده از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از
حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد که هر قومی که در موقفی که در ایام سابق داشته اید
وقوف نمایید و درین روز آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نازل شد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فحوای آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم و چندان در عرفه باستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود
ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بکوهه رحل رسد و چون بر بالای
میرسید مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی باسانی برآید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است

فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز گذاردن پیشتر است سوار
شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گذارد و شب شنبه در مزدلفه
بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگذارد و بمشعر الحرام آمد و رو بقبله باستاد و بدعا
مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس
اسلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق
تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد هر گناه ایشان را آمرزیدم الا مظالم بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم
ستانید رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید و گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی
در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع
کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نموده جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و تبسم
فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو یا رسول الله این ساعتی است که هرگز درین ساعت
تبسم نمی فرمودی چه چیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان داراد فرمود بدرستی که دشمن خدا
ابلیس چون دانست که حق تعالی دعا مرا در شان امت قبول نموده گناهان امت مرا بیامرزید خاک بر فرق برآورد
و بر خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکند جزع وی مرا در تبسم آورد آری شعر مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند • سگ وظیفه خود بجا می آورد • مه وظیفه خود برخ می گسترد • کار که خود میکند او
هر کسی • آب نگذارد صفا بر هر خسی • خس خسانه میرود بر روی آب • آب صافی میرود بی اضطراب • مصطفی مه می شکافد نیم شب
ژاژ می خاید ز کینه بولهب • آن مسیحا مرده زنده میکند • وان جهود از خشم سبلت میکند • در شب مهتاب مه را بر سماک
از سگان و عوعو ایشان چه باک • نقل است که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن
العباس را رضی الله عنهما ردیف خود گردانید و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خثعم
پرسید از حضرت که پدر پیر دارم و حج نمی تواند رفت اگر از قبل وی حج بگذارم جایز باشد فرمود آری و فضل
بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش روی وی را از جانب زنان می گردانید بجانب
دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود را مقداری تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری بیرون میرود پیش

گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و بسنت رمی جمار قیام نمود و بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای آن
وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود و درین
زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمام ناقه او را گرفته و دیگری بجامه خویش آن سرور را
سایه کرده بود و درین روز در منی خطبه خواند و تحریم دما و اموال و اعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر
ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن یاد و شما را بشنوید و فرمان برداری آن
بجای آرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد از امسال حج
بگذارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل او انذار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان
بهیئت خود باز گشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از آن جمله چهار ماه حرام
و سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یک ماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبان است
و فرمود که زود باشد که شما به پروردگار خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس باید که باز نگردید
بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری
فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایت ازین مجلس که بسیار کس باشد که
سخن با و رسانند و او نگاه دارنده تر باشد آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده
بود و آنچه علی از یمن رانده بود بمجموع صد بود از آن جمله شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرد بعدد
سالهای عمر خود سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت
فرمود و یک نصف موی سر خود را به ابو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر با زواج مطهرات و تمام یاران
بخش کرد هر یک را یک موی و دو موی علی مقدار مرتبهم بداد و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا
نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم و النعم ما قیل شعر زلف بر باد
چو گیتی تار تار بخش · تاری بعاشقان سیه روزگار بخش · آن سرور ملتمس او را مبذول داشت
و موی ناصیه را بوی داد وی آنرا در اندرون طاقیه خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر سر دشمن که حمله می
آورد مظفر و منصور می شد و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و گویند دران

روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه
بار دعا بمغفرت و رحمت کرد و در باره مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا
از هر شتری از هدایا خاصه پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بجوشند و از گوشت و شوربای آن با علی
تناول فرمود چون در هدی وی را شریک ساخته بود آنگاه علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای آن
شتران را بر مردم قسمت نمود و قصاب را از آن جمله هیچ نداد بلکه اجرت وی را علی جدا از غیر آنها انعام فرمود
و مردم را خبردار گردانید که همه اجزای عرفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه اجزای مزدلفه موقف
است غیر از بطن محسر و همه اجزای منی و کوچهای مکه منحر است آنگاه عایشه رضی الله عنها وی را مطیب
ساخت بطیبی که در و مسک بود و حلال گشت · بعد از آن سواره بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان
سواره طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و بنزدیک چاه زمزم رفت و گفت
ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب
میکشیدم با شما پس دلو آب نزد حضرت بردند و از آن آب آشامید به بنده سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه
صدیقه درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق
بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی و باکی دران نیست پس
باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و روز دوشنبه و شب سه شنبه در منی اقامت
فرمود و این سه روز از ایام منی و ایام التشریق گویند و روز چهارشنبه درین سه روز کرد بعد از آن زوال هر
روز از برای جمره هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود
و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همین طریقه مسلوک داشت آنگاه
برمی جمرة العقبه قیام نمود نزد آن از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی بر هر سنگ تکبیری گفت
و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید که
آنرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر بخواند و دران خطبه وصیت فرمود به نیکوی با ذوی الارحام و
عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه شب در مکه

پیشوته نماید حضرت ویرا اذن داد و در روز سه‌شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند بموضع محصب
که آن را ابطح گویند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف
بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمهٔ ویرا دران موضع بزد بی آنکه آن سرور
او را بآن فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند
تا طواف خانه بکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد و از کدا از طرف
اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرمود و دران ایام نمازها را بقصر میگذارده و بعد
از هر نماز که قصر میکرده با اهل مکه می‌فرموده اتموا صلواتکم یا اهل مکه فانا قوم سفر و در اثناء مراجعت چون
بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارد بعد ازان روی بسوی یاران
کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان
و در روایتی آنکه فرمود که مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم
میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل البیت من پس ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با
آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر
جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود بدرستی که خداوند تعالی مولای منست و من
مولای جمیع مومنانم بعد ازان دست علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان و مرویست که قدوهٔ اصحاب عمر خطاب
رضی الله عنه گفت یا علی بامداد کردی و مولای هر مؤمن و مؤمنه۞ رو از برای سر دین خویش تاجی ساز
ز خاک شهنشه۞ جز از زوال من والاه۞ ز دل عداوت او دور دار تا بخوری۞ ز تیغ لعنت ببین زخم عادی عاداه
گواه پاکی اصلت ولای حیدر شد می‌دان۞ که بر کمال معالیش بس اثبات گواه۞ آورده که در حین مراجعت
از حجة الوداع یک شب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه درآمد و چون چشم مبارکش
بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و درین سال [illegible]

جریر بن عبدالله بجلی را به ذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف
بود فرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند نقل است که جریر
از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه
بر کفر بماند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هشت یا ده هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار
مسلمان شدند و ازان جمله چهار هزار را آزاد کرد و عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود
بمن فروش و دو دانگ بها آنها همین جا نقد بدهم و دو دانگ برای نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت
امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیهٔ غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر
المومنین عمر رفت خلیفهٔ ثانی ازو پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا و
ایشان را اختیار کرد و عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق
تحسین و تصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی‌برم که حق تعالی آنرا بیامرزد
فرمود کدام است گفت روزی از جاهی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم و بعد ازان از مکان بلند خود را
بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجدهٔ من نمودند عمر گفت توبه با خلاص و انابت
بدرگاه حق تعالی یا برکندن دل از گناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی می‌تواند بود هرچند گناه
بزرگ و بسیار بود و علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیلهٔ
من مرا با هدیه بنزد ذی الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصر وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد ازان
دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم وی ندید او را الا که مر او را سجده کرد بعد ازان بروی
ویرا دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و مقداری گوشت بدرهمی خریده و از اسب خویش
آویخته بود و این ابیات میخواند شعر اف الدنیا اذا کانت کذا۞ انا منها کل یوم فی اذی۞ ولقد کنت اذا قیل
انعم الناس معاشا قیل ذا۞ ثم بدلت بعیشی شقوة۞ حبذا هذا شقاء حبذا۞ چنین کردند اصحاب
ولایت ز لفظ جعفر صادق روایت که ویرانیست این دنیای غدار۞ وزان ویران ترست آن دل که بسیار
کرا و معموری دنیا گزیند۞ که تا در سند دنیا نشیند۞ ولیکن هست عقبی جای معمور۞ وزان معمورتر آن دل که

من
از نور

نخواهد جز بعضی در عمارت شود و قایع دهم دنیا بغارت و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات
یافت و دران روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع
شریف حضرت رسید بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود که بدرستی که آفتاب و ماهتاب
دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمیگردند ولیکن می ترساند
بندگان خود را بآنها پس چون به بینند که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید
و شرح قصه وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت وی در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و
درین سال جبرئیل علیه السلام در آمد چنانکه حاضران مجلس ویرا بدیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بر
وی ظاهر نبود و نا حکم کنند که مسافر است و هیچکس از ایشان او را نمی شناخت که تا حکم کنند که حضری است
و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد حضرت جوابش داد و وی آمد و چنان نشست که زانوی شریف
متصل بزانوهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهای خود را بر سر ران آن سرور نهاد و از ایمان و
اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و آن حضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون
رفت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود در پی وی روید و ویرا بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت
فرمود که این جبرئیل بود هر بار که بنزد من آمدی ویرا بهر صورت که بودی شناختم الا این نوبت و چون غایب
شد دانستم که وی است و در روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود
گفت خدا و رسول او دانا ترانند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند **ذکر وقایع سال یازدهم
از هجرت و قصه مرض و وفات آن حضرت و ما یتعلق بها** ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد خبر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب
رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث
از بنی حنیفه و طلیحة بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن
سوید تمیمیه بود اما مسیلمه را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح
قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمدند و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند

تخلف نموده در منزل توقف کرده وی گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت
وی می نمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آن جمله بود خود بمنزل او رفت
و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم
بیامد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از آنچه خداوند
تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه که ترا حق تعالی هلاک گرداند و بدرستی که من گمان
می برم ترا آنکس که نموده اند بمن در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای
وی دو سوار از طلا بود و از آنجهت غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم راوی گوید که آن سرور
میفرمود که باد بر آنها دمیدم هر دو ناپیدا گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود
و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در روایتی آنکه ایمان بحضرت آورد و آن استدعا کرد و مبذول نیفتاد و چون
بیمامه و خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین نوع
که از مسیلمه رسول خدا نوشته می شود بمحمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از آن ماست و نیمه از آن قریش ولکن
قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد داد و به نزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامه او وقوف یافت
از آن دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند
وی شریک تو است در نبوت حضرت تبسمی فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند من شما را
گردن میزدم و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته می شود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که
زمین از آن خداوند است بهر کس که خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزگاران راست اهل یمامه را هلاک کردی
خدای تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد و نقل است که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت ازین جهان
رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که نزدیک بصد هزار کس بوی ایمان آوردند و مموهه مزخرفه بر هم می بافت
و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا
بنا بر سحر و شعبده و گویند علم نیرنجات را نیکو میدانست و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه
تنگ در آورد و اول کسی که پر بر ظاهر بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی که شیر دار از کوه بنزد وی

آید تا وی شیر او میداوشد منقولست که زنی بنزد وی برفت وگفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در اب
نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبهای چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد صلی الله
علیه وسلم بچه کیفیت دعا کرد گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بران خواند و ازانجا مضمضه کرد و باز دران
دلو انداخت وآن دلو را در چاه ریختند آب آن چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد و بر چاه کرآن دلو آب ریختند
آن آب بزمین فرو رفت و مردی باوی گفت دعا برکت کن برای پسرمن چه محمد صلی الله علیه وسلم برای اولاد
اصحاب خویش دعا برکت میکند هر کودکی را که پیش وی بردند تا دست بر سر او مالید و کامی وی برداشت
اقرع والثغ گشت • و نوبتی در بستانی وضو ساخت وآب وضوی ویرا دران بستان پاشیدند دیگر
دران بستان گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از بنی حنیفه در مرثیه او گفته ع لهفی علیک ابا ثمامه
لهفی علی رکنی یمامه • کم آیة لک فیهم • کالشمس تطلع من غمامه • سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات
او تمام منکوس و معکوس بود وآب دهن نامبارک را بچاه قوم انداخت که ازو باآن تبرک جستند
آب شیرین آن چاه شور گشت و دست بر سر کودکی مالید اقرع شد و نوبتی مردی باوی گفت دو پسر دارم
دعا برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ
خورده بود و دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت از وی شفاعت جست دست بر چشمان او
مالید در زمان هر دو چشمش سفید نابینا گشت القصه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش
خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیله فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله
عظیم بین الفریقین • واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و ترا ار از لشکر خالد بقتل آمد و اول
هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیله بخیمه خالد درآمدند وآخر کار بمقتضی الاسلام یعلوا ولا یعلی بواسطه
جلادت و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر و براء بن
مالک برادر انس کفار فرار نمودند و مسیله با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی از اهل اسلام
درعقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر مسیله انداخت و دران حالت
مردی از انصار شمشیر نیز بروی زد و وی باین دو زخم کشته شد و از وحشی منقولست که بان انصاری

گفت ربک اعلم ایّنا قتله و روایتی آنکه وحشی می گفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در ایام
اسلام بد ترین مردم یعنی مسیله را کشتم و گویند زنی از قوم مسیله گفت وا امیر المومنیناه قتله العبد الاسود
آورده اند که بعد از انکه خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را بنزد ابو بکر صدیق فرستاد خلیفه
رسول الله ازان گروه پرسید که مسیله چه کلامی بر شما میخواند گفتند می گفت یا ضفدع نقی نقی الی کم تنقین
لا الشراب تمنعین ولا الماء تکدرین ولا الطین تفارقین ولا العذرة تمنعین لنا نصف الارض ولکن قریش قوم یعتدون و گفتند
نوبتی نزد او اوایل سوره والذاریات میخواندند در مقابل آن این کلمات برهم بافت که والذاریات ذرعا
فالحاملات حملا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة وسمنا ولقد
فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر قلمیراً او منیناه قتله ابو بکر ازین کلمات تعجب نموده
گفت وی شما را باین نوع کلام بازی داده و گمراه گردانیده واما سجاح و زنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی
بنی بکر وی پیوستند و زمان ومکان دعوی او بمسیله نزدیک بود مسیله ترسید که اگر توجه بسجاح نماید جماعتی با وی اتفاق
کرده بر وی غالب آیند کسی بنزد وی فرستاد با هدیه و ویرا خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب
مسیله آمد و بینهما عقد مناکحه واقع شد ومهر ویرا اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده اند که سجاح بعد از مسیله
تا زمان حکومت معاویه انگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد واما اسود او را ذو الحمار نیز میگفتند بخا و جیم
زیرا که خاری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند ذو الحمار نام شیطان اوست و بعضی از اهل سیر کلمه
ذو الحمار را تصحیف کرده بحا مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته اند که می گفت شخصی بر من ظاهری شود و بر حمار
راکب است و گویند کاهنی بود مسعید وامور عجیبه از وی ظاهر می شد و دلها را بسخن خوش مایل می ساخت
و مرویست که ویرا دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری شقیق می گفتند و ایشان ویرا از اموری که در میان
مردم حادث می شود اخبار میکردند با ذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صنعا الیمن بود وفات یافت
اسود را ازان اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد وآن مملکت را در حیطه
خویش آورد و مرزبانه که زوجه باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود بر قبیله مراد
مکتوب بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و برابو موسی

استوی که در مارب بود مرور نمود و وی را از واقعه اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر خودرا بجهر موسانه خشنود و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بآن جماعت نامه نوشت که اتفاق نمایید بهر طریق که میتوانند شر اسود را رفع کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت ای دشمن ترین خلق خداست بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر داذویه نام و غیرهما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و درآیید و وقتی که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب موعود درآمد مرزبانه وی را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و درآمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی مانند سخت ترین آواز گاو از وی برآمد چاوشان شنیدند و پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد موذن از آن حال وقوف حاصل کرده چون بادا اذان قیام نمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب و عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر به آنحضرت فرستاده اند و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرد و فرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک وی را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز و در روایتی آنکه عمال رسول صلی الله علیه وسلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابوبکر رضی الله عنه مدد طلبیدند و وی عکرمه بن ابی جهل را با قومی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه به ایشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد و چند کس از عظماء لشکر وی را بقتل آورد و درین فرصت عکرمه رسید و در نزد حصین بخیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر برآنند که سابقا گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیله بنی اسد

خروج کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را عروجی دست داد و عیینه بن حصین فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکات کردند و روی بوی آوردند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجده را از نماز بر انداخت و اول چیزی که ازو واقع شد که سبب گمراهی گشت این بود که یکروز با قوم خویش در سفر بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد ارکبوا علالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر بابوبکر صدیق رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در میان این دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که در آن نواحی که بر اسلام خویش باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر شبی بر سر خود انداخت و سجعی چند بر هم می بافت که وحی بر من فرود آمد و سردار لشکر او عیینه بن حصین فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل نزد تو آمد طلیحه میگفت نی تا دو کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحا کرحاه وحدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاره بازگردید بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابست پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه ازهم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید و در روز دوشنبه ششم ماه صفر سنه مذکور حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب روم روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم رو تا بنواحی ابنی بقتلگاه پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشانرا بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا برایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی و راهبران با خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست هشتم ماه مذکور آن حضرت را مرض طاری شد

وروز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوایی برای عقد فرمود وگفت اغز بسم الله فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله
پس اسامه لوا را گرفت وبیرون رفت وبریدة بن الحصیب داد تا دران لشکر صاحب لوای او باشد
ودر جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شود واعیان مهاجر وانصار مثل ابو بکر صدیق وعمر فاروق وعثمان
ذی النورین وسعد بن ابی وقاص وابو عبیده بن الجراح وسعید بن زید وقتادة بن النعمان وسلمة بن اسلم
بن حریش مامور گشتند بانکه دران لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود
بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مهاجرین اولین امیر میگرداند مقالهٔ این جمع
بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت با وجود حمی وصداع از خانه بیرون آمد وسر مبارک را
بعصابه بربسته بود پس بر منبر برآمد وحمد وثنای حق تعالی بتقدیم رسانید وبعد ازان فرمود ای گروه مردم
این چه مقاله است که از بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن
در امارت وی می نمایید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوهٔ موته بخدا
سوگند که او سزاوار امارت بود وپسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارتست زید از احب مردم بود بمن
واسامه از جملهٔ دوست‌ترین مردم است بمن بعد از وی وهر دو مظنهٔ جمیع خیرات اند پس وصیت برادرشان
وی به نیکی قبول کنند وبا وی نیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست بعد ازان از منبر فرود آمد وبخانه
رفت وگویند این امر در روز شنبه دهم ربیع الاول بود ومسلمانان که با اسامه خواستند رفت
می آمدند وحضرت را وداع میکردند وبلشکرگاه میرفتند ورسول صلی الله علیه وسلم در ثقل مرض بود
ومیفرمود جیش اسامه را روان کنید وروز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم
وداع آن سرور آمد وسر پیش برد وسر ودست آنحضرت را تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم درا[ن]
ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت ودستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد وبر
اسامه می کشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا میکند انگاه بیرون رفت وشب در لشکرگاه بود وچاشت
روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقتی حاصل شده بود اسامه را وداع کرد وگفت اغد علی برکة الله
وچون وی بحرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ وی خواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی بنزد وی

فرستاد که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه بازگشت واکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنا
برین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند وبریدة بن الحصیب لوا را آورد وبر در حجرهٔ آن سرور بزد وچون از
دفن آن سرور فارغ گشتند وامر خلافت بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد
که آن لوا را بدر خانهٔ اسامه برد تا بلشکری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود وبرا برود پس اسامه
بیرون رفت ودر جرف منزل ساخت تا مردم جمع شدند دران اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از
قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابو بکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر
از قضیهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری سنگین از
مدینه بیرون رفته دلیر شوند وبر مدینه تاختن آورند واسیبی باهل مدینه رسد ابو بکر قبول نمود وگفت
اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله
علیه وسلم جایز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی باشد پس
باذن اسامه عمر ازان جیش متخلف شد وچون ماه ربیع الاخر درآمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود وبر اهل
آنجا ظفر یافت وبسیاری از ایشان بقتل آورد وبعضی از انجا را با غات وزراعات ومنازل
ایشانرا بسوخت وقاتل پدر خویش را مقتول ساخت وغنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت
نمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم معلوم گشت که او را ازین عالم
درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی
نمود وبصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت
با جبریل گفت که گویا مرا خبردار میگردانند که ازین عالم می باید رفت جبریل گفت وللاخرة خیر لک من الاولی
ودر روایتی انکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد واجتهاد بیشتر از پیشتر التزام نمود
وگویند چون سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم
گفتند یا رسول الله چه حالت که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بیاسید واگاه باشید که مرا بعالم بقا خوا
ودر گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی وبتحقیق که آمرزنده هست خداوند تعالی گذشته

نند

وآینده نزاو نموده قالت این سول المطلع واین ضیق القبر وظلمة اللحد واین القیمة والاهوال وازابن عباس مرویست
که گفت سوره اذا جاء نصر الله والفتح وداع است مر رسول را صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه و
وداع است مر ورا از دنیا واز عبدالله بن مسعود مرویست که گفت حبیب ما پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بیگاه پیش ازانکه وفات کند ما را از موت خویش خبر دار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را
بخانه ام المؤمنین عایشه طلبید وچون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد وهمانا که آن گریه از غایت رحم
وشفقت آن حضرت بر ایشان واز تصور فراق آن جماعت بود وآری شعر وداع یار ودیارم چو یاد
میشود سازم از آب دیده مالامال • میان آتش سوزنده ممکن است آرام • ولی در آتش هجران قرار بس محال
انگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله رفعکم الله وفقکم الله قبلکم
هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله ورزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی وترس از خداوند تعالی وشما را
بخدای می سپارم وحق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم ومی ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی
که من از و نذیر مبینم شما را باید که علو وعتو وتکبر بر خداوند تعالی در میان عباد وبلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و
شما را فرموده تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض وفرموده
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده وزمان
بازگشتن است بخدا وسدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو کی بجا آرد فرمود
مردان اهل البیت من انکس که بمن نزدیکتر است گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین
جامها که پوشیده ام اگر خواهند یا جامهاء مصری یا حلهء یمنی یا جامهاء سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد
ودر گریه افتادیم حضرت نیز بگریست انگاه فرمود صبر کنید وجزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد وگناهان
شما بیامرزاد وجزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید ودر کفن کنید بر کنار قبر من بمانید
درین خانه بعد ازان بیرون روید وزمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من
جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه ودر روایتی آنکه فرمود
اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که رحمتی خاص بر من نازل گرداند دران ساعت پروردگار من باشد

پس جبرئیل نماز گذارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج درآیید ونماز بر من گذارید ومرا شاد
سازید بتزکیه وفریاد ونوحه وباید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد ازان زنان ایشان
انگاه سایر اصحاب وسلام مرا باین جماعت از یاران من که غایب اند از من برسانید وهر کس که پی
روی دین من کند ومتابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من بوی برسانید شعر
روزی که ز تو سلام باشد ما را • آن روز فلک غلام باشد ما را • از تو نکنم توقع پرسیدن • اندیشه الطف
تمام باشد ما را • گفتیم یا رسول الله ترا که در قبر در آرد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملایکه که ایشان
شما را ببینند از جایی که شما ایشان را نه بینید ودر آخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بانکه برای گورستان
اهل بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی
از جامه خواب برجست وجامهای خود بپوشید وبیرون رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود
وببیند که کجا میرود برفت وپیش ازانکه حضرت باز آید بیامد وگفت آن سرور بگورستان بقیع در
آمد ومدتی مدید انجا بایستاد انگاه برگشت واینک بخانه می آید چون آمد هیچ باوی نگفتم تا صباح شد
بعد ازان گفتم یا رسول الله بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهء بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب
آمرزش کنم ودر روایتی آنکه از عایشه گفت شبی از خواب درآمدم ورسول را صلی الله علیه وسلم در جامه خواب
نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد وگفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم
لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد ودر روایتی از عایشه آنکه
گفت در اول شبی بود که از جامه خواب برجست وروان شد گفتم پدر ومادرم فدای تو باد بکجا میروی
گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع وابو رافع ودر روایتی ابو موهبه ودر روایتی هر دو
که از گروه وی بودند یا خود پیر ابو موهبه گوید آمد به بقیع وبجهت اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار
نمود وچندان دعا خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که من از اهل این گورستان بودمی تا شرف آن
دعا دریافتمی انگاه فرمود گوارا باد تا آن نعیم که در آنند ودور باد ازان فتنها که مردم در آنند نجات
داده است شما را خداوند تعالی ازان فتنها که روبر مردم دارد همچون قطعهای شب تاریک آخر آن باول

آن متصل است آخر آن فتنها بد ترست از اولی بعد از آن روی بمن کرد و گفت ای ابو موهیبه خزاین دنیا
بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان
لقای پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در
ان و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمودند بتحقیق که لقای پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم
و چون از آنجا در گشت مریض شد و منقول است از عطاء بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه وسلم
شبی گفتند که برو به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و باز گشت
و در خواب شد باز باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد
و با استراحت مشغول شد باوی گفتند برو برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای
احد دعای خیر بتقدیم رسانید و از آنجا بازگشت و مر آنحضرت را صداع طاری گشته و سر خود را بعصابه
بر بسته بود و از عقبه بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای
احد بعد هشت سال از واقعه احد نماز گذارد یعنی برایشان دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه
گوییا موادع احیا و اموات بود و بعد از آن بر منبر بر آمد و فرمود ان بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم
الحوض و انی لانظر الیه و انا فی مقامی هذا و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها
عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که ابتدا مرض آن حضرت در خانه میمونه بود و در روز نوبت او از آنجا
بخانه من آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وارأساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی
و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گذارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی
و گمان من اینست که هم در ان روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت
تبسم شد و فرمود بل انا وارأساه یعنی درد سر ترا ای عایشه به می شود و لکن درد سر من دردیست که خلاص
از آن مشکل است و در ان سخن اشعار بان بود که در ان مرض از عالم خواهد رفت عایشه گوید انگاه بخانه
میمونه بازگشت و مرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در آنجا جمع شدند میفرمود این انا غدا
یعنی فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر می ساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانه عایشه باشد

امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که در ان ایام که در خانه عایشه بود و سر آنجا روند و بخدمت
حضرت قیام نمایند و در روایتی آنکه حضرت بهریک از زنان خود گفت نمی توانم که با وجود مرض بخانهای شما
روان گردم و رعایت قسم بجا آورم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری
کنید و در روایتی آنکه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاق
خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانه عایشه رضی الله عنها راضی گشتند پس از خانه
میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دستی دیگر بر دوش
علی بن ابی طالب و پایها مبارک در زمین می کشید تا بخانه عایشه آمد و در روایتی آنکه حضرت را در ردایی
بر داشته بخانهای ازواج می بردند و بدستور معهود رعایت قسم می فرمود و اگر این روایت بصحت رسد
جمع بین الروایتین بآن طریق حاصل شود که گوییم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم می فرموده و در آخر مرض بران
قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری تو من بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم
فرمود ای ابو بکر اگر من درین مرض بیمارداری و معالجه خود را بغیر دختر و زنان خویش فرمایم مصیبت
ایشان زیاده و عظیم گردد و بتحقیق که اجر تو بر خداوند تعالی ست یعنی تو اجر این نیت خیر که کردهٔ
مزد خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور بدانجا بخدمت
وی قیام می نمودند مرض در غایت شدت و صعوبت بر وی میگذشت از عایشه صدیقه مرویست که
گفت رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میشد
گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یک کدام ما در وجود آید هر آینه که بر وی غضب نمایی فرمود
ای عایشه مرض من بغایت صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مومنان و صالحان بسیار
صعب و شدید می فرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلای و ایذایی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا
آنکه حق تعالی بان سبب درجه برای وی بلند گرداند و در روایتی از عایشه آنکه گفت من ندیدم هیچ احدی را
که مرض بر وی صعب تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر ثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه

که گفت درآمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم وتب داشت دست بروی مالیدم چنان گرم بود که دستم
تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندانست
که دو برابر از شمارا تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست
که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکه گناهان ویرا خداوند تعالی بریزاند
از وی چنانکه درخت برگها خود را بریزاند ومنقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت درآمدم
نزد آن حضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب ویرا از بالای قطیفه در می یافتم ودست ما
تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله می گفتم فرمود هیچ احدی
بلا او سخت تر از انبیا نیست وچنانکه بلاء ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست
بعضی از انبیا را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر ودرویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب
وروز همان پوشیدی وفرح بعضی از انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا شعر من خار غمش بصد گلستان ندهم
خاک قدمش بباغ جنان ندهم • دردی که مرا ز درد او حاصل شد • آن درد بصد هزار درمان ندهم • وصل بلا
گشت از عین بلا • زان حلاوت شد عبارت ما قلی • رنج گنج آمد که رحمتها دروست • مغز تازه شد چو بخراشید
پوست • این بهاران مضمرست اندر خزان • در بهارست آن مگریز از آن • ما التصوف قال وجدان
الفرح • فی الفؤاد عند اتیان الترح • عاقلان از بی مرادیها خویش • باخبر گشتند از مولای خویش • بی مرادی
شد قلاوز بهشت • حفت الجنة شنو ای خوش سرشت • دوستان بین کو نشان دوستان •
دوستان را رنج باشد همچو جان • کی گران گیرد ز رنج دوست دوست • رنج مغز و دوستی او را چو پوست •
حق تعالی گرم وسرد ودرد ورنج • بر تن ما می نهد ای شیر مرد • خوف جوع ونقص اموال بدن • جمله بهر نقد
جان ظاهر شدن • داد مر فرعون را صد ملک ومال • تا بکرد او دعوی عز جلال • در همه عمرش ندید او درد سر •
تا ننالد با خدا آن بدگهر • داد او را جمله ملک این جهان • حق ندادش درد ورنج واندهان • درد آمد بهتر از ملک جهان •
تا بخوانی مر خدا را در نهان • مادر بشر بن البراء بن معرور گوید که درآمدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مرض
موت وتبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب که بر تو است

نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند
گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف وکرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر
پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطان است وشیطان را بر من استیلای نیست ولکن
این مرض من اثر آن گوشت زهر آلوده است که با پسر تو در خیبر خوردیم وهر چند وقت الم آن بر من تازه می
شود واین زمان وقت انقطاع رگ حیاتست وگویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
از مرتبه شهادت نصیبی بود ودر صحاح احادیث وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیماران را تعویذ میکرد باین کلمات که اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی
لا شفاء الا شفاؤک اشف شفاء لا یغادر سقما ودر روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین
کلمات ودست مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت وثقیل گشت من
آن دعا خواندم وخواستم که دست او را بر بدنش مالم دست خود را بکشید از من وگفت رب اغفر
لی والحقنی بالرفیق الاعلی ودر روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنت الخلد ودر روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش
از این نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سودی نمیدهد شعر بیمار عشق را ز مداوا چه فایده • برخیز ای طبیب که بگذشت
کار از آن • فغان ونالهٔ زار ز پزشک چه سود • چو دادنی همه دادند ایزدی نه بود • وبصحت رسیده هم از
عایشه که گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل
از آن مخیر گردانند او را میان دنیا وآخرت وچون مریض شد بمرض موت سر فرا گرفت وبراوی
گفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین آنگاه فرمود
مع الرفیق الاعلی وبروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل ومیکائیل واسرافیل دانستم که ویرا مخیر کرده
بوده‌اند ووی آن عالم را اختیار کرده ومرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بیماری ضعف خود از خداوند تعالی
عافیت وشفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بر شفا نکردی وگفتی ای نفس چه بوده است ترا که
پناه بهر ملجا ولاذی میجوئی وگویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد وگفت یا محمد بدرستی
که پروردگار تو سلام فرستاده است ترا ومیگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم واز این زحمت خلاص گردانم

واگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبریل من امر خود را به پروردگار خود گذاشتم
هرچه خواهد با من کند • سوای که جبهتم تعقّف ام جفاء • ومشربه عذب تکدر ام صفاء • وکلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا • اکرم خلاص جویی وکرم هلاک خواهی • سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
من اگر هزار خدمت بکنم گناه کارم • تو هزار بهتر از من بکشی وبکناهی • بکسی نتوانم که حکایت تو گویم •
بهر جانب که خواهند وتو آن کنی که آیی • اختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آن حضرت چند بوده اکثر برانند
که سیزده روز وقول چهارده روز ونزد بعضی دوازده روز وطایفه برانند که ده روز بوده ودران ایام
قضایا متحقق گشته یکی انکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه
تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت واستقامت منظر وسکینه ووقار در
قیام وقعود وچون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمدی آن سرور برخواستی ومتوجه استقبال وی شدی
واورا ببوسیدی ودرجای خود بنشاندی وحضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان
طریقه مرعی داشتی دران خستگی فرستاد وفاطمه را بخواند وچون آمد فرمود مرحبا یا بنتی واورا بر دست راست
یا دست چپ خود بنشاند وبا او سخنی بر سبیل مسارت فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه
سخنی فرمود این نوبت فرحان وخندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرحی نزدیکتر
بحزن مثل امروز واز وی استفسار کردم که چه می گفت گفت سر رسول را فاش نکنم وآن سخن را با من نگفت
تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد بعد ازان پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که
جبریل با من هر سال یک نوبت درس قرآن میخواند وامسال دو نوبت خوانده گمان نمی برم الا انکه اجل من
نزدیک رسیده واول کسی از اهل البیت من که بمن ملحق شوند تو باشی پس بگریستم ودر بار دوم گفت
ناخوشی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی ودر روایتی انکه فرمود جبریل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از
زنان مسلمانان که ذریت او عظیم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبوده ودران سخن
ارشادی بود فاطمه را با انکه در مفارقت آن سرور باید که تکرر بر وجزع ننماید وصبر کند چه میدانست که شکیبائی
از ملاقات ومصاحبت وی بسیار بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود • روزی که چشم ما زجمال جدا بود •

چندانکه دیده کار کند اشک ما بود • گفتی دلی که فارغ وصابر بود کراست • در دور دور چو تو اینها کرا بود
ودر روایتی انکه اخبار را دلیل لحوق فاطمه در ستاره دوم بوده والله اعلم دیگری انکه به ثبوت پیوسته از
ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه بیرون آمد ومنبر
رفت وخطبه خواند ونصیحت مردم کرد ودر اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مخیر گردانیده بنده را
میان دنیا ومیان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب ونعیم ولقای خویش پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند
بود ابوبکر صدیق بگریست ما متعجب گشتیم از گریه او که چرا ویرا ازان صورت باید گریست وحال انکه
وی داناترین ما بود ودانسته که مراد ازان بنده بجز آن سرور است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
ان امنّ الناس علیّ فی صحبته وماله ابوبکر بن ابی قحافه یعنی بدرستی که از جمله مردمانی که مسامحه وبذل مال
ونفس خود در رضای من بیشتر نموده اند ابوبکر پسر ابو قحافه است واگر بودی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار
خود هر آینه که فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خود ولکن اخوت اسلام فضیلت کامل است واین مرتبه ویرا
حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه ودریچه الا خوخه ابوبکر ومراد خوخه حجره عایشه است
ودر بعضی از روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس
بنا برین داخل مواعظ ونصایح باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و دیگر انکه در صحاح
احادیث مروی گشته از سعید جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه وچه روزی بود
روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز وامر عجیب دران روز واقع شد انگاه ابن عباس چندان بگریست
که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید بنزد من تا برای شما نوشته بنویسم ودر روایتی انکه فرمود دوات
وصحیفه ودر روایتی دوات وشانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسیم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب
اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات وصحیفه ای باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد وبعضی دیگر
گفتند مناسب نیست که ما آن سرور را درین محل مشغول بکتابت داریم وبا یکدیگر منازعت کردند ودر
ان خانه در نظر حضرت آواز بلند برداشتند چنانچه آن سرور تنگ آمد وترک آن امر کرد ودر روایتی

انکه از اصحاب کفتند شان اوصیت و درجه حالت آیا این سخن از وی مثل آن سخنانست که مردم
در حین استداد تب میکویند یا بجد میکوید و باز از حضرت استفسار مینمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو
معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما میخوانید مرا بآن عمر خطاب کفت
وجع بر پیغمبر غلبه کرده و قران در میان شماست حسبنا کتاب الله پس خصومت و منازعت نمودند
وچون لغو و اختلاف از حد کذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد
پیغمبر یا آنکه فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشان را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دوم
آنکه جماعت وفود عرب که بنزد شما آیند جایزه بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این
حدیث است از سعید جبیر کوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید مصلحت کفتن ندید و از آن خاموش شد یا او
کفت و مرا فراموش شد مروی است که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کفت بدرستی که مصیبت بزرگ
آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد دیگر آنکه منقولست که چون مرض
آن حضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناکشوده و بروایتی از هفت مشک
سر ناکشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس شوری
که فرموده بود مشکها و آب را مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی رویینی یا مسینی که از آن حفصه بود نشانیدیم
وآب از آن مشکها بر وی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه کفته بودم بجای آوردید
پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز کذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی
استغفار برای شهدای احد فرمود بدرستی که انصار عیبه من یعنی خاصه من و محل سر من اند با ایشان هجرت
کردند و مرا جای دادند نیکان ایشان را کرامی دارید و از بدان ایشان درکذرانید مکر در حدی از حدود الله
و در روایتی آنکه فرمود ای کروه مردمان بدرستی که شما زیاده میکردید و انصار کم خواهند شد بآن خدای که
نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و
حق مواسات و جوانمردی بجای آوردند و اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده پس با نیکان
ایشان نیکوئی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید و در روایتی آنکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز

بروز زیاده میکردد در خانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه کرد مسجد نبوی میکشتند عباس
عبد المطلب رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل پسر وی در آمد و حال
انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابوطالب در آمد و مثل آن اعلام نمود حضرت دست خود
بر داشت و فرمود ها یاران آنحضرت را بدو دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میکویند علی رضی الله
عنه کفت میکویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید
عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و دستی بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایها
در زمین می کشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست
و عصابه بر سر مبارک بسته بود مردم بر وی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای کروه
مردم بمن رسید که شما از موت من می ترسید کویا که منکر موت اید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خود
می نمایید نه شما را خبر داده اند از مرگ من و از مرگ شما و همانا که آن سخن اشارت بود بآیت کریمه
انک میت وانهم میتون فرمود هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید
و آگاه باشید که بازکشت من و شما بخداوندست وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی
بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکوئی کنید حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی
خسر تا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود دیر کردن
امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن
در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب کردد و هر کس با خداوند تعالی مخادعه نماید خود فریفته و منکوب
شود و این آیت را بخواند که فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ بعد از آن فرمود
ای کروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی چه ایشان کسانی اند که معد و آماده
داشتند سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت کرفتند با ایمان پیش از آنکه شما هجرت
با ایشان کنید و ثمار و میوه های بوستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند
و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما بر ایشان حاکم شود باید که از

محسن ایشان قبول کنید و از مسی ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی
بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید
تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای
فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان پی روان قریش اند نیکوکار ایشان تابع
نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی
و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطهٔ تبدیل قسم است چون مردم
نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی
کنند و حق تعالی فرموده وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و در روایت است از فضل بن عباس رضی الله
عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روز دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست
و عصابه بر سر بسته بود بلال را خواند و فرمود مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را
و بگو که این آخر وصیتی است مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم
خورد و بزرگ ایشان چون آن ندا شنیدند در بازارها و دکانها خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع
شدند حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند
که مسجد را گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا لمن ورائکم پس خطبهٔ بلیغهٔ طویله خواند و در روایتی آنکه
بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که وقتی بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس
که من وی را آزرده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم
اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و نگوید
که می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانید و آگاه باشید که شحنا و عداوت
در طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوستترین شما آن کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفا
حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخدا وند تعالی طیب النفس و پاک اصل شوم چنان گمان می برم که یکبار گفت
کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را حقی بر من باشد البته استیفای حق خود نماید

فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست
و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم هست فرمود ما تکذیب نمی کنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم ولکن این سه
درم بر من از چه جهت است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو بگذشت مرا فرمودی که سه درم بوی ده فرمود
ای فضل سه درم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کسی را که بر وی حقی بود باید که امروز آنرا از گردن خود
ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا ایسرست از فضیحت آخرت پس مردی
برخاست و گفت سه درم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن من است فرمود چرا خیانت
کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه گفت ای گروه
مردم هر کس که در وی صفتی هست و از آن بدی برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و
گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب
از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم هیچ
بدی نیست که از من در وجود نیامده قدوهٔ اصحاب عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا اهونست از فضیحت آخرت بار خدایا وی را صدق و راستی و ایمان روزی
کن و دل او را از بدی دور و به نیکی مایل گردان آنگاه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم از آن بخنده افتاد و گفت
عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا باشد و گفت آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی
بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست
آمد و در روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد مروی است که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود و نتوانست که بیرون رود
فرمود بگوئید ابا بکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در
مقام تو ایستاد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گذارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز
گذارد عایشه گوید باعث من برین سخن آن بود که در دل من می گشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را
که قایم مقام پیغمبر شود در نماز و باو تشأم خواهند کرد میخواستم که این امر از وی بگردد و در روایتی آنکه ابوبکر

امر کرده بود عایشه را تا با آن سرور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گزاردن عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود آخر گفتم با حفصه تو بگوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور ساخت فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابا بکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بجزی و محلی چنین خاطر پیغمبر از من رنجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابو بکر امامت قدم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده گفت واغوثاه والانقطاع برجاه والانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی که پیش ازین مرده بودی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردی شعر در دست تو دل زبون توانم دیدن شادی کم و غم فزون توانم دیدن دیده ز تو غرق خون توانم دیدن من جای تو بی تو چون توانم دیدن با ما فلک اجفا نکردی چه بدی و ز یار خودم جدا نکردی چه بدی چون آخر کار بی تو می باید زیست اول بتو آشنا نکردی چه بدی بلال آمد نزد ابو بکر و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گذاری ابو بکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان ترا از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست شعر زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم حضرت از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت تو میگریند و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خدا و نذیر الله تعالی خلیفه من است بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا کنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و در روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد یاران نماز خفتنی بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گزارده اند گفتم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب نمایید چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را بشست انگاه خواست که برخیزد بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزارده اند گفتم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب نمایید

چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش باز آمدی پرسید که مردم نماز گزارده اند و ما میگفتیم نی انتظار تو می کشند در کرت سیم کسی فرستاد بنزد ابو بکر که با مردم نماز گذار فرستاده آنحضرت رفت و پیغام با ابو بکر رسانید ابو بکر مردی رقیق القلب گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با وی گفت تو احق باین امر از من پس ابو بکر نماز گذارد و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابو بکر با مردم نماز پیشین می گذارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بر پهلوی ابو بکر بنشانید چنان کردند و چون ابو بکر دانست که رسول آمد خواست که متأخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گذارد و ابو بکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی با ابو بکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقوف می یافتند و روایتی آنکه چون مؤذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بگوی مردم را که نماز بگذارند عبد الله زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت و نماز گذارد و قرائت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در حجره خود آواز قرائت عمر شنید و گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله ذلک والمؤمنون و سر از دریچه خانه بیرون کرد و گفت نی نی باید که ابو بکر با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد و با عبد الله بن زمعه گفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز گذارد جواب داد که هیچکس را معین نفرموده بود و لکن چون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گذار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نمود عمر گفت من ندانستم که چنین است والا امام مردم نمی شدم و صحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرحان گشت و تبسمی فرمود پس ابو بکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گذارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت دیگری آنکه عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند که در ایام

مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی بن ابی طالب از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول الله امروز چگونه است فرمود امروز بحمد الله نیکوست و افاقت وی را حاصل شده عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر از دنیا نقل میکند و تو مأمور امر دیگری خواهی شد من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب میدانم که در حین موت ظاهر می شود و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما با او وصیتی فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت را و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد و والله که من از رسول صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم و دنیا نظیم دیگر آنکه از عایشهٔ صدیقه و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم می گفتند در زمین حبشه کنیسهٔ بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند و دیدیم و آنرا ماریه می گفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح بمرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خدای تعالی و در روایتی آنکه پیش از وفات بپنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد ساخته اند شما باید که چنان نکنید و در روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خود می کشید و چون نفس بر وی تنگ می شد آنرا دور می ساخت و می فرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود و از صنیع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت غضب خدای تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیا خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی می کنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات بودی هر آینه قبر آن حضرت را ظاهر و هویدا می ساختند دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور دینار چند زر سرخ از جای آورده بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن وی را در مرض اغمایی حاصل شد سر بر سینهٔ عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه

آن دینارها را چه کردی گفت پیش من است فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا باز گفت نی یا رسول الله و هنوز که ناخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمار داری و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود که آنها را بیاور حضرت آن دینارها را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را صلی الله علیه وسلم به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دینارها نزد وی باشد پس آنها را به پیش علی بن ابی طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم آنکه بثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتهای بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین دارو در دهان آنحضرت می چکانیدند چنانچه از آن متالم شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید ازواج مطهرات بر آن حمل کردند که دارو را مکروه میدارد چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند و چون از آن حال باز آمد و دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود چه دارو بود و این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطرهٔ چند از روغن زیت گفت شما را که فرمود باین عمل گفتند اسما بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه باو رسیده از چه مرض ترسیدید بر من گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطان است و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید مگر عباس بموجب فرموده هر زن که در آن خانه بود زن دیگر دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان چکانیدند آنکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو می پرسد که وی اعلم است بآن چیزی می پرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم و در روز دوم و سیم آمد و هر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در استاده و اذن می طلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبید و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای

جبرئیل تا درآید ملک الموت بعد از آنکه اذن گرفت درآمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده و
امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم بعالم بالا برم والا بازگردم حضرت بطرف جبرئیل
نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت فرمود بکار
که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهة سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد زیرا
مقصود من از اهل دنیا تو بودی ولنعم ما قیل مرا لبان تو باید شکر چه سود کند مرا جهان تو باید بگو چه سود کند
چو یوسفم تو نباشی برادرم بچه کار چو همدم تو نباشی سفر چه سود کند و از ابن عباس منقول است که گفت در
روز وفات آن حضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو و بر در حبیب من محمد صلی الله علیه وسلم
و بپرهیز از آنکه بی اذن او بروی درآیی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار
هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامها منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانهٔ
آن حضرت آمدند و در دست ایشان نامه از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح بیرون خانه بر
صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل البیت و معدن الرسالة و مختلف الملایکة اذن
میدهید تا درآیم رحمت حق تعالی بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم
بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید
و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانچه هرکس که دران خانه بود از هیبت آن آواز
بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود صورت حال را
بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله اعلم فرمود
این ملک الموت است شکنندهٔ لذات و قطع کنندهٔ آرزوها و شهوات و متفرق جماعات و بیوه
سازندهٔ زوجات و یتیم کنندهٔ بنین و بنات است فاطمه چون این سخن شنید گفت یا مدینتاه
خربت المدینة حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد و چشمان خود برهم
نهاد زمانی نیک چنانکه گفتند مگر روح نامی او را از جسد مفارقت کرد فاطمه سرش بر داشت و گفت
یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن بگوی آن سرور

چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حملهٔ عرش بر بکاء تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ
فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها داد و گفت بار خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت
فرمای و باز او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر
مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس وجه جبر قرب و بدل و عوض تواند بود بعد از آن چشم
برهم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی
کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و انها بعد از امروز نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه
بواسطهٔ علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمهٔ حیات بدن انسانی است می باشد و اکنون
چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال استقبال دست خواهند داد مرا دران عالم هیچ حسرت
و اندوه نخواهد بود و بعضی از محققان بر آنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر تقصیری که از وی
در اعمال خیر واقع شده باشد شعر هیچ مرده نیست پس حسرت ز مرگ ٭ حسرتش آنست کش کم بود برگ ٭ ورنه
از چاهی بصحرا اوفتاد ٭ در میان دولت و عیش و گشاد ٭ زین مقام ماتم و ننگین مناخ ٭ نقل افتاد او بصحرای
فراخ ٭ مقعد صدقی نه ایوان دروغ ٭ بادهٔ خاصی نه مستی ز دوغ ٭ مقعد صدق جلیسش حق شده ٭ رسته زین
آب و گل و آتش کده ٭ گر نکردی زندگانی منیر ٭ یک دو دم مانده است مردانه بمیر ٭ بعد از آن عایشه پیش رفت
و گفت یا رسول الله چشم بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه توشهٔ من گردان شعر
زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ٭ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ٭ حضرت چشم را بگشاد
و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو و یاد فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام امروز وصیت همان است
باید که بآن موجب عمل نمایی و آنکه نیکو نگه داری عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض
رسانیده که ٭ هرگز نبود ما نظری دارم و دمی ٭ رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش ٭ حفصه پیش رفت و
بدستوری که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد و در روایتی آنکه با تمام مطهرات پردهٔ عصمت
و طهارت گفت بر شما باد که گوشهٔ خانهٔ خود را نگاه دارید و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید
چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ انگاه با فاطمه فرمود

که پیراهن رایحه‌اش آرد فاطمه حسن و حسین را علیهم السلام نزدیک آن سرور آورد و سلام کردند و در برابر جد بزرگوار
بنشستند و چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که در آن
خانه بود بگریست شعر جانها در آتش است که جانان همی رود • سیلاب خون ز دیده گریان همی رود • یعقوب را
ز یوسف خود دور میکند • خاتم برون ز دست سلیمان همی رود • آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند • خضر از کنار چشمهٔ حیوان
می رود • دُر را اگر مرتبت گرانمایه حجتش • منشور داده دست و آسمان می رود • حسن روی خود را بر روی
مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینهٔ بی کینهٔ برگزیدهٔ آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاده در
ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشان را ببوسید و ببویید و در باب تعظیم و احترام محبت ایشان
وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجرهٔ حضرت بودند و از گریهٔ حسن و حسین بگریه
چنانکه آواز گریهٔ ایشان بگوش پرهوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله
گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریهٔ تو چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی
یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید شعر
با جزای از نسبت رحمتی • از تو عجایب نبود امتی • آنگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی
بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در شیب بغل وی درآمد و سر مبارکش
بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای
تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار که حق وی را از ذمهٔ من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود
که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق
مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی و در روایتی آنکه
فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم تا من اسباب کتابت را مهیا
سازم از دنیا نقل کند و من بهولت وصیت وی ترسیم گفتم یا رسول الله سر وصیت که میخواهی بگن که من
یاد می توانم گرفت فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه گفت الله الله و ما ملکت ایمانکم البسوا ظهور
هم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن عبدالله

انصاری که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار نزد وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین
کلامی که رسول صلی الله علیه و سلم در آخر حیات بآن تکلم فرمود چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس
کعب از علی پرسید امیر فرمود آن حضرت را بر سینهٔ خود مستند ساخته بودم سر را بر دوش من نهاده
گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا این باشد و بدین مامورند و بر آن مبعوث
شوند علی گوید حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن می رسید حال بر وی متغیر شد و زبان
از سخن بر ماند بی طاقتی مینمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال بینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس
آمد و یکدیگر وی را بجا بالین آوردند گویند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید حضرت وقوف یافت
و اهل البیت را خبردار کرد و دانستند که اوست فرمود بگویید تا درآید پس درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی
بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو بکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت
مرا بتو حاجتی است گفت چیست آن فرمود آنست که قبض روح من نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی
امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد صلی الله علیه و سلم بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را
بیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایید که روح محمد صلی الله علیه و سلم میرسد و ملایکهٔ ملکوت و سکان صوامع
جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه و سلم می آید و جبرئیل را
فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد صلی الله علیه و سلم مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل نزد پیغمبر
آمد گریان آن سرور فرمود ای دوست من در حال چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد
ترا بتحقیق که چیزی آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده گفت یا محمد ان النیران
قد خمدت و الجنان قد زخرفت و الحور العین قد تزینت و الملایکة قد صفت لقدوم روحک حضرت فرمود اینها موجب
و لکن مرا چیزی بگوی که نفس من بآن خوش حال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر
جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا درآیند حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستی
که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که هیچ پیغمبر نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردا
قیامت چندانی از امت بتو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد

ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شدهٔ قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد گویند
سکرات موت بران حضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست
و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسارهٔ با انورش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده
دست دران آب میکرد و روی خود را بان آب مسح مینمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم هون علی سکرات الموت
و در روایتی آنکه می فرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز برکسی که جان
باسانی داد رشک نبردم زیرا اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و بصحت
رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آن حضرت در کنار من بود عبدالرحمن بن ابی بکر
درآمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم دران نظر فرمود چنانکه من
دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن بسر مبارک اشارت فرمود که آری
پس آنرا از دست برادر گرفتم و بآب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن
دولت مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز نوبت
من در میان سینه و شش من حق تعالی روح او را قبض کرد و دران حالت در سقف خانه میدید که
دست خود را برمیداشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و پیام بقا رحلت نمود شعر
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ⋅ چون رسید از هاتفانش بوی عرش ⋅ و چون روح از بدن وی مفارقت
کرد بوی خوشی شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس وی را بر حجره بپوشانیدم و در بعضی از روایات
وارد شده که ملایکه وی را بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبریل روح آن حضرت را قبض کرد و
باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از
جانب آسمان وا محمداه می شنودم و بصحت رسیده که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد
نوحه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبریل ننعاه
و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید و مرویست که عایشه صدیقه زاری میکرد
و میگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنا اختیار کرد و آن دین پروری که از غم گناهان امت هیچ شبی تمام

در بستر راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از میدان صبر و تحمل در محاربهٔ نفس فرار ننمود و چشمان او هرگز به
منهیات التفات ننمود و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال گرد ملال بر روی با اقبال او ننشست
و در انعام و افضال بر روی هیچ فقیری باب نوال نبست و دندان در مثال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد
و سر وی بعصابهٔ حوادث روزگار بسته شد و شکم وی در روز مشایع از زنان جو سیر نشد نقل است که چون
واقعهٔ هایله روی نمود مردان اهل البیت در خانه درآمدند و پردهٔ میان زنان و مردان بستند و از ناحیه خانه
آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمیدیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت فانما توفون اجورکم یوم القیمة الایه باید هر مصیبتی را از خدای تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلف هست
پس بخداوند تعالی واثق باشید و با وی گردید و چنین نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب
محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند که
فرمود خضر بود که تعزیه ما رسانید آورده اند که اصحاب در مسجد بودند چون صیاح و گریه و زاری اهل خانه
بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند گویا اجساد
بودند بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان
و بعضی بر جای ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند مثل عبدالله بن انیس و بعضی بخبل گرفتار شدند
مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقول است که فریاد برآورد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم
نمرده ولکن وی را صعقه واقع شده چنانکه موسی را علیه واقع شد و بخدا سوگند که امیدوارم که آنحضرت
چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه
گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هرکس بگوید که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فوت شده میانش باین شمشیر بدو نیم کنم و گویند مردم بواسطهٔ سخن عمر در شک
افتادند در موت آن حضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانهٔ آن حضرت نهاد مهر نبوت را نیافت
گفت بتحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن قصه سبب یقین بعضی
شد بموت حضرت نقل است که دران ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محله

پیغمبر بود کسی از عقب او فرستادند تا ویرا خبردار گردانند و در روایتی آنکه ابوبکر غلام خود را فرستاده بود
تا خبری از آن حضرت بگیرد غلام بازآمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد صلی الله علیه وسلم پس ابوبکر
بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه و در راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد
دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت بهیچکس نشد و بحجرهٔ عایشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند ویرا
در ناحیهٔ خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و ردا از روی انور آن سرور برداشت و پیشانی ویرا ببوسید
و گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد بگریست پس باری دیگر پیشانی ویرا تقبیل نمود و گفت وا صفیاه بعد
از آن سر برداشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه آنگاه ساعد ویرا
ببوسید و بگریست و گفت بابی انت وامی طبت حیا و میتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع
نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود
تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند یعنی بموت تو باب نبوت مسدود گشت و جلیل تری از آنکه بر تو گریه
نمایند و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کردهٔ مارا
از بکا بر میت بر آینه که چندان بر تو میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد یا رب خدایا از ما سلام
برسان حضرت را و یا محمد ما را صلی الله علیه وسلم نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد
و عمر در میان غلبهٔ از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت
بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات
یافته نشنیدهٔ که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت وانهم میتون
و فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افإن مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول برآمد مردم بهم عمر را گذاشتند
و با ابوبکر توجه نمودند صدیق خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیه وما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و آیه انک میت وانهم میتون بخواند عمر گوید پای من بلرزید
و بیفتادم و گویا من این آیت را نشنیده بودم و همه مردم آن آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و میخواندند

ابن عمر گوید گویا بر روی ما پردهٔ بود و بواسطهٔ خطبهٔ ابوبکر برداشته شد پس اهل مدینه و اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آن حضرت نهادند و انا لله وانا الیه راجعون گفتند ابوبکر صدیق رضی الله تعزیه
و تسلیهٔ اهل البیت بجا آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر
مهاجر و انصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت قرار دهد اهل البیت کارسازی غسل میکردند
ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید ویرا که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند
قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید ویرا که آن ابلیس بود و من خضرم پس کمرها از برای غسل
بستند عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کردهٔ رسول
بود و شقران لقب وی است آن سرور را برداشته در اندرون کلهٔ درآوردند و اختلاف واقع
شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون
کنند حق تعالی نعاسی برایشان بفرستاد چنانکه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه شخصی از گوشهٔ خانه
آواز برآورد که برهنه مسازید رسول خدا را و در پیراهن ویرا غسل دهید دانستند که گویندهٔ غیبی است
برخاستند و بغسل مشغول شدند عباس فرمود تا در را در روی مردم ببستند و در غسل آن سرور بغیر از آن شش
مرد که مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد برآوردند که ای اهل البیت ما اخوال
آن حضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بیرون از بیان است
یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه وسلم
محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا
که مرا اجازت ده تا درآیم امیر ویرا دستوری داد که درآمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و در روایتی که
از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید و میآورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آن حضرت را بر روی نعش
بخوابانیدند سر اطهر وی بجانب مشرق و پای رعنای او بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را
بر سینهٔ خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیراهن آن حضرت درآورد و اسامه و شقران
آب میریختند و فضل پیراهن را از بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن سرور

می‌شست و قثم و عباس در کردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز دران
امر اعانت واقع می‌شد چنانکه می‌پنداشتند که خود از دستی بدستی میگردد و در روایتی آنکه از غیب
آوازی بغایت لطیف می‌شنودند که گوینده‌اء می‌گفت یا رسول خدا برفق باشید که شما را اعانت مینمایند
و هیچ زرری و حرکتی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور اموات می‌باشد و علی دران حال میگفت پدر و
مادرم فدای تو باد چه خوش بویی در حیوة و در ممات سه نوبت بآب و برگ کنار و باب خالص آنحضرت را
شستند بعد از آنکه غسل باتمام رسید قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و غوناف آنحضرت جمع شده بود علی
آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه وسلم در سه جامهٔ
سفید سحولی که هیچ کدام از انها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامهٔ سفید و یک برد
یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و مسجدگاههای وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آن حضرت از بهشت
آورده بود و منقولست که علی بن ابی طالب در حین وفات مقداری مشک بنزد زندان خود داد
وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسولست صلی الله علیه وسلم و چون از امور
مذکوره فارغ گشتند و برابر سریر بجا بایستادند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون رفتند
علی گوید وفات وی روز دوشنبه بود و روز سه‌شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت
در آیید ای گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج
فوج در آمدند و هر یک نماز علی‌حده گذاردند علی رضی الله گفت هیچ کس امامت نکند برو که وی امام شماست
هم در حال حیوة و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود
بآن طریق و بآن واسطه تا چه در کفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود و گویند علی کرم الله
وجهه برطرف سر جنازهٔ حضرت بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور ثنای سلام و رحمت و برکات
حق تعالی بر تو باد و بار خدایا ما گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بر وی نازل شد و شرط نصیحت بنسبت
با امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از ان جمله
گردان که پی روی آن باشیم که بر وی نازل شده و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند

واختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خانه و یا در مسجد یا در مقبرهٔ بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت شنیده‌ام از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که
روح او را قبض کنند و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه‌اء نیست گرامی‌تر نزد خداوند
تعالی از بقعه‌ای که روح پیغمبر او را دران بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر
معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابوعبیدة بن الجراح که بطریقهٔ اهل مکه حفر میکرد که آنرا میان گور
و شق نیز گویند و دیگری ابوطلحه انصاری که لحد میکند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد
و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که بیشتر بیاید طریقهٔ او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت
پس ابوطلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر وی را بکند و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آن حضرت را
بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران
و بقولی فضل و قثم و بقولی عبدالرحمن بن عوف نیز در قبر آن حضرت در آمدند و قطیفهٔ حمرا که در روز خیبر
به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد یعنی از غایت
این از جملهٔ مخصوصات آن حضرتست و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفهٔ مرا فرش
من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند
و روایتی هست که چون خشتها چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا
آمد قثم بود و بروایتی علی بود و آنچه مرویست که مغیرة بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه
بقبر در آمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از ان بیرون آمد و گفت عهد من اقربست از شما برسول
خدا نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه چون وی انگشتری
در قبر انداخت و خواست که در قبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه منع کرد وی را و خود بقبر در آمد و انگشتری بوی
داد والله اعلم آنگاه خاک در سر قبر آن سرور ریختند و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسنم برآوردند
و بمقدار یک شبر از زمین بلند کردانیدند و آب بران پاشیدند از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست
که گفت در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانهٔ من افتاد آن

واقعه را بحضرت ابوبکر رسانیدم فرمود انشاء الله خیر باشد و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم
تاویل نموده‌ام باینکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود و هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه او دفن کردند ابوبکر
با من گفت هذا احد اقمارک و هو خیرها نقل است که چون از دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند
تعزیت و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر
آمد که خاک بران سرور پاشیدند نه آخر نبی الرحمة بود جواب دادند که ابنه رسول الله خاطر ما نیز بجهة این
معنی اندوهناک بود شعر در خاک نهاده چون توانم دیدن * آنکس که مرا از خاک برداشته بود * ولکن با حکم
ربانی چاره نیست آورده‌اند که اهل و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک * و حزین
بودند و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیه‌ها میگفتند از آنجمله عایشه صدیقه رضی الله عنها میگریست و این ابیات
انشاء میکرد شعر قد کنت لی جبلا الوذ برکنه * امشی البراح وانت کنت جناحی * والیوم اخضع للضعیف واتقی
منه وادفع ظالمی بالراح * واذا دعت قمریة شجنا لها * یوما علی فنن بکیت صباحی * و گویند فاطمه زهرا علیها التحیة
والرضوان بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آن حضرت برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه
آغاز کرد و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصایب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا * و بعضی از اهل سیر برانند که قایل این شعر امیر المؤمنین علی است و فاطمه آنرا
در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانده و از جمله مراثی که منسوبست بفاطمه این دو بیت است
شعر نفسی علی زفراتها محبوسة * یا لیتها خرجت مع الزفرات * لا خیر بعدک فی الحیاة وانما * ابکی مخافة ان تطول
حیاتی * گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی * بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی * صد هزاران دیده بایستی
دل ریش مرا * تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی * دیده‌ها بخت من بیدار بایستی کنون * تا بدیدی حال
من بر حال من بگریستی * آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی * هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده * تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی * و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از جمله
مرثیه‌ها که برای آن سرور گفته یکی این بیت * لیت القیامة قامت عند مهلکه * کیلا نری بعده مالا ولا
ولدا والله آسی علی شیء فجعت به * من البریة حتی ادخل اللحدا * کان المهذب فی الاخلاق قد علموا * و فی العفاف

علم یعدل احدا * نفسی فداک من میت و من بدن * ما اطلب الذکر والاشعار والجیدا * کارم از دست رفت و
دست از کار * دیده بی نور ماند دل بی یار * دل نگارم چو انگشتم خون * درد مندم چو ناتوانم زار * یار غارم ز دست
رفت دریغ * ماندم افسوس یار غارم یار * روشنایی دیده رفت افسوس * منم امروز دیده خون بار * خاطر بیدل چگونه برد
هم دل از دست رفته هم دلدار * و گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مرثیه آنحضرت این ابیات گفته شعر
ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه * و ثوی مریضا خائفا اتوقع * شفقا علیه ان یزول مکانه * عنا فنبقی بعده نتفجع
نفسی فداک من لنا من امرنا * ام من نشاوره اذا نتوجع * واذا تحل بنا الحوادث من لنا * بالوحی من رب
عظیم یسمع * و بثبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و بگریست و گفت
بابی انت وامی یا رسول الله ان الجزع یقبح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات گفت شعر
ما فاض دمعی عند نائبة * الا جعلتک للبکا سببا * واذا ذکرتک سامحتک به * منی الجفون و فاض وانسکبا
انی اجل ثری حللت به * عن ان اری بسواه مکتئبا * یاد باد آنکه بتو دیده من روشن بود * در و بام ز فروغ رخ تو
گلشن بود * دیدن روی توام راحت جسم و دل مردن از عشق توام مایه جان و تن بود * دردم بود که من با تو بام جا به
رفتی و کار جز آن شد که گمان من بود * گرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم * شدم امروز بدان شکل که دی دشمن تو
و از جمله مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی این است شعر ما بال عینک لا تنام کانما
کحلت ماقیها بکحل الارمد * جزعا علی المهدی اصبح ثاویا * یا خیر من وطی الحصی لا تبعد * بعد المغیب فی سواء الملحد * یا رب
انشار النبی و رهطه * نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو * بستان دیدن بجز این ای دریغا خواب کو * در شب
تاریک هجران روی مایم باز * روی مقصودم کرم شمعست و مهتاب کو * خشکی نزار مرم و یاران تلکین را فرح
عاشقانرا بوی صبح و تشنگانرا آب کو * گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن * گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو
انس بن مالک رضی الله عنه گوید صبح روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا آمد
و صبح روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آن حضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته
بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد شعر همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد * هزار فتنه ز هر گوشه روی بر دم کرد

و مرویست که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا من چشم جهان بین خودرا
ملاحظه در جمال رسول صلی الله علیه وسلم میخواهم چشم مرا باز ستان ورزما نا بینا شوم دیده ز فراق تو زیان می بیند
بر چهره ز خون دل نشان می بیند با این همه زدیده نا خشنودم کوی رخ تو چرا جهان می بیند وجمعی دیگر نخواستند
که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند از آن جمله بلال حبشی بود عزلت سفر بجانب شام نمود
صدیق با وی گفت اگر درینجا باشی وبهی که در زمان حیوة حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد
بود بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو
رسد بر خدمتی که فرمایی بران قیام می نمایم واگر مرا آزاد کرده برای طلب ثواب از رب الارباب مرا بخدای من بگذار
ابو بکر بگریست و گفت ترا آزاد کرده ام بطلب ثواب از خداوند تعالی و آنرا در دنیا نمی خواهم پس بلال بشام رفت
و در آنجا مدتی توقف کرد انگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی واز
جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و دران ولا فاطمه درگذشته
بود و چون بمدینه در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین
و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامت اند واز حال فاطمه هیچ نمی گفتند تا بحسن و حسین رسید و سلام کرد
و تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند اجرک الله فی فاطمه وی بآن
عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار ملحق شدی و گویند
بعضی از دوستان بلال التماس کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسنت اذان قیام نمایی و الحاح
و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ بلال را
مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانها در مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد ان
محمدا رسول الله در مدینه هیچکس نبود که نگریست و فریاد نکرد و دختران بکر از خانها بیرون آمدند و میگریستند و
آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد و چون بانگ را تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت
میدهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نگریسته آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که این فضیلت
مخصوص نیست باهل زمان آنحضرت بلکه امیدواری چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون

از فوت آن سرور متاثر و متغیر شوند واز درد فراق وی گویند درین حکم داخل باشند چه مقررست که فوت وی مصیبت
همه امت است از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می گفت هر کس
از امت من که ویرا دو فرط باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت یا رسول الله
آنکس که یک فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود ویرا نیز همان حکم باشد گفت آنکس که هیچ فرط نبود حال چه باشد
فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم
هر گز مصیبت رسیده نخواستند شد مثل مصیبت من اصبر لکل مصیبة وتجلد واعلم بان المرء غیر مخلد واذا تعیک
مصیبة تشجی بها فاذکر مصابک بالنبی محمد فما فقد الاضون مثل محمد ولا مثله حتی القیامة یفقد وما حملت من ناقة
فوق رحلها ابر واوفی ذمة من محمد القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد
و زیارت میکرد و بانگ می گفت و باز می گشت تا در شام وفات یافت وجمعی دیگر از اصحاب در مدینه
اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خرسندی میدادند واگر دردی داشتند در مقابل قبر وی
می ایستادند و آنرا عرض مینمود و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش دل سر جواب می شنودند و قبر آن سرور در غایت
صفا و نهایت نور و ضیا بود و هرچند کسی نظاره آن حضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی که صاحب
این قبر پیغمبرست چنانچه منقول است که اعرابی کافر بسر قبر حضرت رفت و چون چشمش بران افتاد گفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله از وی پرسیدند که بچه خبر دانستی که این قبر پیغمبرست سوگند یاد
کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولکن الهامی آلهی بدل من رسید انگاه آن اعرابی این ابیات بگفت
مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی والقبر غیر مکلم وبالقبر آثار النبوة قائم تقطع فیه قلب کل مسلم وانا ان لم اجد ک
فتبرک مینی ان تغنیه یکرم واز امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی آمد
و خود را بر قبر آن سرور انداخت واز ان خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود باشید پس گفت یا رسول الله
گفتی و شنیدیم تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم واز جمله آنچه بر تو منزل شده اینست ولو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاءک فاستغفروا الله واستغفر لهم من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناهکار و آشفته روزگار آمده ام
بنزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آن حضرت آواز آمد که ترا آمرزیدند سر وبت

یا سید الوری

و شیخ محمد بن عبدالله عتبی که از اکابر آنست گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی درآمد و بران سرور سلام کرد و گفت یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم انگاه گفت یا رسول خدا یا گفته و گفته تو حق است که وَلَوْ أَنَّهُمْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ و حال انکه من بر نفس خود ظلم کرده و گناه کارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم و التماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کردم و برگشتم خواب برابر بود آن حضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافتم و بشارت رسانیدم و بدانکه زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات و اجل طاعات است و جمهور علما برانند که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب آن قایل گشته‌اند بدلیل حدیث مَنْ لَمْ يَزُرْنِي فَقَدْ جَفَانِي و حدیث مَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ أُمَّتِي لَهُ سَعَةٌ ثُمَّ لَمْ يَزُرْنِي فَلَيْسَ لَهُ عُذْرٌ و بالجمله زیارت قبر آن حضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست که حضرت فرموده که هرکس قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و در روایتی انکه فرموده هرکس زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت و فرموده هرکس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیوة من زیارت کرده و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله زیارة قبره صلی الله علیه وسلم جمهور ارباب سیر برانند که واقعه ایلاء وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکال نیست زیراکه باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غرهٔ ذی حجه پنجشنبه بوده باشد و چنین نتواند بود که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثهٔ ماضیه یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد و خواه بیست و نه خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رویت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطهٔ مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غرهٔ ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه بر رویت اهل مکه واقع شده باشد و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را بر رویت اهل مدینه اعتبار کرده باشند و شهور ثلثهٔ ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود و قولی انکه وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول بوده و جمعی از متاخران محدث ترجیح این قول نموده‌اند بنابر ورود اشکال بر قول جمهور فاما برین قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه و محرم و صفر ناقص بوده باشد یعنی هر بیست و نه روز والله اعلم

فائده ثانیه ارباب سیر را در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی انکه شصت و سه و قولی انکه شصت و پنج و قولی انکه شصت و دو ساله و نیم بوده و هر قول بنابر روایتی است که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه بنابر انست که از ابن عباس رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث به نبوت شد در چهل سالگی و بعد از ان سیزده سال در مکه بود و وحی با وی آمد و ده سال در مدینه بسر برد شصت و سه ساله بود که متوفی شد و بخاری که امام ما است در حدیث است گفته اکثر رواة برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول شصت و پنج بنابر انست که هم از ابن عباس به ثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از انجمله هفت سال روشنائی میدید و آوازی میشنید و چیزی نمیدید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی شد و این روایت از ابن عباس مخالف اکثر رواة و هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت بنابرین نزد اکثر ائمه حدیث معمول به نیست و اما قول شصت بنابر آنست که از انس مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و علما گفته‌اند که انس درین روایت عقود عشرات را اعتبار کرده و الغاء کسر نموده یا سه سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد چه یک روایت از انس آنست که عمر آنسرور شصت و سه بوده و اما قول شصت و دو و نیم بنابر حدیثی است که مروی گشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبری است که پیش از او بوده و عمر عیسی علیه السلم صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم

باب دوم در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و فوائد آن ب

بدانکه صلوات از حق تعالی رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعا و بعضی از محققان برانند که صلوات از خداوند تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی گفته که صلوة موضوع است

از برای قدر مشترک و آن اعتناست بمصلّی علیه و استعمال لفظ صلوت بکلمهٔ علی باعتبار ملاحظهٔ معنی نزول یا عطف
و تحنن است و جمعی از علما بر آنند که معنی اللهم صل علی محمد آن است که بارخدایا تعظیم کن محمد را در دنیا با علاء دین او
و اظهار دعوت او و اعلاء ذکر او و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب
او و اظهار ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافهٔ انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء
درجات او در بهشت بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده اِنَّ اللهَ وَالمَلٰئِکَتَهُ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیهِ وَسَلِّمُوا تَسلِیمًا و جمهور علما بر آنند که امر بصلوة بر آنحضرت درین آیهٔ کریمه محمول است بر وجوب لکن
اختلاف کرده‌اند در مقدار واجب از آن و اکثر ایمه بر آنند که یک نوبت واجب است و زیاده بر آن مستحب و مندوب
و در بعضی مواضع استحباب اکداست یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی و در تشهد آخر واجب است
دیگر در قنوت دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوبست از صعود بر آسمان چون صلوات بر من
فرستاده شود آن دعا بر آسمان برود و از عمر بن خطاب رضی الله عنهما مرویست که گفت نماز میان آسمان و
زمین معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمان
مؤذن از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آن حضرت نزد بعضی از ایمهٔ شافعیه
و حنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بر وجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده البخیل من ذکرت
عنده فلم یصل علی فقد شقی و ابو هریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبریل نزد من آمد گفت
هرکس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی ویرا دور کناد از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم و فرمود
من الجفا ان اذکر عند الرجل فلا یصل علی این احادیث دلالت بر وجوب میکند هرگاه که حضرت
مذکور گردد و بعضی از ایمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برده شود یک نوبت صلوات بروی فرستاده شد
دیگر اگر در آن مجلس نام ویرا برند واجب نیست درود بروی و نزد بعضی سه بار واجب است دیگر در شب و روز
جمعه از ابو هریره رضی الله علیه وسلم مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیاست در روز قیامت
بر پل صراط هرکس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود و از عمر
بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده صلوات بسیار بر من فرستید

در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض می‌شود پس من برای شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه
لفظ صلوات در آیه بصیغهٔ مضارع که دالست بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بر آن میکند که خداوند تعالی
و ملایکهٔ کرام همیشه صلواة بر آن حضرت می‌فرستند پس سزاوار بحال مؤمن آنست که پیوسته بذکر صلوات
و ادای تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام
و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و حاجات
او مقضی گردد به ثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا نزد حضرت
آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیلهٔ تو چشم مرا بینا گرداند آن سرور فرمود برو و وضو ساز
و دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگوی اللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیکَ بِنَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَة
یا محمد انی اتوجه بک عثمان حنیف گوید آن شخص بر آن رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس تمام نشده
بود که آن مرد در آمد و گویا چشم وی هرگز دردناک نبوده و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا
رسول الله من صلوات بسیار بر تو می‌فرستم چه مقدار از اوقات دعای خود مصروف بصلوات بر تو سازم
فرمود این مقدار که خواهی گفتم ربعی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصفی فرمود آنچه
خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم تمام اوقات
دعای خود بصلوات بر تو مصروف می‌سازم فرمود اِذًا تُکْفیٰ هَمَّکَ وَیُغْفَرُ لَکَ ذَنْبُکَ یعنی این هنگام مهم تو کفایت
کرده و گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب
بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانم صلوات بر تو بچه کیفیت
فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قول اکثر اد ایشان مطلق بوده یعنی در نماز و غیر نماز فرمود بگویید
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیتَ عَلیٰ اِبْرٰهِیمَ اِنَّکَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ این روایت در
صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقهٔ صلوات
مختار امام شافعی و امام احمد حنبل است رحمهما الله و امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رحمه الله نیز گویند همین طریق اختیار
فرموده لکن بزیادهٔ لفظ فی العالمین و نزد امام مالک همین طریقه مختار است لکن بحذف لفظ آل و صلوات

و اثبات آن در برکه یعنی کما صلیت علی ابراهیم وکما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیت صلوات کاملاست بر
مذاهب مذکوره و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که جمع
کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث ابوسعید خدری است که گفت پرسیدیم از حضرت
که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک کما صلیت
سیم روایت ابوحمید ساعدیست که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم
صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم
انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون
وکلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان محدث گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان اطراف احادیث
مذکوره و اتیان بتمام آن الفاظ کنند و چنین گویند اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آل محمد
و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت
علی ابراهیم و آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید فائده اهل غفلت آنست که رتبه مشبه به اعلی باشد
از مشبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشرف و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوات بروی مشبه بود بصلاه
بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلوات بر آل پیغمبر است
بصلوات بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل علی محمد مقطوع است از تشبیه و آل محمد متصل است بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور
این صلوات از حضرت پیش ازان بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است سیم آنکه کاف است
که تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانکه در آیه کریمه انا اوحینا الی نوح والنبیین من بعده و اوحینا
پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل لمحمد و آله صلوة منک کما جعلتها لابراهیم و آله فمسئول مشارکت
در اصل صلوة است نه در قدر آن والله اعلم و اما در فضیلت و ثواب صلوات احادیث بسیار است از سید
ابرار و آثار بیشمار از سلف صالحین و ائمه اخیار در آن باب بثبوت پیوسته ازان جمله یکی آنکه حضرت
فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد دوم آنکه
فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت و مواطن آن کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد دوم

آنکه فرموده فردای قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من در آیند که من ایشان را نشناسم الا بکثرت بسیار
صلوات بر من فرستاده باشند سیم آنکه عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله
علیه وسلم که میگفت که هرکس که یک نوبت درود بر من فرستد حق تعالی باز آن ده رحمت بر وی نازل
گرداند و بروایت انس آنکه ده خطیئه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند
چهارم آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجره شریف بیرون
آمد و اثر خرمی و سرور در بشره پر نور وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبریل آمد و
گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو میگوید ترا خشنود نمیگرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا که
من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا که من ده سلام بوی فرستم پنجم آنکه از رویفع بن ثابت
مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت هرکه بگوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندک
یوم القیمة وجبت له شفاعتی و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمهما الله
منقولست که گفت امام شافعی را رحمه الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک
یا سیدی گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا بتعظیم و احترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد را بحجله برند
و نثار بر من پاشیدند ببرکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت
اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون و از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در
کشتی بودیم بادی برخاست که آن را اقلابیه میگفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم کسی ازان باد
نجات یابد قلق و اضطراب در میان کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار خروش بر آوردند و بگریه و زاری
میکردند ناگاه دران اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشمم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که میگفت با اهل این
کشتی بگوی تا هزار نوبت صلوات بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال
والآفات و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات
بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خویش خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند هنوز بسیصد نوبت
تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات آنکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات

در واقعه ببیند و هر کس که آن حضرت را در واقعه ببیند چنانست که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کس که آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا تمس النار مسلما رآنی او رأی من رآنی و گویند میان آن سرور و ابو بکر صدیق دستور نبود که کسی بنشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود و ابو بکر بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد صلوات بر من می فرستد که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له و از سلف منقول است که هر کس این صلوات را با این صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبره فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه ببیند نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور در دست ما همین صلواتست والسلام

باب سیم

در منکوحات و مملوکات فخر بشریت و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک مرویست از آن حضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بزنی بکسی ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بود که با ایشان زفاف فرموده از آن جمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او به نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم متصل می شود و وی از اقرب زوجات آن حضرت است با وی از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه بنت زایده بن الاصم از بنی عامر بن لؤی بوده و خدیجه اول زن عتیق ابن عابد بن عبدالله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی زهیر و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقل است از هند که می گفت انا اکرم ابا و اما و اخا و اختا ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم و امی خدیجه و اخی القاسم و اختی فاطمه خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت وی را طاهره می گفتند و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش

بعد از ابو هاله میخواستند که وی را زن کنند و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور نشد چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد وی معبر بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد صلی الله علیه و سلم پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره ابو طالب بود و با وی طعام میخورد و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان سر و نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن حضرت میکردند چون طعام آخر شد حضرت بیرون رفت ابو طالب با عاتکه گفت محمد صلی الله علیه و سلم جوانی در رسیده و وقت کدخدایی وی شده و وی هیچ ازین مقوله مالی ندارد مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنی است بغایت مبارک و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام کاروان بشام میفرستد هیچ به از آن نیست که مقداری از مال برسبیل مضاربه از وی بستانیم و محمد صلی الله علیه و سلم تجارت رود سر رشته که وی را حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورت نمودند تجویز فرمود و عاتکه نزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر خواب من است زیرا که این مرد عربی و مکی و قریشی و هاشمی است و نام او محمد است صلی الله علیه و سلم و نیکو خوی و نیکو روی و صادق القول و امین است گویا آن پیغمبر موعود اینست پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مشرف شد و شرح خطبه و تزوج آن حضرت مراورا و خطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرد وی بود و دران زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی بودند الا که ابراهیم از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است و اول کسی که باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود علی بن ابو طالب

کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از ابن عباس رضی الله
عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی آنکه فرمود سیدهٔ زنان اهل بهشت بعد
از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه بنت مزاحم زن فرعونست ٭ و بصحت رسیده از ابوهریره رضی الله عنه
که گفت جبریل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی
پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده وی را بخانهٔ
در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که دران خانه هیچ خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی
و از جبریل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبریل السلام و علیک یا رسول الله
السلام و رحمة الله و برکاته علی من سمع السلام الا الشیطان ٭ علما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه
حدت فهم او ازان حیثیت که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله و حضرت
نهی کرد ایشان را از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات لله والصلوات والطیبات پس خدیجه
درین قصه بجودت فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر مخلوق رد میکنند زیراکه
سلام اسمی از اسماء الله یا دعاست بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد
کنند بالله تعالی چه سلامتی از و مطلوب و از و حاصل است و نیز دلالت میکند برانکه چون کسی بشخصی سلام
فرستاد آن شخص را هم بران کس و هم بران که سلام رساننده سلام باید گفت والله اعلم ٭ از عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی
که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر او را و گاه
بود که گوسفندی میکشت و قطعه قطعه میساخت و بزنان که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت
با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آن حضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت
و فرزندان مرا از وی حاصل شده و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت
پس از استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطرب و متفزع و در روایتی آنکه بفرح و سرور گشت و گفت بار خدایا این را

هاله کرد آن من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن
وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی عوضی بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر
وی در حرکت آمد و فرمود نی بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن حق تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که
مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود با مال
خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس
خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب
نکنم و گویند روزی ام زفر که ماشطهٔ خدیجه بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آن حضرت وی را اکرام و اعزاز
نمود و فرمود این زنی است که در عهد خدیجه بخانهٔ ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمانست و درین قصه لطیفست
بر صحت حدیث من احب شیئا احب محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به ٭ روز مجنون سگ دوان دید بدشت ٭
پیرامن سگ بتارک سر می گشت ٭ گفتم مجنون عشق سگت بار چیست ٭ گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ٭
اهل سیر را در سال وفات خدیجه اختلافست و اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع
شده و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی در آمد و دعا خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده
بود آن سرور بموت وی بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه دران روز که وفات یافت شصت و
پنج ساله بود ٭ دوم سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر
بن لوی بن غالب القرشیه العامریه ٭ نسب وی به نسب حضرت در لوی متصل می شود و کنیتش ام
الاسود و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بود و سوده در مکه در اوایل
بعثت مسلمان شده و او اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد
الرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد و جلولا نام قریه ایست از قرای فارس که آن حرب آنجا واقع
شده و سکران را از صحابه شمرده اند و سوده با سکران هجرت به حبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد
در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعه
خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد صلی الله علیه وسلم ترا خواهد خواست

بعد از آن دیگر واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بر وی افتاد و آن واقعه را نیز با شوهر گفت گفت
اگر راست میگویی عن قریب من خواهم مرد و تو شوهر دیگری خواهی کرد و همان روز خسته شد و بعد از چند روز
وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزوج عایشه
بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهار صد درهم کرد و چون کبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت
طلاقش داد بقول بعضی و بقول صحیح ارادهٔ طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست و وقتی که بخانهٔ
عایشه تشریف میداد گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا با من رجعت کن که من بتو
هیچ طمع ندارم و آرزوی شوهر نمانده لکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ ازواج تو محشور شوم و من
نوبهٔ خود را بمحبوبهٔ تو عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت یا با او رجعت کرد گویند سوده گاه
گاه با آن سرور سخنان میگفت که وی را بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز گذارد و
صباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو نماز میگذاردم رکوع را بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را
گرفتم از ترس آنکه خون از بینی روان گردد حضرت متبسم شد و از ابو هریره مرویست که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شدند و باز
گشتند فرمود این حج اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که روی حصیر را غنیمت
شمرید و از خانهٔ خود بیرون بسفر بهیچ جا نروید ابو هریره گوید که تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی
بحج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات
وی در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مروی است
وفاتش در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بوده گویند وی طول قامتی و سمنی بغایت مفرط داشت
عمر گفت وی را در شب بردارید اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب می
کنند پس نعشی بساختند و سوده را بران نعش برداشتند و او اول کسی بود که از برای وی نعشی ترتیب
نمودند عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترک الله و بعضی میگویند نعش
برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده و قول آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته و قول

اول اشهر است و واقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم سیم عایشهٔ صدیقه دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنه
کنیت وی ام عبدالله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد
فرمود تکنی بنام خواهرزادهٔ خود یعنی عبدالله بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت عمر بن عامر از بنی دهمان
بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزوج و آفات او و بعضی از فضایل وی در باب سابق
مذکور شده و درین فصل بنده دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از معتبرات و فقها و علما
و فصحا و بلغاء صحابه بودند حتی که از بعضی از سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شد و در اخبار
بود و پیوسته که خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء از عروة بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی
را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این دو بیت
از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وسلم گفته فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بذلوا فی سوم
یوسف من نقد لوامی زلیخا لو رأین جبینه لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی و از عایشه رضی الله عنها
منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نعلین خود وصله می زد و من چرخ می رشتم در روی آن سرور نظر
کردم دیدم که عرق از روی وی ریزان و از آن عرق انوار تابان است در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب
من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی و عرق پیشانی تو
دیدم و بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا میدید میدانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم
این که شعر و مبرأ من کل غبر حیضة و فساد مرضعة وداء مغیل و اذا نظرت الی اسرة وجهه برقت کبرق
العارض المتهلل آن سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست و نزد من آمد و میان دو چشم مرا ببوسید
و فرمود جزاک الله یا عایشه خیرا ما سررت منی کسرورک منی و هم از وی مرویست که گفت مرا فضیلت
و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن
نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من سیم آنکه برائت من از آسمان نازل
شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا بر حریر پاره بوی نمود و گفت این را زن کن پنجم
آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی دیگر این امر بجای نیاورد ششم آنکه نماز میگذارد و من پیش

نمازی وی منقطع می بودم واین امر مخصوص بمن بود هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا در جامه
خواب من هشتم آنکه روح او را در حال قبض کردند که میان سینه و شش من بود نهم آنکه در روز نوبت من
وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت واین امور دلالت میکند بر آنکه حضرت را با صدیقه محبت
والفتی بوده که با سایر زوجات نداشته و بصحت رسیده که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوسترین
ادمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی واز انس مالک رضی الله عنه مرویست که
گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها ودر صحاح
اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که هدایای خود را در روز نوبت عایشه با آنحضرت فرستند
ومقصود ایشان ازین امر طلب رضای رسول بود صلی الله علیه وسلم وزنان آن سرور دو گروه بودند گروهی
عایشه وحفصه وسوده وصفیه وگروه دیگر ام سلمه وسایر زوجات آن حضرت پس گروه ام سلمه با ام سلمه گفتند با
آن سرور بگوی تا با مردم بگوید که هرکس که خواهد که هدیه بر رسول صلی الله علیه وسلم برد آن هدیه با آنحضرت رساند
در خانه هر زن که باشد ونوبت هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور دران باب سخن کرد وگفت زنان تو چنین
میگویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه
ام سلمه گفت اتوب الی الله من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را
رضی الله عنها نزد آن حضرت فرستادند تا دران امر با وی سخن کرد فرمود ای دخترک من دوست نمیداری
تو آنچه من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را واز عایشه
بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم کیف حبک لی فرمود کعقدة الحبل پس گاه گاه
از حضرت می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله میفرمود هی علی حالها واز عمار یاسر رضی الله عنه منقولست
که شنیدم مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا
اتؤذی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم انها زوجته فی الجنة گویند امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت
خود چون تعیین وظایف هر کس میکرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار درم تعیین کرد و برای
عایشه دوازده هزار درم مقرر ساخت وگفت وی حبیبه پیغمبر خدا بود ومسروق که از اکابر تابعین است

وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة
رسول الله صلی الله علیه وسلم وبروایتی گفتی حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء واز عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله
علیه وسلم مرا عقد فرمود ومن شش ساله بودم وبا من زفاف کرد ونه ساله وهنوز با دخترکان بازی میکردم
آن سرور چون بنزد من درآمدی دختران از وی شرم میداشتند واز پیش من بیرون میرفتند حضرت از عقب
ایشان میرفت وایشان را بجانب من باز میآورد تا با من بازی میکردند وهم از وی منقولست که گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم روزی بر من درآمد ولعبتهای خود را در کنج صفه خانه خود نهاده بودم وپرده بران آویخته
باد وی وزیدن گرفت وگوشه پرده را برداشت ولعبتها بنمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفتم
دختران یعنی لعبتهای من اند ودر میان آنها اسپی دید که دو جناح از رقعها بران بود فرمود این چیست که
در میان ایشان می بینم گفتم اسپی است گفت که این چیست که بروی است گفتم دو جناح است فرمود آیا
اسپ را دو جناح می باشد گفتم که سلیمان را اسپ بود که مر آنها را اجنحه بود حضرت تبسم کرد چنانکه دندانهای
نواجذ وی بنمود وهم از وی منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت من میدانم که تو از من کی
خشنودی وکی در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی سوگندی که میخوری میگوی لا ورب
محمد وچون بر من خشمناک میگوی لا ورب ابراهیم گفتم ای والله که چنین است یا رسول الله من هجران نمی ورزم
وترک نمیکنم مگر نام ترا ولیکن دوستی تو هرگز تغیر نیابد وهم از وی منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم
با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بدرجه من رسی وبمن ملحق شوی باید که چنان کنی که از دنیا مقدار زاد
راکبی ترا کفایت کند وهیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بران وصله نزنی وبر حذر باشی از مجالست
با اغنیا وتوانگران ودر روایتی آنکه عایشه گفت یا پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت
از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز وهیچ جامه را مینداز تا
وصله بران نزنی وباید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود ولاجرم ببرکت نصیحت حضرت کار عایشه در
ایثار وفتوح بر غنی بجای رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانچه از عروة بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را
که هفتاد هزار درم در راه خدا تصدق نمود وگوشه پیراهن خود را وصله زده بود وگویند عبد الله بن الزبیر در ایام

حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس هم در مجلس طبقی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت
نمود و دران روز روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد و وقت افطار در آمد با کنیزک گفت طعام
بیار که روزه بکشایم مقداری خرما و نان آورد ضعیفه حاضر بود و گفت یا ام المؤمنین ازین همه درهم که انفاق
کردی نتوانستی که درهمی بگوشت دهی و بآن افطار کنی گفت اگر یاد من میدادی چنان میکردم لاجرم در فضل
و کمال مرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام
گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و در روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بود حضرت آنرا قرض کرده
تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است ازانجمله متفق علیه
صد و هفتاد و چهار و مفرد بخاری پنجاه و چهار و مفرد مسلم شصت و هشت و بقیه در سایر کتب و خلق کثیر از
صحابه و تابعین از وی روایت دارند و گویند چون ویرا وقت وفات در رسید ابن عباس رضی الله
عنهما بر وی در آمد و گفت بشارت باد ترا زوجه رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و برائت
ذمت تو از آسمان نازل شد بعد ازانکه ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر در آمد عایشه
گفت ابن عباس بر من ثنا گفت و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاشکی من درختی
بودمی که مرا ببریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق
نشدی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن بپیچید ذکوان غلام من مرا در قبر در آورد و چون
قبر را بر من راست کنند وی آزاد باشد آورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی برآمد
ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری بگیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه گریان شد
و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خود وفات وی شب
سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بوده بعد ازانکه شصت و شش سال از عمر وی
گذشته بود و هم دران شب ویرا برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز بر جنازه
وی ابو هریره گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر در آمدند رضی الله عنهم اجمعین و از سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیرا لاخیه منه لنفسه

الاتری موسی الهرون النبوت آورده اند که مردی از وی سوال کرد اذا علمت مسی و در جواب گفت متی اعلم انی محسن
مرد گفت فمتی اعلم انی مسیء گفت اذا علمت انک محسن و گفت ادیموا قرع باب الملک یفتح لکم قیل و کیف
ندیم قالت بالجوع والظماء و هم از کلمات وی است که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع اعقبته و گویند نوبتی
در پس قرآن میخواند باین آیت رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنیم
ذکر وصف خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل مینمود تا نوبتی گفت
بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر وصف من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت اینست که فرموده
و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه
مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب حذافه حفصه اول زوجه خنیس بن حذافه بن قیس
سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوه بدر بود و بعد از وقعه بدر و بقولی بعد از احد
خنیس وفات یافت و بعد از انقضاء عدت وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال سیم و بقولی در سال دوم
او را بخواست گویند چون حفصه بی شوهر ماند عمر خطاب رضی الله عنه ویرا بر عثمان عفان عرض کرد و حال
آنکه دران فرصت زوجه عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بود عثمان گفت درین
امر تاملی کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرده که امروز حفصه را
زن نکنم عمر نزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق تعالی
زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری از عثمان بهتر بدختر تو دهد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را
بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد و ابو بکر اعراض نمود و جواب
هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست ابو بکر بعمر رسید و گفت شاید
که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق
گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه و سلم
ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشای سر آنحضرت شود و نقل است که سید عالم صلی الله
علیه و سلم بعد از آن حفصه را طلاق داد و چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را

چه وقع و مقدار باشد نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا
که با حفصه رجعت کن رحمة لعمر و مرویست که چون حضرت ویرا طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که برادران
خال وی بودند بر وی درآمدند و چون ایشانرا دید بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از سیری
طلاق نداده درین سخن بودند که آن سرور درآمد وی چادر خود را بر سر خود انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت
راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتك في الجنة ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت بوده و در
ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا پنجاه از هجرت وفات یافت و
مروان بن الحکم که از قبل معاویه دران زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد و همراه جنازهٔ وی رفت
و جنازهٔ وی بر داشت و در بقیع بنشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود مرویات وی در
کتب متداوله شصت حدیث است از انجمله متفق علیه چهار حدیث است و فرد مسلم شش حدیث است
و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف
بن هلال بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد برادر او عبیدة بن
الحارث ویرا زن کرد و عبیده در غزوهٔ بدر شهید شد و قول آنکه عبدالله بن جحش اسدی ویرا بخواست و بعضی
از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجهٔ شهادت رسید پس در رمضان سال سیوم از
هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خویش درآورد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور بود و در
ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی برانند که سه ماه با آنحضرت بود و او را ام المساکین میگفتند
لرحمتها بهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و کثرة طعامها لهم ششم ام سلمه و نام وی هند بود بنت ابی امیه
و نام ابی امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب
بن لؤی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن
ابو سلمه عبدالله بن عبد الاسد بن عبد یالیل که پسر عمهٔ آنحضرت برة بنت عبد المطلب است بود و ام سلمه را
از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و درة و ایشان هر دو هجرت بجانب حبشه نموده اند هم در دو نوبت
و از آنجا معاودت نموده و بمدینه هجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بمداوای

آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت ویرا بسریه فرستاد و چون ازان سریه باز آمد جراحتش باز تازه
گشت و هم دران جراحت وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه نزد ام سلمه رضی الله عنهما
آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوستر است از بسیار چیز
شنودم که گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید
انا لله وانا الیه راجعون بعد ازان این دعا بخواند که اللهم عندك احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفني فیها خیرا مگر آنکه
الله تعالی عوض بهتر ازان چیز که از وی فوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من آن دعا
قیام نمودم و نفس من راضی نشد بانکه گویم اللهم اخلفني فیها خیرا و می گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود
چه صفات حمیدهٔ وی بسیار بود و با من معاشی بغایت نیکو نموده بود لکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام
نمودم و در روایتی آنکه از ام سلمه گفت که با ابو سلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا
برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجه اختیار نماید و شوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند
میان او و شوهر او در بهشت و همچنین است حال هر گاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیگر نخواهد پس
بیا تا با هم برین نهج عهد کنیم اگر تو بعد از من بانی زنی نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه گفت سخن
من خواهی شنید و هر چه من گویم چنان خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت نمیکردم ابو سلمه گفت
چون من بمیرم زنهار بر تو که خود را در زحمت نیندازی و شوهری دیگر بکنی آنگاه گفت بار خدایا بعد از
من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بوده او را ایذا نکند و غمگین نسازد ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات
یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود بر نسبت با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که چون بر سر میت حاضر شوید دعای خیر گویید چه دران ساعت هر چه شما می
گویید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی
که ابو سلمه فوت شد در فراق او چگویم فرمود بگوی اللهم اغفر لي وله واعقبني منه عقبی حسنة بآن دعا
قیام نمودم حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم در روایتی آنکه ابو سلمه
وفات یافت حضرت بخانهٔ ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود بار خدایا اندوه ویرا تسکین ده و مصیبت ویرا جبر

او بکن و عوض بهتر بوی ده و بمجاوق شد که حضرت دعا کرده بود نقل است که چون عدهٔ وی منقضی شد هر یک از
ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری نمودند خطبهٔ هیچ کدام را قبول نکرد بعد از آن
حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله ولکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم
و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم
من از تو بیشتر است و زنرا هیچ عیبی نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود و آنچه گفتی یتیمان دارم
کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را
از تو ببرد و آنکه گفتی اولیای من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیا نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت
و بدین راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا تزویج کن عمر او را بزنی بآن
حضرت داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی
بود که بده درم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند
که بآن زن چه داده بود گفت یکدست آس و دو سبو و بالشتی که بلیف خرما پر کرده بودند خانهٔ زینب بنت
خزیمه که دران نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بخانه خرام آمد خمرا
دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یکدست آس قدری از آن جو دران آسیا طحن کرد و عصیده که
ساخت و دران دیگ کرد و پاره پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و بنزد حضرت آورد
و طعام ولیمهٔ ام سلمه آن بود نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خواست
که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را بگرفت فرمود لیس بک علی اهلک
هوان ان شئت سبعت عندک و سبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک و درت علیهن مرویست که حضرت میفرمود ان عائشة
منی بمنزلة ما لا یعدلها منی احد و چون ام سلمه را گجرات از وی پرسیدند ما فعلت الشعبیه هیچ جواب نداد و دانستند که
ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن
معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و گویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق
لعنت کرد و وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره بر وی نماز گزارد و در

بقیع مدفون گشت و عمرش بهشتاد و چهار رسیده بود و مرویات وی در کتب متداوله سیصد و هفتاد
و هشت حدیث است از آن جمله متفق علیه سیزده حدیث و در بخاری سه حدیث و در مسلم سیزده حدیث
و تتمه در سایر کتب مروی است هفتم زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن
دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام وی اول بره بود حضرت تغییر داد و آنرا بزینب چه بره مشعر است بتزکیه
صاحب اسم و المقتضی گردید لا تزکوا انفسکم تزکیه النفس مکروه گفت وی ام الحکم و مادر وی عمهٔ رسول امیمه بنت
عبد المطلب بود آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت وی را بحبالهٔ
نکاح در ماه ذی قعده بود سال پنجم از هجرت نقل است که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری فرمود زینب
پنداشت که برای خود میخواهند آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستگاری از برای زید بوده
ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمهٔ آنحضرت و در وی حدتی و تندی بود گفت یا رسول الله
من زید را نخواهم که وی آزاد کرده ایست و برادر زینب عبد الله بن جحش درین ابا با خواهر متفق بود و حال آنکه
پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
فایده نیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب با خود تأملی کنم درین
سخن بودند که این آیه نازل شد که وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ
زینب و عبد الله برادر وی گفتند یا رسول الله راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله
بتحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا
نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت وی را بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درم و مقنعه
و چادر و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید
بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل
زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی ازواج می باشد تا بغایتی
که زید به تنگ آمد و بنزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را
طلاق دهم که با من بسیار تندخویی میکند و زبان درازی بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار

وازخدای بترس تا ما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش
میخواست که زید ویرا طلاق دهد ولکن شرم میداشت که اورا امر کند بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید
که مردم گویند زن پسر خوانده خود را می خواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که بپسری قبول کرده بودند
حرام میداشتند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند در امر بامساک زید زینب را مقصود
اختبار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده بود یا یکبار از وی منقطع گشته
زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری یا بتو
پرداختیم خانه و هرچه اندروست هرچه مراد شماست بر همه عالم حرام آیت نازل شد وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي
أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى
یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی یعنی باسلام و توفیق متابعت
تو و انعام کرده بودی تو بروی بآنکه ویرا خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن
خود را و بترس از خدای تعالی و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده آنست
یعنی آنکه زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارتر است
بآنکه از وی ترسی از عایشه صدیقه و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان میکرد نقل است که چون عده زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید بآن کار
آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل قهر واقع شده بی رضاء زید و معلوم شود که در دل زید
حب زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد
و چون بخانه زینب درآمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود
که نتوانستم در روی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه وسلم
مرا فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که
بپروردگار خود مشورت نمایم پس برخاست و بسجده گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت

بی نیاز کرد و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز گذارد و آنگاه این مناجات کرد که اللهم ان رسولک
یخطبنی فان کنت اهلا فزوجنی منه یعنی خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته
اویم مرا بزنی بوی ده فی الحال دعاء او مستجاب گشت و آیه فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا
لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ نازل شد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه
عایشه بود و با وی سخن میکرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آن حضرت ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن
سرور متبسم بود و گفت کیست که بزینب رود و اورا بشارت دهد که حق تعالی ویرا بزنی بمن داد و آیت
منزل را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او برگشاد زیوری که بروی
بود بسلمی داد و سجده شکری بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد از عایشه صدیقه منقول است
که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آسمان
بستند و او بدین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانه زینب
رفت در حالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج و جبریل الشاهد
و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول میکردند
و بیرون می رفتند تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده که آن همه
طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کشته بودند و چنان معجزه ای بمردم نمود و در روایتی آنکه از انس گفت
مادر من ام سلیم حیسی از خرما و قروت و روغن بجهت طعام ولیمه زینب ترتیب نمود چندانکه آن حضرت را
و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه وسلم ببر و آن حضرت را
از من سلام رسان و عذر خواهی قلت طعام بنمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را
بردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود برو فلان و فلان و فلان را بطلب مردان بسیار را
نام برد و گفت و در راه هرکه با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار میرفتم و تعجب میکردم که این همه را چگونه برای
این طعام اندک میخواند و مکروه میداشتم که تا فرمان او کنم پس هرکرا نام تعیین فرموده بود و با هرکه ملاقی شدم

ک

آورده‌اند که چون خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند که مجموع چند کس بودند گفت قریب سیصد
کس و در روایتی آمده که گفت هفتاد و یک کس تحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است پس فرمود آن طعام را
بیاوردم دست مبارک بدان نهاد و دعا و برکت بران خواند و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود تا ده ده حلقه
زنند و بگویند بسم الله و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام نخورد پس
مرا گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم و دران نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین ماندم بیشتر
بود یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود بردم و کیفیت
حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند نقل است
که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشه از خانه روی بدیوار کرده نشسته بود و حضرت
میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید بیرون روید پس متهیی آن شد که از مجلس برخیزد
تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بران
حضرت شاق آمد عاقبت الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که
بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن سرور از غایت حیائی خاست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون
روید پس بدر خانهای امهات مومنین میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می پرسیدند که
یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از ان سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه زینب باز
گشت دید که آن دو کس هنوز نشسته‌اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون
رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه زینب درآمد انس گوید خواستم که با وی درآیم ستری
فرو گذاشت میان من و خانه خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است
که تو میگویی البته قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی می گفت و آیت حجاب دران
قصه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم طعام غیر ناظرین اناه
ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم
کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید گویند چون آن

سرور زینب را بخواست منافقان و یهود زبان طعن کشودند و گفتند محمد صلی الله علیه وسلم زن پسر خود را بخواست
آیه آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیت نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله تنبیه
بدان وفقنی الله وایاک که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه زید و زینب را بنوعی ذکر کرده‌اند
که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر
و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان
درین قصه ایراد کرده‌اند واقع شد و غرض ازین تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه دران کتب ایراد کرده هر چند
مصنفان آنها بزرگ و اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوار تر است باتباع و شیخ شهاب الدین تور
پشتی رحمه الله که از اکابر علماء حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب
چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه حق تعالی حافظ وی بود در هر قول و فعل که از وی صادر
می شد عصمت حق تعالی مقارن آن بود و آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن آن حضرت بنامحرم بطریق خیانت
و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد و اگر چه فی نفسه خیانت نباشد آنست که در اثنای غزو فتح
گذشت در قصه کشتن عبدالله سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت امان بگیرد
چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت باصحاب
فرمود چرا گردن وی را نزدید عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نشد هیچ پیغمبر را
که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قضیه که امضاء آن از وی
معلوم و بر صواب میدانست آن قدر اشارت را روا نداشت در حق خود از خیانت نظر شمرد چون از وی
صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریق که یاد کرده‌اند
در حق آن حضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در هر حق تابع فرمان وی بود و هوا بر او مستولی
نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه
بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که بپسری گرفته بودندی بر خود
حرام داشتندی همچون پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادت باز آرد و آن امر را

بلا توقف ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت
بر صحابه آسان شود چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم نه زن پسر خوانده خود را زن کردی حرج در سینهای
ایشان ازان کار ماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنان شوهری کاریست که بی میل نفس
و ملامت طبع میسر نشود فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب روایات مختلف بود یکی
آن قصه زینب است چنانکه سابقا گذشت و دیگری آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای قضا حاجت بشب بیرون میرفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میگفت زنان خود را در حجاب نگاهدار تا مردم ایشان را نه بینند و آن حضرت دران باب تامل میفرمود و انتظار وحی
میکشید شبی سوده بنت زمعه بقضا حاجت بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود عمر در گذار بود سوده را بشناخت
و ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا بشناختیم و این صورت از جهت حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی
آیت حجاب فرستاده و روایتی دیگر هم از عایشه بصحت رسیده که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب
از برای قضا حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیمه و هر کس که وی را میدید می شناخت عمر بن الخطاب او را دید
و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می آیی سوده بخانه مراجعت
نمود و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من طعام شبانگاه میخورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بتقضای حاجت
بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت
ازان میخورد دیدم که حال بر وی متغیر شد و آثار وحی بر وی پیدا شد و هنوز از دست ننهاده بود که آن حالت
انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضا حاجت از خانه بیرون روید
و روایتی دیگر هم از عایشه منقول است که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قدحی چکال میخوردیم عمر خطاب
بگذشت حضرت وی را طلبید و فرمود تا ازان طعام بخورد و در اثنا طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من
رسید گفت آوه اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را ندیدی پس آیه حجاب نازل شد و روایتی
دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی نابینا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و نزد وی بنشست
و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که متنبه شود و بیرون رود بجای نرسید

عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشره مبارک آن حضرت احساس نمود با آن مرد گفت گویا پیغمبر را متاذی
گردانیدهٔ آن سرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید دریافت
عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیة
حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصه زینب بود
و اطلاق اسباب بران امور دیگر بان جهت واقع شده باشد که قریب بقصه زینب بوده یا آنکه بتعدد
اسباب قایل باید شد والله اعلم و در فضایل زینب آورده اند که روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در میان گروهی از مهاجرین غنیمت بود و قسمت مالی میکرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت
به نزد او فرستاد و چیزی طلبید بوی داد و به سایر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب
گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه وی را عطیه دادی بلاحظه اید یا برادر خویش ولی از من
یاد نه بایستی کرد از برای آنکس که مرا زنی بتو داده آن سخن زینب دران حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه
راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فاحق رسول الله صلی الله علیه وسلم و بلغ منه کل المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را
منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار او را اگر قصه بر دختر تو واقع شدی گله هم
خواستی نمود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را که او اواهه است مرد خاص بود پرسید که اواه کیست گفت
الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد ازان این آیه را بخواند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه صدیقه
مرویست که گفت لم ار امراة اکثر خیرا و اکثر صدقة و اوصل للرحم و ابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله و از زینب
رضی الله عنها مرویست که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست و هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی
آنکه جد من و تو یکی است دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه دران قصه جبرئیل سفیر کرده است
و بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله علیه وسلم روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسر
عکن لحوقا بی یعنی آنکس از شما که دست او دراز تر است زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین قصبها
بر داشتند و دست خود را می پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه دراز تر بود و چون بعد از حضرت
اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد

بصدقه بدهاد نقل است که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای
کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نمایید و گویند عمر پنج جامه واز خزانه بیت المال برای کفن وی
بفرستاد وحمنه خواهر زینب او را دران کفن کرد وآنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مرویست که چون خبر موتش
بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدة متعبدة مفزع الیتامی والارامل و عمر خطاب فرموده تا ندا کردند
که اهل مدینه بنماز جنازه وی حاضر شوند و عمر بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامة بن
زید و محمد بن عبدالله بن جحش برادرزاده وی و محمد بن طلحه بن عبیدالله خواهرزاده او در آمدند و وی را دفن کردند
مشهور آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود
وقیل انها ماتت سنة احدی و عشرین مرویاتش در کتب متداوله یازده حدیث است از انجمله متفق علیه
دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب مرویست ششم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب
بن عائذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه وی اول زن پسر عم خود ذوالشفر بن مسافع بن صفوان بود و او در غزوه
مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان در سال پنج بخواست و
شرح تزویج او در سال وقایع سال مذکور بتحریر پیوسته و بعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع
شده نام وی در اصل بره بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجویریه و راوی گوید گویا مکروه داشت این را
که گویند از نزد بره بیرون آمد و بثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون
رفت و او در جای نماز خود بود چاشت بر داو مراجعت نمود و او همچنان بر مصلای خود نشسته بود و تسبیح
ذکر میگفت فرمود از ان زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو
بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز گفته هر آینه که راجح آید سبحان
الله بحمده عدد خلقه و رضاء نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه بنزد او در آمد
و روزه دار بود فرمود دی روزه داشته گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی
فرمود پس افطار کن و ازین جهت است که علما گفته اند مکروهست روز جمعه تنها روزه داشتن وفاتش
در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا رفته و مروان

بن الحکم از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارده مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث
است از انجمله چهار حدیث در صحیحین هست دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست
نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقول هند
و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عمه عثمان عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبیدالله
بن جحش اسدی بود و در اوایل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند و او را از عبیدالله دختری
حاصل شد حبیبه و بان مکنی گشت نقل است از ام حبیبه که شبی در حبشه عبیدالله را در خواب دیدم به
بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب در آمدم ترسناک و با خود گفتم تغیر در حال وی پیدا خواهد گشت
چون بامداد شد عبیدالله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت
ندیدم و پیشتر متدین بان دین گشته بودم و بعد از آن دین محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کردم واکنون
بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبیدالله چنین مکن که امشب خوابی غریب دیده ام و صورت واقعه
شب را با او گفتم هیچ مبالاتی بان ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت مینمود تا
دران کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمة بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام
المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بان نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون عده
من منقضی شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبید دستوری دادم تا در آمد کنیزکی
بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی
بخواهم بسیار خرم شدم و دو سوار و چند خلخال و انگشتری چند از نقره که در دست و پای من بود بمژدگانی
بابرهه دادم و گفتم بشرک الله بخیر ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد خالد بن سعید بن
العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعتی مهاجران حبشه را حاضر ساخت
و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم کسی است که عیسی بتقدم
او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت
ابی سفیان را برای او بخواهم من او را برای آن سرور از توکیل خالد بن سعید خواستم بر کابین چهارصد دینار

زر سرخ و بروایتی چهار صد درم نقره پس خالد بن سعید خطبه خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد
و نجاشی آن دنانیر یا دراهم را در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد و خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی
گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعام خورده شود پس طعامی آوردند و خوردند و بعد
از ان متفرق شدند نقل است که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد
و عذرخواهی نمود که دران روز چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق تو باشد نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون
آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود در انجا بود بوی باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم
و من پیش ملک متوسم و پوشش و اسباب ترین او محافظت می نمایم احتیاجی باینها ندارم لکن حاجت بتو
آنست که چون بآن سرور رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک
بروی در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش مکن پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد و باز نان خود
گفت تا بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهت ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی
از مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و جفتی موزه
سیاه برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و بشرف ملازمت حضرت دریافت از نجاشی شکرها
بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک و علیها السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در
قصه عقد ام حبیبه اینست که مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان او را در مدینه
بآن حضرت داد و در سال ششم از هجرت و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود در روایت که چون خبر
وفات پدر ام حبیبه ابوسفیان بوی رسید بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و بر دستهای خود
مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست ولکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرمود لا یحل
لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر تحد علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا گویند چون وقت وفاتش رسید با عایشه
و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفت و گوئی می باشد هر چه از من بنسبت بشما واقع شده
باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید
مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد و وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو یا چهل و چهارم از هجرت

واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و قولی هست که در شام وفات یافته و روایت
در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم بیک حدیث و تتمه
در سایر کتب مرویست دهم صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هرون
بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضرة بنت سموأل صفیه اول زن سلام بن مشکم بود و میان
ایشان جدایی افتاد بعد از ان زن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد و بعد
از انکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن
در اثنای غزوه خیبر مذکور شد نقل است که صفیه را چون آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش انگاه خود بآن خیمه
تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست و وسادی که خود بران نشسته بود برداشت و برای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت
می ورزید تا خداوند تعالی وی را هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد انگاه آن سید
عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر ساخت میان انکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان انکه اسلام
آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام داشتم
و تصدیق تو کرده ام پیش از انکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نیست
نه پدری و نه برادری و در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و
رسول وی احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه
داشت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا الحصول پیوست و چون از
خیبر کوچ میکردند راحله حضرت آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی
نهد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر ران آن سرور نهاد و سوار
شد حضرت جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت و بر دارا اطر خویش او را بر شتر جهت خود
بر پشت صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که آنجا نثاری
کنند و از انجا تا خیبر شش میل راست خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع

نمود چنانچه حضرت از وی در غضب شد و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کار
سازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بطهیر برد و موی سر وی را شانه
کرد و او را خوش بوی ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه دران وقت هفده ساله شده
بود و زینت و زیور و پیرایه برازید با او کفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش تو آید بر خیز و اقبال نمای بروی
و امتناع تمامی صفیه قبول نمود و دران منزل حضرت با وی زفاف فرمود نقل است که آن شب که رسول صلی الله
علیه وسلم با وی بود ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را زنده داشت چون
روز شد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفت
ابو ایوب است یا رسول الله زنی جوانست و پدر و شوهرش را کشته‌ئی ترسیدم که ناگاه حرکتی از وی بظهور آید
با خود گفتم مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسمی فرمود و مر او را دعا خیر کرده
گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد
صفیه با کنانة بن ابی الحقیق نو عروس بود شبی در واقعه با و نموده که آفتاب از آسمان بر سینه او
افتاده و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنار وی افتاد و بیدار شد و خواب را با شوهر خویش
بگفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو این است که زن این ملک
شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه
افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض
رسانید منقول است از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون
رفت من صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضا حاجت کرد و ستری برای وی راست
کردم تا اغتسال نمود بعد از ان از وی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادمان
گشت و امشب تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که چرا در منزل پیشین نگذاشتی که زفاف
واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند او را خوش آمد
و موجب زیادتی محبت شد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صباح عروسی صفیه با یاران

فرمود هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری
روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و حیسها ساختند و طعام ولیمه صفیه آن بود و
گویند صفیه شب خرما را در آب گذاشته بود و صباح از ان نبیذ بر دم داد نقل است که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه‌ء از خانهای حارثة بن النعمان فرود آورد زنان انصار چون
معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازه حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند و او را ملاحظه
می نمودند و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود گذاشته بنا شناخت در میان
زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون رفت حضرت از عقب
وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه‌ء
دیدم که در میان یهودیان نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته
و در روایتی آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مومنین میت خویش را متغیر ساخته نقابها
بر روی آویخته بتفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب
با جویریه میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست
که تو میگویی وی از قومی است که زنان ایشان را نزد شوهر بخت کم می باشد و از عایشه صدیقه مرویست
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن وا ماند و زینب را شتری
زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چندانکه بمنزل رسیم
زینب گفت با این یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود چنانکه
دران مدت به نزد وی نرفت زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن آن حضرت
مایوس شدم و سریری که با وی دران سریر تکیه می نمودم بر داشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم
دیدم که از در درآمد و با هم آشتی کردیم نقل است که در مرض موت امهات مومنین پیش وی مجتمع شده بودند
صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی پس
سایر زوجات وی را بایکدیگر غمز کردند آن سرور واقف شد بر آن و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کرد

وزان و فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق است که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه درامد دید که وی میگرید پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت به پیغمبر ست و از ازواج ویم آن سرور فرمود چرا نگفتی با ایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد است صلی الله علیه وسلم و روایتست که حضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی الله یا حفصة و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در خدمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجه یعنی بتحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریای افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی وفات صفیه در سال سی و شش و بقول در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقول وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر بر جنازه وی نماز گذارده مرویات وی ده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن البجیر بن الهزم بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحارث از قبیله حمیر و قول آنکه از قبیله کنانه بوده نام میمونه برة بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغیر داد بمیمونه میمونه مشتق است از یمن یعنی برکة است پس معنی میمونه مبارکه بود گویند هند مادر میمونه دامادان گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند اکرم عجوز جمعت علی الارض زیرا که یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواست و دختر دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بوده عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشته یک دختر را اسما بنت عمیس جعفر بن ابی طالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر صدیق وی را عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی مشرف شد و اسما را از همه این ازواج فرزندان است و دختر دیگر را زینب بنت عمیس حمزة بن عبد المطلب خواست و دختری دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت دامادان وی اند و هیچ زن مثل این دامادان ندارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد ازان زن ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب

بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سبرة بن ابی رهم بن یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی که وفات یافت بعد ازان حضرت وی را بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مرجعت از عمرة قضا و موضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب تاریخ آنکه دران منزل وفات یافت و دران محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و از صحیح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال بود که وی را بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشیده چون خبر خواستگاری او نزد وی آوردند بر شتر سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیت نازل شد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی و قول آنکه که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقول زینب بنت خزیمه و بقول زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرفی بر داشتم و غسل نمودم مقداری آب دران ظرف باند رسول صلی الله علیه وسلم از بقیه آن غسل نمود گفتم من از نیجا غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی که نوبة من بود رسول صلی الله علیه وسلم از پیش من بیرون رفت برخواستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد و نگشودم سوگند داد مرا که در بکشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه از زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم ولکن بتقاضا حاجات رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول الطهر و بقول در سال شصت و یک با سه یا شش از هجرت واقع شده و برین اقوال آخر زنی از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بود ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گذارد و خواهرزادهای وی ابن عباس و یزید بن الاصم بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند و دفنش کردند مرویات وی هفتاد و شش حدیث است از انجمله هفت حدیث متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا خواسته و با ایشان زفاف فرموده و هیچکس را از اهل سیر درین خلاف نیست و ازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آن حضرت از دنیا برفتند و آن سرور بیش از نه باقی وفات یافت و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشانرا نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی

ازیشان را خواستگاری نمود و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده ازان جمله که عقد نموده یکی فاطمه دختر ضحاک
کلابیه بود و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیت تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت وی دنیا را اختیار
کرده ازان سرور بیرون آمد آخر کار حال بجایی رسید که سرگین بر می چید و میگفت از من بدبخت‌تر
کیست که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم دیگری سنا یا سبا یا اسما بنت صلت سلمیه بود گویند چون
حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و در روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست بس صاحب جمال و زیرک حیفم می آید که
پیش کسی بود غیر از تو حضرت ویرا بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر
دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر تو نیست
لا خیر فی مال لا یرزأ منه و جسد لا ینال منه دیگر ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود
سید عالم صلی الله علیه وسلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی سپیدی مشاهده نمود از وی متنفر شد و فرمود
جامه خود را بپوش و باهل خود ملحق شو دیگری اسما بنت النعمان ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش
پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب
بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا ازو بخواست بر مهر دوازده
اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیادت کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده ازین مهر
نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده ازین مهر نداده ام گفت یا رسول الله کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد
تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته
بود زنان بتفرج او آمدند امهات مومنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید تو دختری ملوکی اگر خواهی که
بحظی بیشتر این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست
خواهد داشت و در روایتی آنکه چون ویرا نزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی
شفقت و مهربانی خود را وانموده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را حنا بندی و من موی
سرش شانه می کنم آنگاه یکی ازان دو بآن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوست میدارد زنی را که

چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با وی بخانه درآمد و پرده فرو گذاشت ویرا برابر
نماز خویش نشاند و خواست که ویرا تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی بجست
و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل خود ملحق شو ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله
اش برد بعد ازان آن سرور را خبردار کردند که زنان چنان مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود
صواحب یوسف و کیدهن عظیم دیگری لیلی بنت خطیم بود گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته
بود لیلی مذکوره از قفای وی درآمد مشتی بر ظهر وی زد فرمود کیست این اکله الاسود یعنی بخورد او را
گرگ گفت منم دختر خطیم و مآثر پدر خویش را بشمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم
بزنی برای خود پس لیلی نزد قوم خود باز گشت و ایشانرا ازان امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی
تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بتهر رود و بر تو دعای بد
کند و یقین که دعای وی مستجاب خواهد شد و طلب فسخ نکاح کن باز گشت نزد رسول صلی الله علیه وسلم و طلب
فسخ نمود و آن حضرت آن نکاح را برانداخت آن زن شوهر دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی
در بستانی در ساحت مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره ساخت و ازانجمله که خواستگاری
نموده و نکاح میسر نشده بود دیگری ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را
از ابو طالب خواستگاری نمود هبیره بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود ابی طالب او را به هبیره داد آن سرور
فرمود ای عم من دختر بزنی بهبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر برادر من مرا با ایشان
مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم و سزاوار رجال کرام آنست که مکافات کرم بکنند و
خاطر از هر تو جمع است که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد ازان ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و
هبیره جدایی انداخت آنگاه رسول ویرا خواستگاری نمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا
در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم والله که ترا از چشم و گوش من دوستتری
لیکن من عورتی ام که کودکان و یتیمان دارم و میترسم از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت
تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع

شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی که در جامهٔ خواب من درآیی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورد
حضرت فرمود خیر است و لکن لا بل نساء قریش احناه علی ولد و ارعاه علی زوج فی ذات یده و دیگری **خوله** بنت حکیم که مشهور است
بام شریک سلمیه و گویند نفس خود را بآن حضرت بخشید و دولت عقد دریافت و دیگری جمره بنت حارث
غطفانیه بود گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پدر وی او را خواستگاری نمود پدرش گفت او را مرضی هست
و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد دختر پیس گشته بود و تعداد اسامی بواقی فایدهٔ معتدبها
نیست لاجرم بر ذکر اینها اقتصار نمود و الله اعلم و اما سراری آن سرور چهار بوده اند **اول** ماریه بنت شمعون
قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقل است که وی کنیزکی سفید پوست صاحب
جمال بود مسلمان گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف مینمود
و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت **دوم** ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون
وی از سبایای بنی النضیر و بقول بنی قریظه بود حضرت ویرا از میان سبایا بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود و او را
مخیر ساخت میان اسلام و دین وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در وی تصرف مینمود و قولی آنست
که حضرت ویرا آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نموده و ابن عبد البر
و غیره ویرا از جملهٔ سراری آن حضرت شمرده اند وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قول
آنکه بعد از آن حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول اصح است **سیم**
کنیزکی جمیله که از سبی بآن حضرت رسیده بود **چهارم** کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود **فصل**
دوم در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه
حاصل شده و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبد الله و ابراهیم و طاهر و طیب
لقب عبد الله است بواسطهٔ آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده
اند چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آن سرور بود و حضرت باین سبب مکنی بابی
القاسم گشت ولادتش در زمان جاهلیت بود در مکه وفات یافت و عبد الله در مکه بوجود آمد و در طفولیت

فوت شد عاص بن وائل گفت پسران محمد صلی الله علیه وسلم مردند و او ابتر خواهد بود آیت آمد که **ان شانئک**
هو الابتر و بعضی از مفسران در تفسیر آیت کریمه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات
الصالحات آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان شادی و شماتت کردند که ما را
پسران هست ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد آیت مذکوره نازل شد و برین تقدیر
مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند و ابراهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت
تولد نمود و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بود شوهر خود را ابو رافع خبردار کرد اینکه ماریه
پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور بنده بمژدگانی بوی بخشید و هم در آن شب ابراهیم
نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و حضرت باین سبب شادمان گشت و روز
هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نهاد و سرش بتراشید و مویش را بنقره برابر کرد و آنرا بمساکین تصدق نمود
و فرمود تا موی ویرا دفن کردند و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است گویند زنان انصار
منافست کردند در دایگی و ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور
مشغول باشد چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میداشت و در تعیین مرضعهٔ ابراهیم دو
روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید انصاری زوجهٔ براء بن اوس بوده دیگر آنکه ام سیف
زن ابو سیف آهنگر بوده و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن
ابراهیم بخانهٔ ابو سیف آهنگر تشریف میداد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف را
کورهٔ آهنگری آتش میکرد و دود در خانهٔ وی می افتاد گاهی که آن حضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی
من پیشتر می رفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت دو روایت اول
جمع محتمل بل متعین است یعنی ام سیف و ام برده ابراهیم را شیر داده باشند و در روایت **ان له مرضعا**
فی الجنة مؤید این جمع است و قاضی عیاض مالکی گفته ام برده خود بنت المنذر است شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض مستبعد است لکن از هیچ یک از اصحاب رجال تصریح واقع نشده باکه
کنیت براء بن اوس ابو سیف و نام ابو سیف براء بن اوس بوده فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی که صاحب

کتاب استیعاب و در فن اسماء رجال و بنیاد معرفه صحابه امام است در کنی گفته ابو یوسف نام او براثن اوس و در اسما
گفته براثن و اوس کنیة او ابو یوسف است و کان ظئر ابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در اسما گفته براثن ابن
سو ابو یوسف ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام برده ارضعته و او نیز امام است پس سخن قاضی
عیاض بقول این دو امام تقویت تمام یافت والله اعلم ابراهیم قریب یکسال و نیم بزیست و در سال دهم
از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد و بصحت رسیده که چون
خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود آن سرور او را گرفت و بخانه
ابو یوسف آمدند ابراهیم در کنار مادر بود حضرت وی را گرفت و در کنار خویش درآورد و چون بان حالش
دید اشک از چشمان مبارک او روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میکنی یا رسول الله نه نهی کرده
بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که ناشی
می‌شود از تامل در حال که وی را پیش آمده و در روایتی آمده که من از وی نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه
و لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما
این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بر وی رحم نکنند آنگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی
که موت امریست حق و وعده ایست صدق و آخر ما عن قریب باول ما ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین
حزن می‌شدیم و فرمود العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول الا ما یرضی ربنا و انا بک یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان
بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم بانگ و
فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد چون قبض روحش کردند ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آنکه رسول
صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامة بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی فرمود و گفت دیدم ترا که می
گریستی فرمود البکاء من الرحمة و الصراخ من الشیطان گویند دایه ابراهیم وی را غسل داد و قول آنکه فضل بن
عباس آن کار بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در مغتسل حاضر بود و روایت
صحیح آنست که بر وی نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامة بن زید و فضل بن عباس در قبر
درآمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که در اسلام رش

کردند آن بود منقولست که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود اگر وی می‌زیست من همه اقربا مادر وی را آزاد
میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم در صحاح اخبار مثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابراهیم
پسر منست مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا رفت و بدرستی که وی را مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت
خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند فایده آنچه از بعضی از سلف منقول است که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر می‌زیست پیغمبر خواست بود بصحت نرسیده و اعتبار
ندارد و دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان
بود و نبی نبودند و همچنانکه از غیر نبی می‌توانند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می‌تواند آمد و اگر از نبی
غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند و آدم نبی مکلم بود و از صلب وی معلوم
نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم و اما دختران اول زینب و بزرگترین بنات آن سرور
بقول صحیح اوست و ولادت در جاهلیت و در سال سی ام از واقعه فیل بوده وی را با پسر خاله اش ابو العاص
بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرموده بود و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بود و
در روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او
با ابو العاص بوی داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با
اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را بوی باز گردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله
پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه وسلم با ابو العاص گفت چون
بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میانه شما جدائی انداخته قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را
بمدینه فرستاد و تا زمانی که ابو العاص از تجارت بمکه باز می‌گشت سریه رسول صلی الله علیه وسلم برو رسید ابو العاص
بگریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب
طلب امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت امان وی را ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی با وی
نکنی که حلال نیستی مر او را و با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز گردانید و اگر ابا کنید
آن مال غنیمت شماست و شما احق اید گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میگردانیم پس مالها را تسلیم وی نمودند

ابو العاص بکذرفت و هر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد انگاه کفت ای کروه قریش هیچکس از شما را پیش
من مانده کفتند نی کفت من کواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوکند که هیچ چیز
مرا مانع نشد از انکه در مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف انکه شما کمان برید که من میخواستم که مال شما را
ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح
اول بوی باز کردانید و روایتی انکه بتجدید نکاح کرد نقل است که زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری
امامه نام بود پسر قریب بحد بلوغ بود که از دنیا رفت و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت
پیوسته که نوبتی نماز میکذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش و چون
سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشتش و علی بن ابو طالب بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی
امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیوة حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت
زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیة انصاریه ویرا غسل دادند و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان
فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوئیدش با آب و سدر و در بار آخر باب و کافور بشوئید و ابتدا
کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش
کردند لنکوته خود را داد که این را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت
در قبر وی در آمد رضی الله عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیوم از واقعه فیل بود و پیش
از ظهور نبوت حضرت او را با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود و روایتی انکه زوجه عتیبه ام کلثوم بوده
و اشهر انست و پیش از انکه عتیبه با وی زفاف کند سوره تبت در شان ابو لهب نازل شد ابو لهب کفت
من از تو بیزارم اکر دختر محمد را طلاق ندهی و روایتی انکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و قریش با وی
معاودات کردند با ابو العاص و عتیبه کفتند شما دل محمد را صلی الله علیه وسلم از دختران فارغ ساختید اکر ما
دارا میخواهید دختران ویرا طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیکر نتواند پرداخت و هر دختر که شما میخواهید
برای شما خواستکاری کنیم ابو العاص کفت بخدا سوکند که من از دختر محمد صلی الله علیه وسلم مفارقت نمی کنم
و دوست نمیدارم که عوض او مرا هیچ زن از قریش بود اما عتیبة بن ابی لهب کفت اکر دختر سعید بن العاص را

بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند و در ان وا عتیبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب
شام میرفت کفت نزد محمد روم و او را در شان آله ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد و کفت یا محمد هو یکفر
بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آن
سرور انداخت و کفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتیبه کفت نمیدانم که چه چیز ترا از دعای محمد از تو بکند عتیبه نزد ابی لهب آمد و قصه باز
راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که آنرا زرقا میکفتند و در ان نزدیکی دیری بود راهبی که
در ان دیر مسکن داشت با ایشان کفت واقف باشید که این منزل ما وادی سباع است ابو لهب با اهل
قافله کفت امشب ما را یاری دهید که می ترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب اثر کند پس بارهای خود را جمع
کردند و برای عتیبه بر بالای بارها جای خواب راست کردند و بر کرد وی تکیه زدند این همه حفظ و حراست بتمام
بجای آوردند لکن چون حفظ خداوند تعالی همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری شعر با عنایات حق و خاصان حق
کر ملک باشد سیاهستش ورق ● حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یک یک می بوئید
تعرض بهیچ کدام نمیرسانید انکاه از زبر جستن مردم کرد و خود را بر بالای بارها کرفت یک ضربه بدست خویش
بر عتیبه زد و شکمش پاره ساخت و عتیبه بیدار شد و کفت شیر مرا کشت و در حال مرد و بصحت پیوسته که
حضرت رقیه را بعد از ان بعثمان عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت
و حضرت در شان ایشان فرمود انهما الاول من هاجر الی الله بعد لوط و در هجرت اول رقیه حامله بود
و حمل او سقط شد کویند بعد از ان عثمان را از رقیه پسر شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام ویرا با ابو عبد الله
کنی ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار بر چشم او زد و بآن سبب وفات یافت و بعد از ان ویرا
دیکر فرزند نشد وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود و از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که کفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الحقی ا
بسلفنا الطیب عثمان بن مظعون زنان بکریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد و بتازیانه ایشان را می زد که چرا می کریید
رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر را کرفت و کفت ● بکذار ایشان را تا بکریند انکاه فرمود کریه کنید و لکن از نعیق

شیطان یعنی نوحه کردی بحذر باشید که هرچه از دل وچشم است از رحمت تعالی است وهرچه از دست وزبانست
از شیطانست وفاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و
میگریست ورسول صلی الله علیه وسلم بگوشه ردای خود اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه آنچه بصحت پیوسته
وشهرت یافته از اکثر روات آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت پس غالب
ظن آنست که قصه‌ای که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب ویا ام کلثوم بوده ویکی از راویان وهم کرده
رقیه پنداشته باشد واگر درشان رقیه بثبوت بپیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوهٔ بدر آن سرور
بر سر قبر رقیه آمده وامور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم سیم ام کلثوم نام وی آمنه بوده ویرا اول با عتیبه بن ابی
لهب برادر عتبه نکاح کردند وبعد از نزول تبت ابولهب ویرا نیز تحریض کرد بر مفارقت ام کلثوم پس عتیبه
پیش از دخول ویرا طلاق داد وبعد از وفات رقیه در سال سیم حضرت ویرا بعثمان داد ومدتی با عثمان بود واز او
فرزندی حاصل نشد ودر بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزندان بود واما ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند
وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد واسماء بنت عمیس وصفیه بنت عبد المطلب وام عطیه ویرا
غسل دادند وحضرت بر سر قبر وی حاضر شده بگریست وبصحت پیوسته که چون جنازهٔ ویرا بر کنار قبر نهادند
با حاضران فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة ابوطلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مقارفه نکرده‌ام
اورا فرمود تا در قبر وی در آمد وویرا دفن کرد ونقل است که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود
ومنها نخرجکم تارة اخری
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم بعد از آن گفت بسم الله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله وگفت در زمان
خشتها را بگیرید وبدانید که ازین نفعی بمیت نرسد ولکن خاطر احیا بآن خوش گشت ومرویست که فرمود اگر
ده دختر داشتمی همه را بعثمان میدادم یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد والقاب
وی مبارکه وطاهره وزاکیه وراضیه ومرضیه وبتول است ولادت وی در سال سی وپنجم از واقعهٔ فیل پنج
سال پیش از نبوت وبقولی در سال چهل ویکم واقع شده وخردترین دختران رسول صلی الله علیه وسلم بقول
صحیح وی بوده وبقول رقیه وبقولی ام کلثوم وعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد
از مراجعت از بدر ویرا بخواست ودر ذی الحجه با وی زفاف کرد وقولی آنکه در ماه رجب وبقولی در ماه صفر اورا بخواست

ودر آن روز فاطمه پانزده ساله یا بیست ساله بود وآنچه در تاریخ ولادت وتزویج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند
که وی در حین تزویج در سن بیست سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد وشرح تزویج وی در ذکر وقایع سال
دوم از هجرت گذشته وفاطمه را سه پسر وسه دختر بوده حسن وحسین ومحسن وزینب وام کلثوم ورقیه و
محسن ورقیه در اوان طفولیت وفات یافتند وزینب را بعبدالله بن جعفر وام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند
واز ایشان نسل نماند از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوستتر بود برسول خدا صلی الله علیه وسلم
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او ودر اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنه گفت
روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت مرا خوار کرد ودشنام داد
گفتم مرا بگذار تا بروم وبا وی نماز شام بگذارم واز برای تو وخود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دست از وی
وا داشت رفتم وبا آن حضرت نماز شام وخفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست وبخانه میرفت از عقب او
روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد وبطریق مسارّه با وی سخنی گفت وغایب شد آن سرور
میرفت ومن از عقب وی میرفتم آواز پای مرا شنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری پرسید که
حاجت تو چیست غفر الله لک ولامک این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود
که هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند وبشارت دهد مرا که
فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت وحسن وحسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود وانس بن مالک رضی الله
عنه روایت کند که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد وفاطمه
بنت محمد وآسیه بنت مزاحم امراة فرعون وبصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة منی
من آذاها فقد آذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی ودر بعضی اخبار وارد شده که ان الله یغضب لغضب
فاطمة ویرضی لرضاها وبثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود بگویید که
زنان را چه چیز بهتر است یاران ندانستند که جواب چه گویند علی بن ابی طالب بخانه آمد وآنچه در مجلس اوگذشته
بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نه بینند ومردان ایشان را نه بینند
پس علی بمجلس حضرت مراجعت نمود واین جواب را بآن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود

بضعة منی و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت می‌فرمود و هر دو را تلطف میکرد علی گفت یا
رسول الله او دوست‌تر است پیش تو یا من حضرت فرمود هی احب الیّ منک وانت اعزّ علیّ منها و بصحت
پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر وی کسایی از پشم بود حسن
بن علی وی را پیش آمد او را در زیر آن کسا در آورد و بعد از آن حسین علی او را نیز در آورد و انگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز
دران کسا در آورد و پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و در شان این چهار
کس فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم • و نوبتی بخانه فاطمه تشریف داد و دید که وی جامه ستبر از پشم شتر
پوشیده آب در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردای قیامت نعیم بهشت
را بیابی و شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در تفسیر فاتحه اخوانش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید پرسید از وی که چرا
ملولی و محزونی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت و نه شکایت میگویم که سه روزست که در منزل ما طعام
نیست و حسن و حسین را طاقت نماند از غایت جوع میگریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی نیز میگریست
و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودکی چنین گرسنه نشده
باشد که ماییم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی باشد
فرمودی ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و در کنج خانه
بنماز استاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها بر داشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی
که ما را طاقت بیش ازین نبود اگر ترا سر ما با پدرم هست مرا طاقت آن بیش نیست یا مرا طاقت ده یا ازین
بلا راحت بخش این بگفت و از هوش بشد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده گفت فاطمه گریستگان را
بخروش انگنده او را دریاب خواجه عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته سر وی را از زمین برداشت و در کنار
گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست خجل وار سر در پیش افگند حضرت فرمود ای فاطمه نخ قسمتها مخوان و خداوند
تعالی را قسام میدان تا شفقتها بر تو آسان شود انگاه دست مبارک بر سینه او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی
ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای رسول صلی الله علیه وسلم

مرویست که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی بااول
کسی از اهل البیت که ملاقات نمودی وی بود انگاه بحجره ازواج خود تشریف میبرد و مرویست که حضرت
بدر خانه علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا امیر المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب
مسجد خانه خود نماز میگذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را دعا خیر کرد و نفس
خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار
ثم الدار نقل است که چند روز خسته شده و دران روز که از دنیا خواست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه بیرون
رفته بود و با سلمی آزادکرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم
غسلی بغایت نیکو بجا آورد انگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت بستر وی را در میان خانه بگسترانیدم
آمد و بر آنجا روی بقبله کرده و دست راست در زیر روی خود در آورده تکیه فرمود و گفت ای سلمی من حالا
ازین عالم میروم غسل نموده‌ام باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد و این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد
و دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود کیفیت واقعه با او گفتم وصیت او را بجای آورد و بهمان غسلش برداشت
این قصه را باین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند
امام احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف آنست و اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت لکن
مشهور این است که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسما بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب
برای وی می بردند و می ریختند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند نقل است که علی مرتضی در آمد و گفت یا بنت
رسول الله فاطمه خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقت
بسیار نمود و این دو بیت انشا فرمود که شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة • وکل الذی دون الفراق قلیل • وان
افتقادی فاطما بعد احمد • دلیل علی ان لا یدوم خلیل • وفات فاطمه در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان واقع شد و بعد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شش ماه و بقولی سه ماه و بقول چهل روز و بقولی هشت و بقولی سی و پنج و بقولی چهار ماه و
روز و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و هشت سال بوده و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز

بر روی علی و بقول عباس گذارده و گویند روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی
مرتضی کرم الله وجهه معاتبه میکردند که چون ما را خبردار نکردی تا بشرف نماز وی برسیدی در یافتی علی عذر گفت
که بنا بر وصیت او چنین کردم و گویند چون محتضر شد علی را طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجا
خواهی آورد بگویم والا بدیگری وصیت کنم تا وی بجا آورد علی گفت قبول کردم که هر چه تو گویی چنان کنم گفت چون
از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا جنس نامحرم بر جنازه من بنگذرند مرویات وی در کتب متداوله بسیار شده حدیث
است از انجمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست فصل سیم در بیان فضایل آن
و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله وایاک خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی
از نفوس ازان قبیل هست که در غایت صفا و جودت جوهریت است و بعضی در نهایت کدورت
و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
اشارتی باصناف ثلثه مذکوره هست و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات مراتب است و نفوس
انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست و از آن جهت صلاحیت
حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشانست از روی بدن
واصفی است از روی روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد تفاصیل
تمام آنها کتابی علیحده می طلبد درین کتاب ذکر بعضی ازان فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد انشاء الله تعالی و منه
الاستعانة فضیلت اول آنکه حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از
روح وی منشعب گردانیده ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمودند اول انبیام
در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسید که ازان حضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود
نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه کتاب اشارتی باین معنی گذشت فضیلت دوم آنکه عهد
و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و شما زمان او دریابید ایمان آرید بوی و نصرت دهید
تا یید چنانکه پیغمبر باید که واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم پس انبیا را نیز اتباع او گردانیده واگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بودی که بر

ایشان اتباع وی بثبوت پیوسته که حضرت فرموده که لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیم آنکه حق تعالی
هر پیغمبر را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و یا نوح اهبط
بسلام منا وبرکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف
مادحه وی را ندا کرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول و چون آن حضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا
ومدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده مانند وما محمد الا رسول محمد رسول الله وآمنوا بما نزل علی محمد ما کان
محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الایه و اشباه این در قرآن بسیار است فضیلت
چهارم آنکه امم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت وی را جایز نیست که وی را بنام خطاب
کنند بدلیل آیت لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که در سبب نزول آیت گفته صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا ازین
امر نهی کرد و تعظیما لنبیه بعد ازان می گفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی قسم یاد کرده بحیات او
قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و به بلدت وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنه گفته
خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد فرموده بر رسالت وی یس والقرآن الحکیم انک
لمن المرسلین و بر هدایت او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی و بر محبت او والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک
ربک وما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک
لعلی خلق عظیم فضیلت ششم آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرموده یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن
بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است فضیلت هفتم آنکه نصرت داده وی را بآنکه یکماهه راه هیبت و ترس از او
در دل دشمن او افتاد فضیلت هشتم آنکه غنایم برای او و امت او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که می یافتند
نزد پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا می شد و همه را می سوخت فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را از

برای او و امت او مسجد و طهور ساخته شد که هر جا خواهند نماز گذارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال
کنند و امم پیشین را معبدی معین بود که نماز در غیر آن معبد ایشان را روا نبود و مرخص نبودند به تیمم **فضیلت دهم**
آنکه بر کافهٔ خلایق مبعوث شد و یک از انبیاء ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث می‌شدند و اما نوح علیه السلام
رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او و اما پیش از طوفان علما اختلاف
دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی بر آنند که بعثت او بقومی مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در محال متعدده
که ارسلنا نوحا الی قومه تایید این بعض می‌نماید و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده
که اهل موقف چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض و
بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین بدعای وی معاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک
نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که اول رسل وی است
و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت ارسال نوح باشد نه
عموم بعثت وی و ایضا تخصیص قرآن بارسال بقوم او منافی تخصیص سخن اهل موقف نماید و اما جواب
از قصهٔ عموم عقاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او مبعوث شده
و ایشان را دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند
بنا برین دعا بر عموم اهل زمین کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر جن و انس و بعثت
نوح مخصوص بر انس بوده والله اعلم **فضیلت یازدهم** آنکه ختم نبوت بوجود با وجود او شد و این سخن فضیلت آن
حضرت را ثابت است بدلیل حدیث صحیح فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب
مسیرة شهر و احلت لی الغنایم و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون و آنچه
وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض جزو اخیر از حدیث نیست زیرا که شریعت تازه
نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود **فضیلت دوازدهم** آنکه وی را تایید و تقویت کردند
در حروب با کفار بجنود ملایکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را نبوده **فضیلت سیزدهم** آنکه او را رحمت عالمیان
گردانیده چنانکه فرموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمت بودن آن حضرت هم در حال حیوة وی و هم

در حال ممات او متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیث دیگر
میفرماید چون خداوند تعالی بنسبت با امتی رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی
از علما در تفسیر رحمة للعالمین گفته‌اند الی الجن و الانس و قیل لجمیع الناس رحمة للمؤمنین بالهدایة و رحمة للمنافقین والکافرین بتاخیر العذاب
و گویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسید گفت
آری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیه ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین بتو آوردم
ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیت ثنا گفته **فضیلت چهاردهم** آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان به
شهب و نیازک ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند **فضیلت پانزدهم** آنکه اسرافیل گاه بر وی نازل
می‌شد و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بر طرف راست
و میکائیل بر جانب یسار وی بود پس اسرافیل مرا مخیر ساخت میان آنکه پادشاهی باشم یا بنده و پیغمبری باشم
من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل مر اشیا را دیدم **فضیلت شانزدهم** آنکه حق تعالی
در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا نموده ذکر زلتی و چیزی که لایق حال ایشان نبود و از ایشان واقع
شده هم نموده در قصهٔ آدم گفته وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و در شان نوح فرموده فلا
تسألن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و در قصهٔ یونس گفته و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن
ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و در
قصهٔ داود فرموده که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
الآیة و در قصهٔ موسی گفته فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب اغفر لی فغفر له
و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر خبر فتح را
مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرد و ذنب را مستور داشت **فضیلت هفدهم**
آنکه هر چه انبیاء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرموده وی را بی سوال ارزانی داشته ابراهیم علیه السلام گفت و لا تخزنی یوم
یبعثون و در شان او و امت او میفرماید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و
موسی علیه السلام گفت رب اشرح لی صدری و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میفرماید الم نشرح لک صدرک

فضیلت هژدهم آنکه ذکر او را بلند کردانیده و در شان او گفته و رفعنا لک ذکرک علما در تفسیر آیت گفته اند معنی
رفع ذکر این است که هر جا خدای تعالی را یاد کنند وی را یاد کنند مانند کلمه ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن
فضیلت نوزدهم آنکه زوجات مطهرات آن حضرت را برای تعظیم وی مادر مومنان کردانیده و وجوب تعظیم و حرمت
تحریم نکاح ایشان بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و آیت کریمه ما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و گویند سبب نزول این آیت آن بود که طلحه بن عبید الله گفت چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از دنیا برود من عایشه را نکاح کنم فضیلت بیستم آنکه نماز نافله وی با وجود که نشسته گذاردی همان
ثواب آن داشت که بصفت قیام گذارد بخلاف دیگران که تطوع ایشان نشسته گذاردن نصف ثواب تطوع
دارد که در حال قیام گذارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القائم و نقال از فقهاء شافعیه
این خصیصه را انکار کرده و گفته دین حکم آن حضرت بجو دیگرانست نظر بر عموم حدیث مذکور و غافل گشته در آنچه
در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو عاص رضی الله عنه مروی شده که گفت رفتم به نزد رسول صلی الله علیه وسلم دیدم نشسته
نماز میگذارد و گفتم یا رسول شنیدم که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة و حال آنکه دیدم که
نشسته نماز میگذاری فرمود آری من گفته ام و لکن لست کاحد منکم و مختار نزد فقهاء شافعیه بلکه صواب قول
اولست فضیلت بیست و یکم آنکه همچنانکه از برابر میدید از قفای خود میدید بدلیل حدیث صحیح اتموا الرکوع و السجود
والله انی لاراکم من وراء ظهری بعضی از علما گفته اند که مراد وقوف بر حال ایشان و امام احمد بن حنبل
فرموده و جمهور بر آنند که مراد از رویت رویت عین است و از جمله تفاسیر و اقوال غریبه آنست که امام زاهدی اسمه
مختار بن محمود شارح قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن میدید و جامه مانع بود او را از دیدن و در بعضی کتب مسطور است که منافقان
از عقب آن سرور نماز میگذاردند و او را بیکدیگر تغامزی کردند خداوند تعالی چشم وی را در دل وی کردانید
تا چنانچه از برابر میدید از قفا میدید فضیلت بیست و دوم آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع و مؤبد است الی
یوم القیام فضیلت بیست و سیم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب رفتی سایه آن
حضرت ظاهر نبود و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور در دعای اعضا و جهات خود نور از خدا

طلبیده و در آخر فرموده که اللهم اجعلنی نورا مؤید این است و نیز ما قبل ۰ جسمش نداشت سایه والحق چنین بود
زیراکه بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند سبحانه و تعالی او را حبیب خود کردانیده ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم می گفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفته و موسی را
نجی خود کردانیده و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستی که ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمه
او و آدم صفی الله است چنانکه گفتید بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر فضیلت بیست و پنجم دنیا و ما فیها را
از زمان آدم تا آوان نفخه اول بر وی منکشف ساخته تمامه احوال را معلوم کرد و بیار را از بعضی از آن
احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم آنکه حق تعالی وی را درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ فرد از افراد
خلایق را این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست و هفتم آنکه او را از بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرمود بعثت من خیر
قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه فضیلت بیست و هشتم آنکه او را از بهترین بهتران قبایل
بیرون آورد و منت نهاد بر مومنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الایه و بصحت پیوسته که حضرت
فرموده ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی
من بنی هاشم و احادیث درین معنی بسیار است فضیلت بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امم کردانیده
حق تعالی میفرماید که کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فضیلت سی ام اجماع
امت او حجت قاطع است و از دیگر امم نبوده چنانچه جمهور ایمه بر آنند فضیلت سی و یکم آنکه امت او بر ضلالت
و گمراهی اجتماع نمایند لا تجتمع امتی علی الضلالة فضیلت سی و دوم آنکه امت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند
بود و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس فضیلت سی و سیم آنکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا
باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة فضیلت سی و چهارم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت
او خواهند بود انی لارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة فضیلت سی و پنجم آنکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد
فضیلت سی و ششم آنکه دشمنی غیر از این امت بر این امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت نماز گذارد و ما با او نماز گذاردیم و بعد از نماز دعای

نیابت طویل کرد بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز در حیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نکردند یعنی بر وجه عموم بمن ارزانی داشت و خواستم که امت بغرق هلاک نکردند یعنی بغرق عام چنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و در روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود فضیلت سی و هفتم آنکه آصار و تکالیف امم ماتقدم را از امت او برداشت ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فضیلت سی و هشتم آنکه صفوف امت او مانند صفوف ملایکه گردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملایکة فضیلت سی و نهم آنکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع صوت میکردند یا ایها الذین امنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون فضیلت چهلم آنکه واجب بود بر نمازگذار که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن کعب ترمذی فضیلت چهل و یکم آنکه هدیه بروی حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر احکام و ولاة فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ بران حضرت بستن نه همچون دروغ بر دروغ بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش کبایر است بر قول صحیح نزد علما شافعیه رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی از فقهاء ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دروغ بندد کافر است و در حدیثی دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین فضیلت چهل و سیم آنکه هر کس او را در خواب بیند حق و صدق است من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لایتمثل بی و علما را در معنی حدیث دو قول است یکی آنکه مراد این است که خواب او راست و از جمله اضغاث احلام نیست دوم آنکه مراد آنست که حقیقةً او را دیده و لکن باید که آن حضرت بر صفتی و هیئتی بیند که در وقتی از اوقات بران صفت و هیئت بوده باشد اگر بر خلاف این بیند رؤیا تاویل باشد نه رؤیا حقیقة فضیلت چهل چهارم آنکه روایتی در خواب از آن حضرت شنود از احکام عمل آن نکند نه از برای شک در رؤیت بلکه از برای آنکه ضبط راوی مفقود است در حالت نوم زیرا که مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این حال نیست فضیلت چهل [illegible] آنکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض

فضیلت چهل پنجم آنکه فردا قیامت مرتبه شفاعت باو دهند و آن حضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف بعد از آنکه همه انبیا نومید شوند باو ملتجی گردند چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده دوم در شان جماعتی که بی حساب به بهشت روند سیم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند بوسیله شفاعت آن سرور ایشان را بیرون آرند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند چه ثبوت پیوسته که حضرت فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل ششم آنکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اول شافع واول مشفع فضیلت چهل و هفتم آنکه لواء حمد در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد بیدی فضیلت چهل هشتم آنکه افضل اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوا ایشان است در روز قیامت فضیلت چهل نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه لواء او [illegible] انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت لوایی و در حدیثی دیگر میفرماید انا سید ولد آدم و در روایتی دیگر انا اکرم الاولین والآخرین یوم القیمة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوایی فضیلت پنجاهم آنکه اول کسی که در بهشت درآید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیثی دیگر میفرماید که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت درآیند چنانکه در قصه معراج و قصه وفات دلیل آن گذشت فضیلت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در روز قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود مر او را بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت پنجاه و سیم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی خواهد بود ابوهریره روایت کرده که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه است در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بصیغه رجا برای ادب و احتیاط ذکر کرده والا مقرر است که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم آنکه در تاریک

جنان میدید که در روشنایی بود و درین باب حدیثی ضعیف از عایشه مرویست **فضیلت پنجاه و پنجم** آنکه شتاب که از افعال
شیطانست نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب ادب به سبیل
تعلیق ایراد نموده **فضیلت پنجاه و ششم** آنکه مگس بر بدن مبارک نمی نشست و شاعر باین معنی اشارت کرده که
حلوای بسین انبیایی   وین طرفه که بر تو یک مگس ننشست **فضیلت پنجاه و هفتم** آنکه خلق آنحضرت اتم از خلق جمیع خلایق بود
چنانکه حق تعالی در وصف خلق او می فرماید و انک لعلی خلق عظیم **فضیلت پنجاه و هشتم** آنکه بهترین خلایق بود از روی
صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه وصف خلقت او میکردند در آخر ختم باین نمودند که یقول
ناعته لم ار قبله و لا بعده مثله **فضیلت پنجاه و نهم** آنکه در کتب و صحایف انبیاء ما تقدم ذکر وصف نعت او و آنکه
او پیغمبر آخر زمانست واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آن حضرت داده و همچنین
احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان
و جنیان گواهی بر صدق نبوت او داده اند و علما و اکابر هر عصر کتابها که دال بوده بر وجود با جود او دیده اند
و در فصل سیرت آنها را بشایر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع خواهد شد اما بشایر انبیاء ما تقدم در صحیفهء
از صحایف آدم بآن پیغمبر مکرم حق تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند
مکه اهل آنجا همسایهء من و زایران آن خانه رسیدگان مهمانان و در کنف حمایت و سایر حفظ و رعایت
من اند معمور سازم آن خانه را باهل آسمان و زمین بیایند بآنجا گروه گروه در حالی که ژولیده موی و غبار آلوده
باشند آواز تکبیر بلند بر دارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان هرکس که بزیارت آن خانه آید
و مقصودی غیر از زیارت نداشته بتحقیق که مرا زیارت کرده مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد
که وی را بکرامت خود رسانم شرف و کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو
که او را ابراهیم گویند قواعد آن خانه را بسبب او بلند گردانم و بر دست او عمارت او را راست آرم و چشمهء
زمزم بر وی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا بمیراث بدو دهم و مشاعر آنرا بدست وی آشکارا سازم بعد
از آن اهل هر قرنی آنرا آبادان نگه دارند و در معموری سعی نمایند تا منتهی شود به پیغمبری از فرزندان تو که او را
محمد صلی الله علیه و سلم گویند و خاتم پیغمبران باشد و ویرا از ساکنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی

کنم هرکه مرا جوید و از من چیزی خواهد باید که بداند که من با آن جماعت که ژولیده موی غبار آلود و وفاکننده بنذر خویش
باز گشته به پر و روکام آری ● صد باکان در میان جان نشان ● دل مده الا بهر دل خوشان ● دل ترا
در کوی اهل دل کشد ● تن ترا در حبس آب و گل کشد ● گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی
گوهر شوی ● نار خندان باغ را خندان کند ● صحبت مردانت از مردان کند ● هین غذای دل بده از همدلی
رو بجو اقبال را از مقبلی ● مردجو همه از جای طلب ● خواه هندو خواه ترک و یا عرب ● منگر اندر نقش و اندر
رنگ او بنگر اندر عزم و در آهنگ او ● و در صحف ابراهیم بآن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعا تو در شان فرزند
اسمعیل مستجاب ساختم و برکت بر نسل او فایض گردانیدم و او را معظم و مکرم کردیم از وی پسری بزرگوار
آید محمد نام گزیده و بر گزیده من باشد باو وحی فرستم و او برساند آنرا بامتی که بهترین امم باشند و در
توریة حق تعالی خطاب با حقیقت جامع محمدیه کرده بعبارتی که ترجمه آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر ما
بدرستی که ما فرستادیم ترا در حالی که گواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناهی امیان را
تو بندهء من و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از آن بطریق التفات از خطاب بغیبت میفرماید در
کوی و درشت خوی و سنگ دل و فریاد بر آرنده در بازارها نباشد بدی را به بدی پاداشت نکند لکن
عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست گرداند ملتی را که کج شده باشد تا بگویند
لا اله الا الله پس بگشاید بآن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را و در محلی دیگر از توریة
واقع است که محمد بن عبدالله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او در شام باشد امت وی شکر گذاران
باشند تکبیر گویند در هر بلندی و حمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود
منادی و موذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر مکانی عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در
نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمهء زنبور و گویند موسی علیه الصلوة والسلام
در الواح توریت قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان پدید آیند ملاحظه
نمود و عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدای خواست که آن جماعت را امت وی گرداند خطاب می آمد
که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید گفت **اللهم اجعلنی من امة محمد**

و از کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصرست این معنی منقولست که جاء الله من التیمن والقدوس من جبال فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد تقدیسه وملک الارض ورقاب الامم و در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکسفت السماء من بهاء احمد وامتلأت الارض من حمده واز وهب بن منبه منقولست که گفته حق تعالی وحی فرستاد به شعیا پیغمبر علیه السلام کلامی را که مؤدای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام پیغمبرا گرامی بود و گمنامی سبب او گوشها کر و دلها در غلاف غلاف را و سکینه را لباس او و بر نیکویی شعار او و تقوی و پرهیز کاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل را سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام راه راست بنمایم باو و بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیله او بعد از نادانی و بسیار گردانم باو بعد از قلت و جمع سازم باو بعد از فرقت والفت دهم برکت میان دلهاء متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز طوبی دلهاء ایشان را و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه محمدیه فرموده که فاضت الرحمة عن شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان بهاءک وحمدک الغالب واركب كلمة الحق فان ناموسک وشرائعک مقرونة بهیبة یمینک والامم یخرون تحتک منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت بارخدایا جاعل السنة یعنی محمد را برانگیزان تا مردم دانا گردانند که عیسی از جمله بشرست و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بمحمد صلی الله علیه وسلم نبی و ایمان آر بوی و بفرما امت خود را که هر کس از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را بجا کردم مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد و اما اخبار احبار درین معنی بسیارست از انجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن است که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده آورده اند که چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدا خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه از حیطهٔ تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضهٔ اقتدار او در آورد رؤسا و وفود عرب بتهنیه او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیه عبد شمس و عبدالله بن جدعان

و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار بتهنیت او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام تمام یافتند پیغمبر مود تا ایشان را در محلی مناسب فرود آوردند و اقامت فراخور حال ایشان تعیین نمودند بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگه داری و اگر غیر تو بودی اظهار نمی کردم ولکن گمان من اینست که معدن آن سر تویی عبدالمطلب او را ثنا گفت و پرسید که چیست آن سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم که دران شرف حیوة و فخر ممات است عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا خاصة عبدالمطلب گفت ای ملک بتحقیق که من باز میگردم بچیزی که هیچ وافد بآن خبر باز نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی التماس مینمودم که سرور مرا زیاده گرداند و ازین روشن تر بگوید سیف گفت اذا ولد بتهامه غلام به علامة کانت له الامامة ولکم به الزعامة الی یوم القیامة و قد حان حینه اسمه محمد و من کنیته شام ابو او و یکفله جده و عمه و در روایتی اینکه گفت پیغمبری و دین بروی از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت او این زمان است یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم وی او را کفالت نمایند خداوند تعالی وی را آشکارا برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا گرداند تا او بدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و پرستند خدای یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را نیست گرداند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل بود امر معروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری ازان جوید عبدالمطلب گفت پایه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و درخت عزت برومند باد و هیچ تواند بود که ملک برین آسان کند و روشن تر ازین بگوید سیف گفت والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب والایات الکتب انک لجده یا عبدالمطلب غیر کذب عبدالمطلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنا حق بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبدالمطلب سر خود بردار که سینه ات منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و امر هیچ ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده یا نی عبدالمطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با او امیدواری بودم دختری را از کرایم قوم خود در عقد نکاح وی در آورده ام آمنه بنت وهب پسری ازو متولد شد

او را محمد و احمد نام کردم جهان هر دو نشانه اوی نشانه است و هر چه گفتی در وی مشاهده کردم پدر و مادرش وفات
یافته اکنون من و عم وی بکفالت او قیام می‌نماییم سیف گفت والله که آنچه من میگویم اینست زنهار که از
دشمنان وی و بروایتی از یهود بر وی بر حذر باش اگرچه خدای تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت
و این سخن را ازین گروه که با تو اند زنهار و زنهار پنهان داری مبادا که حسد ایشان را باعث شود بر آنکه با وی عداوت
ورزند والبته اینها و یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت او
از دنیا میروم با تمام لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او سیر می‌نمودم و یثرب را دار الملک خویش میساختم
چه در کتب آبا و اجداد خویش یافته‌ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند
و قبر وی آنجا بود و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند
اظهار اسم او میکردم و عرب را پایمال او میگردانیدم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد رجعت و بر یاد خود بسلامت
بازگرد و در محافظت وی تقصیر ننمای پس هر یکی را از اشراف که همراه عبدالمطلب بود دویست شتر و بروایتی
صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو
از عنبر و ده حله از برد یمانی انعام فرمود و عبدالمطلب را ده چندانکه بهمه آنها داده بود بداد و گفت ما را از احوال محمد
گاه گاه خبردار میکرده باش پس وداع نمودند و بمکه بازگشتند و در راه عبدالمطلب چون آثار غبطه و حسد
بر انعام ملک در رفقا مشاهده می‌نمود میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه
جزیل است زیرا که روی در فنا و زوال دارد و لکن باید که غبطه برید بر آن دولت و سعادت و عز و شرف
که بشارت داده بآن و گفته که مرا و ذریت مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می‌پرسیدند که کدام است
جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم پس عبدالمطلب بعد از مراجعت بیکسال
دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آن حضرت را در نیافت و آورده اند
که آن حضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه استاده بود جماعتی از نصاری از جانب
شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات و نشانها که در کتاب خود خوانده و دانسته
بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب نصرانی اشارت

بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار کیست فرمود الله ربها اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین
کیست حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب شنید نصرانی
گفت غیر از الله هیچکس پروردگار اینها هست فرمود آمده که مرا در شک اندازی پروردگار من ولی
یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر الزمان است
و مرویست که حبری از احبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بر مجمع زنان بگذشت نصرانی گفت گروه زنان
بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و وصف آن حضرت را بیان
کرد آنگاه گفت هر زنی که از شما تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه در
آن میان بود و سخن آن مرد را در گوش و جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد و اما اخبار کاهنان
و عرافان بوجود باجود آن سرور بحد کثرت و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه که
یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند که حیره وی بوده خوابی دید که از آن خواب بترسید
همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان طلب کرد گفتند خواب چیست
گفت تعبیر آنرا ندانند الا کسی که خواب را ناگفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح
و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر دو کس
بطلب ایشان فرستاد و اول سطیح رسید نصر با وی گفت خوابی دیده‌ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آنرا
خطا نکنی سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده رایت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة
فاکلت منها ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که انگشت سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن
بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیز که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی
خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم
الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند میخورم بجانداران جنبنده و گزنده که در میان سنگستان مدینه
یا یمن است که هر آینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است

وان دو موضع است بر دو جانب مکه یمن پس نفر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید کی آن
امر که گفتی در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو بشصت سال
یا هفتاد سال واقع خواهد شد نفر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم بماند گفت نی مقدار چند
سال حکومت کنند بعد از آن سیف بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد نفر
گفت ملک بر وی و نسل او باقی ماند یا نی سطیح گفت نی بلکه منقطع شود گفت ملک از نسل وی که بستانند
سطیح گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبر پاک که وحی باو آید از خداوند بزرگ نفر پرسید
که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک برو و بر قوم
او مسلم باشد تا آخر دهر نفر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن
روز اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت گردند
نفر گفت آیا این سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق والغسق والفلق اذا ربنا
انبأتک به لحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و بسیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر میشود و بروشنایی صبح که آنچه
با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب پادشاه را موافق سطیح
کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و عدل و ملک برو و بر قوم او قرار گیرد تا روز
فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یوم تجزی فیه الولاة و یجمع الناس فی المیقات
واما اخبار جن از ظهور آن سرور متعدد واقع شده یکی قصه ابو عامر راسبی است که گفت در ماه رجب میرفتم
بشام که از کاهن آنجا چیزی از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی مهتاب بود بر شتر خود بخواب
رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی نکره دیدم و بر خود بترسیدم آتشی چند از دور
مینمود بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که مشابهت با آدمی ندارند خود را بآن آتشها گرم میکنند
و با یکدیگر بآواز بلند سخن میگفتند موی بر اندام من برخاست بترسیدم بایستادم و مهار زیر خود را از شتر میدادم
آن جماعت از نظر من غایب شدند بآواز بلند گفتم پناه به رئیس این جمع میبرم پس چهار تن از ایشان

برمن ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی
با من گفت از کجا میآیی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم
وایشان از شما اخذ میکنند و من بحق جوار تابع آن کسم که مقصود من حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبردار
گرداند بمن اشارت کردند و گفتند بدانا رسیدی پس رو باو آوردم و مقصود خود را از وی سوال کردم گفت
ترا بکهنت خوانند یا بو عامر گفت آری ای ابو عامر رشادی که دانم و حجت روشن کنم بفرمان پروردگار
زا کبر علی را که هیچ شک در آن نباشد سوگند یاد میکنم بمعمور سازنده بیابان خراب بی آب بباران ریزان
از سحاب که شتران سریع السیر باریک میان را برانند بسوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان که بهترین
ناصحان و آمران باشند و هر آینه که فرود آید از آسمان کتابی که مردم را به نیکوی فرماید و مهار انقیاد
گردن کشان کج خلق کند و افسانه گوی را فراموش ای ابو عامر بدرستی که خداوند تعالی زا تعقب آورده است
مداومت مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نزدیک است که بخوانند و برانگیزانند
الکامل و قیاجره را ابو عامر گوید گفتم آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت کامل بنی شراق کریم
وافی موطا الاکناف من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش بگویی گفت
آری و در است و شکل و شمایل آن حضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت کلامی باشد
و دین حنیف آسان در میان آرد و هر کس که پیروی او کند سعادت یابد و این امور که با تو میگویم ای ابو عامر
گوش میکن از ملایکه کرام شنیده این بگفت و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب
در آن منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم و از همانجا بازگشتم واما از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت
یکی آنکه از عبد المطلب مرویست که روزی در حجر در خواب بودم واقعه هولناکی دیدم از خواب در آمدم ترسان و
نزد کاهنه قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال
آمده آیا کرومی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع
وی تمام مشرق و مغرب را فرا گرفته و با وی نوری بود صد هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند
و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن

زده بودند و قومی دیگر هم از قریش میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی‌تر
و خوشبوی‌تر ندیدم ایشانرا منع میکرد و چشم ایشانرا می‌کند و ایشانرا در هم میشکست دست خود را دراز
کردم که شعله از آن نور فرا گیرم و گفتم ازین نور که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت که دست
دران زده اند پس بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر این خواب
که میگویی راست باشد تعبیر آن اینست که از صلب تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت
کند و مردم همه مطیع و منقاد وی گردند مرویست که عمرو بن مرة جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله
از قبیلهٔ جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدیم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانهٔ
کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر می‌گشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن نمود از آن نور و از شخصی شنیدم
که میگفت انقشعت الظلم وسطع الضیاء وبعث خاتم الانبیاء انگاه آن نور اضافتی و درخشیدن کرد که
قصور حیره و مداین بدیدم و دران نور گوینده میگفت ظهر الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم
ترسان و با یاران خود گفتم امری عجیب درمیان قریش واقع خواهد شد و ایشانرا از واقعهٔ خود خبر دادم
و چون ببلاد خویش مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر با ما رسید که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی
نبوت میکند بود مرا سادنی بتی که از جهینه بود رفتم آنجا و بت را بشکستم پس ساز رحل خود کردم و بملازمت
آن حضرت شتافتم و آن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد میخوانم ایشانرا باسلام و میفرمایم بحقن
دماء و صله ارحام و به پرستیدن خداوند تعالی و ترک اصنام هر کس دعوت مرا اجابت کند مر او راست بهشت
و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مرة تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از هول
جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله ایمان آوردم بهرچه تو آورده از حلال و حرام و اگرچه این معنی
دشوارست بر بسیاری از اقوام بعد از ان بیتی چند که در حین شنیدن خبر آن حضرت گفته بودم بروی عرض کردم
و این ابیات اینست شعر شهدت بان الله حق واننی ٭ لآلهة الاحجار اول تارک ٭ وشمرت عن ساقی الازار مهاجرا
اجوب الیک الوعث بعد الدکادک ٭ لاصحب خیر الناس نفسا و والدا ٭ رسول ملیک الناس فوق الحبائک ٭
حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مرة **فضیلت شصتم** اکرام او بالمعجزات باهرات و کرامات ظاهرات

مخصوص گردانیدند اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه و سلم معجزات همه پیغمبران دادند و از همه در گذرانیدند
اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم سنگ در
زمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مرویست که دران روز که
عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزهٔ بمن نمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله
علیه و سلم غدیر آب بود که برگرد آن سنگها چیده بودند فرمود برو و بر آن سنگ و بگوی محمد ترا میخواند
عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد مقابل رسول صلی الله
علیه و سلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ بر روی آب اعجب است از چوب بر روی آب و اگر
آتش را مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست مصطفی را صلی الله علیه و سلم این مرتبه
کرامت کردند که ردایی که دست آن حضرت بدان رسیده بود آتش دران تاثیر نکرد چنانچه آورده اند
که انس بن مالک ضیافتی کرده بود و بعد از اطعام خادم را فرمود تا مندیلی بیاورد و در تنوری که دران
آتش افروخته بود بینداخت و بعد از آن بیرون آورد آتش دران هیچ نوع تاثیر نکرده بود چه این که
آنرا از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود و مرویست که فردای قیامت آتش دوزخ را این خطاب
کنند که فرمان بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بسوز و هر که وی نخواهد مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان
شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم روان شدن آب از انگشتان وی
ارزانی داشتند چه بصحت رسیده از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ
حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود ببینید که کسی آب دارد
یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آبرا دران ظرف ریخت و دست
مبارک دران ظرف نهاد پس از میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد چنانکه از چشمه بجوشد انگاه فرمود
حی علی الطهور المبارک والبرکة من الله و در روایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد و مردم همه سیراب شدند و وضو
ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار بودیم
کفایت میکرد ما را و متواترست که روان شدن آب از گوشت و پوست اعجب است از روان شدن آن

از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخره صما ناقه عشرا بیرون آورد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم
این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرما برست و فی الحال بار آورد و رسید و حاضران
از ثمره آن تناول کردند پس هر کس که از ایشان ایمان آورد در علم خدا مقرر بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت
شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود در دهن وی سنگ می شد و دیگر آنکه ناقه صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم مکرر در سخن آمده از آن جمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر می فرمود ناگاه
شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا در کار فرمود تا پیر شدم و اکنون میخواهد که مرا
ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را
بمن بخش آن مرد منت داشت بحضرت بخشید و آن سرور آن شتر را سر گذار گذاشت و اگر سلیمان را باد
مسخر کردند تا به یکماهه راه بامداد و یکماهه راه شبانگاه تخت او را می برد چنانکه فرمود غدوها شهر ورواحها
آن حضرت را بادپای چون براق ارزانی داشتند در بعضی از شب او را از سمت آسمان گذرانید و باز آورد
و اگر عیسی را علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغاله مسموم
زنده ساختند تا با او گفت لا تأکل منی فانی مسموم و مروی است که معاذ بن جبل عفرا زنی خواسته بود و با
زن وی گفتند که وی برصی بر پهلوی خود دارد زن از وی کراهیت آمد و گفت لا زفاف فانکم معاذ بر در طبیب
حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال را بعرض آن حضرت رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت
حضرت چوبی برداشت و بآن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از او زایل شد و گویند زنی بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و عکه روغن و مقداری قروت برسم هدیه آورد و با او دختری بود که نابینا زاینده
والتماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان وی را مسح فرمود بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار
از آن سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده اند
که هزار و جمعی گفته اند که سه هزار معجزه از آن حضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات
نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت تحریر پیوست و اکنون بعضی دیگر از معجزات و
آیات آن سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی معجزه

اول که اعظم معجزات قرآن است چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزه آورد ایشان را
از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان را و انقلاب عصا بحیه و غیر آن بر اهل زمان
عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزه وی از همان جنس بود احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی
ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل
مملّ و دعاوی از اختصار و ایجاز مخلّ مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا و رسل و محتوی و اخبار مستقبله
و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچکس اصلا قطعا از روی نظم
و اسلوب مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت برین
صفات خواهد بود و از جمله این امور چون ندا در دادند که فأتوا بسورة من مثله با وجود که قریش معدن
فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود دست معارضه نینداختند
و عدول نمودند از معارضه بمحاربه و راضی گشتند بسبب ذریه و اموال چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد
و بعضی که بی حیایی کرده در صدد آن شدند بمثل سور قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند مانند
مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب مموهه و کلمات مزخرفه در افواه باب دوم ثبت افتاده و
گویند سوره فیل را با این کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان
ذلک من خلق ربنا لقلیل و بآن سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت معجزه دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیم
چنانکه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک
و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند مشرکان نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند
و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند
آری پس آن سرور دست بر دعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه انگشت مسبحه خود
اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی بکوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه وسلم
ندا میکرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قعیقعان و نصفی بر کوه بوقبیس نمود و در روایتی

اکه ماه دو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد نتواند که همه
مردم را سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است والا بدانید که ساحر
مسافران چون رسیدند قریش ازیشان بپرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند
که محمد بر ماه سحر کرده است این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا
دیگر انکه منقولست که در حجة الوداع طفلی را که از اهل یمامه همان روز تولد کرده بود نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک
و بعد ازان سخن نکرد تا آوان تکلم و او را مبارک یمامه گفتند معجزه دیگر انکه ام سلمه و عبدالله بن عباس و ابوسعید
خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرایی می گذشت ناگاه آواز شخصی
بشنید که می گفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد و کسی ندید بعد ازان نیک احتیاط فرمود آهوی
دید که بگوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد او رفت
و فرمود حاجتی داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم و ایشان را شیر دهم و نزد تو باز آیم
فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خداوند تعالی مرا عذاب کناد مثل عذاب عشار اگر باز نیایم ان سرور آهو را
بگشاد برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت آزاد در بند کرد و نزد صاحبش رفت و ازوی
درخواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهو میدوید و میدوید و میگفت
اشهد ان لا اله الا الله وانک محمد رسول الله معجزه انکه ابن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که
اعرابی بود صیاد روزی سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال
خود گرداند در اثنای راه گذر او بر جمعی افتاد بپرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن
عبدالله است که دعوی نبوت میکند مردم بروی جمع گشته اند صیاد خود را در میان آن جماعت بکشانید
و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آورم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن
سوسمار را در برابر روی حضرت بینداخت سوسمار راه گریختن گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل
سوسمار باز گشت فرمود ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک وسعدیک

حضرت فرمود که ای پرستی سوسمار گفت آن خدا را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست
سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود من کیستم
سوسمار گفت تو رسول خدا و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که
تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی طلبم بعد از
معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبده و رسوله و درین گواهی موی و بشره و سر و علانیه
من با من موافق اند بخدا سوگند که یا رسول الله نزد تو آمدم و در روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن نبود
و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزندان خود دوست میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله
الذی هداک بی و در روایتی انکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آن حضرت این شعر را بخواند شعر الا یا رسول الله
انک صادق • فبورکت مهدیا و بورکت هادیا • شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما • عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل • الی الجن ثم الانس لبیک داعیا • اتیت ببرهان من الله واضح • فاصبحت فینا
صادق القول راعیا • فبورکت فی الاحوال حیا و میتا • و بورکت مولودا و بورکت ناشیا • بعد ازان بیاران
التفات کرد و فرمود اعرابی را تعلیم قران کنید معجزه دیگر انکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که
در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدم در مقدار دو فرسنگ راه ازان حضرت چند معجزه دیدم یکی انکه
در راه تشنه شدم و آب با من نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو
و بآن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم ان کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی ازان زمان باز
که معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة ان گریستم از ترس خدا که
آب در اجزا من نمانده دوم انکه دران راه آن سرور خواست که قضا حاجت کند و بنایی نبود که خود را از
نظر مردم بآن مستور سازد و دران صحرا دو درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که اجتمعا
آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در پای درآمد و مهم خویش کفایت کرد سیم انکه بموضعی رسیدیم شتری
دران موضع زانو زده بود چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید برجست و نزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز
کرد چنانچه فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم شتر گفت یا رسول الله پیش ازانکه

تا ز خفتن بگذارند خواب می کشند و من می ترسم که خداوند ایشان را عذاب کند آن سرور آن قوم را طلبید و از آن
امر نهی کرد معجزه دیگر آنکه مرویست که آهوی از گرگ میگریخت و گرگ در عقب او میرفت تا آهو در حرم
در آمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در خارج حرم استاده بود ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن
نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب میکردند گرگ گفت تعجب میکنید ازین امر و حال آنکه امر شما مردوار کارها
اعجب است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت می کند و شما ویرا اجابت نمی کنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند
که هیچ چشمی مثل محمد صلی الله علیه وسلم ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و مخرمه را تعجب زیاده
گشت و از غایت حسد این صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام یافتند معجزه
دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و عثمان بن عفان رضی الله عنهم و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه در آمد
حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه دیگر آنکه ابوذر
غفاری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله وسلم در موضعی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله
عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در
آورد آن سنگ ریزها تسبیح گفتند چنانکه نالهٔ آنها بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل میرسید آنگاه آنها را از
کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف ابوبکر در آورد بهمان منوال تسبیح گفتند
در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح گفتند و ابوشکور سالمی که از اکابر علما حنفیه است در تمهید خویش آورده که علی نیز
با آن حضرت بود و در کف او در آورد تسبیح باین طریق که سبحان الله والحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار ابوذر
برداشت و در کف خود آورد تسبیح نگفتند و ابوذر از آن سرور پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان تسبیح
بودند و در کف من ساکت اند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفا راشدین مساوی باشی معجزه
دیگر آنکه بریده بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفت
یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی گفت این
درخت را بخوان فرمود برو و او را از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا

ترا می خواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند
و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین برکند و بر رفتار آمد تا بنزد حضرت رسید و گفت السلام علیک
یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آن سرور درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت معجزه
دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که
تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را ازین نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری
پس آن حضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد و بر می جست تا بنزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد بجای
خویش عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست که در غزوهٔ طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تاریک بر شتری سوار
بود و سیر می فرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیم شد تا حضرت از میان آن بسلامت
بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی مانده تا اکنون و معروف بسدرة النبی است و هیچ کس تعرض بکسر و قطع
آن نمی کند معجزه دیگر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم کار میکردیم روزی آثار جوع در بشرهٔ مبارکهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم و بزغاله و جو
در خانه داشتم آمدم و زوجه خویش را گفتم تا صاعی جو در آسیا خود ساخت و خمیر کرد تا نان بزد و من آن
بزغاله را کشتم و برای آن حضرت در دیگ کردم و آخر روز که وی از سر کار خندق باز می گشت گفتم یا رسول الله
اندک طعام ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمایند از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را
بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد و نان را از تنور بیرون
نیارد تا ما بیاییم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم • آمدم و با زوجه خویش گفتم
ولی بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت
خدا و رسول او دانا تر اند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آیید و لکن ازدحام مکنید و در آمد و
بر سر خمیر و دیگ رفت و آب دهن مبارک در هر یک انداخت و دعا برکت بران خواند و چون نان
در تنور میبستم و پخته میشد نان از تنور بیرون می آورد در کاسه می شکست و گوشت و آش بران میریخت
و ده ده را می نشاندند تا طعام میخوردند و سیر میشدند و چون از سر دیگ و تنور برمیگرفت می فرمود تا سر دیگ

تنور را می پوشیدیم تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت و چون بر سر دیگ
و تنور آمدیم همچنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایها خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحط و گرسنگی اند پس ما نیز
طعام خوردیم و بهمسایهای فرستادیم و چون آن سرور از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیگر
انکه هم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون
وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند و مطالبه و تشدد میفرمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض کردم
که بستانید و بریکدیگر بحسب حق خود قسمت نمایند و دست از من بدارید قبول نکردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رفتم و استعانت نمودم و از وی التماس فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت
نکردند پس با من گفت برو و خرماهای باغ خود را هر صنفی علی حده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض
خواهان چون ویرا دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه و سلم گرد یک کود خرما سه بار بگشت و بر آن
کود بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک کود خرما بر ایشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی شد و کودهای
دیگر همچنان بحال خود بود و بچشم من چنان می نمود که از آن کود یک خرما کم نشده و در روایتی انکه سیزده وسق خرما
از آن کود باقی ماند معجزه دیگر انکه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی بمالید که
فحل بوی نرسیده بود و پستان وی پر شیر شد و از وی شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بیاشامانید
معجزه دیگر انکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی بنزد حضرت صلی الله علیه و سلم رفتم و خرمایی چند بردم و گفتم
یا رسول الله دعا برکت کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت
اینها در مزود خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود کن و از آن بیرون می آر و آنرا نثر مکن بخدا
سوگند که تا حضرت زنده بود از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن سرور در زمان ابو بکر و عمر و
عثمان رضی الله عنهم از آن میخوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه غارت کردند و مزود را
ببردند و ابو هریره در آن باب گفته • للناس هم ولی فی الیوم همان • هم الجراب و قتل الشیخ عثمان معجزه دیگر انکه
عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در غزوه تبوک از قلت زاد
دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده بیارید

پس نطعها را بسط کردند و بقیه زادها خود را در آن ریختند دعا برکت بران خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند
و بقیه در مزودها خود ریختند معجزه دیگر انکه ابو هریره روایت کند که کاسه ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آوردند اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را بر می کشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخواستند
و در کاسه نانند کی اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه شد آن لقمه را با صابع
خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان از آن خوردم که سیر شدم معجزه دیگر انکه ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود
بخانه در آی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشان را سیر
گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از آن آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند انگاه خود
آشامید معجزه دیگر انکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هشتاد کس را از قرصی
چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و آن نانها همچنان باقی بود معجزه دیگر انکه مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زاد ترتیب کرد
و آن خرما اندک باقی ماند چنانکه گوییا خرما از آن کم نشده بود معجزه دیگر انکه جابر بن سمره روایت کند که آن
حضرت فرمود هر آینه شما فتح خواهید کرد مملکت کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد
معجزه دیگر انکه از ابو هریره مرویست که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودیم اول
قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام مینمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است و چون جنگ
در پیوست آن مرد نیکوتر از ما محاربه میکرد و با دشمنان درین مقاتله غلبه مینمود و بهر کس که حمله میبرد شمشیر
خود با وی می رسانید یا می کشت یا مجروح می ساخت اصحاب گفتند این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی وی از اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت
من ملازم وی شدم تا حال او را معلوم سازم دیدم که تیری از ترکش خویش بیرون آورد و خود را به پیکان
آن تیر بکشت بسبب انکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت رسید فرمود
الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت در نرود الا

انفس مسلمان و ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر معجزه دیگر انکه از ابو موسی اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت
در حدیقه از حدایق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور گفت بامن که
درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم که دربگشایم ابو بکر بود دربگشودم و بشارت
دادم ویرا به بهشت و بعد از لحظه دیگری آمد و در بزد حضرت فرمود درش بگشای و بشارت ده ویرا به
بهشت آمدم و دیدم عمر بود درش بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت بعد از ان دیگری آمد و در زد
آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست و گفت درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت بر بلائی که
بوی خواهد رسید آمدم دیدم عثمان بود درش بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت بر بلائی که بوی رسد گفت
الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود معجزه دیگر انکه از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان
تنگ چشم سرخ روی پهن بینی که رویهای ایشان گویا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند معجزه
دیگر انکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف خانه کعبه با بوسفیان رسید
و فرمود ای ابوسفیان میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابوسفیان با خود گفت هند سر مرا فاش کرده
بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابوسفیان رفت و گفت
بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از ان سر تو فاش نکرده ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی چگونه بر چیزی
سر من واقف گشتی معجزه دیگر انکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا
زنی را که داعیه خطبه اوی داشت ببینم رفتم و دیدم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکاری آید حضرت فرمود
که بتحقیق که خالی دیده بر رخ وی که گیسوی تو از رشک آن بلرزیده متعجب گشتم و گفتم یا رسول الله کسی نتواند که از تو چیزی
پنهان دارد معجزه دیگر انکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج عبدالله بن الزبیر را بقتل آورد سر او را بنزد مادر او
اسما بنت ابو بکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
در قبیله ثقیف کذابی و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود دیده بودیم و اما مبیر را گمان
نمی برم غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است معجزه دیگر انکه عبدالرحمن بن خلاد انصاری

روایت کند که زنی بود ویرا ام ورقه بنت عبدالله بن الحارث میگفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم میرفتی یکبار بخانه او
رفتی نوبتی حضرت بغزوه از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا
تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی
گرداند فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد و آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود و
ایشان تعجیل آزادی داشتند و در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود بگریختند
خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت
شهیده رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را بردار ساخته آوردند و از دار آویختند معجزه دیگر انکه از ابو هریره روایت
که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که می فرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از
جوانان قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشانرا بنام قبیله ایشان بنی فلان و بنی فلان اند و علما
گفته اند مراد بنو مروان و بنو امیه اند معجزه دیگر انکه انس بن مالک روایت کند که چون آیه کریمه یا ایها الذین
آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از نزول در خانه خود اختیار کرد و بملازمت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفت آیا ثابت خسته است کسی آید سعد بن عباده
و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه من است و مرا خستگی او معلوم نیست و آمد بخانه ثابت
تا از وی خبری گیرد دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت که حال
من بد است از خود را بالای آواز رسول برداشته ام و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال
او را بحضرت رسانید آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا
و بصحت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد معجزه دیگر انکه ابو ذر غفاری رضی الله
عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی که قیراط در
میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکوئی بجای آرید که ایشانرا با شما عهدی و قرابتی هست
و آن سخن از حضرت اشارتست بانکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از قبط اند و چون بر بنی امی

ابو ذر دو مرد اگر با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت ازان زمین بیرون رو ابو ذر گوید عبد الرحمن بن
شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت میکردند جنانچه آن حضرت فرموده
بود از انجا بیرون رفتم معجزه دیگر انکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ
ام حرام بنت ملحان که زن عباده بن الصامت بود می آمد و در انجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خالهٔ رضاعی آنحضرت
بود روزی بخانهٔ او می آمد آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای آورد و انگاه رسول صلی الله علیه وسلم
بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت
من بجنگ کفار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام حرام گفت یا رسول الله
دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی باز دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام
از سبب خنده سوال کرد همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان
باشم فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویه چون لشکر بغزو رومیان
میرفتند ام حرام دران لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک
گشت اورا دران موضع دفن کردند معجزه دیگر انکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شما دختر بقیله از قبیله ازد در حالتی
که بر استری سفید نشسته و مقنعهٔ سیاه بر سر افکنده باشد اسیر مسلمانان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره
درایم این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم از ان من باشد فرمود از ان تو باشد بعد از وفات حضرت
ابو بکر صدیق و خالد بن ولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من دران لشکر بودم اول کسی که با باز
خوردیم دختر بقیله بود بر همان هیئت که آن سرور فرموده بود اورا بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم
و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و جز ایشان
بشر گواهی دادند و خالد ویرا بمن داد و برادر وی عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درم خرید
معجزه دیگر انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سورهٔ تبت در شان ابو لهب نازل شد زن وی
ام جمیل بنت ابو سفیان آمد که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد آن حضرت بود صدیق

چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد زبانست چه شود اگر بر چیزی روی با او
ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذایی کند و ناسزای گوید فرمود ای ابو بکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابو بکر
صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو و شعر نمی گوید گفت ترا راست گوی میدانم و باز گشت ابو بکر
گفت یا رسول الله ترا مگر ندید فرمود حق تعالی ملکی فرستاد و تا بجناح خود مرا ازوی مستور گردانید معجزه
دیگر انکه ابو هریره روایت کند که روزی ابو جهل با صنادید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلودی
سازد یعنی نمازی گذارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر اورا ببینم که این امر بجای آرد
پای خود را بر گردن او نهم و روی اورا در خاک مالم پس بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نمازی گذارد و خواست که
پای پلید خود را بر گردن مطهر آن سرور نهد بیک ناگاه دیدند اورا که بر پی خود باز میگردد و بدست خود از چیزی
احتراز و اتقای می نماید پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من واو خندقی از آتش پیدا گشته و جماعتی دیدم که
مرا با پنجهٔ خویش منع میکردند و هولی عظیم چون کار کرد و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیکتر می شد
ملایکه اعضای اورا یک یک میربودند معجزه دیگر انکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزه را
خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را لبس فرمود کلاغی آمد و یکپای موزه را ربود و بینداخت ماری از موزه
بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما
معجزه دیگر انکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان ظفری
رسید چنانچه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد و چشم خود را بر کف دست نهاده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و صورت
حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز جای خود نهم و دعا کنم
تا حق تعالی شفا دهد و لکن من مردی ام مبتلا بدوستی زنان و می ترسم که چون مرا ببینند گویند اعور است یا رسول الله
چشم مرا باز جای خود بنه و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود برداشت
و آب دهن خود بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت و بهترین چشمان وی آن بود و درد نکرد
تا روز وفات و از حق جل جلاله بهشت نیز برای او بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد الملک پدرا و از حق جل جلاله
بهشت نیز برای وی بخواست ابن العزیز درآمد عمر پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت

انا ابن الذی سالت علی الخد عینه • فردت بکف المصطفی احسن الرد • فعادت کما کانت لاحسن حالها • فیا حسن
ما عین ویا طیب ما ید • عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون اتکاءً گفت ملک المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا • معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودکی خود را نزد رسول صلی الله
علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدرستی که ویرا نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما ویرا میگیرد
و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینهٔ وی مالید و ویرا دعا کرد وی مقداری استفراغ کرد
و از دهن وی جانوری مثل سگ بچهٔ سیاه بیرون آمد و دوان شد و آن کودک شفا یافت • معجزه دیگر آنکه
مرویست که ابوطالب مریض بود رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر
من دعا کن تا پروردگاری که تو او را میپرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب • ابوطالب فی الحال
از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستی که پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو مینماید حضرت
در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی هر آینه که اطاعت تو کند • معجزه دیگر آنکه یزید بن ابی عبید
روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدیم که این چیست گفت اثر زخمی است که در روز
خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم با آن حال آب دهن مبارک سه نوبت
بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرده • معجزه دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت
کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست که بیاشامد قدحی پیش وی بردم و در آن قدح
یک موی آنرا برداشتم و قدح را بحضرت دادم تا آب آشامید فرمود یا رب او را جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید
ویرا در سن نود و چهار سالگی دیدم و در لحیهٔ وی یک موی سفید نبود والله اعلم • فضیلت چهارم • در بیان اوصاف
و شمایل سید اواخر و اوایل صلی الله علیه وسلم و آن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارتست از خلق و
خلق آن سرور است اما بیان صفات صوری که مبنی از کیفیت شکل و هیئات و اعضا و جوارح اوست
در باب سیر و اصحاب حدیث و غیره در کتب معتبره چنین آورده‌اند که خلق آن حضرت چون خواهند که دانند خلق
وی معتدل بود و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش ربعه بود نه دراز دراز نه
کوتاه کوتاه و با وجود این که با هر بلند قامتی که رفتی آن حضرت بیک سر و گردن از او بلندتر بودی و در مجلس که

بنشستی از اهل آن مجلس بزرگتر بودی سر آن سرور بزرگ اما سر بزرگ نبود و موی و ریش سیاه اما جعد
بغایت و سبط بی نهایت نبود گیسوی مشک بویش گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمهٔ آن و گاهی بسر دوش
میرسید و احیانا چهار گیسو می‌بافته میگذاشت جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته
مینمود اما بتحقیق پیوسته نبود میان آن دو رگی بود که در حین غضب ممتلی و ظاهر میشدی چشمان
شورش در عین حسن سیاهیش آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی
آن رگهای سرخ مینمود بادام چشم بود و قوت باصره‌اش بمرتبه‌ای که در تاریکی چنان میدید که در روشنائی
خدین سعیدش از استخوان روی مرتفع نبود و بینی آن سرور از حد بینی طولی و ارتفاعی فی الجمله داشت
و مر آنرا نوری بود که گرد وی برآمده و هر که نه از روی تامل در و نظر میکردی میپنداشت که اشم است یعنی
استخوان انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود دهان مرژده و دهانش گشاده اما بغایت ملیح
دندانش سفید و براق و اطراف آن تیز و باریک میان دندانهاش گشاده و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون
می‌آمد روی او مدور و مدور بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید و رنگ رویش بغایت سفید نبود بلکه
اندکی حمرتی داشت لکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گویا آن از نقره ریخته بود و محاسن مطهرش انبوه گردن
آزادوش بلند و در غایت صفا چنانکه گویا گردن آهویی یا صورتی بود از نقره میان دو شانه‌اش از یکدیگر دور
کاهل با حاصلش جلیل سینه بی کینه‌اش پهن و شکم و سینه‌اش همواره با هم یکسان از سینه تا سکینه‌اش تا ناف
خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه و شکمش بی‌موی ساعد و منکب و اعالی سینه مبارکش موی داشت
سر استخوان اعضاش بزرگ و گوشت بدن مبارکش متماسک بود و رخاوت نداشت زندش طویل کفش گشاده
و نرم تر از حریر ساقها آن حضرت خالی از دقتی نبود انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقبش
کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین و بران متصل نبود و پشت پایش املس و نرم هیچ تکسر و شقاق
نداشت چنانکه آب بران نمی‌ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آن حضرت تمام خلقت و متناسب
بود و واصف او میگفت لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از او و بعد از او مانند آن از خواهرزاده سعد بن ابی وقاص
از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست که گفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده

در صفحهٔ رخسار با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن می
نمود و از ابو هریره مرویست که گفت ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گوییا آفتاب
در چهرهٔ مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته لو رایته لرایت الشمس طالعة
و از ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه
کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غلبه کرد و مهر نبوت در میان دو شانه و بروایتی بر
شانهٔ چپ داشت و آن گوشت پاره بود و مقدار مشتی بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و در روایتی آنکه
خاتم نبوت مثل تفاحه بود و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات بود و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود که محمد رسول الله
خاتم النبیین و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود توجه فانک منصور لکن این روایت ضعیف است عرق مطهرش
در غایت خوش بوی جابر بن سمره رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ من
مالید از دست او رایحهٔ خوش شنیدم که گوییا دست از طبلهٔ عطار بیرون آورده بود وایل بن حجر رضی الله عنه
گوید مصافحه کردم با رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آن مدتی چون دست من عرق میکرد بوی خوشتر از بوی مشک
از آن می شنیدم و در اخبار وارد که نوبتی دلو آبی پیش آن سرور بردند از آن دلو آب آشامید پس آب
دهن مبارک در آن انداخت و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آب آن چاه می آمد و نقلست
از ام سلیم مادر انس که عرق آن حضرت را جمع کرد و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از همه طیبها اطیب
بود و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختر خود را عروسی می ساخت در تجهیز وی بآن سرور
استعانت کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشه ای بیاورد و قدری از عرق خود در آن
شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا باین متطیب شود و چون آن دختر بآن خوش بوی می ساخت خود را اهل
مدینه بوی خوش می شنیدند و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند که آن حضرت
از اینجا گذشته والله اعلم واما صفات معنویهٔ آن حضرت که عبارت از خلق وی است و مبنی از تحلّی نفس کریم
او بفضایل و تجنّب او است از رذایل آنکه آن سرور در کمال خلق بمرتبهٔ رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید

با او خطاب فرمود که وانک لعلی خلق عظیم علما گویند خلق ویرا عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی
مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورهٔ انعام انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان ثنا گفته که [illegible]
اولئک الذین آتیناهم بعد از آن مصطفی را امر کرده باتباع سیرت و طریقهٔ ایشان که اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده و هر یک از ایشان مخصوص بودند بخصلتی حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق
وعده و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آن حضرت مأمور بود باقتدا
بایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و در خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق مشعر باین است ابو بکر واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عوض الحق از عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب گفت که خلق او قرآن بود یعنی با
امر و نواهی و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم می شود عمل میفرمود و حسن خلق آن حضرت بمرتبهٔ بود که هرگز
هیچکس را از زمرهٔ یاران و خدمتکاران نیازرد انس بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر و
حضر هر چند کردم نفرمود چرا کردی و هر چه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصور و تقصیری واقع
شد بر روی من نیاورد مراد این است نه تفریط و افراط در مامورات و منهیات و عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
گوید نبود هیچ احدی نیکو خوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس ویرا نخواندی الا که در جواب گفتی لبیک و با یاران
در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد آخرت کردی
و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آن حضرت یاد امور جاهلیت میکردند
و میخندیدند و او تبسم می فرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خود در آمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه
مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جایی نماند که بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین بنشست حضرت
از آن امر واقف شد و ردای خود را بپیچید و بجانب جریر انداخت و فرمود بر اینجا نشین جریر آنرا برداشت
و بر روی خود مالید و ببوسید و از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خود
بچه دستور عمل نمود در جواب گفت آن حضرت در خانهٔ خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک
میکند و بکارهای خانه قیام مینمود خانه جاروب میکرد و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را وصله میکرد و شتر را آب میداد

وگوسفند را میدوشید و خادم را درکارها مدد میکرد و با او چیزی میجوید و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت
وبخانه می آورد از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون بخانه درمی آمد بچه نوع عمل مینمود جوابم داد که چون آن حضرت بخانه درآمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی
قسمی را در طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت وقسمی در تعهد اهل وعیال میگذرانید وقسمی را جهة
مهمات خاصه خود میگذاشت و در بعضی از اوقات این قسم باصلاح حال امت مشغول میشد و خواص اهل
فضل را درین قسم بخود راه میداد و ایشان را بتحف اسرار و هدایا علوم مخصوص میگردانید تا بوسیله ایشان
عوام از آن اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند
و میگفت یا یاران و با یاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن
رسانید بدرستی که هر کس برساند بپادشاهی که حاجتی کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز
قیامت ثابت دارد و یاران نزد آن حضرت میرفتند درحالی که طالب علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه
استفاده علوم و آداب از وی کرده بودند و دیگران را دلالت مینمودند بر آن علم و ادب حسین بن علی رضی الله عنه
گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را از مالا یعنیه نگاه
داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور
آن قوم با و تفویض نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه نشاط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان
طی کردی و تعهد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق
درنگذشتی بهترین پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی که نیکخواهی او مسلمانان را
بیشتر بودی و مرتبه آنکسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بهتر نمودی حسین گوید پرسیدم از مجلس
وی گفت از هیچ مجلس برنخاست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلسی
او منتهی شدی بنشستی و یاران را بآن طریقه امر فرمودی و هر یک از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی
داشتی چنانکه گمان بردی که هیچکس نزد آن حضرت از وی گرامی تر نیست هر کس که با آن حضرت مجالست یا مفاوضت
نمودی در همه صبر فرمودی تا او ترک مجالست و مفاوضت نمودی و هر کسی که حاجتی از وی سؤال کردی البته

حاجت او را برآوردی یا بسخنی خوش با او بگفتی مباسطت و خلق او گنجایی تمام مردم داشت و شفقت او
بر نسبت با مردم بمرتبه بود که گویا پدر همه است و همه را جز بحق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و
امانت بود و آوازها دران مجلس بلند بر داشته نشدی و عیب و فحش و عورت کسی در مجلس او ننمودی و اشاعت
فلتات یعنی سقطات و زلات اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی بر و ننمودندی بلکه اخفا کردی یاران در مجلس او
در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل دران مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر متواضع بودندی توقیر کبیر و رحم بر صغیر بجای
آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی مرویست که زهد آنحضرت بمرتبه بود که تمام
دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات ننمود و از دنیا بیرون رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود
روز متتابع از نان سیر نشد و در روایتی آنکه دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بود که در خانواده نبوت یکماه
آتش افروخته نگشت و با آب و خرما میگذرانیدند و گاه بود که حضرت شبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر بروزه
بودی و اگر خواستی چندان دادی بود که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد
و گفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که کوههای مکه را طلا و نقره گردانم و با تو
باشد هر جا که روی سر خود را زمانی در پیش انداخت انگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا
مال له و لها یجمع من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مرا با
دنیا چه کار مثل من و دنیا بمثل سواریست که در تابستان گرم بدرختی رسد که آنرا ظلها و سایه خوش باشد
فرود آید و زمانی در سایه آن درخت استراحت نماید انگاه سوار شود و روان شود تواضع آن حضرت بمثابه
بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین خود پیش نگذرانید و هر کس که با او رسیدی اول او سلام بر آنکس
کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی و جای بر کسی تنگ نداشتی و کسی که بر وی
در آمدی او را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی که بر وسادهٔ خودش نشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و باحسن
اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نکردی و چون کسی بنزد آن حضرت رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز بودی در نماز
تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری
عیسی بن مریم فانی انا عبد الله و رسوله و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرمود من قال انا خیر من یونس

بن متی فقد کذب • انس بن مالک رضی الله عنه گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و
گفت یا رسول الله بمن رسی که مرا با تو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهاء مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم و
مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست وی را میگرفت و هر جا که میخواست می برد و از غایت
تواضع و بی تکلفی بر روی زمین تکیه مینمود و بجواب میرفت و دعوت بندهٔ زرخرید را اجابت می فرمود و
میگفت و دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت و گاه بود که او را بنان جو و آشکنهٔ بی نمک دعوت
میکردند اجابت می فرمود و در جود و کرم و سخاوت بغایتی بود که هرگز هیچ سایل را از درگاه خود محروم نگردانید
و نوبتی اعرابی از آن حضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون
بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطای میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست و گویند در روز
حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند و سبب اسلام بعضی از صنادید قریش آن شد و باخود اندیشیدند
که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد بانکه خدای تعالی در همه حال او را فرو نگذارد
و روزی بعد از ظهور نبوت پیوسته که مردی بحضرت آمد و چیزی خواست در جواب فرمود حالا در دست چیزی
ندارم و لکن هر چه میخواهی بخر و بهای آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب
رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله باین طریق چیزی بوی دادی و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف
ما لا یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا
آن سرور متبسم شد و آثار سرور در بشرهٔ وی ظاهر گشت و فرمود باین طریقه امر کرده و منقولست که نوبتی صد هزار
درم بحضرت آوردند همه را بر روی حصیر ریخت و بر مردم قسمت کرد و چون برخاست یکدرهم در آنجا نمانده
بود و نعم ما قیل شعر هر چه آمدت بدست بدادی بیش از آن • وین جود آنکسیست کش از فقر عار نیست •
و از ابو بکر صدیق مرویست که این بیت بسیار انشا کرد • اخو ل اما کل شی سالته • فیعطی فاما کل عیب
فیتغز • انگاه گفت کذا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم و حلم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمرتبهٔ بود که هر چند از اقارب
و اجانب ایذای کشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام نمی آمد بلکه در ازاء آن دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم
میرسانید از عبد الرحمن بن ابزی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان

و صابر ترین ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی
با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودیم که ناگاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی ردا خود ساخته تشریف داد و از
عقب وی اعرابی در آمد و ردا او را بگرفت و چنان بکشید که کتف آن حضرت بسینهٔ اعرابی خورد و حاشیهٔ
برد در سینهٔ آن سرور تاثیر کرد حضرت در روی وی دید و تبسمی فرمود و گفت ما تشاء اعرابی گفت بگوی تا مرا
ازین مال که نزد تو هست چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفای خسلی
در وی تاثیر نکرد زیراکه دیدهٔ دل وی ناظر حق بود و مطالعهٔ جمال حق می نمود آری • آنکه جان در روی او خندان بود
از ترش روی خلقش چه گزند • وانکه جان بوسه دهد بر چشم او • کی خورد غم از فلک وز خشم او • وفا بوعده بر خود
لازم می شمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد و گویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بها
آن پیش آن مرد مانده و با آن حضرت وعده کرد که تو در همین محل توقف نمای تا تتمهٔ بها را بیارم برفت و
فراموش کرد روز سیم بیادش آمد آن تتمه را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت حضرت فرمود ای جوان ما را
در مشقت افکندی بنا بر وعدهٔ تو من از آن روز باز درین موضعم و در شجاعت و دلاوری کس بآن حضرت
نرسید انس بن مالک رضی الله عنه گوید که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم احسن الناس واشجع الناس واسخی الناس و از علی بن
ابی طالب مرویست که گفت در روز جنگ ملتجی بحضرت می شدیم و وی از همه باعدا اقرب بود و از عمران
بن حصین روایت کنند که هرگاه در معرکه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که بآن جمع دست برد نمودی وی بودی
و در غزوهٔ حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و می فرمود انا النبی لا کذب انا
ابن عبد المطلب و صحت رسیده که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح مکمل ساخته بقصد غارت
مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد آن حضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد
و بر اطراف مدینه سبق گرفت بیرون رفت و بعد از آن که تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود و با
یاران که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شان اسپ ابو طلحه فرمود
ان وجدناه لبحرا ای واسع الجری • و آن حضرت در حیا بمرتبهٔ بود که راوی در وصف حیاء آن حضرت گفته کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها • و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی

جوفنه

وى تغيرى پيدا نشدى ولكن بآن چيزى نگفتى و نوبتى مردى بمجلس وى آمد كه بروى اثر صفرتى بود متغير شد و چون
بيرون رفت فرمود چه شود اگر او را امر كنند تا اين زردى را از خود بشويد و سهل بن سعد ساعدى رضى الله عنه
گويد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم حييا لا يسأل شيئا الا اعطى و در اخلاق پيغمبر صلى الله عليه وسلم مروى
گشته كه دل وى بر خلايق مهربان و سينه اوى منشرح و از خوف حق تعالى دايما گريان و طويل الحزن و عظيم
الرجا الذكر والقليل الاذى ولين الجانب وكريم الوفا وكاتم السر وامين السما والوف و حليم و ودود و مهربان
و مهمان دوست و كريم و حكيم و قايم بامر خداوند تعالى و وفا كننده بعهد و اجتهاد كننده در عبادات و طالب رضاى
خداوند بود و كان رسول الله صلى الله عليه وسلم صوام النهار رحيما منيبا قوام الليل خاضعا قريبا راغبا فى الخيرات مشفقا
رقيبا زاهدا فى الشر بين اهله غريبا وكان شريف الهم لطيف العظمة حمل القدره دليل
الاذى حبيب الفقراء طبيب الاغنياء تقى الاتقياء لبيب الالباب بزرگان را تعظيم كردى از جهت وفاى
ايشان و خردان را بجود نزديك گردانيدى از جهت شدت افتقار ايشان و نعمت را شكر گفتى و اگرچه اندك
بودى و بر فقرا مهربانى نمودى و كم گوى و با وقار و هيبت و كم و بسيار تبسم و كف كرده و تازه روى و شيرين
سخن و خوش ترنم و سخى النفس و اندك تنعم بود و دير در خشم مى شدى و زود بآشتى شتافتى و زرين العقل و پاكيزه
گوى و قليل الملامه و خلايق را چاره جوى و عفيف النفس و مجتنب از شبهه و حرام و لطيف الطبع و بذل كننده سلام
و ذات شريفش مستجمع جميع صفات حميده و از سمات ذميمه بغايت دور بود درشت خوى و عيب جوى
و سنگين دل و غمه برآرنده و دشنام دهنده و سبكسار و حريص و جمع كننده مال و بخيل و مناع خير و مكار و طماع
و منان و اكول و كسلان و زود ملول و طعن كننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و غدار و عذار و جزع كننده و متطير و متكبر
و متجبر و غماز و گنج نهنده و ذخيره كننده و تحكم و خرمت كننده و فحش آورنده نبود و هيچ عادت بد نداشت
صلوات الله وسلامه عليه **فصل پنجم** در بيان عبادات آن سرور صلى الله عليه وسلم بدان وفقنى الله واياك
كه طوايف علما را اختلافست در آنكه پيغمبر صلى الله عليه وسلم پيش از نبوت بچه كيفيت عبادت مى فرمود
بعضى بر آنند كه عبادتى و فكرى بوده و جمعى بر آنند كه ذكرى بوده و نيز اختلاف دارند كه حضرت بكدام
شريعت عمل نموده بشريعت عيسى يا موسى يا ابراهيم يا بطريقه نوح يا بطريقه آدم يا جميع شرايع من قبلهم

گفته اند و دلايل و تفاصيل اين اقوال در محل خود مبين شده و اما بعد از ظهور نبوت قولى آنكه آنچه اسبق از هر
شريعتى بوده اختيار فرموده و قولى آنكه بمقتضى آيت كريمه ان اتبع ملة ابراهيم حنيفا بطريقه ابراهيم خليل عمل
مى نموده و ارجح آنست كه بشريعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالى جهد بكمال داشته و چون بعد از
ايمان افضل عبادات نماز است و آن موقوفست بر طهارت انسب آن مى نمايد كه افتتاح عبادات
آن سرور به بيان وضو و مقدمات آن واقع شود بصحت پيوسته كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم چون خواستى كه بخلا
كه براى قضاء حاجت معد بود در آيد انگشترى را از انگشت مبارك بيرون آوردى و پاى چپ پيش نهاده در آمدى
و فرمودى اللهم انى اعوذ بك من الخبث والخبائث و چون بيرون آمدى پاى راست پيش نهادى و گفتى غفرانك
و اگر در صحرا بودى از نظر مردم دور شدى چنانكه كس او نديدى يا بديوارى يا بدرختى خود را مستور ساختى و در زمين
نرم بآن مهم اشتغال نمودى و اگر زمينى صلب بودى بسنان نيزه كه همراه داشتى زمين نرم ساختى تا رشاش
بول باو باز نگردد و تا بزمين نزديك نشدى جامه را از خود برنداشتى و استنجا به سنگ و آب نمودى و در
حين در آمدن مبرز مو تا سنگها استنجا و آب معد و مهيا ميداشتند و در غالب اوقات براى هر نمازى وضوى مى
ساخت و احيانا چند نماز بيك وضو گذاردى و پيش از وضو مسواك كردى و دران باب مبالغه بسيار
داشتى و قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودى هرگز وضوى بى مضمضه و استنشاق نكرد و در كيفيت عمل حضرت باين
سنت روايات وارد شده گاه بيك غرفه مضمضه و استنشاق كردى و گاه سه غرفه و در هر سه صورت وصل نمودى
يعنى نيم غرفه بمضمضه و نيم باستنشاق صرف فرمودى احاديث صحيحه است درين معنى و روايتى ضعيف
هست كه بيك نوبت فصل ميان مضمضه و استنشاق نموده و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ
ميكرد و اكثر اوقات اعضاء وضو را سه بار يا دو بار شستى و همه سر را مسح كردى يكبار و اگر گاهى بر مسح بعضى از سر
اكتفا نمودى تكميل بر عمامه فرمودى و مسح باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام كردى
و در مسح كردن حديثى صحيح وارد نشده و تخليل لحيه و گاهى تخليل اصابع مى فرموده و اگر انگشترى در انگشت آنحضرت
بودى متحرك ساختى و در اول وضو بسم الله و در آخر آن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
اللهم اجعلنى من التوابين واجعلنى من المتطهرين واجعلنى من عبادك الصالحين سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك و اتوب اليك

والتوب الکیک وگاه مى‌گفت اللهم اغفر لى ذنبى ووسع لى فى دارى وبارک لى فى رزقى ودر احادیث ضعیفه وارد
شده که شستن هر عضوى دعا خواندى وآب وضو کسى بر دست وى نریختى کم ودرا ودر روایت صحیح آنست
که اعضاء وضو را بجز رى خشک نمى‌کرد واگر چیزى بجهة آن کار حاضر مى‌ساختند نمى‌گرفت وآب وضو آن حضرت
مدى وآب غسل وى صاعى بود واز اسراف در آب وضو وغسل نهى میفرمود ودر حین غسل آب بدست
راست بدست چپ ریختى وهر دو دست را شستى بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودى آنگاه دست
بر زمین یا بر دیوارى مالیدى وبشستى پس مضمضه واستنشاق نمودى الخ ، ودو دستها را بشستى وآب
بر سر ریختى وسایر جسد مبارک بشستى واز آن موضع دور شدى وقدمها را غسل فرمودى ودر سفر وحضر مسح بر موزه
کشیده ومدت مسح در سفر سه شبانه روز ودر حضر یکشبانه روز تعیین نموده وصحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده
ودر مسح غسل مسح تکلف ننمود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح کردى والا پاها را بشستى وخاصه براى مسح موزه نپوشیدى
واگر آب نبودى بشرایط تیمم نمودى هر دو کف را بر زمین زدى وبر روى وهر دو سر دست مالیدى وبصحت رسیده
که دست را دو نوبت براى تیمم بر زمین زده ودستها را تا مرفق مسح کرده باشد ورعایت شرایط صحت نماز
مانند استقبال قبله وستر عورت باقصى الغایة میفرمود وگاهى در یک جامه نماز میگذارد اما طرفهاى آن را از یکدیگر
گذرانیده بر دوش مى‌انداخت ووقت نماز از خانه بمسجد میرفت وامامت اصحاب میکرد وملاحظهٔ مقتدیان در
تطویل وتخفیف بتعلیم رسانید وچون بمسجد در مى‌آمد پاى راست پیش مى‌نهاد ومى‌گفت اعوذ بالله العظیم وبوجهه الکریم و
سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم ودر روایتى آنکه در وقت که در آمد بمسجد مى‌گفت بسم الله والصلوة
اللهم اغفر لى ذنوبى وافتح لى ابواب رحمتک ، وچون بنماز بر خاستى دستها را تا دوش وگاهى تا برابر دو گوش بر داشتى
وانگشتان دست مبارک را نشر فرمودى والله اکبر گفتى وبنماز در آمدى وگفتن تلفظ بنیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت
مروى نشده وبعد از تکبیرة الاحرام دست راست را بر روى دست چپ نهادى برابر سینه وآنگاه دعاء استفتاح
خواندى وآن بر چند وجه صحیح مروى است اول وجهت وجهى الى آخره ومختار امام شافعى مطلبى رحمة الله علیه اینست دوم
سبحانک اللهم وبحمدک تبارک اسمک وتعالى جدک ولا اله غیرک وآن اختیار امام اعظم ابو حنیفة کوفى است رحمة الله علیه
وشش روایت دیگر هست وتفصیل وتحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود وبعد از استفتاح اعوذ بالله

من الشیطان الرجیم گفتى وفاتحة الکتاب قرائت فرمودى گاه بسم الله بجهر گفتى گاه بسر وبدین سبب علما را اختلاف افتاده
وبعد از فاتحه آمین گفتى در نماز جهرى بجهر ودر سرى بسر ومقتدیان نیز بموافقت حضرت آمین مى‌گفتند ودر نماز
دو سکته رعایت مى‌فرمود یکى میان تکبیر وقرائت دوم میان قرائت فاتحه وقرائت سوره ودر روایتى آمده است که
میان قرائت ورکوع نیز سکته بغایت لطیف میکرد ودر نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندى بمقدار شصت
آیت تا صد آیت گاه سوره روم وگاه سوره ق بخواندى واحیانا در نماز صبح تخفیف فرمودى بحیثیتى که بعد از
قرائت فاتحه سوره اذا زلزلت خواندى ودر سفر گاهى بر قرائت معوذتین اقتصار کردى ودر نماز صبح روز
جمعه الم سجده در رکعت اول وهل اتى على الانسان در رکعت دوم خواندى ونماز پیشین را گاه تطویل کردى وگاه در
رکعت اولى بمقدار الم سجده ودر ثانیه سبح اسم ربک الاعلى الذى یا سوره البروج یا انشقاق یا والسماء والطارق و
امثال آن خواندى ونماز عصر را بر مقدار نیمه ظهر گذاردى وگاه از این سبکتر بودى ونماز شام را احیانا تطویل فرمودى
بحیثیتى که سوره اعراف در دو رکعت اول خواندى وگاه والصافات وگاه حم دخان وگاه سوره والطور وگاه
مرسلات وگاه سبح اسم ربک الاعلى الذى وگاه معوذتین وگاه قصار مفصل ، در آن نماز خواندى ونماز خفتن را قریب
بنماز عصر گذاردى وگاه سوره والتین خواندى وبصحت پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ جبل رضى الله عنه امامت
قوم خود میکند ودر نماز خفتن سوره بقره میخواند بسیار در غضب شد وفرمود بپرسید که بعضى از شما تنفیر
کننده مردم اند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز سبک بگذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف وسقیم و
صاحب حاجت مى‌باشد ودر روایتى آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ سه نوبت ومنع وزجر کرد وبخواندن
قل والشمس وسبح اسم ربک الاعلى الذى ووالّیل امر فرمود ودر نماز وتر گاهى سه رکعت گذاردى در رکعت اول
سبح اسم ربک الاعلى الذى ودر ثانیه قل یا ایها الکافرون ودر رکعت سیم اخلاص ومعوذتین خواندى ودر نماز جمعه سوره جمعه
ومنافقین هر یکى در رکعتى میخواند وگاه سبح اسم ربک الاعلى وهل اتیک حدیث الغاشیه قرائت میفرمود ودر نماز عید
سوره ق واقتربت میخواند وگاه سبح اسم ربک الاعلى والغاشیه میخواند ودر غالب اوقات سوره را تمام خواندى
وگاه باوایل سوره اکتفا کردى وهمیشه تطویل رکعت اول بر ثانیه نمودى وهم صوت نمودى وچون از قرائت فارغ
شدى تکبیر گفتى ودستها برآوردى وبرکوع رفتى وهر دو کف دست بر زانوها گرفتى وآرنجها را از پهلو دور

ساختی و پشت راست کردی و سر را برابر پشت داشتی نه فروتر و نه بلندتر و سه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی
العظیم و گاه با آن ضم کردی که سبحانک اللهم ربنا وبحمدک اللهم اغفر لی و در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح
و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت وبک امنت وعلیک توکلت ولک اسلمت خشع لک سمعی وبصری
ومخی وعظمی وعصبی و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی و بگفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی
و گاه گفتی ربنا لک الحمد و گاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد و غالبا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع و ادعیه که در
این رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است و چون بسجود رفتی دستها بر نداشتی و زانوها را اول بر زمین
نهادی پس دستها آنگاه پیشانی و بینی و بر پیچ دستار هرگز سجده نکرده و گاه پیشانی را بر خاک و گاهی بر طین
و گاه بر سجادهٔ حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و دستها را از پهلوها دور ساختی و برابر دوش بر زمین
نهادی و انگشتها را در رکوع گشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی سبحانک
اللهم گفتی و بارها با آن امر فرمودی و چون سر از سجود اول برداشتی مقدار که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین
بنشستی و گفتی رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از
کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجدهٔ دوم برخاستی تا بر زمین ننشستی و این نشستن را فقها جلسهٔ
استراحت گویند و در مذهب امام شافعی رحمه الله مستحب است و نزد امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رحمه الله مستحب نیست
و محمول است بر آنکه آنحضرت بجهت کبر سن محتاج بنشستن بوده و چون برکعت دوم برخاستی بی توقف بقرائت
مشغول شدی و چون برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش کردی و بران نشستی و پای راست را نصب کردی
و دست راست بر ران نهادی و عقد پنجاه و سه بانگشتان بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخاستی
سر و دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقرائت مشغول شدی و غالب در رکعت سیم و چهارم بر قرائت فاتحه اقتصار
نمودی و احیانا سورهٔ مختصر خواندی و در تشهد آخر پای چپ را زیر پای راست درآوردی و مقعد بر زمین بچسبانیدی
و در نماز صبح گاه قنوت میخواند و گاه ترک میکرد و در ظهر و عصر بسر میخواند و احیانا تا مقتدیان آیتی می شنوانید و در
نماز التفات بجانب یمین و یسار نمی نمود و در باب التفات می فرمود هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد
و می گفت ایاکم والالتفات فی الصلوات فانها هلکة فان کان لابد ففی النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما

ن

مروی است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوشهٔ چشم نظر در جانب یمین و یسار میکرد نزد محققان
محدثین بصحت نپیوسته و در هر دو رکعت تشهد میخواند و صلوات در تشهدی نفرستاد و بعد از تشهد
آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده و هر یک از ائمه
بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند و این کتاب گنجایش تحقیق و تفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد
از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی
که بر یمین وی بودند رخساره وی را بدیدندی و از جانب چپ بهمین طریقه سلام بازدادی و بعد از سلام
سه بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام ومنک السلام
تبارکت یا ذا الجلال والاکرام بصحت پیوسته که در عقب هر نمازی گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل
شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز
خوانده است و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بران از آنحضرت بطریق سهو واقع شده و جهة تدارک
آن سجدهٔ سهو بجای آورده و سجده بعد از سلام و قبل از سلام هر دو نوع از آنحضرت مروی گشته و اول
مختار شافعیه است و نماز تطوع میگذارد و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت بعد از فرض پیشین
و دو رکعت پیش از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از نماز خفتن دایم میگذارد و بر نماز
تهجد مداومت می نمود و اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت و گاه سیزده رکعت میگذارد و دران نماز
قرائت و رکوع و سجود بغایت طویل می نمود و گاه سورهٔ بقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام در نماز شب میخواند
و گاه در تمام آن نماز بیک آیت اکتفا می نمود و مکرر میخواند و آیت این بود که اجعلوا آخر صلوتکم
باللیل وترا و اگر بسبب عذری تهجد از آنحضرت فوت شدی روز دیگر در وقت
چاشت دوازده رکعت بگذاردی و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر میخواند و آخر بران قرار یافت و وتر را
در اول شب و در میانهٔ شب و در آخر شب میگذارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم
فانک انت العزیز الحکیم گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگذارد و روایتی ضعیف است که گاهی سه رکعت
بیک سلام میگذارد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز وتر دعای قنوت خوانده اما بعضی از یاران

امر فرموده بر راحله می گذارد و بعد از اداء وتر نوبت می گفت سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند بر میکشید
و بروایتی آنکه در آخر در آن این زیاده میکرد که رب الملائکة والروح و نماز چاشت گاهی میگذارد و گاهی ترک
میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلف گذارده آنچه در روایات صحیح وارد شده این است
و در بعضی از کتب مروی است که گاهی دوازده گذارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگذارد و می فرمود که فاضلترین
نماز آنست که در خانه خود گذارد الا نماز فرض و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیه مندفع شدی سجده شکر مر خدا
را سبحانه و تعالی بجای آوردی و نوبتی مردی نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر
بتقدیم رسانید و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده شکر کرد و علی مرتضی کرم الله
وجهه ذو الثدیه را که از جمله رؤسای خوارج بود چون در میان کشتگان بدید سجده شکر گذارد و بدانکه حضرت در غیر
نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت میفرمود قرائت مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل
تام در معانی آیات می نمود و بر آخر آیات وقف میکرد و حرف مد را تمام می کشید و در اول قرائت استعاذه می
فرمود و در جمیع احیان قرآن خواندی استاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت چیزی مانع آن
حضرت نبودی از قرائت قرآن و گاه گاه در قرائت قرآن تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز
خوانند و در روز فتح مکه سوره فتح را سواره بترجیع خواند میفرمود ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن
و مراد تغنی است که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف و تعلیم بود ممنوع است و ختم قرآن کمتر از سه شبانه روز نمیکرد
و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از چشمان مبارک میریخت و هر شب سوره الم سجده و تبارک و سورها که سبحان
و یسبح و سبح در اول آن واقع است میخواند و سجده تلاوه را ترک نمی کرد و چون بآیت سجده رسیدی تکبیر
گفت و بسجود میرفت و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته و گاه بود که غیر آن دعای
دیگر میخواند و مروی نشده که چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد و طریقه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر در نماز فرض اقتصار نمودی و سنتها را ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که آنرا
ترک نمی کرد و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آن حضرت بصحت نپیوسته و آنچه از عائشه
رضی الله عنها مروی است که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی از ضعفی نیست و نماز نفل

بر بالای مرکب می گذارد از هر جانب که رفتی و اگر چه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی
وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله می گردانیدند و باقی اجزاء نماز را بهر طرف که
سفر بود و مرکب میرفت میگذارد و مرویست که یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گذارد
و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گذاردند و عادت آن حضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ
میکردند نماز پیشین را تاخیر می فرمود و چون فرود می آمد با نماز پسین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند
گاهی نماز پیشین را تنها میگذارد و گاهی عصر را تقدیم می نمود و با پیشین جمع میگذارد و در مغرب و عشا همین طریقه
عمل می نمود اما در وقت نزول و قرار گرفتن جمع آن حضرت مروی نشده و روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد
از مغرب گذارده و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السما زایل گشتی دو رکعت
نماز بگذاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز سنت که در سفر نگذارده
محمول است بر آنکه وی اطلاع بر گذاردن حضرت نیافته والله اعلم و روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادات در آن
روز بجای آورده و تنظیف و تطییب بتقدیم میرسانیدند و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر
شدندی تنها بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد درآمدی حاضران را سلام
کردی و چون بر منبر برآمدی دیگر باره سلام کردی و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ
شدی بر خاستی و خطبه فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و امر مومنان بتوبه و وصیت
ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن ترغیب در آخرت و در آیتی
از قرآن و دعای مومنین و مومنات بخواندی و میان دو خطبه جلسه خفیفه می فرمود و در حین خطبه خواندن بر
کمانی یا عصایی اعتماد میکرد و نه بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر
محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثنای خطبه مردمان را به نزدیک شدن با امام و بسکوت در
حین قرائت خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز
جمعه گذارده باشد ولکن بعد از نماز جمعه چون بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز بگذاردی و اگر در مسجد گذاردی
زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده که من کان مصلیا بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا و میفرمود که در

روز جمعه ساعتی بغایت اندک هست که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد
مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه باقیست
تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آن حضرت به ثبوت پیوسته و علما آنرا
یازده قول هست در تعیین آن و بعضی از آن برانند که ارجح اقوال دو قولست یکی آنکه ساعت اجابت از وقت
نشستن امام هست بر منبر تا تمام شدن نماز و دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب
و ازین دو قول قول ثانی ارجح هست و بعضی دیگر میگویند احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات
بر آن ساعات که حضرت تعیین فرموده یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام هست بر منبر تا زمان
انقضاء نماز جمعه و دیگر از زمان اقامت نماز است تا زمان سلام از نماز و جمعهٔ دیگر بعد از نماز دیگر است
تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات در احادیث صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند که ساعت
اجابت مبهم هست در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مراقبت آن متوفر شود و تمام روز بدعا مشغول باشد
چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و
اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع
مثل غزوهٔ ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان و حدیبیه نماز خوف گذارده هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از
کتب حدیث و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گذاردی و نوبتی بواسطهٔ باران
بیرون نتوانست رفت در مسجد گذارد و بهترین جامها که داشت در روز عید می پوشید گاهی برد مخطط
بخطوط سبز یا بخطوط سرخ لبس می فرمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خرما افطار
میکرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعامی نمیخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر می فرمود تا از نماز
باز گشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش پیش او میبردند و در راه
تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان
صحرایی بوده و دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود
بلکه چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر

ساعتی لطیف خاموش می بود و ذکر و تسبیحی مخصوص در میان تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجدهٔ
رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقرائت مشغول شدی و در
حدیثی ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قرائت گفتی و چون از نماز فارغ شدی برخاستی
و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه بحمد کردی نه بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی
و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجایی فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خواستی ایشان را
امری فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی حاضر شدندی و حضرت بنزد ایشان رفتی و ایشان را
علیحده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمود و در عید اضحی تعجیل کردی
بجهة قربانی و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود
بعد از نماز عید قربانی کرده و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمودی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت و انا اول
المسلمین اللهم منک ولک عن محمد و امته و در روایتی آنکه میفرمود اللهم تقبل من محمد وال محمد و من امة محمد و در روایتی آنکه میگفت
بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم یضح من امتی و بصحت پیوسته که فرمود هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید
که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر می فرمود که
برای قربانی فربه و تندرست و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ
شکسته و از یک چشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله
و از غیر میش دو ساله رواست و شتر و گاو از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز ایام تشریق قربانی
جائز است و در باز گشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما گفته اند نکته در اختیار
این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند و اهل نفاق بمشاهدهٔ عزت و رفعت
دین اسلام محزون و منکوب گردند و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعار اسلام در
هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق بر وی سلام کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو زمین برسد حضرت
نبوت شعار نماز استسقا گذارده چنانکه در باب سابق گذشت و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه

بر منبر خطبه خوانده و دعاء استسقا کرده وبهمان اکتفا فرموده وگاهی بی آنکه بر منبر رود وخطبه خواند نشسته
دعاء استسقا نموده وهرگاه که استسقا کرده اجابت شده وآن مقدار رفع ید که در دعاء استسقا کرده
درهیچ دعا نفرموده وبصحت رسیده که درین دعا پشت دست بجانب آسمان میکرده وچون باران آمدی
فرمودی اللهم صیبا نافعا ∗ وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی باران آمد وما با آن حضرت
بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران ∗ ببدن وی رسید پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین چه بود ∗ فرمود
انه حدیث عهد بربه ∗ وچون باد وابر بدیدی کراهت در روی مبارک وی پیدا آمدی ∗ وبیرون رفتی ودرون
آمدی وآمد وشد کردی ∗ وچون باران آمدی آن حالت از وی زایل شدی وشاد شدی گفتی عایشه صدیقه
رضی الله عنها این امر را معلوم داشت پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید بود
که چنان باشد که قوم عاد گفتند چون از کناره وادیها خود ابری دیدند که این ابری است که باران خواهد
بارید از باران یعنی وحال آنکه آن بادی بود که دران عذاب الیم بود ومیفرمود که الریح من روح الله تاتی با
الرحمة وتاتی بالعذاب فلا تسبوها ∗ یعنی باد از روح ورحمت خداوند تعالی است رحمت را می آرد یعنی
بنسبت با دوستان وعذاب را می آرد یعنی نسبت با دشمنان پس دشنام مدهید ورا واز حق تعالی خیر
آن بخواهید واز شر پناه باو گیرید ونوبتی مردی در حضور حضرت باد را لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید
زیرا که آن مامور است وبدرستی که هرکس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی باز گردد
وابن عباس رضی الله عنه گوید که هرگز بادی نوزیدی الا که حضرت بدو زانو در آمد وفرمود اللهم اجعلها رحمة
ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا ∗ وچون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک
ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک ودر روایتی آنکه میفرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته ∗ وچون آفتاب
بگرفتی آن سرور دو رکعت نماز کسوف بگذاردی وکیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت
نماز بگذارد وپس قیام نمود قیام طویل قریب بقرائت سورة البقرة بعد از آن رکوعی طویل کرد وانگاه بقیام
باز آمد وقیامی طویل کرد وکمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس

بسجده رفت ودر رکعت دوم بهمین دستور عمل نمود وچون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود
بدرستی که آفتاب وماه دو نشانه اند از نشانهاء خداوند تعالی از برای موت وحیات هیچکس گرفته نمیشوند
چون ببینید که گرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی می
خواستی که فرا گیری پس متاخر شدی فرمود بدرستی که بهشت را دیدم وخواستم که شاخی از انگور بهشتی
فرا گیرم واگر آنرا اخذ میکردم هر آینه که از آن تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی ودوزخ را دیدم نیز ندیدم
هرگز منظری مثل منظر امروز در فظاعت وهولناکی واکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله
برای چه اکثر اهل زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت وکفران حق شوهر میکنند عایشه صدیقه رضی الله
عنها نیز این حدیث روایت کرده وسجود را بتطویل وصف نموده ودر حدیث وی این زیادتی هست که چون
گرفته شدن آفتاب وماه را ببینید خدا را بخوانید وتکبیر گوید ونماز گذارید وتصدق بجای آرید انگاه فرمود
امت محمد والله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنی عبد یا امه خود ای امت محمد والله که اگر آنچه من میدانم
شما بدانید هر آینه که گریه بسیار وخنده کم کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دو رکعت نماز کسوف گذارد ومشتمل بر شش رکوع وچهار سجود سیوم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کند که
حضرت نماز کسوف گذارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبدالله بن سمره گوید که آفتاب در عهد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گرفت در نماز استاد ودستها برداشت وتسبیح وتهلیل وتکبیر وتحمید می نمود تا آفتاب
منجلی شد انگاه دو سوره خواند ودو رکعت نماز گذارد ونماز خسوف هم گذارده ودران نماز قرائت بجهر
کرده وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عیادة مرضی فرموده ویاران امر تحریض کرده وچون بر بیمار
در آمدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله فرمودی کفارة وطهور وبر بالین او بنشستی واز وی پرسیدی که خود را
چون می یابی وچه چیز اشتها داری واگر آن چیز که بیمار طلبیدی ویرا مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند
ودست راست بر جسد مریض می نهادی وفرمودی اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا
شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما ∗ واگر بر کسی ریشی وقرحه بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی
وفرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا ∗ واز برای عیادت روزی وقتی معین

بنود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت
کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند و چون بنشیند رحمت خدای تعالی بر وی فرود آید
تا غرق رحمت شود اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند تا شب و اگر شبانگاه بود هفتاد
هزار فرشته بر وی درود فرستند تا صباح و در سه بیماری که پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه
گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مریض آثار موت مشاهده میکرد آخر
بیاد میداد و بتوبه و وصیت امر میفرمود و میگفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد
و از عادت جاهلیت مثل نوحه کردن و جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن منع و زجر تمام
کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و رضا بقضاء حق و تسلیم امر فرمودی و از
گریستن بی صیاح و از اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطییب و تنظیف و دفن میت
تعجیل نمودی و میفرمود میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای رای غسال بشویید و در غسل آخر
قدری کافور بکار برید و شهید را مشویید و جوشن و سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامه احرام
سر نا پوشیده دفن کنید که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهند شد و اگر کفن قاصر بودی میفرمود
تا سر را بپوشند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن کردی و بآن فرمودی و نماز بر میت
حاضر و غایب مرد و زن و طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه به پنج و گاه به شش تکبیر میگذارد و چون شروع
در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی مر میت را بمغفرت و رحمت و دستها
از برای همه تکبیر بر داشتی و گویند آخر نماز جنازه که گذارد چهار تکبیر گفت و ازین جهت جمهور علما اختیار
این طریق کردند و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون ملایکه بر آدم علیه السلام نماز گذاردند
بچهار تکبیر گفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم و بدو سلام در نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک
سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه از آن حضرت فوت شدی بر قبر میت گذاردی و چون از نماز فارغ
گشتی پیاده همراه جنازه در پیش آن برفتی و تا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستی و گفتی که در بردن
جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است بنیکی میرسانیدش و اگر بدکار است شر است که از گردن خود دور

میکنید و مرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بسر انگشتان بر داشته بود و در اخبار وارد شده
که حضرت فرمود هر که در پی جنازه رود و بر دارد آنرا سه بار بتحقیق که حق آنرا گذارده و در زکوات و صدقات
هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب اموال فرمودی و زکات را در چهار صنف از اموال که در میان خلق
بیشتر متداول است و بآن احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول چهارپایان از شتر و گاو
و گوسفند دوم زر و سیم سیم زروع و ثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشند و بصحت رسیده که
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زکات مال واجب نشده باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکاة
میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد و غالبا گوش آنها را
داغ میفرمود و اگر کسی زکات مال خود را پیش حضرت آوردی دعای خیر در شان او بتقدیم میرسانید
و عمال بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکات مال میگرفتند و بر مستحقان آنجا صرف میکردند و اگر چیزی زیاده
می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید و صدقه تطوع بسیار دوست میداشت و بآن
تحریض میفرمود و فطره خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد و یاران را بآن طریق امر میکرد و در باب
اعتاق اهتمام تمام داشت و فضیلت آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان متعدد آزاد کرده فاما اعتاق
غلامان بیشتر از آن حضرت واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزه رمضان
شروع نمیکرد مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواهی عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام
گردانیدی اگر در شب سی ام ماه ننمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت
بزرگ سایه بر سر شما انداخت ماهی مبارک ماهی که در آن ماه شبیست که بهتر است از هزار ماه که در
آن شب بنا شد حق تعالی روزه آن ماه را فریضه گردانیده و قیام شب آنرا سنت ساخته هر کس که
درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که ادای فریضه در غیر این ماه کرده و هر کس که درین ماه
فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده و آن ماه ماه صبر است و صبر ثواب
آن بهشت است و ماه جوانمردی و مواساه است و ماهی است که رزق مومن درین ماه زیاده میشود
هر کس که درین ماه روزه داری را طعام دهد که بآن روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبه وی از

آتش دوزخ آزاد کرده و او را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند نشاید ما را
چندان طعام نباشد که روزه داری را بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدهد که چندان
شیر بروزه دار دهد که بگشد یا یک خرما یا شربت آبی بوی دهد و هرکس که روزه داری سیر گرداند خداوند تعالی
او را از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت درآید و آن ماهی است که اول آن رحمت است
و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هرکس که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی
ویرا بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان درآید درهای
آسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت می گشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را در سلاسل
می کشند و آن حضرت احیانا در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر بروزه رفتی
و امت را از روزه وصال نهی میکرد و میفرمود لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون
غروب متحقق میگشت در افطار تعجیل می نمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب
عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی به
چند خرما نبودی چند آب می کشید و یاران را باین طریقه ارشاد می نمود و در حین افطار این دعا میخواند
اللهم لک صمت وعلی رزقک افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله
و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار وافطر عندکم الصایمون وصلت علیکم الملائکة و بر سحور مواظبت
میکرد و تاخیر در آن مسلوک میداشت و امت را بآن میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة
فرق میان ما و روزه اهل کتاب اکلة السحر است و عرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سحور تناول می فرمود مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه
تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه و در حین صوم زبان خود را
تقبیل می نمود و حجامت میکرد و سرمه می کشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لکن در مضمضه و استنشاق
مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و احیانا از بعد صبح بغسل اشتغال
مینمود و اگر در ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار

مخیر ساخت و روزه تطوع میداشت عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
چندان روزه میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر روزه افطار نخواهد کرد و چندان افطار میکرد که می گفتیم
دیگر بروزه نخواهد رفت و ندیدیم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماهی بیشتر از ماه
شعبان روزه نداشته بپیوسته اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا را البته روزه داشتی و روز
عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه
میداشت و می گفت این دو روز روز عرض اعمال است دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار
باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه می گرفت و از هر ماهی سه روز بروزه می بود و ایام البیض روزه میداشت
و روز جمعه کم بود که افطار کردی و مشهور است که روز پنجشنبه یا شنبه را بآن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از
صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه میگرفت و از ماهی دیگر سه شنبه و چهارشنبه
و پنجشنبه و بروزه شش شوال و عشر ذی الحجه تحریض میفرمود و از صوم روز عید و سه روز تشریق نهی
مینمود و گاه بود که بخانه درآمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که
پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام
نساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف می فرمود و در طاعت و عبادت و زنده داشتن شب جهد
تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول و اوسط
نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر آخر می باشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت
فرمود و چون اراده اعتکاف کردی نماز بامداد بگذاردی و در معتکف درآمدی و معتکف آن حضرت خیمه
بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجره عایشه درآوردی تا وی موی سر آن سرور را
شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب بدیدن آن حضرت بمسجد میرفت و با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یک نوبت حج گذارده که آن را حجة الوداع گویند و شرح آن قصه بین الاجمال والتفصیل در باب سابق گذشت
عمره و چهار عمره گذارده که عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت
از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارده و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریقی که قریش میگذاردند گذارده بود

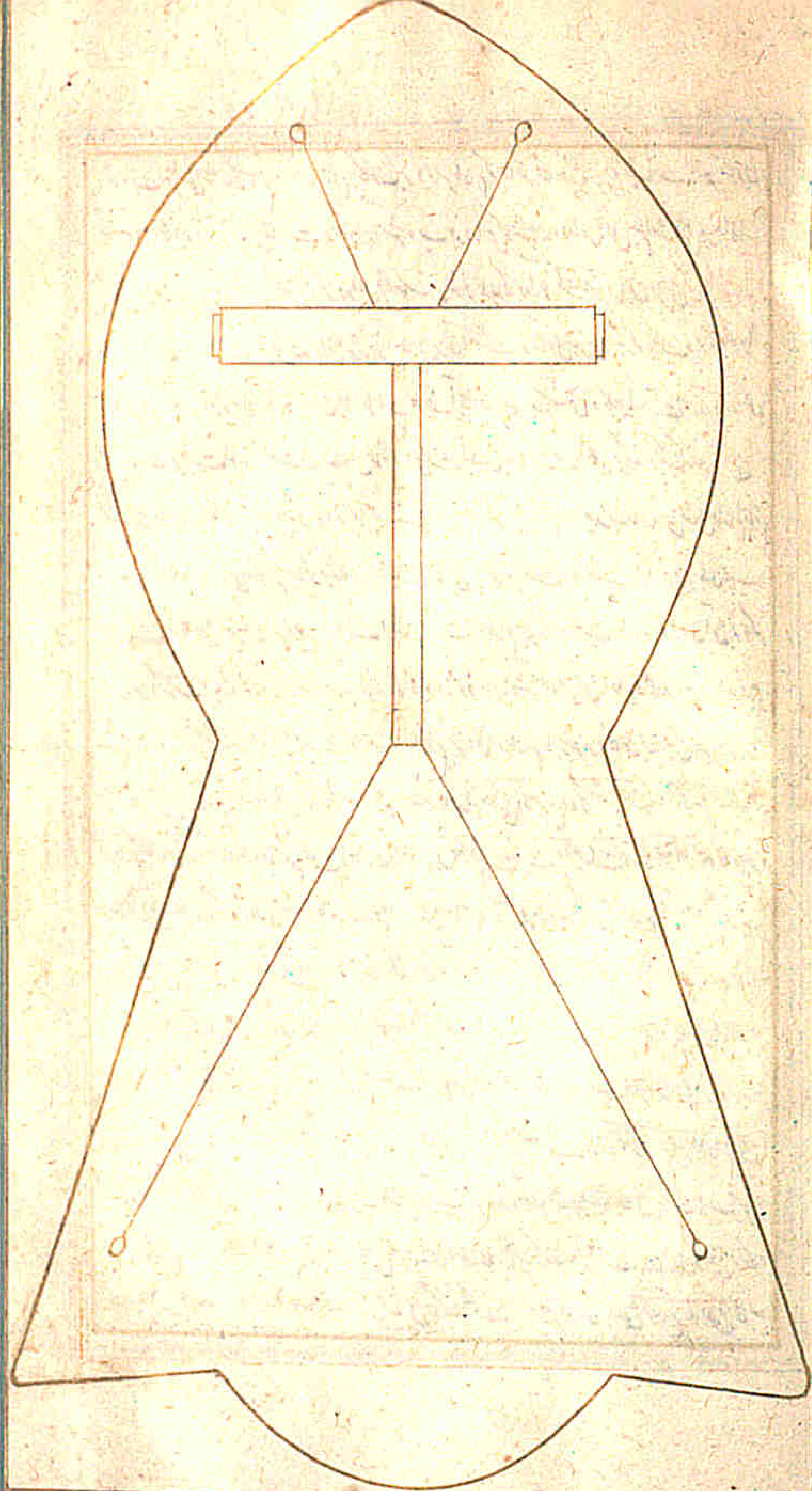
آن محفوظ نیست والله اعلم **فصل ششم** در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات واکمل
التسلیمات که عبارت از آداب و طریقهٔ وی است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک
آن حضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج مجالست و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقهٔ
وی در تدهین و تنعال و نظر در آیینه و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیدار
و معالجهٔ وی بیماری را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آن سرور نزد بعضی از ایمهٔ دین
معتبر گشته بستن زواید بدان وفقنی الله وایاک که عادت کریمهٔ آن حضرت در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر
شدی از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامهٔ معلّم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین می پوشید و بیشتر
جامهٔ پشمی لبس فرمودی و صحابه را اخبار رسیده بهمین طریقه عمل میداشتند و گاه پشمینه و گاه کتان می پوشید و از قماشها
که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی از سایر اقمشه و برد حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است
و از اصناف جامها پیراهن دوستر میداشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید
بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را دران کفن کنید و از جامهٔ که سرخ خالص یا زرد خالص بودی
نفرت داشتی بغیر مود و برد مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد و یا سیاه می پوشید و از جامهای سبز خوشش می آمد
و چون جامهٔ نو پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد
کما کسوتنیه اسالک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و گاه می گفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری
عورتی و اتجمل به فی الحیاة و فرموده هرکس که جامهٔ نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة
گناهان گذشته و آیندهٔ او آمرزیده شود و اکثر اوقات جامهٔ نو را در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن جامه
ابتدا بیامن میکرد و در بیرون کردن بیاسر و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی و میگفت ما من مسلم یکسوا
مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله و حرزه ما واراه حیا و میتا و عمامهٔ سفید بر سر اطهر می بست و علاقه
بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت الحنک بر میزد و گاهی علاقه می بست و اکثر عمامه بر طاقیه پیچیدی
و گاه بی طاقیه بستی و گاه بطاقیه بی دستار اکتفا فرمودی و آنچه مروی است از آن حضرت که فرق میان
ما و مشرکان اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست و اگر بصحت رسد

گوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که پیچیدن
دستار است بی طاقیه و در اغلب یا در جمیع اوقات و گاهی دستار سیاه بسته و مرویست که در روز فتح مکه
دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل می کنند بانکه آن سیاهی اصلی نبود بلکه خود بر سر
داشته بر بالای دستار و بجهت حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته و خود را از سر برداشته و راوی
پنداشته که سیاه خالص است و اگر در بعضی از روایات وارد شده که علیه عصابة دسماء تاویل آن
تاویل می کنند و مرویست که نوبتی دستاری که علما داشت هدیه برای حضرت فرستادند علما آنرا قطع
کرده بر سر بست و طول دستار آن سرور در کتب احادیث و سیر بنظر نرسیده فاما بعضی از ایمهٔ
حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده و دستاری
که جمعه و عید بر سر می بسته دوازده گز بود والله اعلم و طاقیهٔ سفید شامی دراز و طاقیهٔ آجیده بر سر چسپیده
مانند کلاه برنس می پوشید و طاقیهٔ دو گوشی داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد و گاه چون نماز گزاردی
آنرا در برابر روی خود میگذاشت و در وقت حرارت هوا گاهی طیلسان بر سر مبارک می انداخت
و در حضور آن سرور طیلسان را وصف میکردند فرمود هذا ثوب لا یودی شکره و چون روغن بر سر
مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود و آنچه از انس رضی الله عنه مرویست که گفت
کان النبی صلی الله علیه و سلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات مراد از آن ثوب قناع است و آستین پیراهن
و جامهٔ آن حضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اصابع و ابلق فراخی بود و بالای پیراهن و جامه و ازار
تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود و طول ردای آن سرور چهار گز و عرضش دو گز و نیم و برداشتی
دو گز و یک وجب بود و بعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند که طول ردای حضرت شش گز در
عرض سه گز و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک وجب در عرض دو گز و یک وجب بود و گاهی پیراهن
تکمه دار پوشیدی و تکمه را نه بستی و در بعضی روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود الازرار و ربما
حل الازرار فی الصلوة و غیرها و گاهی پیراهن کوتاه بالا و کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار
فرموده و حله عبارت است از دو جامه و در سفر جامهٔ آستین تنگ پوشیده و در حین وضو دستها

مبارک چون از آستین بیرون نمی آمد از زیر دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته و وضو ساخته
و گاهی لبس جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و آمدن وفود و نوبتی یکی از عظما
حله که بسی و سه شتر خریده بود برای حضرت پیغمبر هدیه فرستاد یکبار آنرا پوشید و نوبتی حله به بیست و نه
شتر و در روایتی انکه حله به بیست و هفت وقیه خرید و گاهی سعی نمود تا برای وی جامه می یافتند و خود رغبت
و در یافتن آن تعجیل می نمود و بصحت رسیده که نوبتی قبای ابریشمین که چاک خلف داشت برای آن سرور
برسم تحفه فرستادند در برکرد و نماز بگزارد جبرئیل آمد و خبر حرمت آن رسانید پس بشدت آنرا از خود
دور کرد چنانکه کراهیت داشت ازان و فرمود لا ینبغی هذا للمتقین ای مومنین الذین یتقون عن الشرک
وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم مستقه از سندس یعنی پوستینی که آستینهای
دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد و بپوشید آنرا اصحاب از غایت خوبی آن گفتند یا رسول
این را مگر از آسمان بر تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدای که نفس من بید قدرت
اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است ازین انگاه آنرا بجعفر بن ابی
طالب فرستاد وی بپوشید و بملازمت حضرت آمد فرمود من این را بتو نداده ام برای انکه بپوشی
گفت پس چکنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله
عنه گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهدیه بفرستاد
آنرا در خود ساخته بآن بنماز مشغول شد و در علمهای آن نگاهی کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این
خمیصه را بنزد ابوجهم و گلیمی بیعلم او را برای من بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول گردانید از نماز من و بثبوت
پیوسته که جامه سبز داشت و در حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد ازان حضرت بسیار کهنه شده بود
و بعضی از خلفا آنرا بجامه ساخته بودند و بتیمنا و تبرکا در روزهای عید می پوشیدند و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط
بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمع و اعیاد پوشیده و دو جامه خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر ازان
جامها که هر روزه پوشیدی و از عایشه رضی الله عنها منقول است که گفت حضرت برده سیاه در بر داشت
گفتم چه خوب می نماید بیاض رنگ تو و سواد این جامه و کسای سیاه داشت بکسی بخشید ام سلمه گفت

آن کسای اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در اسود و بردی ریشه دار
می پوشید و گاهی بآن محتبی گشت چنانکه ریشها بر دو بر قدم مبارک آن سرور می افتاد و جبه خسروانی داشت
که تکمهای آنرا از دیبا ساخته بودند و گاهی بردها و برد یمانی می پوشید که قیمت آن یک دینار از سرخ
بود و مرویست از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه وسلم جبه از پشم سیاه
و سپید دوختند بپوشید آنرا و از هیچ جامه بشگفت نیامده بود چنانچه ازان بشگفت آمد بدست مبارک آنرا
مس میکرد و می گفت چه نیکوست این جبه اعرابی در میان قوم بود گفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را
فی الحال بیرون کرد و بدست او داد و در صحیح بخاری از سهل مرویست که گفت زنی برده یعنی شمله که
حاشیه آنرا هنوز ازان جدا نکرده بود بنزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام
برای انکه بپوشی آن سرور آنرا ازان ضعیفه بستد و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از
قوم آنرا بدست خود بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری و بعد از
زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را پیچید برای آن مرد بفرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی این
برده را از وی خواستی و حال انکه پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ سایل را رد نمی کند گفت بخدا سوگند که طلب نکردم
آنرا از وی الا برای انکه کفن من باشد سهل گوید آن برده عاقبت کفن او شد و در طریق دیگر وارد شده که
آن مرد عبد الرحمن بن عوف و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر احوال جامهاء درشت خشن می پوشید
عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه وسلم دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این
دو جامه تو بسیار درشت و خشن است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت
کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسای ملبد یعنی وصله دوخته غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول را صلی الله علیه وسلم
درین دو جامه قبض کردند و انگشتری پوشیده در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو مروی گشته
و هر دو سنت است و اولی نزد ائمه حنفیه رحمهم الله لبس آن در یسار است و اولی نزد ائمه شافعیه رحمهم الله
لبس آن در یمین است و انگشتری را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از خانه
بیرون می آمد و بر انگشتر وی ریسمانی بسته بود بجهت مهمی تا فراموش نشود و سبب ساختن انگشتری

وکیفیت نقش آن در باب سابق در ضمن ذکر وقایع سال ششم گذشته و این انگشتری بعد از حضرت ابوبکر رسید
وبعد از ابوبکر عمر بآن تبرک می‌جست و بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال از دست او یا از دست
غلام او در بیر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند یافت نشد و گویند که از آن دم بآن جهت از عثمان منتفر شد و فتنه
گشاده گشت و بعضی از اهل سیر آورده‌اند که آن حضرت انگشتری دیگر داشت که نگین حبشی یعنی
آن عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود و موزه پوشیده
و موزهٔ آن حضرت ساده و رنگش سیاه بود و آن موزه را نجاشی برای آن سرور با پیراهنی و سراویلی و طیلسان
بهدیه فرستاده بود و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست گاو دباغت کرده بود و دو دوال داشت و گاهی
پابرهنه نیز در می‌آمد و مثالی از نعل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش فقیر هست از کاغذ بریده و
بران خطها کشیده بمنزلهٔ دوالها نعل و جای انگشت نیز و جای دو انگشت میانگین و جای دو انگشت بنصر
و خنصر معین ساخته‌اند و بران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی
والدین المشهور بخواجه ابی نصر قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از چند تا ادیم بوده است برسم
بخیه کرده و بر وی این چنین دوالها بوده و مر او را پیها نبوده است چنانکه قبقاب را می‌باشد و بر آنجا هم بخط شریف
ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مؤدای آن باین معنی راجع است این مقدار نعل رسول خداست صلی الله
علیه وسلم برحسب آنچه ثابت شده بتصحیح آن و منقول گشته باسناد صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح
تألیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن الجزری اثابه الله تعالی ومن نظمه فیه مما نقل من خطه یا طالبا تمثال نعل نبی
ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا ◦ فاجعله فوق الراس واخضع معتقدا ◦ وتفال فیه وادم التقبیلا ◦ من یدعی الحب الصحیح فانه ◦ یبدو علی
یدعیه دلیلا ◦ هم بر آنجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله مجرب شده از برکات تمثال این نعل شریف آنست که هر کس که آنرا
دایم با خود دارد او را در میان خلق قبول تام باشد و البته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیارت کند یا آن حضرت را در خواب ببیند و هر که
او را در خواب ببیند فقد راه حقا و این تمثال شریف در هر لشکر که باشد نگریزند و در هر قافله که باشد غارت نیابد و در هر متاعی که
بود دزدان دست نیابند و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل بجوید بصاحب آن صلی الله علیه وسلم در هیچ حاجتی الا که روا شود
و در هیچ ضیقی الا که فرج حاصل شود صلی الله علیه وسلم و تیمنا و تبرکا صورت آن تمثال برین کتاب کشیده شد ◦ اینست



و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه تناول فرمودی و گاه بود که خود برمی خاست و ماکول و مشروب خود را می گرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله و آخره و بسه انگشت از دست راست و از پیش خود طعام برمیداشت و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و شوربا که و دار و امثال آن غذا بودی که آن زمان از اطراف طرف آنچه خواستی برداشتی و گاه بانگشت چهارم در اکل استعانت می جست و بدو انگشت طعام نمی خورد و می گفت شیطان بدو انگشت اکل می کند و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمی خورد بلکه بدو زانو نشستی و می فرمود من بنده ام از جملهٔ بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و گاهی پای راست را نصب میکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیئت اقعای نشست و طعام میخورد و احب طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرت ایدی خوردی و تنها طعام نخورده کمترا دا و فرموده شر الناس من اکل وحده و چون با مردم طعام میخورد هیچکس پیش از آن حضرت دست بطعام نبردی و طعام را بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت و سقیت و اغنیت و اقنیت و هدیت و احییت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاه میفرمود الحمد لله الذی من علینا و هدانا و الذی اشبعنا و اروانا و کل الاحسان اتانا و فرمود هر آنکس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشتهٔ وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر بشستی و بعد از آن دستها را بر روی مبارک و ساعد منور بمالیدی و می فرمود برکت طعام در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویید و مرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده اللمم و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامید و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی آنگاه سبابه پس ابهام و تا انگشتان را نلیسیدی بمندیل پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه

و گفتی شما نمی دانید که در کدام جزو از اجزاء طعام برکت است و می فرمود هر کس که از کاسه طعام خورد و پس بلیسد آن کاسه را کاسه برای وی استغفار کند و در حین اکل سخن کردی و مکرر طعام بر مهمان عرض نمودی و بر خوان پایه دار مرتفع و در نیم کاسه نخورد و نان تنک ندید و گوشت بره و گوشت سوسمار و جلاله و سیر و کراث و سیر و پیاز و گندنا ناخورده و می فرمود هر کس از این شجرهٔ منتنه یعنی از گیاهی سرگین خوار بخوردی که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانهٔ خود بنشیند و می گفت من اینها را بجهت آن نمی خورم که با کسی راز میگویم که شما نمی گویید و آنچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود پیاز بود است بر تقدیر صحت محمول است بر آنکه از برای دوای مرض و یا برای بیان جواز بوده و اشعار باین معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریقی از طرق حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لابد آکلیهما فامیتوهما طبخا و میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذای گرم و میان دو غذای سرد و میان دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ و میان دو مرخی جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه لحظهٔ میگذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان آن تسکین یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود اگر اشتها داشت تناول می نمود و الا هیچ نمی گفت چنانکه بر مایدهٔ حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول نمی فرمود پرسیدند که آیا حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبعی است از خوردن آن و مرویست که نوبتی گوشت سوسمار برای وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که بدین صورت مسخ گشته اند و آن سرور طعام بغایت اندک میخوردی و گفت **كثرة الاكل شوم** و میفرمود که چون طعام خورید آنرا بنماز و ذکر حق بگذرانید و در عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانها اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت بود بی شدی نبیختند بلکه باد بر آن میدمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی خمیر میکردند و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گور و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد آن حضرت گوشت بود و می گفت قوت سامعه را تقویت می کند اما باکل آن حریص نبود و در آن اکثار نمی نمودی و

هرکس بخوردن آن مداومت نماید با مساعی خوی از آن باز شناخته کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت
و گوشت پشت را مدح میکرد و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی
ثرید با گوشت میخورد و گوشت پخته را بدندان میکند و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع اهل
عجم است و بدندان بکنید که اهنا و امرا است و علما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته
باشد یا مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه
نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان میخورد و میگفت
عسل و خرما و سرکه را دوست میداشت و خرما را با شیر ممزوج میکرد و میخورد و آنرا اطیبان نام میکرد و اکثر طعام
وی خرما بود و در روزی دو نوبت طعام نخوردی که یک نوبت خرما نبودی و میفرمود گرسنه نشوند اهل خانه که در آن
خرما باشد و در روایتی دیگر فرموده خانه که در آن خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند و در شان عجوه که نوعی است
از خرما خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم و لا سحر
و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی و گاه دانها را در دست
چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی
در کنار آن حضرت کف مبارک را گشاد و دانها را بآن گوسفند نمود و آمد و از کف دست آن سرور دانه خرما
میخورد و آن حضرت بدست راست رطب تناول میفرمود و گاه خرمای کهنه بخود آورده و کرم از آن بیرون می آورد
و می انداخت و خرما میخورد و گاهی پاره از نان جو بر میداشت و خرمایی را بر آن می نهاد و میفرمود این نان
خورش این است و تناول میفرمود و خیار یعنی بسه درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت آن
از درخت برادرم یونس است علیه السلام و از عایشه رضی الله عنها روایت که حضرت میفرمود که چون دیگی بر بار
نهید باید که کدوی بسیار دران دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس رضی الله عنه گوید گفتم یا رسول الله
کدو را بسیار تناول میکنی یعنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آشی که
فلفل و داروهای گرم و چغندر دران بودی دوست داشتی و آبکامه بزرگ دیگ که می چسپید از طعام میل تمام داشت

و مرویست که نوبتی عثمان بن عفان رضی الله عنه بجهت آن سرور پالوده آورد از آن خورد و گفت ای ابو عبدالله
چیست این عثمان رضی الله عنه اجزاء آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی که این طعام
طیب است و چنگال خرما و قروت و روغن نزد حضرت از جمله احب طعام بود و گاهی نان یا روغن میخورد
و در غزوهٔ تبوک قطعه پنیر خشک نزد حضرت آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار
میخورد و با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت یکسر حر هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا و در روایتی آمده که خربزه را
با خرما میخورد و میفرمود سماه الاطیبان و بعضی از علما بطیخ را در روایت اول حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که
گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر میخورد و در بعضی از کتب هست که احب میوه ها نزد وی بطیخ و عنب
بود و خوشه انگور را بدهان بردی و دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و مروی است
که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد شده که سید ادامکم الملح و چون میوه نو برای حضرت
می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی ثمارنا و مدنا و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد از آن آن میوه را بکوچکترین
طفلی که حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که خداوند تعالی ویرا طعامی دهد باید که بگوید
اللهم بارک لنا فیه وابدلنا ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه
و زدنا منه و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی
و گفتی آنرا دسومتی هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله
گفتی و از تنفس در حالی که طرف آب بر دهان بودی نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل بیاشامیدی
و گاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده را مغزو ساخته در آب میریخت و در کشید و بواسطه آنکه آبها آنجا
شوری باشد خرما در آب می انداخت شیرین شود می آشامید و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی
و احیانا ایستاده می آشامید و اگر در مجلس آن حضرت جمعی بودند ایشان را آب یا شربت میداد در آشامیدن
ایشان را مقدم داشت و بعد از آن خود می آشامید و بصحت پیوسته که فرموده ساقی القوم آخرهم شربا
و گاه اول خود می آشامید و آنگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود در صحاح وارد شده که نوبتی
قدحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند نزد حضرت آوردند گرفت قدح را بیاشامید و دست چپ وی ابوبکر

صدیق وبر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله بابوبکر ده حضرت باعرابی که بر دست
راست وی بود داد وگفت الایمن فالایمن • ودر روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا فیمنوا • ودر حدیثی
دیگر وارد شده که قدحی بنزد آن سرور آوردند واز طرف یمین وی جوانی بود خردترین قوم وپیران بزرگان
از جانب یسار بودند حضرت جوان ازان قدح آشامید با آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را بر نیم خوردهٔ
تو پس حضرت قدح را بوی داد واز آب آشامیدن از دهن مشک واز ثلمهٔ قدح نهی میفرمود وغالباً این نهی
تنزیه ایست چه صحت پیوسته از کبشهٔ انصاریه که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر من درآمد وآب آشامید
از دهن مشک که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم ودهن آن مشک را ازان قطع کردم یعنی
برای آنکه بر سبیل تیمن وتبرک نگاه دارم وآب سرد شیرین دوسترین شرابها بود نزد وی ومردی از انصار
برای وی آب را در مشکهای کهنه بر سه پایه خنک می ساخت واز موضع سقیا که ازانجا تا مدینه دو روزه راه است
آب شیرین برای وی می آوردند ومی فرمود که چون شب درآید بسم الله بگوئید وسر ظرف طعام وشراب بپوشید
واگر چه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید وعادت کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسافرت
آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی وگاه روز دوشنبه واحیانا تا شنبه وچهارشنبه اختیار کردی
وچون بعزم سفر برخاستی فرمودی اللهم بک انتشرت والیک توجهت وبک اعتصمت وعلیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی وما
لا اهتم به وما انت اعلم به منی عز جارک وجل ثناؤک ولا اله غیرک زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما
توجهت • ودر روایتی آنکه میفرمود اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من الضبنة
فی السفر والکآبة فی المنقلب • ودر روایتی آنکه فرمود اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب والحور بعد الکور ودعوة
المظلوم وسوء المنظر فی المال والاهل وچون بر راحله سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر بعد ازان این آیت بخواندی
که سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ بعد ازان بگفتی که اللهم انی اسئلک فی سفری
هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر واطو لنا البعد اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا ودر سفر
چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی وچون فرود آمدی تسبیح گفتی وگاه در بلندی میگفت اللهم لک الشرف علی کل شرف
ولک الحمد علی کل حال وچون مسافر بودی وشب درآمدی وگفتی یا ارض ربی وربک الله اعوذ بالله من شرک وشر

مافیک وشر ما خلق فیک وشر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد واسود وحیة وعقرب ومن شر
ساکنی البلد ومن شر والد وما ولد وچون وقت درآمدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله وحسن بلائه علینا ربنا
صاحبنا وافضل علینا عائذا بالله من النار • ومیگفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف
وگیاه را بی بهره نگذارید وچون در خشک سالی سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش ازانکه لاغر وبی مغز شوند بمقصد رسید
وچون در شب خواهید که ساعتی برای نوم واستراحت فرود آئید از سر راه دور شوید که راه محل دواب
ومرجع هوام وگزندگانست واز تنها مسافرت کردن نهی میفرمود ومیگفت اگر مردم بدانستندی چیزرا
که در تنهایی است هیچ راکبی شبها در شب سیر نمیکرد وزنان را از مطلق سفر نهی میکرد که با او شوهر یا محرم
بود ومیفرمود ملایکه مصاحبت نمی کنند با رفقه که در میان ایشان سگ وجرس باشد وجرس از مزامیر
شیطان است ومیگفت سفر قطعه ایست از عذاب چه مرد در سفر قطع راحت وخواب وطعام وآب خود
میکند وگاه در غزوات واسفار از رفقا متخلف میشد ومردم ضعیف وامانده را میراند وگاه بر عقب
خود سوار میکرد تا برفقا ملحق می ساخت ودعاء خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید وچون از سفر مراجعت
فرمودی گفتی آیبون تائبون لربنا حامدون • وچون در شهر درآمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر
علینا حوبا ویارانی که در شهر بودند باستقبال آن حضرت بیرون میرفتند وکودکان اهل بیت را بجانب او
می بردند نوبتی عبدالله بن جعفر را باستقبال وی بردند او را بر پیش خود سوار کرد بعد ازان یکی را از
حسن وحسین آوردند وی را ردیف خویش ساخت وهمچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه درآمدند و
وقت درآمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار می فرمود ودر شب درنمی آمد ویاران را ازان منع میفرمود
وچون درآمدی بفرمودی تا شتری یا گاوی را بکشتند وطعام میکردند بجهت ضیافت مردم که بیرون
می آمدی واول بمسجد رفتی ودو رکعت نماز گذاردی ونشستی از برای مردم ومسافران را میفرمود که در شب
سیر کنید که زمین در شب نوردیده میگردد ومیگفت چون در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیر باید
گردانید وچون مردی داعیهٔ سفر داشتی وپیش حضرت آمدی فرمودی استودع الله دینک وخواتیم عملک
وگاه فرمودی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ویسر لک الخیر حیثما توجهت وبدانکه مردم از وی معاشرت ومصاحبت یاران

پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم وی فرمود خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی • وبا ایشان در غایت مدارا بود و اگر
التماس امری بیگانه از یکی از ایشان واقع شدی و دران محذوری نبودی آن را مبذول داشتی و بثبوت
پیوسته که کاس عایشه صدیقه رضی الله عنها از کوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی و از
موضعی که او آب خورده بود آب خوردی و چون از استخوانی گوشت بدندان باز کردی آن سرور استخوان را
از وی بستدی و از موضع دهان وی گوشت بخوردی در حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهاده
وگاه بر وی تکیه زده قرآن خواندی و در سفر دو نوبت با صدیقه بطریق دویدن مسابقت فرموده بار
اول عایشه از وی درگذشته و نوبت دوم که عایشه فربه شده بود آن حضرت از عایشه درگذشت
پس فرمود هذا بتلک یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی و یکبار
از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را دفع میکردند تا بیرون شدند و مرویست از عایشه رضی الله عنها که
گفت میان من و رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام کس راضی که میان من و تو حکم
باشد بابو عبیدة بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی لین است جانب ترا خواهد گرفت فرمود بعمر راضی
هستی گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی می ترسد بابوبکر راضی هستی گفتم آری فرستاد و ابوبکر را طلبید
و فرمود میان من و این زن حکم باش ابو بکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری و ابتدا تکلم کرد
من گفتم یا رسول الله عدل کن ابو بکر چون این سخن از من بشنید دست برآورد و طپانچه بر روی من زد که خون از
هر دو سوراخ بینی من روان گشت و گفت لا ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه وسلم عدل نکند حضرت
فرمود از حکم ساختن ترا ای ابو بکر مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدست مبارک خویش خون از روی
و جامه من بشست • منقول است که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست بر دوش وی نهادی و گفتی
اللهم اغفر ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها من الفتن •• وگاه بود که در حضور جمیع ازواج دست بر یکی از
ایشان بنهادی و مزاح فرمودی و هر روز بعد از ادای نماز عصر بر جمیع حجرات بگشتی و از احوال ایشان خبر
گرفتی و چون شب درآمدی در حجره آنکس که نوبت او بودی بیتوته نمودی و میان زوجات مطهرات سویت
مرعی میداشت در نفقه و بیتوت و جمیع اموری که بران قادر بودی و فرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما لا املک

یعنی در صحبت و مجامعت وگاه بود که در اول شب مواقعت نمودی و غسل کردی و بخفتی وگاه بعد از
مجامعت وضو ساختی و در خواب شدی و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا در یک
روز بر جمیع حرم سرا که نه طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی وگاه بر همه طواف کردی و در عقب هر
مجامعت غسلی نمودی با وی گفتند چرا برای همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریقه ازکی و اطهر و اطیب است
ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک برهم نهادی و
جامه بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی علیک بالسکینة والوقار • و بصحت پیوسته که آن حضرت را
در امر جماع قوت سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم او را حلال بود که هر چند زن خواهد نکاح کند نه زیاده بر نه
و پیغمبر فرمود حبب الی من دنیاکم النساء والطیب وجعلت قرة عینی فی الصلوة • و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مجالست و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریقه تواضع و تخشع نشستی و نشست کردی و بسیار بود که در
نشستن زانوها بر داشتی و دستها مبارک را گرد پاها کردی وگاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و
احیانا استلقا کردی و دران حالت یک پا را بر روی پای دیگر انداختی و مکرر سخن را شمرده و بتانی فرمودی
چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آن حضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن را بتمام دهن و بکمال
اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن می گفت و از اکثار و اطناب
و املال و اخلال محترز بود و سخنان جامع بر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران می گفت وگاه
یک سخن را سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بهر کف مبارک اشارت میکرد
وگاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ میزد و چون از امری تعجب نمودی کف را بگردانیدی
منقلب ساختی و چون در غضب شدی اعراض نمودی و دران مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشره
مبارک ظاهر شدی در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی و چون آن حضرت سخن می
گفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند کانما علی رؤسهم الطیر
و از هر چه اصحاب تعجب مینمودند وی نیز متعجب می شد و بر هر چه ایشان ضحک مینمودند وی خاموش می
بود یا تبسم میکرد و بسیار نمی خندید و اکثر خنده وی تبسم بود و غایت ضحک آن حضرت آن بود که دندا

نماد

تواجدی وی بنمودی وگریهٔ وی نیز درغایت اعتدال بود اشک از چشمش روان گشتی و از سینهٔ وی گیبیدانی
آوازی مثل جوشش دیگ شنیده شدی وگریهٔ آن سرور یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا از
خوف حق تعالی بود وگاهی در بعضی از مهمات سوگند یاد کردی و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده
وگاه و مقلب القلوب وگاه والله وگاه لا واله وگاه لا واستغفر الله و چون از مجلس برخاستی سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان
لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک • برای کفارت مجلس میگفت و از هر قبیله اگر مردم بملازمت آنحضرت
می آمدند بزبان ایشان با ایشان سخن میکرد و با یاران بمقتضی امر وشاورهم فی الامر در سوانح امور مشوره
می فرمود عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشورت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
وچند کلمات فارسیه بر زبان آن سرور گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر میخوانده اند و استماع میفرموده
وطلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند ولکن خود شعر نمی گفت فاما گاه وگاه از بحر رجز
بیتی بر زبان مبارکش میگذشت وبرجز شعر نیز تمثل مینمود و بعضی از آن در باب سابق گذشت وگاه
بود که یک مصراع از اشعار عرب بغیر رجز بخواندی چنانکه بصحت پیوسته که فرمود راست ترین کلامی که شاعر
گفته کلام لبید است که الا کل شیء ما خلا الله باطل • مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت دشمن ترین
سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر بود و یکبار متمثل شد به بیت شاعر که • ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا
ویأتیک بالاخبار من لم تزود • آن سرور چنین خواند که ویأتیک من لم تزود بالاخبار ابو بکر گفت یا
رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم وگاه مصراع آخر را بی مصراع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند
وحکایات واسمار در مجلس آنحضرت میگذشت وگاه بود که خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان
مشغول می شد وقصهٔ خرافه و حکایت ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب
احادیث شهرتی دارد و با یاران مزاح میکرد عبدالله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح
بیشتر از رسول خدا کرده باشد ولکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو با
مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود ونه لا اقول الا حقا • و عایشه رضی الله
عنها گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح میکرد و می گفت ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه • و آنچه فرموده

لا تمار اخاک ولا تمازحه نزد علما محمول است بر مزاحی که دران مزاح افراط باشد و مفضی بران مداومت
گردد چه مورث ضحک و قسوهٔ قلب و بازماندن از یاد خدای تعالی است و غالب آنست که منجر بایذاء
احقار برادر مسلمان می شود و مسقط مهابت و وقار شخص میگردد فاما آنچه ازین امور سالم باشد جایز بل
مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن که بغیر حق نگوید و ایذا نکند چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم میکرد در غایت صعوبت است و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از جملهٔ غلطهای
عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفهٔ خویش سازد و بران مواظبت نماید و دران افراط کند آنگاه تمسک
جوید بفعل رسول صلی الله علیه وسلم و این کس همچو کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب و رقاصی
ایشان نظر کند و تمسک جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری داده است عایشه را در نظر لعب
ورقص ایشان در روز عیدی واین خطاست چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از
مباحات هست که گناه صغیره می شود باصرار و سزاوار نیست که ازین معنی غافل شوند والله اعلم واز
جملهٔ مزاحهای رسول صلی الله علیه وسلم آنکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین ویکبار زنی نزد حضرت آمد
وگفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت
در چشم وی سفیدی نیست فرمود که بدرستی که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت که نی والله حضرت فرمود
هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست یعنی بیاضی که محیط است بحدقه و با برادر خرد انس که مرغکی
داشت و با آن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر • ونوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شتری طلبید که بران سواری کند فرمود ترا بچهٔ ناقه دهم که بران سواری کنی آن مرد گفت من بچهٔ ناقه چکنم
حضرت فرمود آیا شتری هست که آنرا ناقه نزاینده ومرویست که صفیه بنت عبدالمطلب نزد آن سرور
رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا کن تا من ببهشت روم فرمود پیر زنان بهشت نخواهند
بهشت
رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت ومیگریست فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری در
نروند حق تعالی فرموده که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا • و بر ثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود زاهر
نام و چون از صحرا بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن دو بار یا دیه چیزی برسم هدیه بیاوردی و چون بیرون

رفتی آن سرور بخیر او کردی و فرمودی ان زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت
و حال آنکه او مردی قبیح الوجه و کریه المنظر بود روزی حضرت باو رسیده در وقتی که متاع خود را میفروخت آن سرور
از عقب او درآمده او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمی‌دید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا
آنگاه باز نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینهٔ مبارک وی ملصق
گردانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی
یافت آن حضرت فرمود لکن تو نیز در خداوند تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خداوند تعالی گران
بهائی و گاهی چون با حسن بن علی در حین طفولیت وی مباسطت میفرمود زبان مبارک بیرون می‌آورد
چون حمرهٔ زبان آن حضرت را میدید خوش وقت میشد و شادی مینمود و خوات بن جبیر گوید که با رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در منزل مر الظهران فرود آمده بودم بعضی از خیمهٔ خود بیرون رفتم جماعتی زنان صاحب
حسن را دیدم که با هم سخن میگفتند باز گشتم و حلهٔ خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم تا که رسول
صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبدالله بچه سبب پیش اینها نشسته ترسیدم
از وی پس گفتم یا رسول الله شتری دارم بسیار نفور و جهنده میخواستم که بجهت قید او اینها برای من طنابی بتابند
آن حضرت روان شد و من نیز در عقب وی روان گشتم پس رداء خود را بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا
اراک میگویند درآمد و قضاء حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبدالله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن
منزل کوچ کردیم در هر جا که بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبدالله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم
من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید بمسجد را و مجالست آن سرور را ترک کردم چون مدتی بدین
نوع گذرانیدم فرصتی جستم و در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خلوت بود بآنجا رفتم و نماز میگذاردم
آن حضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گذارده و آمد و در پهلوی من بنشست و من نماز را
دور و دراز گردانیدم با امید آنکه آن سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبدالله
نماز را هر چند میخواهی تطویل کن که من برنخواهم خاست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیایی با خود گفتم عذری باید
گفت تا خاطر وی تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله چه کرد شتر نفور تو

گفتم بخدای که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته‌ام و آن عادت را گذاشته
پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر بدان سخن
نرفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و معروف داشته مروی است که ضحاک بن
سفیان کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیعت کرد و عایشه پیش حضرت نشسته
بود و پیش از نزول آیت حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن از این حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک
کنم تا تو او را بخواهی و عایشه می‌شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم از وی رسول
صلی الله علیه وسلم از سؤال عایشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه یک چشم درد میکرد و
خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من بآن شق دیگر میخورم آن سرور تبسمی
کرد و نعیمان بن عمرو صحابی بود و مردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود بارها او را
بمجلس حضرت می‌آوردند و بجهت شرب نعلین مبارک او را میزد و یاران را میفرمود تا بنعال خویش وی را میزدند
و چون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنک الله آن سرور فرمود چنین
مگوی که او خدا و رسول او را دوست میدارد و مثل این حکایت در اثنای غزوهٔ خیبر گذشت القصه این نعیمان را
طریقه آن بود که چون مردم بمدینه آمدندی و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی
برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردی و گفتی این را بهدیه بجهت برای تو آورده‌ام و چون صاحب کالا بها
آنرا از نعیمان طلبیدی او را بنزد حضرت آوردی گفتی یا رسول الله بهای متاع وی را بده رسول صلی الله علیه وسلم
میفرمود نه تو آنرا برای من بهدیه آورده بودی نعیمان گفت والله که بهای آن نزد من نبود و دوست میداشتم که تو آنرا
بخوری و ترا با شد آن سرور تبسم میفرمود و بهای آنرا بصاحبش میداد از جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن بود که موی سر و لحیه را خود دراز نمیکرد اما چون مشتاقان هر روزه بآن قیام می‌نمود و روغن در سر و محاسن
می‌مالید و موی لب بر میداشت و بآن امر میفرمود و بصحت پیوسته که فرمود جزوا الشوارب و ارخوا
اللحی خالفوا المجوس و در روایتی ضعیف هست که از عرض و طول لحیهٔ مبارک بر میداشت و هر آن را جزی میداد و هر روز
جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب بر میداشت و ناخن می‌چید و دست راست را برای وضو ساختن و طعام

خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ را برای دفع اذی و آنچه
متوقع میداشت و هرچه از کسی بگرفتی بدست راست بگرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست راست
دادی و هر شبها سرمهٔ اصفهانی در هر چشمی سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل می کشید و هر
سفر که رفتی آیینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بود و دختر که
هر جانب پشت بر می فرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و از سفید بر وجه و موی از روی
برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دالست بر آنکه موی مبارک
را بحنا و بروایتی بحنا و کتم و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب
آن حضرت بمرتبهٔ نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که تمام موی سر و محاسن
آن سرور به بیست موی سفید نرسیده پس در جمع میان روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای
تسکین صداع حنا بر سر مبارک می نهاده احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین دیده گمان برده باشد که از
خضابست یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برده و آن گاه هست که سبب تغییر رنگ موی می شود راوی چنان پنداشته
باشد که آن تغییر را سبب خضابست و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت
است و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره می نهاد و زوجات مطهرات آن حضرت
نوره بروی می مالیدند و چون بعانه میرسید خود بنفس میرسانید و در روایتی دیگر اگر نوره نهاده و چون موی
عانه اش دراز میگشته می تراشیده و جمهور محدثان و اهل سیر برآنند که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی
که در مکه مشهور است بحمام النبی همانا که یک نوبت در موضعی که غسل کرده و بعد از آن بزرگان حمامی بر آن بنا کرده اند
لکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام درآمده و از جملهٔ عادات آن
حضرت آن بود که نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت
و میفرمود لا طیرة و خیرها الفأل • گفتند فال چیست جواب داد که کلمهٔ صالحه که یکی از شما بشنود و چون بمهمی و
حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد یا نجیح شگفت آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود
احب اسماء نزد خداوند تعالی عبدالله و عبدالرحمن است و میگفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است

و اسم بد را تغییر میداد و باسم نیک عاصیه را بجمیله و برّه را بزینب و مروی است که اسم عزیز و عتله و حکم و غراب
و شهاب و حباب را تغییر داده و چون عاملی را میخواست که بجایی فرستد از نام او می پرسید اگر نام نیک
داشت شادمان میگشت و اگر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا میشد و چون چیزی میدیدی که از آن
بشگفت آمدی و بترسیدی از آنکه چشم وی در آن تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه ولا تضره • و میگفت
چون ببیند یکی از شما چیزی که مکروه دارد بگوید اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا
حول ولا قوة الا بالله • و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختر یکی و میگفت روز هفتم باید کشته
شود و مولود را نام نهند و از برای امیرالمؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده و بروایتی هر یک
یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند تا کام ایشان را بدست
مبارک خویش بخرما بر میداشت و دعای برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات آن سرور
آن بود که چون بخانهٔ شخصی رفتی برابر در خانه نه استادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدن را
و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم السلام علیکم و یاران را می فرمود که چون بدر خانهٔ کسی روید و خواهید
که درآیید اول سلام کنید و اذن دهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلده بن حنبل رضی الله عنه روایت
کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آن حضرت با آهو بچه و مقداری شیر و خیارکی چند و آن سرور
در اعلی وادی بود پس بروی درآمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود بازگرد پس بگوی السلام علیکم
و درآیم یا نی و میگفت السلام قبل الکلام ولا تدعوا احدا الی الطعام حتی یسلم • • و در حدیثی دیگر آمده که
السلام قبل السؤال فمن بدأکم قبل السلام فلا تجیبوه • و مروی است که روزی شخصی بدر خانهٔ آن سرور آمده و
گفت ادخل حضرت یکی را گفت برون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید السلام علیکم
ادخل آن شخص بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا درآمد و می فرمود چون
یکی از شما را بخوانند و با رسول داعی بیاید این فرستادن اذنست یعنی حاجت استیذان نیست
بعد از آن بعجب بیوسته که فرمود چون الله تعالی آدم را پیدا کرد با وی خطاب کرد که برو بنزد آن گروه
سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملیکه نشسته پس بشنو که ایشان تحیت توجه نوع بگاهی آرند

که آن تحیت تو و تحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک ورحمة الله
و حضرت سلام باین طریقه که السلام علیکم یا علیک و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند علیک السلام و میگفت در
بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان نخواهید تا با یکدیگر دوستی نورزید آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که
موجب دوستی است افشاء سلام کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام اطعام
طعام و افشاء سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته
سلام کند و میگفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی آنکس است که پیشی میگیرد در سلام و مرویست که نوبتی بر جمعی
از کودکان و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر سر هر طایفه سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان
هم مخلوط بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچکس نتوانست که در سلام بر وی سبقت
گیرد و اگر کسی بر وی سلام کردی مثل آن یا افضل از آن بر وی رد کردی فی الحال بیتاخیر مگر عذری بودی مانند
نماز یا قضاء حاجت و جواب سلام را آن چنان گفتی که مستمع بشنود و باشارت اکتفا نکردی مگر در نماز بود چه
که آن زمان بانگشت اشارت بجواب کردی و در جواب سلام وعلیک السلام بر او گفتی و چون شب در خانه
درآمدی سلام بنوعی کردی که بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی و فرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام
مکنید و میگفت چون یکی از شما به برادر مسلمان رسد باید که سلام کند بر وی و اگر در راه درختی یا دیواری میان
هر دو حایل شود و بعد از آن بهم رسند باز سلام کند بر وی و با انس فرمود که چون در خانه خود درآیی بر اهل
سلام کن تا برکت سلام بر تو و بر اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر وی
سلام باد و عادت آن حضرت این بود که چون درآید سلام کند و چون باز گردد سلام کند و میفرمودی
چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست از آخر و چون بیاران رسیدی با ایشان
مصافحه کردی و فرمودی نباشند هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور کردند پیش
از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از جای آمده بودی معانقه کردی باز بدین جا رفته که از مکه بمدینه
آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمده و با ابوذر معانقه فرمود و از عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این بود
که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی و با آستین روی خود را بپوشیدی و هر دو کف مبارک

بر برد و ابروی خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست و تثاوب مکروه میدارد چون یکی از شما عطسه
کند و الحمد لله گوید حق است که بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه کننده در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم
و دو مرد آن حضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت و جوابش نشنید
و میگفت سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت
آن سرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی به بطیء و پاکشان در زمین و نه با قلق
و اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فسردگان و مردگان و ثانی مشی سبک سران و کم خردان است
و حق تعالی میفرماید وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا و این نوع رفتن از آن
حضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی که گویا از بلندی فرو می آید و گاه چنان رفتی که
گویا خود را بجلدی از زمین بر میداد و گویا زمین در زیر قدم وی پیچیده میشد و گاهی که با جمعی از یاران رفتی
نمودی ایشان را از پیش کرده و خود از عقب ایشان رفتی و فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه نعلین و گاه
بی نعلین با پای برهنه رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسید و خونین گشت فرمود
هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و آن سرور در سفر و حضر بر اسب برهنه و با زین یا
بر شتر و بر استر سوار شده و بر دراز گوش پالان دار بی پالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شده
و گاه بعضی را بر ردیف خود میکرد و اینده و گاه شخصی دیگر را از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت
و گاه بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد و بیشتر سواری وی بر اسب و شتر
بوده و در امر مسکن و منزل آن حضرت را و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا
کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم حاصل شدی و چون شب
وقت خواب درآمدی وضو ساختی و جامها که روز پوشیده بود بیرون کردی و بر روی جامه خواب نشستی
و هر دو کف مبارک را جمع فرمودی و با دبران دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین بخواندی و کفها را دست را
بر اعضاء خود مالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف راست در زیر روی راست درآوردی و گفتی
اللهم باسمک اموت واحیا و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک و در روایتی آنکه فرمودی

بانک بی صنعت جیبی وکیما رفت • وگاه بر جامه خواب وگاه بر نطع وگاه بر حصیر وگاه بر پلاس وجای
بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بران خواب میکرد از ادیمی بود که بلیف خرما پرساخته بودند
وآن سرور را در خواب واقعها می نمودند و با یاران میفرمود وگاه تعبیر میکرد وخواب یاران می شنود
ومعبری ساخت ومی گفت اگر یکی از شما خوابی به بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از
دست چپ بیندازد واز شر آن واقعه واز شر شیطان استعاذه نماید واز آن دست که تکیه کرده
باشد بر دستی دیگر گردد و با هیچ کس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند واگر خواب نیک بیند یا حبیبی یا لبیبی
بگوید وچون از خواب برمیخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور • ودر هیچ
حال یاد خدای تعالی ترک نمیکرد واز عادات آن حضرت این بود که گاهی امراض را معالجه کردی تب را
با آب سرد علاج میکرد ومروی است که چون ویرا تب گرفتی مشک آبی می طلبید وبر سر میریخت واغتسال
مینمود ومیفرمود چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بروی زنش کنند سه شب در سحر ومی گفت الحمی
من فیح جهنم فابردوها بالماء • وعلما گفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان
از تابش حرارت آفتاب است وحمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه با آب سرد میفرمود شرابا واغتسالا وچون
آن سرور را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی وگفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی صداع را
وچون هر کسی از دردی در سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود احتجم بالحجامه وعلما گفته اند این نوع دوا
مخصوص است بصداعی که بادی باشد بلکه از التهاب حرارت بود واکثر صداع ایشان ازین نوع بوده
مانند حجی ودرد چشم را معالجه بسکون وآسایش وراحت فرمودی وعلی مرتضی را کرم الله وجهه در درد چشم
از اکل رطب منع کرد وهرگاه که یکی از امهات مومنین را درد چشم کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا
یافتی وعلاج عذره بقسط هندی میفرمود وعذره مرضی است که طفلان را در حلق از غلبه خون پیدا می آید و
از آنکه دایها کام طفلان را برای دفع این مرض می فشارند وخون از آن بیرون می آید نهی می فرمود وگفت
ولا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة • ونوبتی بحجره عایشه رضی الله عنها درآمد دید که کودکی نزد او بود
واز سوراخهای بینی او خون میرفت یعنی از جهت آنکه کلوی ویرا از عذره فشرده بودند حضرت پرسید که

چیست این گفتند زحمت عذره یا دردی درسر دارد فرمود وای بر شما کشید اولاد خود را هر زنی که طفل
او عذره یا وجعی درسر داشته باشد باید که قسط هندی بگیرد وآنرا با آب حل کند ودر بینی آن طفل خلاص
وزحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت • اطلاق کردی بصحت پیوسته که مردی آمد بنزد
حضرت وگفت برادر مرا زحمت شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت وباز آمد وگفت شربت
عسل دادمش واو را نفع نرسانید باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت
وباز آمد ودر بار سیم یا چهارم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک • وعلما گفته اند مراد از کذب بطن عدم
انتفاع است بآن جهت کثرت ماده فاسده پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد وشفا
یافت وگفته اند حکمت در تکرار امر بآشامیدن عسل آنست که دوا را باید که مقداری وکمیتی بحسب حال مرض
باشد که اگر کمتر از آن بود مرض زایل نکند اگر بیشتر از آن باشد مسقط قوت گردد وچون آن مرد
بمریض خود چندان عسل نداد که با مرض مقاومت کند شفا نیافت لاجرم حضرت باز بآن میفرمود تا
برتبه اخلاص رسید ومعالجه استسقا بشیر وبول شتر میفرمود چنانکه نفری عرنیین که این زحمت داشتند بآن
علاج فرمود وشرح آن قصه در باب سابق گذشت وخشکی مزاج را مداوات بتلیین میکرد واز برای تلیین
سنا را اختیار میفرمود ومی گفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی وفرمود بهترین چیزها
که بآن دوا کنید سعوط ولدود ومشی است سعوط دارویی است که از راه بینی در دماغ چکانند ولدود
آنکه از جانب دهن در حلق ریزند ومشی دارویی مسهل است وذات الجنب را علاج بقسط بحری وزیت
کردی وخارش بدن وغلبه قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین علاج میفرمود ومعالجه جراحتها بحصیر سوخته میکرد
ودرد دل را علاج بخرما مدینه میفرمود وسعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت من آمد
ودست بر سینه من نهاد چنانکه راحت وخوشی آنرا در دل خود یافتم وفرمود بدرستی که تو مردی مفوودی
یعنی فؤاد تو وجع یافته است پس بنزد حارث بن کلده ثقفی رو که او مردی متطبب است تا هفت خرما
از عجوه مدینه بگیرد وبا استخوان بکوبد وآنرا لدود سازد ودر دهان تو چکاند وبرات ودانها که از بدن بیرون
می آید بدین علاج میکرد وآن دارویی است هندی که از قصب الذریره بیرون می آید وزحمت عرق النسا

برنج یا گوسفند عربی که یکدانه آنرا و بسه بخش کنند و در سه روز هر روز بناشتا یک بخش بیاشامند
دوای فرموده و می‌گفت که الاشفاء الا فی شرطة محجم و شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی • و چند نوبت
حجامت فرموده و اجرهٔ حجام داده و می‌گفت بهترین چیزی که بآن تداوی کنید حجامت است و فرمود
که در شب معراج ملایکه با من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت کنند و علاج زهری که در خیبر خورده
بود حجامت کرد بر بین الکتفین و سحری را که یهود بر آن حضرت کرده بودند معالجه کرد بحجامت بر سر
مبارک و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از یاران را تجویز داغ فرمود و گاه معالجه بدن تنقیه می
نمود و می‌گفت بیماران را باکراه طعام و شراب نومید که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد و علما
گفته اند که حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و
طعام و شراب طبیعت بیمار را ازان کار باز میدارد و مرض قوت میکند و بیماران را باحتمای فرمود
و می‌گفت که ایشان را تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد و راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامی
است رقیق که از آرد جو با بخته سازند بشرط آنکه تمام پخته و در قوام رقیق باشند و مقداری از عسل داخل
آن کنند و آنرا تلبینه بجهت آن گویند که در رقت و بیاض بشیر مانده و می‌گفت بیماران را بسخنان خوش شاد
کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی بنجاسات منع میفرمود و می‌گفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم
و مردی ازان حضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی فرمود و می‌گفت از برای دوای سازم فرمود لیس بدواء
لکنها داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله • و از مخالطه با کسی که امراض ساریه داشت
مثل جذام و برص منع می فرمود ابو هریره رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کند که گفت
فرّ من المجذوم فرارک من الاسد • و مردی مجذوم از قبیلهٔ ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود
انا قد بایعناک فارجع • و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار نیزه
یا دو نیزه بود و جذام مرضی خبیث است که از انتشار سودا در بدن پیدا آید و مزاج اعضا و
هیئت آن تباه و متغیر می شود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی می کند مثل آنکه فرموده لا عدوی
[illegible] و بثبوت پیوسته که یک نوبت دست مجذومی را گرفت و در کاسهٔ خود در آورد و فرمود

کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه • و با او طعام خورد و در جمع میان روایات نفی و اثبات اعدا انکه
گویم روایت نفی محمول است بر آنکه این امراض بطبع خود معدی نیست چنانکه دهری میگویند لکن خداوند
تعالی مخالطهٔ مریض باین امراض را با صحیح سبب اعدا مرض از او بصحیح میگرداند و گاه هست که این اعدا
از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب یا آنکه نفی عدوی بمجان بر عموم خود
است و لکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا از مخالطه آن مرض بدو رسد و تصور آن کند
که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیل سد ذرایع است • یا آنکه امر باجتناب از مجذوم امر
استحباب و احتیاط و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه گوییم هر یک از نفی و اثبات
نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان و تمام التوکل بود او را از مخالطت با این نوع مریض ضرری
نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را دافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد
او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شد تا اقویا بطریق توکل
و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند و ازین قبیل است احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده
در بعضی احادیث بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون کالفار من الزحف • و غیر ازین احادیث
دیگر هست که دلالت می کند بر آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیثی دیگر آمده که ان من القرف التلف
و فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید
که طاعون در زمینی واقع شده بانجا مروید و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون
مروید از جهت فرار ازان و ازین جا معلوم می شود که احتراز ازان جایز است و جمع متعین است
و رخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنند و می‌گفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین
و میگفت لا رقیة الا من عین او حمة او لا رقیة اولی و انفع منهما فی ذلک • روایت که سهل بن حنیف در محلی
غسل میکرد عامر بن ربیعه وی را برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که من مثل جلد این مرد
جلدی ندیدم نه از مردان و نه از دختران مخدره سهل در همان لحظه بیفتاد و این خبر چون بآن سرور رسید عامر را
عتاب کرد و گفت برای چه می کشد یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعا برکت نکردی

مرد را اکنون برای وی غسل کن پس عامر روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخل
ازار خود را در قدحی بشست و آن آب را بر سهل بریختند در ساعت نیکو شد و منقول است که در خانهٔ
ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید از برای وی که نظر
جن بر وی افتاده و مروی است که آن حضرت نماز میگزارد و دران حال عقربی انگشت مبارک او را بگزید
چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر نمی گذارد و انگاه ظرفی آب
و نمک طلبید و آن انگشت را در انجا بماند و سورهٔ اخلاص و معوذتین میخواند تا الم آن زایل گشت و رقیه
بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و دیگر معوذات در احادیث صحیحه وارد شده از ان جمله رقیهٔ جبرئیل
علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن رقیه نموده بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من شر کل نفس او عین
حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات که برای رقیهٔ عین و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوطهٔ حدیث
هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست **تنبیه** بعضی از محققان محدث گفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با طب اطبا و دیگر نسبتی ندارد چه طب آن حضرت متیقن النجع است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی
و مشکوة نبوی و کمال عقل است و اما طب دیگران غالبا ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مظنهٔ خطاست
و هر انکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان اوست و هر انکس که آنرا بقبول
صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فراگیرد البته بان منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفاء قلوب و صدور است
هر انکس که آنرا بقبول و اخلاص تلقی نکند موجب زیادتی مرض و وبال او شود و مقرر است که شرط انتفاع
بیمار بدوا آنست که آنرا باعتقاد و یقین قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و با آن استعانت نماید بر دفع
علت چنانکه جمعی از اکابر در جمیع امراض معالجه بحبة السودا کرده اند چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاء من
کل داء الا السام و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل میفرماید
فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی والله الموفق **فصل هفتم** در بیان خصوصیات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه دأب ایمهٔ شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص آن سرور را در اول کتاب
نکاح ایراد کنند زیرا که خصوصیات وی در نکاح بسیار است و بعضی از مجتهدان ایشان برانند

که در خصایص آن حضرت سخن نباید کرد برای انکه امریست منقضی گشته و اکنون فایده معتدبها ندارد و لکن
جمهور ایشان از تجویز کلام دران باب کرده اند و امام نواوی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود
آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست
زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص آن حضرت را در احادیث صحیحه بیابد و نداند که از خصایص وی
است و عمل بران کند اخذا باصل التأسی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بران نکنند و
کدام فایده ازین اهم و اتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه آن حضرت را حق تعالی مخصوص گردانیده بخصایص
متعدده و آن چهار قسم است اول واجبات دوم محرمات سیم مباحات چهارم فضایل و درین کتاب
فضایل که اکثر آنها در فصلی علیحده مذکور و اتمام آنها بشانه مقدم و مسطور شد و درین فصل آن سه قسم دیگر بر وجه اختصار
و تخصیص بیتین خواهد گشت ان شاء الله تعالی **اما قسم اول** که واجبات حکمت در تخصیص آنها بحضرت
زیادتی زلفی و حصول درجات علیاست مرور در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون
بمثل اداء ما افترضت علیهم و بعضی از ایمه برانند که ثواب فریضه بر ثواب نافله زیاده است بهفتاد درجه
و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده
من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فریضة
و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را در ماه مبارک رمضان مقابل گردانیده بفرض در
غیر آن ماه و فرض را دران ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه پس فحوی این حدیث اشعار دارد
بانکه فرض زاید است بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و از جمله این قسم واجبات اول و دوم و سیم نماز وتر و
چاشت و قربانی است بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث هن علی
فرایض و لکم تطوع النحر والوتر و رکعتا الضحی و در روایتی رکعتا الفجر بجای رکعتا الضحی واقع شده و این حدیث را
جمعی از ایمه کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دار قطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد
کرده اند و همه آنها ضعیف است پس اثبات خصوصیت این سه امر بان نتوان کرد خصوصا که آنرا از احادیث
قولیه و فعلیه معارض بود هرچند که بعضی آزان معارض ضعیف باشد چه از انس مروی است باسناد ضعیف

که حضرت فرموده امرت بالوتر والاضحی ولم یؤمر علی ویجب پیوسته که آن سرور در سفر وتر بر راحله میگزارد و آن آثار
عدم وجوبست و از بعضی صحابه بصحت رسیده که گفته اند ندانستیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز چاشت گزارده
و از عایشه پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز چاشت میگزارد جواب داد که نی مگر گاهی که از سفر بیامدی
تنبیه بدانکه قول بتخصیص وجوب وتر و نحر بران حضرت بنابر مذهب شافعیه است رحمهم الله و اما مذهب
امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله آنست که وتر و قربانی بر امت نیز واجب است لکن وجوبی که شافعیه
گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است چهارم تهجد بدلیل آیه ومن اللیل فتهجد
به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد غیر آن حضرت که از برای نقصانیست
که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل مکمل فرایض گردد و آن سرور صلی الله علیه وسلم معصوم است از خللی که بنوافل
او راه یابد و صحیح نزد ایمه شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد در اول حال بران حضرت واجب بوده لکن وجوبش
در حق او منسوخ گشته و درین معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم مروی شده پنجم مسواک کردن
بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده ثلث هی علی فرایض وهن لکم سنة الوتر والسواک وقیام اللیل
و این حدیث را بیهقی در سنن و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لکن ابو داود و بیهقی در سنن خود
و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق عبد الله
بن حنظله بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور بود بانکه برای هر نمازی وضوی
سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد و چون آن معنی بران حضرت دشوار بود مامور شد بانکه مسواک کند
برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی ازوی برداشتند فاما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی
در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آن حضرت
و لهذا بعضی از ایمه شافعیه رحمهم الله گفته اند سواک در حق آن حضرت مستحب است چنانکه در حق امت
والله اعلم ششم مشاورت کردن با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل ظاهر آیه وشاورهم فی الامر
و اختلافست میان علما درین که در کدام امر از امور آن حضرت مامور است بمشاورة بعضی برانند که در وجوب

و محاربه دشمن وجهی برانند که در تمام امور دنیا و طایفه میگویند در امور دین و دنیا و بعضی دیگر برانند که در ان
چیزی که از جانب حق تعالی در ان باب نزد آن حضرت عهدی نباشد هفتم گزاردن دین میتی که از وی چیزی
نمانده باشد که وفا بدین او کنند بدلیل حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از و مرویست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه ومن ترک مالا فلورثته و خلافست در انکه
از مال خاصه خود ادای کرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنابر قول آخیر هر پادشاه که
بعد از ان حضرت باشد بر وی واجب هست که از مال مصالح ادا کند یا نی و درین مسئله نیز خلافست و اصح
آنست که واجب نیست هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگرچه دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف
بخلاف که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت نهم تغییر نمودن منکر را
که به بیند و اگرچه در تغییر خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بانکه از دشمنان نگاه دارد که
والله یعصمک من الناس بخلاف امت که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط می شود دهم مخیر گردانیدن
زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آن حضرت و میان اختیار آخرت و بقا
در ظل عصمت او بدلیل آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و چون
زوجات آن حضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بران سرور که بر سر ایشان زن خواهد و زنی دیگر را
بجای یکی از ایشان بیارد برای مکافات بر حسن صنیع ایشان و آیه نازل شد که لا یحل لک النساء
من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج بعد از آن این آیه منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول
صلی الله علیه وسلم بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیه آمد که انا احللنا لک ازواجک اللاتی
آتیت اجورهن از مخصوصات آن حضرت که محرماتست حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بان
سرور آنست که اجر در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم
در منهیات مثل واجب است در مامورات و از جمله محرمات بران حضرت یکی زکاتست و در ان
خصیصه آل آن سرور با وی شریکند بسبب وی زیرا که زکاة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده
و منصب او و آل او منزه است از انکه اوساخ الناس را قبول کنند و دیگر انکه زکات را بر سبیل ترحم

بر بنی از ذوی آنحضرت بفقیر و مسکین و سایر مصارف آن میدهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که
ماخوذ است بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته
بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکات بایشان دهند و اختلافست علما را که انبیا دیگر در ثبوت این
خصیصه با وی شریک هستند یانی و نیز اختلاف دارند در آنکه صدقه تطوع بر آنحضرت و آل او حرام هست
یانی و اصح نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که بر آن سرور حرام است و بر آل او حرام نیست والله اعلم
دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها که رایحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این اشیا را تناول نمی فرموده و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر میشده باصحاب میگفته که شما بخورید
که من نمی خورم بدرستی که من راز میگویم کسی که شما راز نمی گویید و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن
این اشیا وی را مکروه است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مروی است که گفت پرسیدم از آنحضرت
که سیر و پیاز حرام است فرمود نی و لکن من مکروه میدارم آنرا از جهت رایحه آن و در مسند امام احمد و سنن
ابو داود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول کرد طعامی بود
که در آن پیاز بود سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود انا فلا آکل متکیا و اشبه نزد
علماء شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروه است چنانکه امت را چه درین باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت
نشده و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمی کند بر آنکه آن چیز بر وی حرام بود چهارم خط نوشتن
بدلیل آیه کریمه اما انا فلا اکل متکیا و توجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب
سابق و ذکر صلح حدیبیه مذکور شد پنجم شعر گفتن بدلیل آیه ولا تخطه بیمینک و مراد از شعر کلامی است مقفی
موزون که صادر شود از شخصی عن قصد و بعضی غیر از رجز نیز قید کرده اند و کلامی موزون که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صدور یافته رجز بوده یا بی قصد و اتفاق از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن
آن بی دشمن نرسیده و با ایشان مقاتله ننموده بدلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنهم لا ینبغی لنبی اذا اخذ لامة
الحرب و اذن فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس هفتم
التفات و نظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع میگیرند بدلیل آیه کریمه ولا تمدن عینیک الی ما متعنا

هشتم خائنة الاعین مراد اشارتست بدست یا بسر یا بچشم بامری مباح از قتل و ضرب بر خلاف
آنچه ظاهر حال مشعر است بآن و دلیل این خصیصه در باب سابق در اثنای غزوه فتح در قصه امان عبدالله بن
سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت فرمود ما ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین نهم چیزی بکسی دادن
برای آنکه زیاده از آن از وی بستاند بدلیل آیه کریمه ولا تمنن تستکثر و اتفاق است جمهور مفسران را که
معنی آیه آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است به پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم نگاه داشتن زنی که آن زن
نکاح او را مکروه دارد و مستشهد این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رضی الله عنها که امام بخاری رحمه الله در
صحیح خویش آورده که گفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد و با او خلوت ساخت و نزدیک باو نشست
او گفت اعوذ بالله منک آن سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی بعظیمی ملحق شو باهل خویش و قصه تخییر نیز تائید
این خصیصه مینماید یازدهم نکاح کردن حره کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شده که حضرت فرمود خواستم از پروردگار
خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس بمن ارزانی داشت و منقولست که میان فاطمه و عایشه
رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت که من افضلم از تو زیرا که بضعه از رسول خدایم عایشه گفت در
امور دنیا چنین است که تو میگویی لکن خوبی که اعتبار تمام دارد بحسب آخرت است و من با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در بهشت در درجه او خواهم بود و تو با علی در بهشت خواهی بود پس ببین که فضل میان الدرجتین چه مقدار
است فاطمه بگریست عایشه برخاست و سر وی را ببوسید و گفت کاشکی من یک موی بودمی بر سر تو و چون این
امر متقرر شد که زنان آن حضرت در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد بر وی حره کتابیه زیرا که بهشت بر
کافران محرم است و ایضا آن زن بنابر کفر خود صحبت آن سرور را مکروه خواهد داشت ایمه شافعیه رحمهم الله بر اثبات
این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در هر دو دلیل تامل است دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح او مشروط
بدو شرطست یکی خوف عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدان
است در حق وی معتبر نیست چه نکاح آن حضرت منتفی بمهر نیست ابتداء و انتهاء قسم سیم که مباحاتست
حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه وسلم توسعه است بر وی و تنبیه بر آن معنی که آنچه مخصوص است باو از مباحات
مشغول کننده او نیست از طاعت چنانکه مشغول کننده غیر اوست و مراد بمباح درین محل آن چیزیست که طرفین فعل

حات

و شریک مساوی باشند زیرا که آن حضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود بلکه مراد او ما لا حرج فی فعله و لا فی ترکه
است و از جمله مباحات بر آن سرور یکی وصال است در روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن آن
حضرت در فصل عبادات مذکور شد دوم اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف
محدثان و فقها و اهل سیرت آن را صفی مغنم گویند و احادیث صحیح دلالت بر ثبوت این خصیصه میکنند مر آن
سرور را و از جمله صفایا آن حضرت صفیه و ذو الفقار بوده سیم دخول مکه بغیر احرام بی عذری بدلیل حدیث
مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در روز فتح در مکه درآمد بغیر
احرام و بر وی عمامه سودا بود و در جواز این امر از دیگران بی عذری خلافست و مراد از مکه اینجا حرم است
چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت
پنجم حکم کردن بعلم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که
ابوسفیان مردی بخیل شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال او بی اذن او برای نفقه خود و فرزندان چیزی
بردارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف و درین استدلال تاملی هست زیرا که احتمال
دارد که این سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود
و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی آنکس که برای وی گواهی دهد بدلیل
آنچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسپی از اعرابی خریده بود از بنی مرة و آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید
خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی برامری که در آن امر حاضر نبوده خزیمه
گفت ما ترا در خبر آسمان تصدیق می نماییم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه وسلم
او را ذو الشهادتین خواند هشتم گرفتن حمی از برای خود و لکن این خصیصه هرگز از آن حضرت واقع نشد نهم
اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از مالک آن و از کسی که محتاج بدان باشد و بر آنکس واجب بود بذل
آن طعام و شراب و اگر ابقا مهجه رسول صلی الله علیه وسلم نماید هر چند خوف فوت مهجه خود داشته باشد
بدلیل آیه کریمه و این خصیصه نیز هرگز از آن حضرت واقع نشده دهم عدم
انتقاض وضوی وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب می شد لکن دلش بیدار بود

و حضرت فرمود تنام عیناک و لا ینام قلبی و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریک اند چه در صحیح بخاری
از انس رضی الله عنه در حدیث اسرا مرویست که و کذلک الانبیا تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم و بعضی از ایمه
که تعداد خصایص کرده غافل گشته ازین حدیث و این خصیصه را مختص بآن حضرت داشته اند بدون سایر انبیا
علیهم الصلوات والسلام یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت بدلیل حدیثی که ترمذی در سنن خویش از طریق
ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد
جنب باشد غیر از من و تو و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب لکن شیخ سراج الدین ابن الملقن از فقهای
شافعیه رحمهم الله تحسین این حدیث را از ترمذی رحمه الله مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد آن سالم بن ابی حفصه
و عطیه بن سعد عوفی هستند و ایشان در تشیع متهم اند و ایضا میگوید مقتضی این حدیث آنست
که علی با آن سرور درین خصیصه شریک باشد و هیچ یک از علما بآن قایل نشده اند فقیر حقیر تاب الله علیه
گوید تضعیف آن دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث بلکه یحیی بن معین که محک رجالست توثیق
هر دو ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته
کان شیعیا ما اظن به بأسا فی الحدیث و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده و مقتضی این تحسین آنست
که طعن بعضی از ایمه حدیث در ایشان بسبب تشیع نزد وی اعتباری نداشته و بخاری در صحیح خود
از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع و این از وی دلالت بر آن می کند که مجرد طعن بسبب تشیع
نزد وی در شخص قادح نیست و اما جواب از قصه اشتراک علی با آن حضرت آنست که از عدم قول بمقتضی
حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن
فضایل علی تعداد کرده اند و استدلال نموده اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی بزار در
مسند خود بطریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم
دوازدهم لعنت کردن مومنی را بی آنکه سببی که مقتضی لعن بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او
رحمت است و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که حضرت از حق تعالی
درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر پس هرکدام از مومنان را که من ایذا کنم یا سب نمایم یا لعن کنم آن را از برای

وی رحمت و قربت گردان که روز قیامت بآن بوسیله بتو تقرب جوید وگویا برای این مقام گفته اند که
دشنام تو بهتر که زبیگانه دعایی و هرگاه که دشنام وی این نتیجه دهد بنده مومن را توان دانست که
استغفار و طلب رحمت از وجه شایع خواهد داد • آنی که بوقت جنگ جانی و جهان • بنگر که بوقت آشتی
چون باشی سیزدهم جمع بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و درین
خصیصه انبیاء دیگر با وی شریکند چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک داشته و گویند که
داود را نود و نه زن بوده چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیه کریمه وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا
لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار
ولی از برای محافظت است بر کفات و درین معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاست و اعتبار
شهود برای امن است از انکار وجود نکاح و آن حضرت معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند بقول
او که خلاف قول پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم عمل روا نیست بلکه بعضی از ایمه گفته اند که آن زن کافر میشود
بتکذیب آن سرور و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه مر صحابه را
مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا برسم سُرّیت نگاه خواهد داشت و حواله کردند این امر را بقصه حجب صفیه
و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم **فصل بیست و هفتم** در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال
و کتاب و رسولان و موذنان و شعرا و حارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت
و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها اما خدام آن حضرت در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده
زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک بوده و ده سال آن سرور را خدمت نموده و مروی است
از انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاده
از خدمت من بود او را و دیگر ربیعة بن کعب بود که آب وضوء حضرت ترتیب می نمود و دیگری عبدالله بن مسعود
بود که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای آن سرور بود بهر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک
وی را از پای وی بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون بر میخواست نعلین در پای وی کردی
و دیگری عقبة بن عامر بود که استر آن حضرت را در اسفار می کشید و بلال موذن و سعد که مولی ابوبکر بود

ذو مخمر و گویند ذو مجبر که خواهرزاده نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و اسلع و ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری
و جزو بن مالک و سالم و سابق و سلمی و مهاجر مولی ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابوالحمرا هلال بن الحارث
و ابوالسمح ایاد و ابوسلام سالم و ابوعبیده و جوانی از انصار قریب به ده انس و هند و اسما پسران حارثه
و از زنان امة الله بنت رزینه و برکه ام ایمن و خضره و خوله جدّه حفص و علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب
و ماریه جدّه مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند و اما موالی آن سرور از مردان پنجاه و
نه اند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثة بن شراحیل کلبی و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد و او از حمیر
نسب یمنی بوده و ابوکبشه سلیم نام و بعضی گفته اند نام وی اوس بوده و انسه و صالح که ملقب است به شقران
و رباح و یسار و ابورافع اسلم نام و ابومویهبه و ابوالبهی رافع نام و مدعم و رفاعة بن زید الجذامی و زید جدّ
هلال بن یسار و عبید بن عبدالغفار و سفینه و ابن لعیق است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی مانوه و در نام خلاف است
که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده و مابور قبطی و واقد یا ابوواقد و هشام و ابوضمیره سعد نام
و بعضی گویند نام وی روح بن سندر یا ابن شبر زاد حمیری بوده و حنین و ابوعسیب و نام او احمر یا حرة بوده و ابو
عبید و اسلم بن عبید و افلح و انجشه و بادام و حاتم و ابور و رویفع و زید بن بولا و سعید بن زید و سعد و سلمان فارسی
و سندر و شمعون که بدر ریحانه سریت حضرت بوده و ضمیرة بن ضمیره و عبیدالله بن اسلم و غیلان و فضاله
و نفیر و کریب و محمد بن عبدالرحمن محمد دیگر و گویند نام او نامیه بوده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام وی را تغیر داده
یحیی و کهول و نافع ابوالسایب و نبیه و نیک • و نفیع ابوبکره و هرمز ابوکیسان و وردان و یسار و ابولبابه
و ابوالبشیر و ابوصفیه و ابوقیله و ابولبابه و ابولقیط و ابوالیسر و از کنیزکان نه اند و نامهای ایشان اینست سلمی
ام رافع و رضوی و امیمه و ربیحه و سایبه و ماریه و شیرین خواهر وی و ام ضمیره و اما مراضع آن سرور اول ثویبه
کنیزک ابولهب بوده و این ثویبه آن شب که حضرت متولد شد بشارت بابولهب رسانید و ابولهب او را بعوض آن
آزاد کردانید و امر کرد او را تا آن حضرت را شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم
از ابولهب ضایع نگذاشت چنانکه بثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت در خواب دید به بد
ترین حالتی و با او گفت بعد از تو بچه رسیدی ابولهب گفت بعد از شما براحتی نرسیدم بغیر از آنکه مرا آن مقدار

آب میدهند که درین جا گنجد برکت آزاد کردن ثویبه و اشارت بگوی کرد که درمیان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت عذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکرام او نموده و از مدینه برای وی جامه و انعام میفرستاده وفات وی بعد از وقعهٔ خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد و حضرت چون در غزوهٔ فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او کسی هست هرچند تفحص نمودند هیچکس پیدا نشد دوم حلیمه ابی ذویب و نام ابوذویب عبدالله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بود و برخی از احوال او در باب سابق گذشته و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم حال او را با خدیجه گفت چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیلهٔ خود باز گشت و اسلام او مختلف فیه است و بعضی از متاخران فن سیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده است که دال است بر اسلام و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم **و اما عمال** آن حضرت بر صدقات قبایل چهارده نفر بوده اند عبدالرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی و اسد عیینة بن حصن بر فزاره ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رُخیل اشجعی بر اشجع و بنی عبدالله بن غطفان و بنی عبس اجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بنی وجهینه و ابنی عباس بن مرداس بر بنی سلیم لبید بن الحاجب بر قبیلهٔ دارم عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک و عوف بن مالک النصری و ضحاک بن سفیان بر بنی کلاب **و اما کتاب** آن حضرت چهل نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت بن قیس بن شماس خالد و ابان پسران سعید بن العاص حنظلة بن الربیع اسدی ابو سفیان بن حرب و دو پسر او یزید و معاویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلا بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیرة بن شعبه عبدالله بن رواحه عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبدالله بن زید بن عبد ربه العلا بن عقبه ابو ایوب انصاری حذیفة بن الیمان

بریدة بن الحصیب حصین بن نمیر عبدالله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمة بن عبد الاسد حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو ابن حنظله ابی بن کعب عبدالله بن الارقم و ازین جمله بعضی کاتبان وحی بوده و گویند مواظب چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وحی نوشتند اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار هیچکس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودند می نوشتند که از کی آمد و چند آمد و بکی صرف شد از آن جمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخیلات را می نوشتند و حذیفه بن الیمان از آنها بود و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر از آن جمله بودند و طایفهٔ نامهاء ملوک می نوشتند و عبدالله بن الارقم از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آن جمله بود **و اما رسولان** آن حضرت پانزده بودند عمرو بن امیه ضمری دحیة بن خلیفه الکلبی عبدالله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علا بن الحضرمی جریر بن عبدالله بجلی هر یک ازینها را بیکی از ملوک فرستاد و شرح قصهٔ ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم و هفتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان آن حضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که وی را بحارث حمیری از ملوک یمن فرستاده و دیگری عمرو عاص که وی را بجعفر و عبد پسران جلندی بعمان از و فرستاد و ایشان هردو مسلمان شدند و عمرو عاص درمیان ایشان مدتی ماند و اخذ صدقات از قبایلی که دران نواحی بودند مینمود و بر فقراء آنجا قسمت میکرد و دیگری عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم خود بطایف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن یحنس و گویند ابن محصن و حبیب بن زید بن عاصم را و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشند والله اعلم **و اما حارسان** پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی مینمود محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد قیس و عبدالله بن الحارث در احد زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام می نمودند در غزوهٔ خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود در غزوهٔ خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارس وی بود در روز وادی القری و چون آیهٔ کریمهٔ

والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرد واعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود و اما بانگ
آن حضرت جماعتی بوده اند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام مینمود و اما شعرا
و مداحان رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت نه و از زنان دوازده کس بوده اند و انشاء الله تعالی شرح
احوال اکثر ایشان و اکثر آن جماعت که سابقا مذکور گشت در دفتر دوم از کتاب در مقصد صحابه تحریر خواهد پیوست
و لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار آن حضرت انکه او را ده شمشیر بوده یک شمشیر آنرا عضب میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده
برسم هدیه بحضرت آورده بوده و مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه فلس بجهت آن سرور آورده بود چنانکه در
باب سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طایی برای حضرت فرستاده بود و قلعی و بتار و حتف که از اسلحه
یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب و گویند اول شمشیری که بر میان بسته آن بوده و ذوالفقار و آن
شمشیر منبه ابن الحجاج سهمی بود و در روز بدر بر روی عاص بن منبه داشت علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت
و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این شمشیری است که در شان
آن و صاحب آن گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و قبیعه آن و دو حلقه که حمایل شمشیر در آن می باشد
از نقره بود و ماثور و شمشیری دیگر که از پدر بمیراث بوی رسیده بود و گمان فقیر این است که این و قضیب
یکی است و بعضی از اهل سیر بر آنند که ذوالفقار و قضیب یکی است و جناب نبوت مآب را شش
زره بوده سغدیه و گویند سعدیه و گویند صعدیه و فضه که از اسلحه یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و ذات
الوشاح و خریق و نیز و زرهی دیگر که سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه برای وی فرستاد و گویند
درین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره دراز و گشاده بود
و چون حضرت وفات یافت پیش ابو شحم یهودی مرهون بود بجهت صاع جو و آنرا ذات الفضول میگفتند
و گویند در روز احد این را و فضه را یکی بر بالای دیگری و در روز حنین نیز صغدیه و ذات الفضول را در پوشیده
بود و نقل است که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت
و در حروب می پوشید و گویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر بر آنند که زره
داود پیغمبر علیه السلام که در روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور بود و آنرا روحا می خواندند

و برین تقدیر هفت زره بوده باشد او را و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دو مغفر بود یکی را موشح و دیگرا
ذو السبوغ می گفتند و بعضی از اهل سیر آورده اند که وی را خودی نیز بوده که عرب آنرا بیضه گویند و روز احد بر سر
آن حضرت نشست و سر مبارکش شکست و شیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آنست
که مغفر شبیه به طاقیه است و ربما که آنرا حدیده بر بینی فرود آمده بود و بیضه را طول و بر طرف اعلی تیزی
بود قریب بنصف بیضه نعامه و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را بپوشد و آن سرور را
سه سپر بود زلوق و فتق و موجز و بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود که بران تمثال کبشی
یا عقابی بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را در آن سپر مکروه داشت دست
مبارک بران نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه یکروز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را
از آن سپر محو کرده بوده معلوم نشده که این یکی از آنهاست که بنام مذکور شد یا غیر آنها سید عالم را صلی الله
علیه وسلم چهار نیزه بود و سه نیزه که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و یکی دیگر را مثوی یا مثنی
میگفتند و بعضی بر آنند که هر یکی از این دو نام نیزه است و دوی دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که نبعه و دیگری که
آنرا بیضا و دیگری که آنرا عنزه می گفتند و در ایام اعیاد پیش پیش وی آنرا می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت
و آن حضرت را چهار و بقولی شش کمان بود دو از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگر را بیضا میگفتند
و یکی از درخت نبع که آنرا صفرا میخواندند و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زوراء و سداد و جعبه بود که آنرا
مسبل میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و جبه که آنرا کن میگفتند و سر جبه که در جنگ می
پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه طیالسه و یکی معین نشده و آن سرور را یک رایت سیاه عقاب نام
و لوایی سفید بود که گاه گاه الویه از چادر شب زوجات مطهرات خویش عقد میفرمود مراکب و دواب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بوده و ثابت نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشند ولکن اسب و شتر
و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند که آن حضرت را اسبان متعدد بوده
و نام هر یک از ایشان اینست سکب و آن اول اسبی بود که بخرید آنرا و بران جهاد کرد و نام او در دست
مالک اول ضرس بود حضرت آنرا تغیر داد بسکب و پیشانی و دست پای او سفید و مطلق الیمین بود

و برین اسب مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت بآن سبب شادان و مسرور گشت و مرتجز بر وزن
اسم فاعلست از ارتجاز و الارتجاز رجز خواندن و آن اسب را مرتجز گفتند لحسن صهیله منه و آن اسب را از
اعرابی خریده بود از بنی مرة یا از خزاعه یا از بنی تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید خباب که عنقریب
گذشت و لزاز اللزاز استوار بستن رجل لزاز شدید الخصومة آن اسب را لزاز گفتند از جهت آنکه اسبی
محکم و سخت رفتار بود که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا دوست میداشت و اکثر
استفاده بران سواری میکرد و لحیف فعیل است بمعنی فاعل آن اسب را بآن جهت لحیف گفتند که گویا لحف میکرد
زمین را بدم خود از بس که دراز بود و اللحف کاف کردن و در بعضی نسخ لخیف بضم لام مصحح شده و در بعضی فتح لام
و کسر حاست که ربیعه بن ابی البراء آنرا بهدیه فرستاده و حضرت چند شتر بعوض بوی داده بود الورد
الکمیت که گل بود و ورد کرم و آن بهدیه برای وی آورده بود و آن سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید داو
بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران غزو کند و آن شخص آن اسب را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت
عمر خواست که آن اسب را باز خرد و با حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ حال
بآن عود منمای و ضریس چابی را گویند که سنگ در نورد دیده باشد آن اسب را بآن جهة ضریس گفتند که
اسبی محکم بود و ظرب طرابت حراق الاراض ای شدت و صلبت آن اسب را ظرب گفتند بشدت و صلابته و آنرا
فروة بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که اول از آن ابو برده بن نیار بوده و هیچ اسب سبز دو را سیم
و ضایع گویند و بحر فرس کمیت ای واسع الجری و این اسب را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خریده و برین اسب
سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و آن سرور دست مبارک بر پیشانی آن مالیده و گفت
ما انت الا بحر و ابلق و ذو العقال و ذو اللمة و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب و یعبوب و نجیب و ادهم
و شحا و سجل و طرف و منذوب مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت از امور دنیا بعد از
زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم احب نبود و احب اسبان نزد وی اشقر ارثم اقرح محجل
مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را
که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا ذلت اعدا و جمال اهل طاعت خود گردانم

مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضه از ان فرا گرفت و حق تعالی از آن
قبضه اسب کمیتی بیافرید و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم بگشادگی رزق غنایم را
بر پشت تو کشند و خیر و برکت معقود است بناصیه تو و گردانیدم ترا چنانکه بی جناح طیران کنی فانت
الطلب و انت الهرب انگاه آنرا بگذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت بصهیل خود بر سیان
مشرکان را و پر سازم مسامع ایشانرا و در زلزله انداز قدمهای ایشانرا بعد از آن سفیدی در پیشانی و قوایم آن
پیدا کرد و چون آدم را بیافرید و اشیا را بر و عرض کرد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات
من آنچه میخواهی آدم اسب را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسب و براق را بر و عرض کرد و خطاب فرمود
که ای آدم اختیار کن هرکدام ازین دو دابه که دوستر میداری آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب آمد که یا
آدم عز خود را و اولاد خود را اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهی فرموده از خوار کردن
و امتهان اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنهما در شان اسب گفته احبوا الخیل و اصطبروا علیها
فان العز فیها و الجمالا اذا ما الخیل ضیعها اناس ربطناها فاشرکت العیالا نقاسمها المعیشة کل یوم و نکسوها
البراقع و الجلالا و در اخبار آمده که ملایکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند الا در سه لهو لهو مرد با زن خود و دوانیدن
اسب و تیر انداختن و از انس مالک رضی الله عنه مرویست که گفت عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف
ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس مالک خادم رسول صلی الله علیه و سلم بجای آر و از فضایل او منتفع شو و جایزه
نیکو بوی ده روز بر دوی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسبان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی
که کدام از اینها با اسبان رسول صلی الله علیه و سلم میماند پس اسبان خود را بر من عرض کرد گفتم هیچ مناسبت
و مشابهت میان اینها و آن اسبان نیست ارواث و ابوال و اعلاف و اینها را آنها مراد بود و این
اسبان را تو مهیا داشته از برای سمعه و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت اگر نه مکتوب امیر المومنین بودی گردن
ترا میزدم گفتم نمیتوانستی پرسید که چون نمیتوانستی جواب دادم که برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا
دعایی تعلیم فرموده که با این از هیچ سلطان و از هیچ شیطان و از هیچ سبع نمیترسم گویند حجاج از انس التماس
کرد تا آن دعا را به پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین وفات بابان بن ابی عباس که یکی از

ا، بود آموخت و با او وصیت کرد که آنرا بکسی که از خدای تعالی نترسد نیاموزد و رسول را صلی الله علیه وسلم
چند استر بوده یکی دلدل و آن استری سفید و بعضی گویند شهبا بوده و در باب سابق گذشت که مقوقس ملک
اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود و بعد از حضرت علی بران سواری میکرد و بعد از علی حسن
رسید و در زمان معاویه هلاک شد گویند چنان پیر شد که دندانهایش تمام بریخت و جو برای وی
آرد میکردند و باو میدادند ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم ولیف آوردم و حضرت از آن پشم برای آن
استر رسنی بتافت و افساری ترتیب کرد و بعد از آن بخانه در رفت و گلیمی مطرف بیرون آورد
و چهار تا ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود
گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت
کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند رسول صلی الله علیه وسلم بر بغله شهبای خود که آنرا
دلدل میگفتند سوار بود و با او خطاب کرد که دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بزمین چسبانید
تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت و بر وجوه دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس
هزیمت برایشان افتاد و در روایتی آنکه از عم خود عباس مشتی خاک طلبید حق تعالی دلدل را گویا گردانید
تا کلام او را فهم کرد و خود را بزمین چسبانید و استری دیگر داشت که آنرا فضه میگفتند و فروة
بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و آنرا با ابوبکر صدیق بخشید و دیگری که ملک ایله برسم
هدیه فرستاد و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری که کسری فرستاد و دیگری که از دومة الجندل آورده بودند
و دیگری که نجاشی فرستاده بود و چنانکه شش استر باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند که آن حضرت را
هفت استر بوده این شش که مذکور شده و دیگری که ابن العلما صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده
و غالبا که این و ایلیه یکی است الله اعلم و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دراز گوش بود یکی عفیر نام داشت و آنرا مقوقس
برسم هدیه برای وی فرستاده بود و دیگری را یعفور میگفتند و گویند آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده
بود و بعضی برآنند که عفیر و یعفور دو نام یک دراز گوش است و دیگری را سعد بن عباده برای وی هدیه

آورده بود و آن سرور را شتری بود که آنرا قصوا میگفتند و آنرا از ابوبکر صدیق خریده بود و از مکه بمدینه بران
شتر هجرت فرمود و در سفر و حضر بران سواری میکرد و چون در سواری وحی بران حضرت نازل شدی
هیچ شتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور نداشت و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا و صرما
و صلما و مخضرمه لقب این شتر هست و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی
مدینه است بچرا میبردند و هر شب دو مشک شیر می‌آوردند و اهل و عیال آن حضرت بآن روزگار میگذرانیدند
و دران میان لقاح خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از آنها اینست حنا و سمرا و عریس و سعدیه
و بغوم و یسیره و دبا و مهریه و گویند آن لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده بود و لقحه دیگر داشت
که آنرا برده میگفتند و ضحاک بن سفیان برای آن سرور فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آن حضرت
هفت میش شیرده داشت و اسامی آنها اینست غوثه و سقیا و برکه و ورسه و اطلال و اطراف
و عجوه و گویند هفت بز شیرده داشت و راعیه آنها ام ایمن بود و گویند در کوههایی که در حوالی مدینه است
آنها را بچرا میبردند و بهر خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب بنوبت میبود میبردند ذکر اثواب و اثاث
البیت و متروکات وی و حکم آن اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن
روز که وفات یافت دو بردی حبره و دو جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحول و جبه یمنی و خمیصه
و قطیفه و کسایی سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند خرد از وی ماند و آورده اند که آن
سرور را طبله که درشت نه و مسواک و مقراض و مکحله و آینه وی را در آنجا مضبوط و محفوظ میداشتند و نام
آینه وی مدله بوده و قدحی نام آن زیان و دیگری مغیث و دیگری از شیشه که یکی از ملوک بهدیه برای
وی فرستاده بود و دیگری از چوب که آنرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت
که از آن حلقه می‌آویختندش و قدحی دیگر از عیدان و توری از سنگ که آنرا مخضب میگفتند و رکوه صادره نام
و قصعه غرا نام که چهار کس آنرا بر میداشتند و محجنی زیاده از یک گز و مخده که آنرا از چرم میکردند و عصایی
که بران تکیه میکرد و میفرمود که انگار عصا از اخلاق انبیاست و بالشی که دو تو میساختند و شب بران
تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره بآن مینمود بوده و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت ما ترک رسول الله

صلی الله علیه وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا قال الراوی وشک فی العبد والامة و مروی است که بعضی از موی کانت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بوده و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار زبر فت
و آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش وی آمدندی ایشانرا دران خانه
می برد و آنها را بایشان می نمود و می گفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی وانزلکم به و گویند دران خانه
سریری و بالشی از ادیم حشوان لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که دران
چند تیر بود و در قطیفه آن حضرت اثر وسخ مبارک وی بود و مردی زحمتی عظیم داشت و شفا نیافت
از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن وسخ را بشویند و با سعوط در بینی آن بیمار چکانند
قبول نمود و چنان کردند و بیمار شفا یافت و پوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مانده صدقه و وقف
بود بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نشده بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة
و حکمت درانکه از انبیا علیهم الصلوات والسلام میراث نماند آنست که اقارب آن طایفه تا حیات تمنی موت
ایشان نکنند بجهت وراثت مال ایشان و آن معنی سبب هلاک اقارب گردد و دیگر آنکه مردم از
ایشان متنفر نشوند و گمان نبرند که ایشان در دنیا رغبتی دارند و جمع میکنند از برای وارث خود و دیگر
آنکه بعضی از مسلمانان در فتنه نیفتند و مال دنیا راجع نکنند از برای وارث خود بگمان آنکه انبیا جمع از
برای وارث خود می کنند و بعضی از آیات قرانی که دلالت میکند که انبیا را میراث بود مانند آیه کریمه
فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب و آیه کریمه و ورث سلیمان داود ماول است بانکه
مراد وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت نبوت و علم دین است والله اعلم و بر نظر انور هوشمندان
مخفی نماند که در مباحث این باب مکملات سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات
و عادات و مخصوصات و سایر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایات کثیره متنوعه در صحاح و مسانید
و اجزا ثبوت پیوسته و آنچه مذکور شد بنسبت بآنها نموذجی بیش نیست و بواسطه آنکه از هر نوعی حصه‌ای
درین کتاب مزبور و از اطالت و املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار و اقتصار بر بعضی روایات
چاره نبود و کلام بر وفق تفصیل باب سابق رانده نشد انشاء الله که در عمر مهلتی باشد که در دیگر تصانیف

شرح آن قضایا علی طریق التفصیل مسطور شود و بر حسب شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات و حالات آن حضرت
و ما یتعلق بها بحریست بیکران که خوض دران کار سوخته کار این فقیر با بضاعت قلیل الاستطاعت نیست
ولنعم ما قیل شعر چه گویم یا رسول الله ازین بیش • که من عاجز شدم زین گفتن خویش • چگویم چون صفات تو جنابت
که صد عالم ورای عقل و جان است • جهان سرتا بسر خجالت گیرم • ندانم تا ثنایت گفته آید • وگر آید ترا برتر فیض ایزد
تو میدانی که از اهل سیر کس • چنین جز تو نکرد الا من و بس • عروسی است این که حورت سایه او • قبولت زیور و پیرایه او
اگر بیند پریشی کارم بر آید • وگرنه جان غمخوارم بر آید • چگویم یا رسول الله دگر من • بقدر خویش گفتم این قدر من
کرم مطلق و می توانی • اگر صد خلعتم بخشی توانی • تو داری در دو گیتی پادشاهی • تو دانی داد تشریف الهی
بتشریفی مشرف کن تنم را • که بنوازی چنین بر اهنم را • ندارم درخور این استطاعت • که گویم این که دارا کن شفاعت
پیاده گر کی مسکین محتاج • شود بی استطاعت در معراج • چو بیند مضطرب صاحب نصابش • کجا محروم گرداند ز آبش
چو تو صاحب نصاب دو جهانی • سزد گر بر لبم آبی چکانی • درین تف تموزم سینه بر تاب • جگر تازه
کنی از شربت آب • اگر در خورد آب تو نیم من • بیندازم در آب ای جان بر تن •
چو انعام تو عام است ای کرم • فرا آبم ده و الله اعلم • لله الحمد والمنة که بحسن و عنایت و یمن رعایت
حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت دستگاه مکرمت بارگاه امیر عالم فاضل کامل با دل
با دل دوست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام مستجمع اماجد الاحرار فی الایام یمین الملوک والخواقین
یسار الفقرا والمساکین آن صاحب دولتی که شعر ست درا جرا امر حق دلیر نظام الملة والدین امیر شیخ
شیر زادالت ایامه سمة مقرونة بتاج الیمن والاقبال وساحة دولته مشحونة باعلام والویة الجلال دفتر اول
از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب باتمام رسید و انشاء الله توفیق الهی رفیق گردد
که شرح احوال آل و صحابه و تابعین و تبع و ایمه حدیث در دفتر دوم بانجام رسد امل واثق و رجا صادق
که بیمن التفات و اهتمام حضرت امارت پناهی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر زمان و مقبول قلوب افاضل
دوران گردد و تا قیام قیامت احوال سید بشر و شفیع روز محشر بر اوس منابر و در سایر محافل
و مجامع از آنجا بمسامع دوستان و عزیزان رسد و ثنا و ثواب آن ایام دولت جناب امارت

من

باب را که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن افعالست • ذخیره مانوجون داب یعنی از کبار اولیا
سیر آنست که ختم تصنیف خود بدعا کنند بواسطه آنکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون
ختم کلام الله مظنهٔ اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود انسب و اولی خواهد بود
احب الصالحین و لست منهم • لعل الله یرزقنی صلاحا • ربی لی بیم و چاره نمیدانم • بجز تتبع مردان
مستقیم احوال • ذوالجلالا درین وقت متبرک • و ساعت مبارک صد هزاران صلوات • صلوات
زاکیات • و تحف تحیات نامیات بجان پاک • و روضه پاک • رهنمای اهل عالم مقتدای زمرهٔ بنی
آدم سلطان جهان آفرینش انگشت نمای عوالم دانش و بینش درّ دریای رحمت دریای درّ حکمت
محرم حرم کبریا مقبول قبول دنی فتدلی خلوت نشین و هو بالافق الاعلی راست بین ما کذب الفؤاد
ما رای آن بهار اشجار اصطفا یعنی ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم برسان و امداد رضوان و اعداد
غفران بارواح اهل البیت نامدار و صحابهٔ کبار و تابعین و سلف اخیار و ایمهٔ دین و مجتهدان ابرار و اصل
و متواصل گردان و خانهٔ دین و بنیان یقین اهل ایمان را بدوام رایات عنایت پادشاه اسلام
ناظم امور انام معمور و ذات بزرگوار او را که ظل رافت رحمان و منبع فضل و احسانست از جمیع آفات
آخر الزمان و کل نوایب دوران دور دار اللهم الطف بعبدک سلطاننا و وفقه بمصالح الآخرة والدنیا و جنبه
الی الرعیة و حبب الرعیة الیه و بارک له فی بدایات ملکه و نهایاته و افض له اوطاره و حاجاته و اجعله
لنعمایک من الشاکرین و لآلایک من الذاکرین اللهم انصر نفسه و بلاده و من تابعه و انصاره و اجناده
و انصره علی اعداء الدین و سایر المخالفین و احمله علی ازالة المنکرات و اظهار الحسن و انواع الخیرات
و زد الاسلام بسببه ظهورا الظاهرا و انوار ذات پاک سادات عظام که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت و نبوت
و شجرهٔ ثمرهٔ ولایت و فتوت اند آفتاب عظمت و جلال ایشان را از افق سعادت و اقبال طالع
و انوار زیب و جمال ایشان را از مطالع سیادت و کمال ساطع و لامع دار علماء دین را بدرجات
عالیات والذین اوتوا العلم درجات برسان و روی زمین را از اقدام تقوی و اقلام فتوی ایشان مملو
گردان مشایخ کبار و عرفا حقایق شعار که منابع ینابیع فتوحات الهی و موارد فیوض جذبات

نامتناهی اند برکات سجاده ملک مطاف و میامن اذکار و اوراد باطن صافیشان الی یوم القیام در میان
امت محمد صلی الله علیه و سلم پاینده و مستدام دار حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبهٔ معظمه کرده اند و بهر
طریق من کل فج عمیق متوجه ادراک آن دولت شده با حج مقبول بمقام خود بازرسان غازیانی را
که جانی نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند و مسکن و وطن هرچند محبوب ایشان بوده ترک
نموده بنصرت و ظفر آراسته دار مسافرانرا از خطر نیل و رهط انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله امان
داده بسلامت بی ملامت بجان و مال خود باز رسان زوار مرادات و مقصودات محتاجانرا با سهل وجوه
و احسن طریق میسر گردان فرزندان مرا در مکتب الرحمن علم القرآن بتشریف تعلیم ربانی بنواز زنان
مرا در پردهٔ عصمت و عفت مستور ساز این دیار و جمله دیار اهل اسلام را از وبا و بلا و غلا و جلا
و ستم ستمگر بیگانه در حفظ و پناه خود نگاه دار کار درویشان دردمند و فقیران مستمند بمحض عنایت و رعایت
خویش برآر خدایا چشمهای ما از خوف جلالت گریانست • دلهای ما از بیم آتش عذابت بریانست
اگر بغفلت و فراموشی خللی و یا زللی یا نافرمانی یا بی سامانی از ما بی سران صادر شد میدانی که نسیان و
عصیان صفت انسان است • و ما ابرئ نفسی ولا ازکیها که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است
بکرمت گرهٔ از کار بسته ما برگشای که جان ضعیف ما گرفتار کند نفس و شیطان است شعر
خداوندا بر سرگشته ایم • مصیبت دیده و آشفته ایم • ز سر تا پا همه هیچیم در هیچ • چه سر چه پا همه هیچیم بر هیچ
ز تاریکی در آور زین تو ما را • بتاریکی فرو بردی تو ما را • بجز بی صورتی پرداختی تو • بجز از سوی خاک انداختی تو
هر حکمت بجز محض رضا نیست • کسی را زهرهٔ چون و چرا نیست • ندارد دل که در دلداری ما • دمی دل سوز دست بر زاری ما
دلت جز عنایت کی سوزد ز زاری • چه میگویم مرد دلها نور داری • کنون سوی رحمت دست • دلت گر نیست دانم رحمت هست
اگرچه جرم عاصی چند جهانست • ترا دریای رحمت بیش از آنست • الهی دران زمان که مسافر جان از منزل تن سفر
کند و هر عضوی از اعضا وداع یکدگر کند و صرصر اجل شهرستان وجود را زیر و زبر کند سایهٔ چتر دولت
ایمان که ملازم سلطان اجان است بر سر ما سویدا گردان • خداوندا در اندم یا ربی ده •
بغفلت بنده را بیداری ده • دران ساعت ز شیطانم نگهدار • ز ظلمت نور ایمانم نگهدار •

چو جان من رسد در نزع بر لب • ز رحمت کار دستم گیر یا رب • چو در گهوارهٔ گور اوفتادیم •
چو طفلان مادران عالم بزادیم • شده آن گور چون گهوارهٔ تنگ • کفن بر دست ما پیچیده بر تنگ •
درون آیند دو زنگی براز زور • بجنبانند آن گهوارهٔ گور • زما پرسند من ربک و ما دین •
خدایا از تو میخواهیم تلقین • کرا دوم مان بیاموزی تو گفتار • در آن او منزل و مشکل کار •
الهی در روز قیامت که محل پشیمانی و ندامت است همه را بنداء الا تخافوا ولا تحزنوا بنواز و بصدر
سراچه بهشت برسان بفنون اکرام و اعزاز جای همه را جنة الخلد و دار القرار کن و همه را شایستهٔ
لقا و دیدار کن مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله سند که محبوسان زندان لحد اند
ببشارت یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان مشرف دار و از سحاب الطاف و مکرمت امطار
مغفرت و رحمت بر مشاهد مقدسهٔ ایشان ببار • ای ز تو بر دامن امید ما • و ز کرمت نعمت
جاوید ما • بر لب ما نه سر خوان خویش • لقمه باندازهٔ احسان خویش • زین تن روزی خور و عصیان گرای
دور کن اندیشهٔ کفران نمای • خسرو مسکین نواز مستمند • طرح تسلیم رضایت فکند • کار نکویم که چه سان
کن برو آنچه ز تو نیست سزد آن کن برو اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم نور ابصارنا و شفاء
صدورنا و ذهاب همومنا و مغفرة لذنوبنا و سعة فی ارزاقنا اکف مهماتنا ببرکة الاحادیث و
ارفع ملمتنا بیمن الاحادیث نور قلوبنا بالاحادیث سهل امورنا بالاحادیث اللهم نور
باحادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم ابصارنا و اطلق بها السنتنا و فرج بها عن قلوبنا
و اشرح بها صدورنا و استعمل بها ابداننا انک رؤف رحیم جواد کریم و اغفر
اللهم لنا و لآبائنا و لامهاتنا و لاستادینا و لاصحابنا و لاحبابنا و لذوی الحقوق علینا
و لمن وصانا بالدعاء و لجمیع امت محمد صلی الله علیه وسلم و صل بجلالک علی اشرف
الخلق محمد خاتم النبیین و امام المرسلین و علی آله الطیبین و عترته الطاهرین و اصحابه
الغر المحجلین و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین [illegible] و سلم تسلیما کثیرا
برحمتک یا ارحم الراحمین و قد وقع الفراغ من تالیفه و جمعه علی ید مولفه و جامعه الفقیر الی

النبی عطاء الله بن فضل الله المشتهر بجمال الحسینی • اصلح الله احواله • و حقق بجوده آماله فی یوم
الرابع من شهر • صفر ختم بالخیر و الظفر
ست و ثمانین • و تسعمایه
الفیت علی فطانتها
بسجال الامن و البرکات
والحمد لله اولا
و آخرا و ظاهرا
و باطنا
تم تم